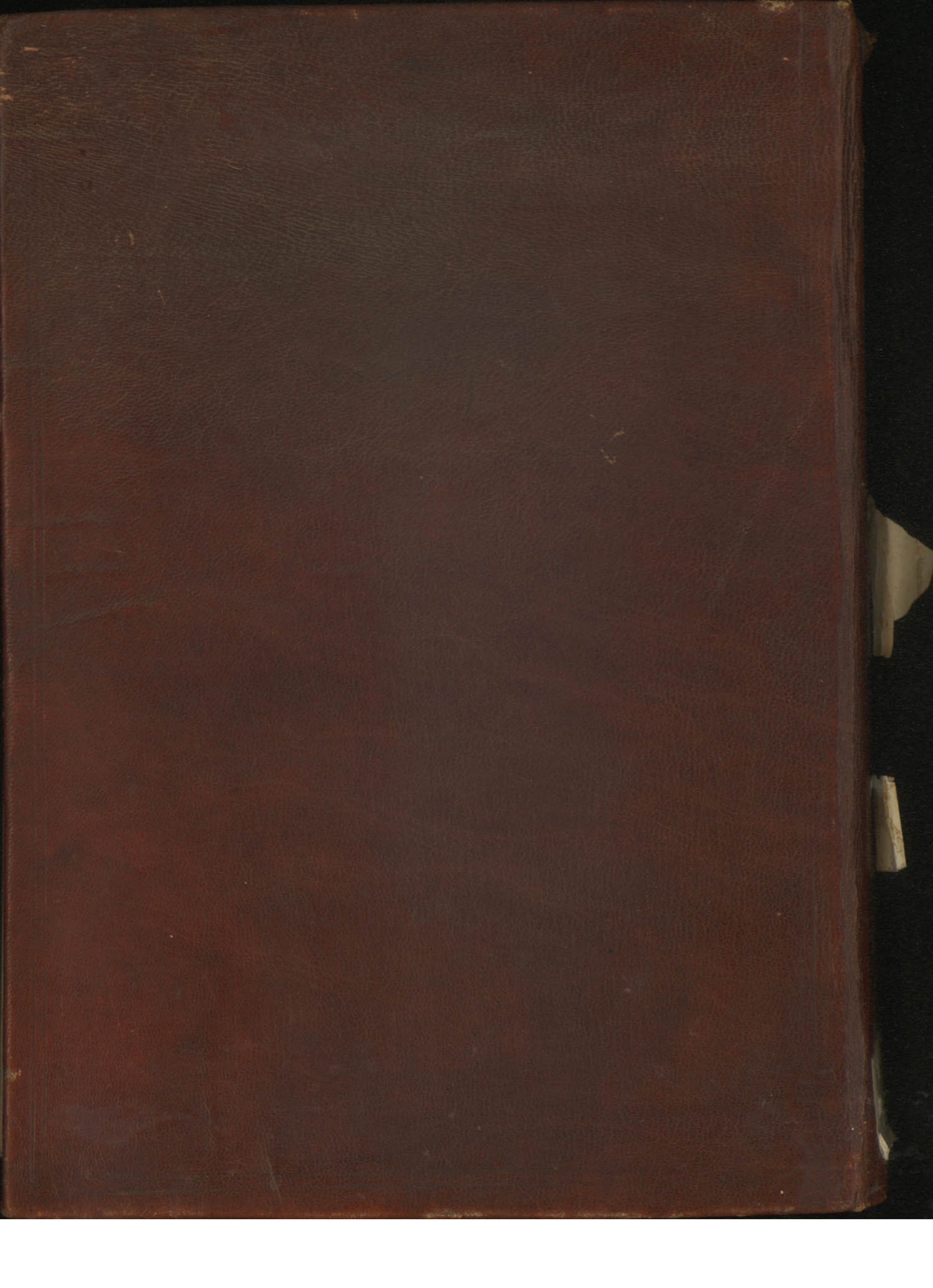
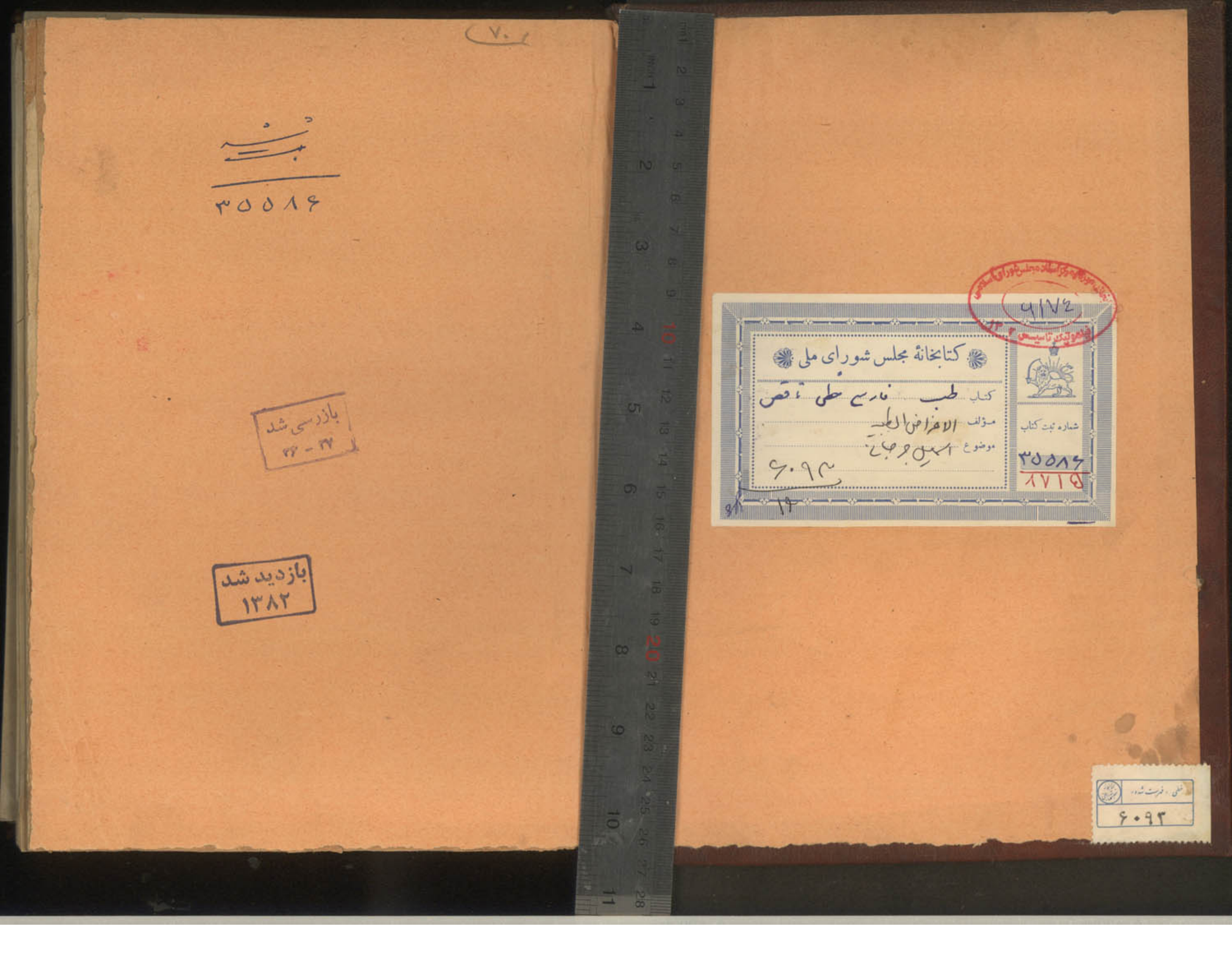



بازرسی شد
بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۳۵۵۸۶


کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب طب فارسی خطی ناقص
مؤلف الاغراض الطبیه
موضوع اسمعیل جرجانی
شماره ثبت کتاب
۳۵۵۸۶
۶۰۹۳
بازرسی شد
۳۵۵۸۶
۶۰۹۳

بت ه اندر اسباب ... وانواع ان ...
... ناف و قولنج وابن سه بابست ه اندر درد و ... ناف ه اندر قولنج وانواع ان ه
قولنج ه کفتار هفدهم اندر احوال کرده و مثانه و بیماریها آن ... باب ه انواع ...
... کرده ه بادها کی در حوالی کرده کرد ه ا ماس کرده ه جرب کرده و ... بول خون ...
ه قرحه کرده و همه التهاب ... ا ماس مثانه ه ا ماس ... استرخاء مثانه ه جکیدن
... تا ختن ه دیابیطس وادرار بول و در بستن ... ه سنک ... کرده و مثانه ...
اندر بیماریها که مخصوص است بمردان وابن هشت بابست ه اماس قضیب و خایه ه بزرک شدن خایه
علاج خایه کی بزهار بر آید ه ریشها قضیب و خایه ه خارش قضیب و خایه ه منی و قیله ه ضعیفی مجامعت
کفتار نوزدهم اندر بیماریها کی مخصوص است بزنان وابن شش بابست ه مدت حیض و بیرون آمدن
باید کی فتن ه کی شیر و بسیاری آن ه بیماریها بستان ه آبستنی و حالها کی در ان بدید آید ه بیماریها
کفتار بیستم اندر درد پشت و تهیکاه و دیاح الافرشه ه وجع المفاصل و عرق النسا
... درد باشنه ه و کوته شدن ناخن ه دمیدکی و خار بدن ناخن. کفتار بیست و یکم اندر تبها
وابن چهارده بابست ه اندر انک تب جیست و چکونه بدید آید و چکونه کسار به شود ه اندر اجناس و انواع
اندر حمی یوم اندر تب دق ه اندر تب مطبقه ه اندر تب محرقه اندر تب عنب خالصه ه اندر عب غیر خالصه
... ه اندر تب ربع ه اندر تبها بلغمی ه اندر تبهای کی اندرون سرد باشد و بیرون کرم ه و تبها که اندرون
... و بیرون سرد ه اندر تبها مرکب ه اندر وبا و تب و بائی ه اندر آبله و حصبه ه کفتار بیست و دو
... اماسها و بثرها و ریشها کی بر سطح پوست بر آید ه اندر اماس بلغمی ه اندر اماس صلب جون سلعه
... اندر سرطان ه اندر اماس بادناک ه اندر جذام ه کفتار بیست سوم اندر انواع ریشها و سوختن آتش و جراحتها
... بابست ه اندر صفت و نام و انواع ریشها و قانون و علاج آن ه اندر علاج و انواع ریشها ه اندر جراحتها
... دن خار و پیکان از جراحت و جراحتها کو جکر و حروق کویند ه اندر علاج کسی کی او را چوب زده باشند
... ابنا ادعرق و ... باشد وانکشتان کی از مومن افتد کفتار بیست و چهارم
... و ... ظاهر تن ... وابن سه بابست ه اندر احوال موی ه اندر احوال بشره و ... کی ...



... باشند ه ...
... روها بانی ه اندر دار روها جوانی زیان کار ه اندر کزیدن ماران و جانوران و
کزیدن جانوران بتفصیل کفتار بیست ششم اندر مجبری و زدادی وابن چهار بابست ه
قانون صنعت مجبری و زدادی ه اندر احوال اندامها کی از جای خویش بیرون آید ه اندر
... ه تمام شد فهرست کتاب الاغراض الطبیه والمباحث العلائیه بحمد الله و منّه و حسن

کتاب الاغراض الطبیه والمباحث العلائیه

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین. اما بعد حمد ...
والصلوة علی رسوله محمد المصطفی وآله وسلم تسلیما ه باید دانست کی هر که بمجلس پادشاهی وسیلتی
و تحفه خواهد بردن هیچ وسیلت و حرمت و هیچ تحفه جون تحفه علمی نیست خاصه کی پادشاه جون خداوند
ولی نعمت کریم الطرفین نصرة الدین علاء الدوله فخر السلاطین ابو المظفر ... خوارزمشاه ... امیر المومنین
... باشد محل علوم نقاد سخن ... خاطر دراک حقایق بحاث دقایق مردم شناس و مردم ...
... واو جز بدان میل نکند ... اواندر بحث غوامض جون آفتاب است ... دست او اندر حل مشکلات
علوم در طبیعت او سرشت و حقایق آن در طبع او نهاده ... از فطنت افزون و با مروت ... کرم خلق او وجود
... او حکمت ... او عدل سیرت او ... شعار او سنت دثار او نصرت دین کار او ...
... دولت وان مفاخر ... دولت وی باینده دار اذ بمنه وجوده و خادم ه دعا کوی اسمعیل بن الحسن الحسینی الجرجانی
... دلیری کند و خدمتی علمی سازد بمجلس عالی ... خدمتی بر جنین خداوند عرض کند و بقبول مقابل ... امام
... عرضه کند و صولت آن باشد کی ... خدمت از سرمایه خویش سازد و ... سرمایه خادم علم طب ...
... مختصر ساخته بود است والکنون بحکم فرمان و دستور مجلس عالی ... امام اجل مجد الدین ابو محمد ...
ادام الله ایامه و بحسب بحث و تفتیش آن خداوند ... خواست این سفر ... ساخته آمد و هر ...
... کتاب محل شرف خویش یاد کرده اند و فواید آن یاد نموده ... در مسایل آن علم ...
خادم ... این کتاب باذ کند ... و بصورت مختصر ... و کثرت فواید و شرح مشکلات ...
... این کتاب بیرون نیست و هیچ فرو کذاشته ... اندر مضایق ...

... بذین سبب ... این را الاغراض الطبیه والمباحث العلائیه نام کرده شد و دعوی خادم آنست کی امروز در علم
مختصری بدین کمال موجود نیست و درستی این دعوی بمطالعه معلوم کردد و مقایسه ظاهر شود ایزد تعالی ...
... خداوند ولی نعمت و بر دولت و بر ولایت او مبارک کناد و برخورداری دهاد بمنه وجوده کفتار اول
در یاد کردن حد طب و موضوع و منفعت آن و یاد کردن جزو علمی و عملی آن و یاد کردن ارکان و مزاج اخلاط
... نوزده بابست باب اول اندر حد طب و موضوع
... دانست کی طب علمی است که طبیب بدان علم احوال تن مردم و درستی و بیماری او نکاه کند تا جون درست
... تن درستی بر وی نکاه دارد و جون بیمار کردد او را حال تن درستی باز آرد جندانک ممکن کردد حد طب اینست
... موضوع طب آنست کی ... اسباب جمله کاینات از تن مردم و غیر آن جهار جنس است ه مادت و فاعل
و صورت و تمامی اما اسباب مادی باید دانست کی از تن مردم مادت نزدیکتر کی درستی و بیماری
... ان بدید آید عضو است یا روح و ماده دورتر اخلاط است و دورتر از اخلاط ارکانست جنانک از این معلوم
... و این اسباب هم ترکیب پذیرد و هم استحالت و انجامیدن این ترکیب و این استحالت بیکانکی است و یکانکی ...
... یا مزاجی باشد یا هیئتی استحالت مزاج است و هیئت ترکیب عضو و اسباب فاعلی اسباب است که هر کاه که جنان
باشد کی باید و جندانک باید و ان وقت که باید احوال تن مردم با حال خویش نکاه دارد و سبب تن درستی کردد و هر کاه کی ...
... باشد کی باید و نه بدان مقدار کی باید و نه در ان وقت باشد کی باید احوال تن مردم بکردد و سبب بیماری کردد
طبیبان ان را الاسباب السته کویند وان هوا است وانچ بدان پیوسته است جون احوال شهرها و جایها و فصلها
... و طعام و شراب و حرکت و سکون وانچ بدین ماند جون خواب و بیداری و جون صناعتها و اعراض نفسانی و عادتها
... استفراغها بودن و نابودن و اسباب صورتی مزاجها و ترکیبها و قوتها کی از پس مزاج بدید آید و اسباب
... افعال است کی از پس مزاج و ترکیب بدید آید وان معرفت افعال است قوتها و معرفت ارواح کی مرکب قوتها است
... کرده آید پس موضوع طب اینجا کی نظر طبیب است اندر تن مردم از بهر تن درستی و بیماری است
... بسبب ... اسباب و احوال ان و کیفیت تصرف اندر ان باید دانست باب دوم اندر معرفت طب
باید دانست کی تن مردم جسمی ... مرکب از ماده و صورت و ماده ... ساخته از جهار رکن ... از جهار ماده ...
... با ساز ... و نه آمیزش ... ازیکدیکر ... اعنی هر کاه کی هر جهار ازیکدیکر جدا باشند ... و طبع و جای هر یک دیکر
باشد پس تن مردم بسبب ناسازندکی مادتها او ... است و ناسازندکی مادتها آنست کی ... جای خو ...

جون بطبع ومیل بدان جانب دارد بطبع واز یکدیگر جدا آید چون طبع وصورت قوتی است کی همیشه کوشانست تا این
پیوند وآمیزش که مادت را بام افتاده است کسسته نشود لکن کار صورت کار هست بتهی وکوشش وکار مادت تنها کاری
است بطبع وهر کو کاری که بتهی وکوشش باشد بکاری که بطبع باشد برابر نباید از جهت سببی است مر تغیر احوال تن مردم را
که از تن او هست واز اندرون او واسباب الستة که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است همیشه در وی اثر می
واسباب احوال او می گرداند وبدین سبب است کی قهر صورت را وکوشیدن آن را با این سببها اندر وقتها [illegible]
یاری باید نیست پس بضرورت چیزی بایست کی صورت را یاری دهد از بیرون تا قوت او تمامتر آید وان علم طب است
که ایزد جل وعلا ارزانی داشته است ومنفعت طب آنست کی هرگاه که ایزد تعالی تقدیر کرده است که شخصی را اتفاق افتد
که تدبیر طبی با قوت صورت یار شود واحوال تن او با سلامت تر از احوال دیگری باشد کی از تدبیر طبی خالی باشد
واگر این شخص را کی مرض کرده آمد بیماری افتد آسان تر وزودتر بجای تن درستی باز آید

باب سوم اندر منفعت جزو علمی وعملی از علم

از بهر آنک منفعت طب یاری دادن طبیعت است وتدبیر نگاه داشتن
تن درستی وزایل کردن بیماری بچیزها سودمند ودور داشتن چیزها زیان کار طبیب باید کی بحث موضوع کی یاد
کرده آمده است بداند وتن درستی وبیماری واسباب هر دو بداند بجمله وتفصیل این جمله را جزو علمی گویند وجزو
عملی آنست کی بداند که طبیعت را چگونه یاری باید داد وتن درستی چگونه نگاه توان داشت وبیماری چگونه
زایل توان کرد واسباب هر دو چگونه نگاه باید داشت هر شخصی کی این معانی برین جمله بداند طبیبی تمام باشد اگر عمل کند واگر
نکند از بهر آنک غرض از جزو عملی وشرط طبیبی نه آنست کی عمل کند لکن غرض آنست کی بداند کی عمل چگونه باید کرد ۵۵

باب چهارم اندر قول کلی اندر ارکان

ارکان اجسام بسیط است کی ماده نخستین
اندر همه کاینات آنست وهر یک جسمی است یکسان کی هیچ جزو از هیچ دیگر بصورت مخالف جزوی دیگر نیست واز
امیختن آن انواع کاینات گوناگون پدید آید وارکان چهارست خاکست وآبست وهواست وآتش هر چهار
ضد یکدیگر اند واگر چه مادت نخستین اندر همه کاینات این چهار رکن است اندر هیچ موجود هیچ یک طبع وصورت
خاصه خویش بفعل خویش نتوان یافت لکن قوت هر یک بسبب امیخته شدن شکسته شده است ومیان هر چهار
یک طبع مزاجی پدید آمدن وبساطت وصورت هر یک باطل شد واز چهار رکن دو سنگی است وآن خاکست وآب
ودو سبک است وان هواست وآتش

باب پنجم اندر شناختن زمین واحوال آن

زمین جسمی است یعنی گران جایگاه او فرود دیگر ارکانست وآنجا بطبع آرام دارد واگر جزوی از وی از جای خویش بقهر
بیرون

بیرون اند بطبع بجای خویش باز شود ومعنی گرانی او اینست کی فرود دارد همه است وبدین سببست کی او را ثقیل گویند مطلق وطبع او
[illegible] است وخشک ومنفعت او در کاینات آنست که هر چیزی بدو پایدار گردد [illegible] بماند

باب ششم اندر آب واحوال آن

آب جسمی است بسیط وجایگاه طبیعی او اینست که گرد همه روی زمین در آمده است از بهر آنک اندر زمین سبکتر است
[illegible] سبکی او اینست کی بر بالای زمین باشد وبدین سببست او را ثقیل الاضافه گویند یعنی باضافه با هوا گرانست وباضافه با زمین سبک [illegible]
[illegible] وحصه کرد عنایت ایزد کارها است تبارک وتعالی تا در ربع شمالی را از آب برهنه کرد تا نام آرامگاه مردم ودیگر جانوران باشد [illegible]
[illegible] کان وی تن درست باشد وچون معلوم بود کی جانوران را از آب چاره نیست اندرین زمین جایگاه آب [illegible]
[illegible] کرد تا بهمه جایها بانواز می رسد بدین عنایت چون باران زمین سبکی از آب [illegible]
[illegible] کی ازو از بهر صلاح جانوران را تبارک الله احسن الخالقین اما طبع آب سرد وتر است وخاصیت او آنست کی [illegible]
باز آید وجمع شود وهمه شکلها ونقشها زود بپذیرد لکن نگاه ندارد ومنفعت او در کاینات آنست کی دیگر ارکان بدو قابل [illegible]
تا اگر چیزها را نهاد خویش بشود زود بپذیرد چنانک چیزی خشک اگر چه نهادها بپذیرد لکن نگاه دارد [illegible]
[illegible] نهادها از خاک برفته است ودر آب تر داری ونگاه داشتن نهادها پدید آمد

باب هفتم اندر هوا واحوال آن

هوا جسمی است لطیف بسیط جایگاه او برتر از آبست وفرودتر از آتش وطبع او گرم وتر است ومنفعت او
[illegible] آنست کی بسبب آمیختگی او با دیگران تحلل وسبکی وگشادگی اندر هر چه بپذیرد سبک ومتخلخل وگشاده باشد بدینها آید از بهر آنک
[illegible] باشد کی با سانی از هم برکنده شود وباز با سانی جمع شود چنانک از حال آب معلوم است هوا اندرین باب از آب فرمان بردارتر است واز غایت
[illegible] است کی جامه وانی بپذیرد چنانک آب کند از بهر آنک قوام آب بسیار غلیظ تر از قوام هواست وهر چه غلیظ باشد بهر چه باز آید [illegible]
[illegible] وهر چه غلیظ تر باشد آلوده تر کند چون عسل ومانند آن وهر لطیف تر باشد آلوده کی کمتر کند وهوا از جمله چیزها لطیف
[illegible] سبب هیچ آلوده کی نکند این فصل واین دو معنی رهنمای بی از زمین یاد کرده آمد غایت هر دو فصل از علم طبیعی است
[illegible] خواند این کتاب را انتفاع شناختن سبب این هر دو معنی بدید آید خاصه کی خواند این کتاب پادشاهی باشد بدین سبب
[illegible] این هر دو سبب یاد کردن واز قدر اشارتی کتاب را از حد خویش نبرد والسلام

باب هشتم اندر آتش واحوال آن

آتش جسمی بسیط است وجایگاه او بالای همه ارکانست وغایت سبکی او اینست وبدین سبب
[illegible] مطلق گویند وطبع او گرم وخشک است ومنفعت او در کاینات آنست کی همه چیزها بدو آمیخته ولطیف گردد وبرو
[illegible] شود واجزا هوا بتوسط او اندر همه جسمها گذر یابد ومانند آن متخلخل باید کرد متخلخل کند وغایت سردی آب
[illegible] شکسته شود وجمله ارکان از طبیعت خاص بطبیعت مزاجی باز آیند بامر الله عز وجل واز بهر آنک کاینات را جز بدین

چهار منفعت کی از هر یکی یاد کرده آمد حاجت نیست وتمامی همه کاینات بدین چهار معنی حاصل است دانستم ان ارکان
بیش ازین چهار نیست

باب نهم در مزاج

طبیعت ارکان را کی در بابها
گذشته یاد کرده آمد چنانک آن را صورت گویند وماده وگوهر همه ارکان یکسان است لکن بصورت مخالف یکدیگر اند صورت
اثر کننده است وماده اثر پذیر هرگاه کی دو ضد اندر یکدیگر اثر کنند وصورت یک رکن بر ماده رکنی دیگر غلبه کند وصورت
او بردارد نوعی صورتی دیگر پدید آید این صورت را کی پدید آید کاین گویند وپدید آمدن آن کون گویند وآن صورت کی از حال
خویش بگردد فاسد گویند وگردیدن آن را فساد گویند وهرگاه کی صورت دو رکن با یکدیگر باز کوشند وهر یک اندر گوهر
یکدیگر اثر کنند آن را استحالت گویند وبدین استحالت قوت هر دو شکسته شود وصورتی وطبیعتی از میانه پدید آید
آن را مزاج گویند وهرگاه کی این چهار صورت کی با یکدیگر بکوشند وبا یکدیگر برابر آیند واز دو دیگر یکی دیگر قوی تر آید
مزاج اندران دو که برابر آیند معتدل باشد واز دو که یکی قوی تر آید مزاج بدین قوی تر باز خوانند مثلا اگر اندر گرمی وسردی
معتدل باشد وخشکی بتری غلبه کند گویند مزاج خشک است واگر تری بر خشکی غلبه کند گویند مزاج تر است واگر تری وخشکی
معتدل باشد وگرمی بر سردی غلبه کند گویند مزاج گرم است واگر سردی بر گرمی غلبه کند گویند مزاج سرد است این نوع را چهار
مزاج مفرد گویند واین چهار مزاج است مفرد وبیرون ازین مزاجی نیست از بهر آنک ارکان فزون از چهار نیست وهرگاه کی هیچ دو
صورت برابر نباید لکن دو صورت غالب آید ودو مغلوب چهار مزاج مرکب پدید آید گرم وخشک وسرد وخشک وگرم وتر
وسرد وتر وبیرون ازین مزاجی دیگر ممکن نیست پس انواع مزاج نه بیش نیست یکی معتدل وچهار مفرد وچهار مرکب والله اعلم ۵۵

باب دهم اندر مزاج معتدل وشناختن اعتدال

معتدل اندر وی قسمت عقلی چیزی باشد کی ترکیب اجزاء ارکان اندر وی راست وراست باشد وقوت صورتها با یکدیگر برابر آید
واین اعتدال اندر جهان موجود نیست ونزدیک طبیبان اعتدال تمامی شخص هر اندامی باشد از ماده او هر عضوی [illegible]
واین چنان باشد کی هر اندامی از اندامها یکسان چون گوشت وعصب واستخوان هر یک چندانک او را باید از گرمی و[illegible]
یافته باشد ومزاجی که او را شاید پدید آمده از بهر آنک هر اندامی از اندامها یکسان مزاجی واعتدالی خاصه است
خاصه خویش بگردد اعتدال آن اندام واعتدال آن شخص باطل گردد ومزاج هر اندامی کی اندر هر شخصی حاصل است [illegible]
آن شخص معتدل باشد واگر آن بگردد اعتدال آن شخص باطل گردد واین اعتدال را بدین گونه عنایت ایزد بکارها است
اندامی گرم وخشک چون دل را مزاج اندامی سرد وتر چون دماغ برابری کند ومزاج گرم وتر چون جگر با مزاج سرد و[illegible]
برابری کند تا چون مزاج اندامها با یکدیگر برابری کنند همگی تن را مزاج معتدل پدید آید نه معتدل حقیقی لکن اعتدال [illegible]

تن درست باشد واز مزاجها اندام مردم مزاج پوست با اعتدال حقیقی نزدیکتر است خاصه مزاج پوست سر انگشتان
دست وبدین سببست کی مردم چیزها سرد وگرم را بکف دست وسر انگشتان آزمایند

باب یازدهم اندر مزاج اندامها یکسان

چون اندامهای گرم مردم را واخلاط را که گرمتر او دل است با پوست کف دست او قیاس کنند
دل او گرمتر از همه باشد پس خون پس شریانها پس جگر پس سپرز پس خون دیگر رگها پس گوشت پس رگها دیگر پس پوست وچون
اندامها سرد واخلاط سرد با آن قیاس کنند بلغم سردتر از همه باشد پس موی پس استخوان پس غضروف پس رباط پس وتر
پس غشا پس عصب پس نخاع پس دماغ وچون اندامهای تر واخلاط را با آن قیاس کنند نخست بلغم است پس دماغ پس نخاع
پس شش پس جگر پس سپرز پس گوشت عضله پس گوشت دل پس گوشت گرده وچون اندامهای خشک را با آن قیاس کنند نخست موی
است پس استخوان پس غضروف پس رباط پس وتر پس غشا پس رگها پس عصبهای حرکت پس دل پس عصبهای حس

باب دوازدهم اندر مزاج سالهای عمر مردم

از روز نخست کی ولادت باشد تا پانزده سال اندر عالم پروردن وبالیدن
باشد واین مدت را روزگار کودکی گویند وپس از پانزده سال تا مدت سی سالگی وبعضی تا چهل سالگی روزگار جوانی باشد وبعد
از آن تا شصت سالگی کهل باشد وپس شصت سالگی پیری باشد اما مزاج اندر کودکی گرم وتر باشد تا بنزدیک جوانی تری کمتر می شود
وگرمی غلبه گیرد بدین سبب مزاج جوانی گرم وخشک است وگرمی جوان همان باشد کی اندر کودکی بوده باشد لکن در کودکی
بسبب بسیاری تری کی گرمی چندانک هست پدید نیاید واندر جوانی آن تری بتدریج کمتر شده باشد گرمی پدید آید ومزاج
جوانی معتدلتر از مزاج همه عمر باشد لکن بقیاس مزاج کودکی گرم وخشک باشد وبقیاس با پیری گرم مطلق باشد از بهر آنک
اندر پیری تری اصلی بخشکی بدل شده باشد واین تری کی باشد غریب باشد واندر کهولت گرمی وتری هر دو بسیار کمتر شده
باشد واندر پیری باقی تری وگرمی خرج می شود تا آخر عمر پس واجب آنست کی تن مردم همیشه پایدار وزنده نباشد
وبباید دانست کی نقصان پس از چهل سالگی ضروریست از بهر آنک مایه حرارت رطوبت است خاصه رطوبت اصلی یاد کرده
چنانک مایه فروغ چراغ روغن است چون روغن کمتر می شود فروغ چراغ کمتر می شود پس همچنین بسبب آنک رطوبت اصلی
لختی هوا می ستاند ولختی گرمی اصلی خرج می کند چنانک فروغ چراغ کم می کند ولختی بحرکتها وریاضتها وکارها که مردم کنند
[illegible] خرج می شود ولختی اندیشها وغمها خشک می شود ولختی بشادیها تحلیل می پذیرد این خرجها پیوسته می باشد واز غذا
[illegible] این خرجها تمام بجای باز نیاید از بهر آنک هر چند روزگار برمی آید هضم کمتر می شود بدل این خرج شدن باشد حاصل
[illegible] بجایگاه باز رسد لکن تری غریب سرد وتر جمع شود تا یکبار آن حرارتی اندک را [illegible] همان روغن اندک
[illegible] بسیار باشد وهم از وی آنک تری ضد حرارت است [illegible] واجب است کی تن مردم [illegible]
وباقی باشد

وا این را طبیبان مرکب طبیعی خوانند **باب سیزدهم اندر مزاج اصلی و احوال آن** هر شخصی که مزاج او
به خشکی گراید احوال و حرکات او اندر همه عمر حرکات و احوال جوانان ماند و اگر مزاج اصلی او به سردی و تری یا بتری ماده گراید احوال و حرکات او احوال پیران ماند
و پیری زود او را دریابد و هر شخصی که در عمر پیران سالها رسد که مزاج آن سالها با مزاج اصلی او ماند ضعیف و بدحال شود از بهر آنک دو مزاج از یک نوع بر یک شخص جمع شود
و یک شخص دو مزاج از یک نوع برنتابد مثلا اگر مزاج اصلی گرم و خشک باشد اندر سالهای جوانی گرمی و خشکی بر وی زیادت کرده بدان سبب بدحال شود جوانی
در گذرد و بعضی شود و اگر مثلا مزاج اصلی سرد و تر باشد اندر جوانی نیکحال شود و اندر پیری سخت بدحال باشد و اگر مزاج اصلی گرم و تر باشد اندر کهولت
نیکحال شود **باب چهاردهم قول کلی اندر اخلاط** خلط رطوبتی است روان اندر تن مردم و جایگاه طبیعی او
و اندامهای میان گشاده است چون معده و جگر و سپرز و زهره و اخلاط از غذا خیزد و بعضی خلطها نیک باشد او را طبیعی گویند و بعضی بد باشد و آن را ناطبیعی گویند
اما خلط طبیعی آن باشد که اندر تن مردم مدد پرورش باشد و بعوض تریها که بتحلیل خرج می شود بایستد و خلط بد آن است که منفعت نباشد آن را با دارو
از تن بیرون کنند و اخلاط چهار است خون و بلغم و صفرا و سودا **باب پانزدهم اندر احوال خون** اما خون
است و تولد آن در جگر است و طعام اندر معده هضم شود لون و قوام آن هم چون کشکاب باشد آن را کیلوس گویند که از معده به جگر در آید بحرارت جگر
پخته شود و رنگ جگر گیرد و خون گردد و از رگها به جگر و همه تن پراکنده شود و غذا گردد و آنچ از جگر بجاید به دل آید از حرارت دل گرمتر شود و
بدان سبب قوام آن رقیق تر باشد و رنگ آن اشقر باشد و تولد خون طبیعی اندر جگر معتدل باشد و از غذای معتدل و اندر سال کودکی و
بهار و از پس حرکتها و شادیها معتدل لون آن سرخ باشد و بوی آن خوش و طعم شیرین و قوام آن معتدل و خون ناطبیعی دو نوع باشد یکی آنک
گرمتر از آن شود که باید و ترتیب آنک خلطی گرم با سرد یا او بیامیزد و رنگ و بوی و طعم او بگرداند نوع دوم آنک فضله صفرا یا فضله سودا یا بلغم
قوام و لون و بوی و طعم او بگرداند اما صفرا قوام او رقیق کند و طعم او تلخ کند و لون او زرد و درفشان کند و سودا قوام او غلیظ کند و
تیره و سیاه کند و اگر حرارتی باشد طعم او بشود و قوام او غلیظ کند و اگر حرارت ضعیف باشد قوام آن رقیق کند و طعم او ترش **باب**
شانزدهم اندر بلغم و احوال آن بلغم دو نوع باشد طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی غذایی است که طبیعت آن را تمامی پخته و گوارش نیافته و شاید
که او را تمام بگوارد و غذا گرداند از بهر آنک خون است تمام ناپخته و طعم آن شیرین باشد و بقیاس مزاج صفرا و سودا سرد باشد و بقیاس مزاج
سرد باشد و ناطبیعی چهار نوع یکی آنک قوام او سخت رقیق باشد آن را رطوبت مائی گویند نوع دوم غلیظ تر باشد آن را مخاطی گویند نوع سیم یکی
آن را زجاجی گویند نوع چهارم سخت غلیظ باشد آن را جصی گویند قوام آن بعضی که باشد سرشته و برکان باشد و سبب غلیظ شدن آن
باشد که لطیف باشد تحلیل از وی خرج شده باشد و باقی غلیظ مانده و جنانک قوام هر نوعی مختلف هر نوع باشد طعم هر یکی مختلف طعم دیگری باشد
مائی شیرین باشد ... اگر حرارت ضعیف باشد پخته آن را کم کند و بجوشاند و ترش کند جنانک شیر میوه ها و اگر حرارت قوی ...
بیامیزد ترش و شور باشد و ... شکل گردد ... سودا با آن بیامیزد ... گرده باشد و ...
لکن بر جای ماند و سخت سرد باشد و ... خشک شود و طعم ... گردد الا ... **باب**

اندر صفرا و احوال خلط صفرا دو نوع است طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی قوام او رقیق تر از قوام خون باشد و بوزن سبک تر از وی از بهر آنک صفرا الفک
خونست و لون او سرخ است و طعم او تلخ است و تیز و طبع او گرم و خشک است و تولد او اندر جگر باشد و صفرا ناطبیعی سه گونه است یکی آنک در تن
زیادت از آن گردد که باید و دوم آنک گرمتر و تیزتر گردد و بسوزد و سوم آنک چیزی با وی بیامیزد و این سه گونه باشد یکی آنک صفرا با خون بیامیخته باشد
و از وی جدا گشته نباشد بقیاس آنک بنا به سبیل باشد این را ناطبیعی گویند نوع دوم آنک با بلغم بیامیزد قوام او غلیظ کند و حرارت
او ناقص لون او هم چون زرده خایه مرغ او را مُحی گویند نوع سیوم تولد آن اندر معده گرم باشد و رنگ او سبز باشد آن را کراثی گویند و از این
نوع تب کمتر تولد کند از بهر آنک معده زود او را به قی دفع کند چنانک در معده بماند که عفن گردد و تب آرد و باشد که صفرای کراثی با نوع دیگر
بسوزد و بطبع رنگ زنگار شود او را صفرای زنگاری گویند بدترین انواع صفرا این است و باشد که نوعی از انواع صفرای بسوزد قوام او
غلیظ گردد و رنگ او سیاه از آن سودا صفرا گویند لون او درفشان باشد و طعم آن تیز و ترش باشد و زمین از آن بر جوشد و مگس گرد
وی نگردد و کشنده باشد و اما منافع صفرا آنست که خون بقوت تیزی او اندر رگها چون موی بگذرد و با اطراف رسد و دیگر آنک
اندامها مردم شش بصفرا حاجتمندتر است اعنی بفضله صفرا از بهر آنک او متخلخل است و سبک است و همیشه متحرک است و این تخلخل
و سبکی و حرکت پیوسته اندر وی بقوت صفرا است و بفضله صفرا که بدو می رسد و فضله که از صفرا بماند به زهره اندر آید و بقوت
حاجت گاهی از زهره بر روده‌ها فرود آید و او را از بلغم غلیظ بشوید و ثفل را دفع کند و تیزی آن فضله مقعده را خبر دهد تا مردم بحاجت برخیزد
و هر گاهی که منفذ آن بسته شود و آن قدر صفرا بر روده فرو نیاید مردم بحاجت برنخیزد و نوعی قولنج تولد کند و اندر روده‌ها کرم در آن
و کدو دانه پدید آید ... علت کسانی را افتد که اندر تن ایشان صفرا کمتر باشد و تولد صفرا بیشتر اندر فصل تابستان
و اندر وقت خشم باشد و از غذای گرم و خشک و از کارها بارنج باشد **باب هفدهم اندر سودا**
و احوال آن خلط سودا هم دو نوع است طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی دردی خون است و بدین سبب سنبرتر و گران تر از خونست
و طبع او سرد و خشک است و رنگ او سیاه و طعم او آمیخته است از شیرینی و ترشی و شکوک و تولد او اندر جگر باشد و اندر فصل خریف
و اندر سالها کهولت و از غذای سرد و خشک و از غم و اندیشها و از کارها با رنج و سودا ناطبیعی انواع است یکی آنست که خلطی سوخته شود
ثفل و دردی آن سودا شود و باید دانست که ثفل جز از خون جدا نشود و صفرا لطیف رقیق ... جدا شود ...
آن قدری باشد و اگر اندکی جدا شود طبیعت آن را دفع کند از بهر آنک خلط صفرا و دردی آن تیز تر ... کند و از زهر احلاط
است ناخلطی که سوخته شود و ثفل و ماده آن سودا گردد اگر این خلط بلغم رقیق باشد طعم سوخته آن شور باشد و اگر غلیظ
تر باشد طعم آن ترش باشد یا شکوک و اگر خون سوخته شود طعم آن آمیخته باشد از شیرینی و شوری و اگر سودای طبیعی سوخته شود
ترش باشد و زمین از آن بر جوشد و مگس گرد آن نگردد و اگر نوعی از انواع صفرا سوخته شود احوال آن در باب گذشته یاد کرده آمد است
و علتها که از آن تولد کند آشفته تر از همه علتها باشد که از سوخته دیگر اخلاط تولد کند لکن علاج زودتر پذیرد ... سودا که طعم آن ترش
باشد

عظیم بد ... از بهر آنک ترشی لطیف کننده است علاج زودتر از آن پذیرد که سخت تر باشد اما انواع دیگر سودا ناطبیعی بلی آنست
که هر گاه سپرز ضعیف شود و سودا خویشتن کم تر کشد سودا با خون اندر رگها بگذرد و اندر همه تن پراکنده شود علتها سودا وی تولد
کند چون مالیخولیا و یرقان سیاه یا اندر عضوی ماسر سودا وی بدید آید و هر خلطی که اندر بدن چیر بماند و لطیف و تحلیل پذیرد غلیظ
او سودا باشد و هر گاهی که بلغم سرد و فسرده شود سودا گردد و هر گاهی که بیمار بهادران که حال اندر خالی باشد ناسه اندامها او رگها و عضوها
جگر ضعیف گردد و هضم ثانی و ثالث باطل گردد اخلاطی که در اعضا باشد همه سودا گردد و جا که جگر ضعیف باشد هضم ثانی باشد
خون بلغم تولد کند و بلغم سودا گردد و اگر جگر گرم باشد کیلوس را بسوزد لطیف آن صفرا ناطبیعی باشد و غلیظ آن سودا ناطبیعی اما منافع
سودا آنست که خون بدو قوی گردد تا غذا اندامها قوی باشد و نهاد هر اندامی بدان سبب بر حال خویش بماند و بهر عضوی که غذا او سودا
بیشتر باید بدو رسد چون استخوان و عضروف و منافع فضله باشد از خون جدا گردد و به سپرز اندر آید بمنفذی که میان جگر و سپرز
است از بهر آن کار و حتی از سپرز به معده بر آید بمنفذی که میان سپرز و معده است و معده را بفشارد و دباغت کند و قوت شهوت
غذا پیدا کند تا شهوت پدید آید و خون پیران و کسانی که اندیشه بسیار کنند سیاه باشد و به سودا ماند و فرق آنست که خون بفسرد
و سودا و هیچ خلط دیگر نفسرد و هو اعلم **باب نوزدهم اندر هضم** هضم چهار است
نخستین اندر معده دوم اندر جگر سوم اندر رگها چهارم اندر اندامها و از هر هضمی فضله‌ای هضم نخستین بروده‌ها فرود آید و بدان
طریق دفع شود و فضله هضم دوم سه بخش گردد بیشتر بطریق بول شود و بخش دیگر صفرا باشد و به زهره اندر آید و بخش سوم سودا باشد
و به سپرز اندر آید و فضله سوم و چهارم بعضی بتحلیل دفع شود و محسوس نباشد و بعضی بعرق و وسخ دفع شود و بعضی بمنفذها
محسوس و نامحسوس دفع شود اما منفذها محسوس چون منفذ بینی و گوش است و نامحسوس مسام است و آنچ بجانب مسام آید بعضی
طبیعی باشد و بعضی ناطبیعی آنچ طبیعی باشد موی است و ناخن و آنچ ناطبیعی است چون بثرها و گری و خارش و آبله و برص و بهق و ماننده‌ها
و دملها و ریشها **گفتار دوم اندر شناختن اندامها بسیط و آن هفت باب**
اول اندر فرق میان اندامها بسیط و مرکب اندامها دو نوع است بسیط است و مرکب اما بسیط اندامها یکسان را گویند
چون استخوان و گوشت و عصب و غیر آن و این اندامها متشابه الاجزا گویند از بهر آنک هر چه استخوان است همه یک جنس است و گوشت
و عصب یک جنس بین میان اندامها بسیط گویند و بتازی یکسان گویند و اندامها مرکب آن اندامها مردم را گویند چون دست و پای که آلتی گرفتن
و دادن و آلت رفتن است و بمقصد رسیدن و مرکب از بهر آن گویند که از استخوان و گوشت و پوست و عصب و رگ و غشا ترکیب کرده شدن این
باب دوم اندر شناختن استخوان استخوان جانی است خشک زمینی و سخت تر از اندامهاست
اول لحمت بنیاد همه تن است و اعتماد حرکتها بروست و استواری همه تن بدوست و پارها بسیار است بعضی آنست که قیام آن قیام بنیاد است چون مهرها
پشت و پای و بعضی چون سلاح است که آفت سپرها باز دارد چون خادها که بر مهرها پشت است و عدد پاره‌ها آن دویست
و چهل

دویست و چهل و هشت پاره است بدین تفصیل استخوانها سر و روی پنجاه و نه پاره است بعضی آنست که پیوند آن محکم است
و عدد پاره‌ها از درزها پدید آید که بر سر و رخسار و قاعده بینی و سکره چشم پیدا است پنج پاره از این جمله استخوان
را ست هفت پاره دو پاره استخوان قحف است از چهار درز اکلیلی و لامی و سهمی و قشری هر یک چهار درز پدید آید چهار
پاره از این جمله دیوارها سر است یکی استخوان پیشانی و دو استخوان بنا گوش و یکی استخوان پس سر و یکی استخوان وتدی
که جای سر است و قاعده دماغ است و همه استخوانها سر بدو پیوسته است چهار پاره استخوان صدغ است از هر سوی
دو پاره این استخوان صدغ ظاهر است و از جمله آن نیست که حد آن از درزها پدید آید و استخوانها رخ ...
چهارده پاره است از این جمله دو پاره اصل بینی است و ظاهر است و دوازده پاره آنست که حد آن از درزها پدید
آید و اندر کتاب ذخیره بشرح یاد کرده آمده است و دو پاره فک زیرین است و از بهر آنک دندانها بر فک زبرین و زیرین
نهاده است از این جمله استخوانها سر و روی توان شمرد و عدد آن سی و دو است جمله پنجاه و نه پاره باشد و مهرها
سی پاره است هفت پاره مهره گردن و دوازده مهره پشت است و پنج مهره کرگاه است و سه مهره سرین است که نشستگاه
مردم بر آن است و بتازی از آن عصعص گویند استخوانها هر دو پهلو بیست و چهار پاره است از هر سوی دوازده
پاره و دوازده مهره پشت پیوسته است و از جمله پهلوها سفلی ... و تنوره تن استخوانها سینه است و این پهلوها
و مهره پشت که دیگر سر این پهلوها بدو پیوسته است و استخوانها سینه پیوسته است و از جمله پهلوها هفت
پاره را پهلو سینه گویند با استخوانها سینه پیوسته است چنبر گردن دو پاره است کتف که بپارسی شانه
گویند دو پاره است بعضی اصحاب تشریح گفته‌اند بر سر شانه مردم دو پاره استخوانست او را قلة الکتف گویند مخصوص است
بمردم و دیگر حیوانات را نیست استخوانها دست شصت پاره است اندر هر دستی سی پاره بدین تفصیل استخوان
بازو یک پاره ساعد دو پاره خورده دست هشت پاره از آن جمله هفت پاره اندر دو صف نهاده است
و هشتم را العظم الزائد گویند و قائم عصبی است که بکف اندر آمده است استخوان پشت دست چهار پاره است
بتازی مشط گویند پنجها انگشت پیوسته است و انگشت بزرگ که بتازی او را ابهام گویند با خورده پیوسته است و پیوند
مشط با خورده محکم است و بجا که حرکت ظاهر نیست و این سر که با خورده پیوسته است جست بهم باز نهاده است
همچون خورده و آن سر که با انگشتان پیوسته است گشاده تر است و دوردور تا انگشتان گشاده باشد استخوان
انگشتان پانزده پاره است هر انگشتی سه پاره جمله سی پاره باشد هر دو دست استخوان تهیگاه دو پاره است
استخوانها پای از ران تا قدم شصت پاره هر پای سی پاره بدین تفصیل استخوان ران یک پاره استخوان ساق دو پاره
بر سر زانو یک پاره استخوانست او را عین الرکبه گویند ... یک پاره استخوانست پاشنه یک پاره استخوان
کف پای یک پاره که او را العظم الزورقی گویند خورده چهار پاره بر جانب وحشی قدم دو پاره استخوانست که او را العظم
الزردی

کویند از بهر انک بشکل کعبتین نزدیک است بعضی از اصحاب تشریح یک بار را از استخوانها خورده عظم نردی شمرند و بعضی کویند نردی استخوانی دیکر است جز استخوانها بست پای که از تازی مشط کویند پنج پاره است استخوانها انکشتان چهارده پاره سر انکشتی سه پاره ابهام دو پاره جمله دویست و چهل و هست پاره بیرون استخوان لامی که اندر حنجره است و بیرون استخوانها سمسمانی که در میان انکشتان است و بیرون استخوان دل و استخوان لامی را که اندر حنجره است لامی از بهر آن کویند کی بحرف لام ماند اندر خط یونانی بدین شکل ۵ ۵۵

باب

سوم اندر شناختن غضروفها غضروف جسمی است نرم تر از استخوان و سخت تر از پی لختی انعطاف پذیرد اعنی بجنبد و پیوندها و عضلها با استخوان بمیانجی غضروف نیک آید تا پیوند عضله و پی نرم با استخوان سخت بتدریج باشد چنانک با سر پهلوها و بر سر شانه پیداست و اکر قوت و آسیبی رسد عضله از استخوان کوفته نشود و غضروف از آن آسیب چندان انعطاف پذیرد کی کوفتکی و فشارش بنوفتد و حنجره غضروف است از بهر انک دایم الحرکة است تا افتاده نباشد چون کوشت و پوست و اندر حرکات آسیب نخوابد حلق و لهات نرسد چنانک اکر استخوان بودی رسیدی و فرود از استخوان سینه هم چون سر خنجری از غضروف خنجری کویند و قایم فم معده است و سر بینی غضروف است تا راست ایستاده باشد و منفذ دم زدن اندر خواب بسته نشود و تا بوقت استنشاق با سانی فراز هم آید و باز شود و کوش غضروف است تا چون باد بانی راست ایستاده باشد و آوازها زود در وی افتد و پلک چشم غضروف است و اعتماد حرکت عضلها چشم بدان است و قصبه شش غضروف است تا راه نفس پیوسته کشاده باشد و تا از مادتها نزله زود اثر پذیر بود و پس آخرین از مهرها پشت که نشست مردم بدان است سه مهره است کوچک و هر سه غضروف است تا آسان بتوان نشست و تا نشستن او راست باشد و چنان باشد که اکر استخوان بودی یا کوشت از بهر انک بر استخوان نشستن از رنج و الم خالی نباشد و کوشت آن اندام ندارد که بر وی آن اعتماد نتوان کرد که بر غضروف

باب

چهارم اندر شناختن عصبها عصب اعنی پی جسمی است نرم ناکسلنده و ناشکننده ناجوف در از کشیده و بعضی پهن کسترده آلت حس است و آلت حرکت و از جمله عصبها یک عصب مجوف است آن را عصب مجوف کویند و از دماغ رستست و بچشم اندر آمده نور بینائی دران تجویف بکذرد و بچشم رسد و عصبها سه نوع است هر سه صورت مانند یکدیکر لکن فعل و منفعت هر یک دیکر است نوع نخستین از دماغ رستست یا از نخاع که خلیفت دماغ است و قوت حس و حرکت اندر همه تن بدین عصبها است نوع دوم از سر استخوانی

رستست

رستست و با استخوان دیکر که بدو نزدیک است پیوسته است این نوع قوی تر و محکم تر از نوع نخستین است این نوع را رباط کویند نوع سوم آمیخته است از هر دو نوع او را وتر کویند سرها عضله از این نوع است و این را هم از حس بهره است و هم از حرکت و معلوم است که فرق میان حیوان و نبات بحس است و بحرکت اختیاری و اصل قوت حس و حرکت از دماغ است و آلت هر دو عصب است و کفتیم که عصبها حس و حرکت از دماغ رستست یا از نخاع و نهایت همه عصبها پوست است همه اجزا پراکنده شده است و درهم بافته و اندر پوست حیوان که دباغت کرده باشند پراکنده کی آن هم چون پراکنده کی لیف بادیک پیداست این لیفها آخر و پایان عصبها است و پایان رکها پوست از پایان عصبها و رکها بافته شده است و هم چنانک اندر حزها بافته کشاده کیها باشد در پوست نیز هست از مسام کویند و آن مسام بکوشتی اندک و لطیف پوشیده است حس پوست بدین پایان عصبها است و حس او قوی تر از حس دیکر اندامها است از بهر دو کار یکی آنک پایان عصبها بدو رسیده است دوم انک پوست ملاقی محسوسات است و غذا پوست از پایان رکها بدو می رسد و حرارت که در پوست است بعضی از کوشت که مسام بدان پوشیده است و بعضی از پایان رکها است که در وی بافته شده است و بعضی از بخارها که از همه تن روی بدو دارد و رنک سرخی که در پوست مردم است هم از پایان رکها است و هم از کوست و هم از خون که بانجای رسد و موی و عرق و شوخ که بر پوست پدید آید از مسام پدید آید و بباید دانست از بهر انک اصل قوت حس و حرکت از دماغ است و آلت هر دو عصب است و هر دو قوت بتوسط عصب از دماغ باندامهای رسد مقدار حجم دماغ باندازه بایست که معلوم آفریدکار عز و جل و معلوم ما نیست مصلحت نبود همه عصبها از دماغ برداشتن از بهر انک اکر همه از دماغ برداشته آمدی حجم او کوچک شدی و از آن مقدار که می باید کمتر آمدی انسان را نشایستی و انسانیت حاصل نکشتی و اکر حجم او بزرک از بهر آنک ما چون عصبها از وی برداشته شود باندازه خویش باز آید پنج چهار آفت پدید آمدی یکی انک سر سخت بزرک آمدی تا دماغ بزرک را جای بودی دوم انک عصبها از وی برداشته آمدی بعضی جای خالی ماندی سوم انک مسافت از مبدا تا مقصد دور افتادی و عصبها باندازه مسافت بایستی و اندران آفت بسیار بودی چون تافته شدن و برهم افتادن و کسستن و سستی اندر آمدن چهارم انک دماغ عضوی است بغایت نرم و نازک قوت حرکت همه اندامها از وی درست نیامدی و از اعتماد حرکتها بدو آسیب رسیدی بدین سبب آفریدکار تبارک و تعالی بر سان رودی بزرک که از رودی با چشمه از چشمه روان شود و مردمان از آن رود جویها بر دارند و آب بجایها برند نخاع را برطبع دماغ بیافریند و بدو پیوست و خلیفت او کرد بر آن نخاع بر اندامهای عصبی بیرون آورد و بدان اندام پیوست تا قوت الو حس و حرکت بمیانجی

نخاع و عصبها نخاع از دماغ باندامهای رسد باشد که بدین معنی کفته آمده است که اکر حجم دماغ بزرک بودی و همه عصبها از وی برداشته آمدی بسیار جای خالی آمدی اکر کسی را سوال افتد کویند جای خالی ماندن کنون هم لازم است از بهر انک هر حجمی که باشد چون چیزی از وی برداشته شود جای خالی ماند جواب کو هم ان قدر جای که خالی ماندست آفریدکار تبارک و تعالی از بر سبیل منفعت بکار بر دست و از جای خالی تجاویف و بطون دماغ ساختست و بدان شکل و نهاد که باید نهاده و این دو منفعت باشد اندر یک چیز یکی انک عصبها که از دماغ بر بایستست برداشته شد دوم انک از جای خالی بطون دماغ ساخته آمد تبارک الله احسن الخالقین و اکر حجم دماغ بزرک کرده شدی بزرکی سر و بزرکی تجاویف و بطون دماغ بزرک و ناشایستن آن مر انسانیت را لازم آمدی و اکر چه حس لمس کوشت و پوست همه تن راست حس دیدن و شنیدن و بوییدن و چشیدن همه اندر سر است و عصبها حس نرم تر بایست تا محسوسات زود تر اندر یابد و زود خبر دهد این عصبهای آلت این حاستها از دماغ رستست تا کوهر آن هم چون کوهر دماغ نرم باشد و این سه منفعت است اندر یک معنی یکی این چه کفته آمد تا کوهر عصبها حس هم چون کوهر دماغ نرم باشد دوم انک حاستها که اندر سر است تا مسافت میان مبدا و مقصد دور نباشد سوم انک با حاستهای جاسوسان و طلایع اند بر بالا باشند و از محسوسات زود خبر یابند و عصبها همه جفت است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ برابر یکدیکر از پهلوها مهرها کردن و پشت بیرون آمده است و باندامها پیوسته مکر یک عصب آخرین که فرد است و با پایان نخاع است از منفذ مهره آخرین که منفذ نخاع است بیرون آمده است اما عصبها که از دماغ رستست هفت جفت است و اما از نخاع کردن رستست هشت جفت است و از نخاع پشت دوازده جفت و از نخاع قطن و کمرکاه پنج جفت و از نخاع مهرها که فرود آنست و پایان مهرها است شش جفت و یکی فرد است و میان معده و دماغ مشارکتی است بعضی از جفت ششم از عصبهای دماغی که یک شاخ اندر غشای سینه و عضلها آن و اندر دل و شش و اندر حجاب پراکنده شده است و باقی از حجاب فرود آمده است اندر معده و دیکر احشا پراکنده شده است و بدین سبب است که هر کاه که مردم بوی ناخوش یابد یا چیزی کوبه در وهم آرد غثیان کند و قی افتد و هر کاه که آب سخت سرد خورد حس آن اندر میان دو ابرو یابد و هر کاه که معده ضعیف شود و هضم تمام نکند بخار کیلوس بدو بر آید و مضرت آن بدماغ رسد و فایده و منفعت معرفت عصبها آنست که هر کاه که در اندامی تشنج یا سستی پدید آید سرها عصبها را علاج کنند و بر سر و بر مهرها کردن و مهرها پشت ضماد بر نهند تا قوت دارو بسرها عصبها رسد

باب

پنجم اندر شناختن عضلها اصل عضله عصبی است که او را وتر کویند و در شرح عصب یاد کرده آمده است

یک

یک سر عضله این وترات از سر استخوانی رستست و یک شاخ از میان او اعنی از میان وتر راست کشیده شده است تا بدیکر سر عضله این شاخ را محور کویند و باقی بر سان لیف از هم باز شده است و میان لیفها بکوشت آکنده شده تا بدیکر عضله بیرون دیکر باره لیفها بهم باز آمده است و با محور بهم بر تافته و با استخوان عضوی دیکر پیوسته و لیفها میانکاه عضله فراخ تر باز شده است و بدان سبب میانکاه او ستبر است و هر دو سر باریک تر بر شکل ملیله و غشا لطیف بر روی پوشیده شده است مجموع این وتر و محور و لیفها و کوشت و غشا را عضله کویند هر کاه کی مردم بقوت اختیاری خواهد کی عضوی را از عضوی دور کند عضله دراز کردد و پهنا آن تنک شود دوری میان هر دو عضو پدید آید و هر جای کی حرکات با حرکات بی عضله یا بوتر یا بغشا و غشا جسمی است لطیف از عصب و رباط بافته شده و منفعت غشا دو کونه است یکی انک عضوی را کی در میان او باشد حس دهد دوم انک عضو را بر شکل و نهاد خویش نکاه دارد و از اندرون شکم نیز بغشا پوشیده است تا قوت حس می دهد و از اندرون شکم را چون استری و بطانه باشد اما عضلها اندامهای روی چون عضله پیشانی و رخسار و عضله چشم و کنارها بینی و لبها و فک زیرین چهل و پنج عدد است اما عضلها پیشانی با پوست آمیخته است چنانک از پوست جدا نشود و عضلها لب و عضلها مقعد هم چنین و تشریح عضلها اندر کتاب ذخیره یاد کرده آمده است و آنچ از یاد کردن آن چاره نیست اندرین کتاب فایده را شرح آن کفته آید ان شاء الله عز و جل از جمله این یک عضله رخسار است و آن دو عضله است پهن از هر سوی یک عضله و هر یک چهار وتر است یکی از وترها آن از خار مهره دوم رستست از مهرها کردن و کذر آن نزدیک کوش است و در بعضی از مردمان بکوش نزدیک تر افتد با خود بکوش پیوسته باشد بدان سبب بعضی مردمان کوش نتوانند جنبانیدن و عضلها کی حرکتها سر بسوی پیش بدان باشد یک سر این عضلها از استخوان جنبر کردن رستست و از استخوان سینه و سر دیکر با استخوان بنا کوش پیوسته است هر کاه که کسی را قوت بر جای باشد و سر از پیش بر نتواند آورد آفت اندرین عضلها باشد ضماد بر جنبر کردن و بناکوش و استخوان سینه باید نهاد و هشت عضله است کی حرکت سر بسوی قفا بدان باشد و تا آن از مهرها کردن رستست و با استخوان پس سر پیوستست هر کاه کی سر سوی پیش نتواند برد آفت اندرین هشت عضله باشد با اندر بعضی ضماد بر پس کردن باید نهاد و چهار عضله است کی حرکت سر بسوی راست و چپ بدان باشد دو اندر پیش کردن و دو از پس کردن آفت آن و علاج آن بر قیاس دیکر عضلها باشد عضلها حنجره و عظم لامی بیست و دو است عضلها حلقوم شش است عضلها زبان نه است او نارش عضله از جمله این نه عضله از کنار استخوان بنا کوش رستست کی از العظم الحجری کویند و سوراخ کوش اندرین استخوانست و از کنار استخوان پس سر دو عضله از کنار فک زیرین رستست و عضله نهم از عظم لامی رستست عضلها کتف دوازده است سر کتف را ششش عضله سه عضله از پس کردن رستست و چهارم از عظم لامی بر آمده

کتف نزدیک گوش بدین چهار عضله است و دو عضله دیگر از خارهای مهرهای پشت رستست از مهرهٔ دوازده
حرکت کتف بسوی زیر بدین دو عضله باشد عضلهای بازوی بیست و شش عضله است هر بازوی
را سیزده از ین جمله سه عضله از استخوانهای سینه رستست و حرکت بازوی بسوی سینه بدان باشد
و دو عضله از استخوان تهیگاه رستست و بیش سر بازو پیوسته حرکت بازو بسوی پشت بدان باشد
و باقی عضلها بر کتف نهاده است و بیشتر گوشت کتف و بازو آنست و سرهای آن با استخوان بازو پیوست
حرکت بازو بسوی بالا بدین عضلها باشد و عضلهای ساعد مجمله است از ین جمله ده عضله است که ساعد را نزدیک
بازو آرند و از وی دور کنند پنج از ین جمله نزدیک آرنده اند و پنج دور کننده و همه اندر بازو نهاده است و هشت
آنست که ساعد را بسوی پیش و پس اندر گرداند و این هشت همه بر ساعد نهاده است و عضلهای خرده و مشط و
عضلهای انگشتان بیست و شش است اندر هر دستی سیزده بر ساعد نهاده است و از ین سیزده یک عضله
از بهر حرکت است و باقی از بهر حرکتهای خرد و مشط و انگشتان اما عضله حس لطیف است و تار او اندر زیر پوست کف و انگشتان
گسترده شده است کف را و انگشتان را حس دهد و نگذارد که البته موی بر آرد عضلهای دم زدن عضلهای سینه
است و عضلهای که در میان پهلوهاست اما عضلهای حرکت سینه بیست است حجاب از آن جمله است و عضلهای که
در میان پهلوهاست هشتاد و هشت است و حجاب دو عضله است یکی سوی راست و دیگر سوی چپ
و سر هر یک از مهرهٔ دوازدهم رستست از مهرهای پشت و از آنجا بر پهلوی آخرین پیوستست و براستای سر پهلوی
بر آمده است و رسته تا استخوان سینه بدو پیوسته و عضله نخستین اندر دم زدن و مدد آوردن حجابست
است و منفعت او اندر دم زدن فزون از منفعت دیگر عضلهاست از بهر آنک دم زدن فزون از منفعت
دیگر عضلهاست از بهر آنک دم زدن اندر خواب و حال غشی حرکت حجاب است و این حرکت بی قصد جوان باشد و دیگر
عضلها اندر دم زدن یاری دهنده اند و حرکتهای آن بقصد جوان باشد عضلهای حرکت پشت چهل و هشت
است از ین جمله دو عضله است که او را بتازی عضلة الصلب گویند و این دو عضله بصورت دو است لکن از بیست
و سه عضله جمع شده است و دلیل برین آنست که سرهای عضلها هر یک از مهرهٔ از مهرهای پشت و مهرهای کمرگاه و سرین
و نشستگاه رستست و این مهرها بیست و چهار است لکن مهرهٔ نخستین از مهرهای پشت از آن خالیست پس عضله بیست
و سه باشد هرگاه که این دو عضله که وصف کرده آمد کوتاه شود پشت بسوی قفا میل کند و اگر از دو یکی
کوتاه شود پشت بجانب آن میل کند و دو عضله دیگر از مهرهٔ دهم و یازدهم رستست از مهرهای پشت و تا اندرون
شکم بسوی زیر فرو آمدست این دو عضله با دو عضله دیگر که اندر حرکت سر یاد کرده شدست که حرکت سر بسوی
پیش بدان باشد پشت را بسوی پیش آرند عضلهای شکم هشت است عضلهای قضیب چهار است عضلهای انثیین [illegible]

چهار است دیگران را دو است عضله مثانه یکی است عضله مقعد چهار است عضله رانها بیست و دو است هر رانی
را یازده عضله بندگاه زانو مجمله است هر زانوی را نه عضله بندگاه قدم هفت است عضله انگشتان
بیست و دو است

باب ششم اندر شناختن رگها که آنرا اورده خوانند

رگهایی که اندر همه تن روانست دو نوع است یکی
نوع از دل رستست آنرا شریان گویند و نوع دیگر از جگر رستست آنرا ورید گویند جمع آنرا اورده گویند و اورده
دو نوع است و هر یک نوع از جانب مقعر کبد رستست و اصل او از اندرون جگر پنج شاخ است و هر شاخی شاخها
بسیار گردست بر سان بیخ درخت که اندر زمین پراکنده باشد تا آنجا که از جگر بیرون آمدست آنرا باب گویند
هست رگ از وی برخاستست آن رگها را بلغت یونانی ماساریقی گویند و هر یکی از ین رگها شاخها زده
است و بقعر معده و جمله رودها پیوسته شده همه آنست که کیلوس بجگر آید تا باخ بجمله پیوستست بمعده آید و باخ
برودها پیوستست باقی کیلوس را که انحدار باشد ثفل برودها فرود آمدنست بقوت ماسکه از ثفل جدا کند و بجگر
آرد تا غذا گردد و منفعت این آنست که باخ غذا را شاید از کیلوس جمله غذا گردد تا مردم را زود بطعام دیگر حاجت نباید و زود
گرسنه نشود و نوع دوم از ورید از جانب محدب جگر رستست از اندرون جگر بیخ کرده چنانک رگ دیگر که یاد کرده آمد
و سرهای شاخها و بیخ هر دو نوع بیکدیگر پیوستست و در هم کشاده تا هرچه شاخهای ماساریقی می کشند اندر بیخ سر
دو بگذرد و در وی پراکنده شود تمام چنان باشد که جمله کیلوس مماس جمله اجزای جگر است و بقوت جگر پخته شود
و خون گردد و هرگاه که تمام پخته شد بدین رگ برآید که از جانب محدب رسته است و این رگ را که اینجا از جگر بر آید
آنرا اجوف گویند هم اینجا بر آمدست بدو شاخ شدست و از هر شاخی رگها بسیار برخاستست و شاخها یک بخش دیگر
بنیمه بالا بر آمدست و در همه اندامهای اندرونی و بیرونی پراکنده شدست و غذای رساند و این رگها را الجوف
از بهر آن گویند که میان آن تهی است و فراخ کشاده است تا خون اندرون باسانی بگذرد و میان رگهای ماساریقی
چنان کشاده نیست و بقیاس با میان اجوف سخت تنگ است لکن قوت مزیدن و کشیدن او قویست
و منفعت آنک تجویف او چون تجویف اجوف نیست آنست که جگر جز کیلوس صافی نکشد و هیچ جزوی از ثفل
که غذا را نشاید در وی راه نیابد و حاجت آب که پس از طعام در باید از بهر آنست که تا کیلوس بدان آب رقیق شود
و بصحبت آن اندر شاخهای ماساریقی بگذرد و بدین سبب گفته اند که آب گوارنده است از بهر دو کار یکی این که قوام کیلوس
بآب رقیق شود و دوم آنکه فم معده بسبب سردی آب فراهم آید و معده بدان سبب بر طعام مشتمل گردد و زود تر
هضم کند و بحقیقت گوارنده است

باب هفتم اندر شناختن شریان

شریان رگهاست دو نوع از دل رستست از جانب دل حرارت غریزی و روح حیوانی اندر وی

بگذرد و از دل بهمه تن برسد یک رگ از رگهای شریان یک توست بدین سبب آنرا شریان وریدی گویند و شریان آنجایی از
دل بر آمدست دو شاخ شدست یکی کوچک است و از دل بشش بر آمدست شریان وریدیست شاخ دیگر بزرگست
آنرا بتازی ابهر گویند این بزرگ دو شاخ است و از دل بشش اندر آمدست و از هر شاخی رگها بسیار برخاستست رگهای یک شاخ
بنیمه بالا بر آمدست و رگهای شاخ دیگر بنیمه زیرین فرو آمدست و بدین رگها روح حیوانی و حرارت
غریزی شریان را کی وعاء و منفذ هر دو است دو تو از بهر آنست تا اگر گاه هر دو اندر چیزها استوار باشد و شریان
وریدی یک توست از بهر آنک او غذا دهنده شش است و گوشت شش نرمست و متخلخل و همیشه متحرک است و شریان
هم متحرک است پس نشایست که این شریان که میان او میگذرد ضاعف و صلب باشد چون شریانهای دیگر لکن واجب کرد
کی نرم و موافق گوشت او باشد تا از حرکت شریان و حرکت شش که بر هم کوبند آسیبی بشش نرسد و تا غذا باسانی
ازین شریان بیرون آید و از جمله رگهای دیگر که آنرا اورده گویند رگیست دو تو همچون رگهای شریان آنرا ورید شریانی گویند
و این رگ شاخیست از شاخهای اجوف که بنیمه بالا بر آمدست و آنجایی که روی سوی بالا کردست بحجاب اندر آمدست
و اندر وی بگذشته و دو رگ اندر گوی برخاستست و اندر حجاب پراکنده شده و باخ از حجاب بیرون آمده است چون
برابر دل رسیدست از وی رگهای باریک چون موی برخاستست و اندر غلاف دل پراکنده شده و باقی چهار شاخ
شده یک شاخ نزدیک گوشه راست دل آمده است و بدل اندر آمده و ورید شریانی نیست و بزرگترین رگی از رگهای دل اینست از بهر آنک
رگهای دیگر نسیم هوا بدل می رساند و این غذای می رساند و قوام غذا غلیظست و واجب چنین کردی منفذ غذا فراختر باشد و این رگ اینجا
کی بدل در آمدست دو غشاء صفیق یعنی محکم تافته بروی پوشیده شدست محکم تر از غشاء رگهای دیگر از بهر آنک این تجویف
راست دل بجانب شش رفتست و غذای رساند و غذای شش خونی رقیق و لطیف بایست موافق گوهر او پس واجب کردی
که غشاء این رگ محکم تر باشد تا کی خون که از وی بر آید بغایت لطافت باشد تا موافق گوهر شش آید اگر بدین معنی
کسی را سوال آید که چرا گوشت شریان وریدی یک تو و نرم از جهت نرمی و نازکی گوهر شش می باید تا صلابت شریانی
بگوشت او آسیبی نرسد و آنرا که ورید پس ورید شریانی هم اندر میان گوشت اوست و بدین دو غشاء صفیق همان صلابت
شریانی حاصلست و این صلابت همان آسیب و همان بر کوفتن کی احتراز از آنست برجایست و این معنی تناقض واجب
می کند جواب گوییم فرق میان ورید شریانی و شریان وریدی و گوهر شش هر دو متحرک اند و از دو متحرک کی بهم ملاقی
و مماس یکدیگر باشد آسیبی حاصل آید بضرورت خاصه کی یکی صلب تر باشد و لیکن صلب نرم را بکوبد و پیوند استخوانها
با عضلها و با عصبها بمیانجی غضروف از بهر آنست کی تا صلب نرم را بکوبد و پیوند میان هر دو بتدریج باشد و این
جای ورید شریانی متحرک نیست و حرکت جز شش را نیست پس میان ایشان آسیب و زحمت نیست نبینی قصبهای شش کی در
میان اوست سخت صلبست و از آن هیچ آسیب و زحمت نیست از بهر آنک متحرک نیست پس از غشاء ورید شریانی هم نباشد

[illegible] و روح حیوانی و حرارت غریزی [illegible]

و نقصان لازم نیست و از بهر آنک شریان بزرگ کی آنرا ابهر گویند رگی معروفست تشریح او و نشان او آنست بباید دانست
که این رگ اینجایی که از دل بر آمدست دو رگ از دل برخاستست و هر دو گرد دل اندر آمدند یکی اندر همه اجزای دل
پراکنده شدست و باقی از ابهر دو بخش گشتست یکی خرد تر و دیگر بزرگ تر اما خرد تر بسوی بالا بر آمدست و هم بدو
شاخ گشتست همچنان متفاوت شاخ بزرگ تر بود بیب اندر سینه بگذشتست و داجین آمده و این وداج را
وداج ظاهر گویند پس سه شاخ شدست و دو شاخ بزرگ و داج غایر آمدست از هر سوی یکی این
هر دو شاخ را عرق سباتی گویند و یک شاخ بقحف دماغ آمدست و این جای متفرق شده و شبکه اندر زیر
دماغ است از شاخهای او بافته شدست و اجزای این شاخها جمع شده است بدو بخش و هر دو بدماغ اندر آمده اما
وداج رگیست از رگهای گردن یکی سوی راست و دیگر سوی چپ و اصل او شاخیست از شاخهای رگ اجوف
که بسوی بالا بر آمدست تا اندرون چنبر گردن بر آمده است و بگردن اندر آمده و نزدیک قصبه شش
و مری نهاده است اندر شریان و حیوان را بسمل کنند تا این هر دو رگ بریده نشود بسمل تمام نباشد

گفتار سوم اندر شناختن اندامهای مرکب و آن هفده باب است

باب اول سخن کلی اندر اندامهای مرکب

بباید دانست کی همه اندامها و قوتهای مردم محتاج است بدان تا زنده بماند
و تا غذا کی قوام تن بدانست و مدد قوتها او از آنست می یابد و فرزندی آرد با اوست و آن اندامهای مرکب
و قوتها آنست لکن مادت قوام او بیرون از تن اوست و آن غذا است آفریدگار تبارک و تعالی از بهر بدست
آوردن و بکار داشتن آن اندامهای که آلت بدست آوردن و بکار بردن است داد ست و حاستها ارزانی
داشتست تا نیک از بد و سود از زیان بشناسد و سودمند بدست آورد و زیان کار دور دارد
و از آن دور باشد و از بهر آنک تا غذا بر وجه خویش بکار برد و تا در تن او هضم شود و مدد زندگانی او گردد او را چهار
قوت داد ست یکی را قوت نفسانی گویند و آغاز حرکت اختیاری و شناختن سودمند از زیان کار و تدبیر بدست
آوردن سودمند و دور داشتن زیان کار بدانست و معدن آن دماغست دوم قوتیست کی آنرا حیوانی
گویند مدد و آغاز حرارت غریزی و روح حیوانی از وست و معدن او دلست سوم قوت طبیعی است
کی پرورش و طلب را بغذا کرد آنیدن از واست و معدن او جگرست چهارم قوت مولده است و غذا را مادت تخم و شایسته
آن کردن بدوست و معدن او اندامهای تولید است پس جمله اندامها یا معدن قوتهااست یا آلت بدست آوردن
غذا است یا آلت غذا بکار داشتن و گوارد بدنست و آلت پرورد بدن یا آلت تخم جدا کردن یا آلت فضله از
تن بیرون کردن و مادت پرورش تن غذاست و مرکب قوت طبیعی است این قوت با خون از جگر بیرون آید
اندر شاخهای رگ اجوف بگذرد و اندامها از آن غذا یابد و بدان پرورده شود و روح حیوانی و حرارت غریزی

که مرکب آن خون شریان است از دل برآید و اندر شاخها شریان بگذرد و بهمه اندامها رسد و همه تن بدان زنده شود و همه قوتها بدان بجای باشد و حس ولمس یعنی اندریافتن سردی و گرمی پوست و گوشت همه تن را هست و حس دیدن و شنیدن و چشیدن اندر سراست و آلت آن چشمست و گوش و بینی و زبان و کام و رسانندن قوت حس بدین اندامها و بجمله احشای عصبهاست که از دماغ فرود آمدست و از نخاع رستست چنانک اندر باب گذشته یاد کرده آمدست و مبدا این همه قوتها و این کارها قوت نفسانی است

باب دوم اندر تشریح دماغ

دماغ عضویست مرکب از ماده نرم چرب لزج و از شاخها باریک که از اورده و شراین در وی پراکندست وان دو غشای که در وی پوشیدست یکی که مماس اوست لطیف ترست و نرم تر و دیگر که مماس قحف دماغ است غلیظ تر و صلب تر و مزاج او سرد و ترست و جمله او بدو بخش است اندر درازا یعنی از پیش سر تا پس سر و در وی سه تجویف است اطبا بطون الدماغ گویند و غشا و تجویف هر بخشی جداست و هر دو بخش مماس یکدیگراند و جدای هر بخشی اندر پیش دماغ پیداتر است بدان دو افزونی که اطبا بدان شبیهتان حلمتی الثدی گویند و حاست بوییدن بدانست اما منفعت سردی مزاج او آنست که از ادراک محسوسات و از قوت تفکر و تذکر گرم نشود و حرارت روح حیوانی و حرارت غریزی که پیوسته از دل بوی می رسد او را معتدل دارد و منفعت تری آنک از حرارتها و حرکتها در وی خشکی تولد نکند و منفعت چربی و لزجی آنک عصبها که از وی رویند گسلنده و شکننده نباشد و منفعت نرمی آنک محسوسات و مدرکات را زود اندر یابد و اورده و شراین که بدماغ اندر آمدست نخست اندر فرو سوی دماغ اندر هم بافته شدست و دهنهاء هر یک اندر همه گشاده و امان کشاده کیمیا لحتی و آنچ حاصل آمد اطبیبان معصره گویند و خون که اندر رگهای گذر نخست لطیف کرد آید و اندر تو و شکنهای او بگردد و بمزاج دماغ نزدیک شود و شایسته غذای او گردد و انجویهای دماغ تجویف نخستین بزرگتر است و میانین از وی کهتر و بازپسین از میانین کهتر بتدریج که تا ابتدای که از نخاع دنبالۀ دماغست و هوا که درین تجویفها است طبیبان او را روح گویند و اجزای هوا در هم پیوسته است و محل قوت ادراک محسوسات روح تجویف نخستین است و محل قوت یاد داشتن چیز و بازپسین است و تجویف میانین هم چون منفذیست میان هر دو تا هر چه بجز نخستین ادراک آمد بجز و میانین بگذرد و بجز و بازپسین سپرده شود بدین سبب جز و میانین محل قوت تفکر آمد تا در هر چه ادراک می افتد تصرف کند و نیک از بد جدا کند و محل قوت حفظ بسپارد و هنگام یاد آوردن از وی باز خواهد و محل قوت ادراک باز آرد باذن الله تعالی و اما شکنها و زردهای که در جرم دماغست بر سان بارها جو شنست که در هم بافته و پیوسته است طبیبان

ازا تو رند و یک بار را زرد گویند و اجزاء دماغ کی قاعدۀ سقف تجویف میانین است و دو جانب تجویف است از اد و ده گویند از بهر آنک شکل در از دست سوی و اندر طول دماغ است و حرکت انبساط و انقباض آن بر سان حرکت کرم است کاهی بحرکت انقباض دراز تر شود و کاهی بحرکت انبساط پهن شود و کوتاه گردد بدین سبب این تجویف و اجزاء دماغ را کی از دو جانب اوست و قاعده و سقف او را دوده گویند و معنی دوده دو روی اینست که کاهی دراز تر شود و کاهی کوتاه تر و پهن هم چون حرکت کرم و گفته اند که شکل هر دو قاعده همچون رانست و معنی شکل ران در وی آنست که کاهی هر دو بیکدیگر نزدیک شوند و کاهی چنانک مماس گردند و تجویف بسته شود و این حرکت انقباض باشد و کاهی دور شوند و تجویف گشاده گردد و این حرکت انبساط باشد و این قاعده هر یک بیکبار است نزدیک نیست تا حرکتها او بقوت باشد از بهر آنک حرکت چیزی که بیکباره باشد قوی تر از حرکت چیزی باشد کی بچند بار باشد و فضله دماغ اندر دو مجری دفع شود یک مجری اینجاست که حد مشترک است میان بخش پیشین و بخش میانین و مجری دیگر اینجاست که حد مشترکست میان بخش میانین و بازپسین و بخش بازپسین را مجری خاصه هست لکن عنه نا پیداست از بهر آنک کوچکتر است و فضله او بیشتر بجانب نخاع دفع شود اما این دو مجری که یاد کرده آمد ابتدای مجری و نهایت آن بر سان قیمست سر او فراخ و بن تنگ و بدین سبب اطبا قمع گویند از میان دماغ پیداست و از هر دو غشای دماغ و اندر غده کی میان غشای صلب و استخوان حنک است گشاده فضله دماغ بدین مجری بکام فرو خاید و بخش نخستین را مجری خاصه هست و آن دو فزونی است کی اطبا آنرا شبیهتان حلمتی الثدی گویند و فرو سوی ان استخوانی است که بر شکل پالونه اطبا بدین سبب مصفاة گویند فضله این بخش بیشتر بدین مجری فرو خاید باذن الله تعالی

باب سوم اندر تشریح چشم

چشم عضویست مولف از طبقها و رطوبتها و عضلها و عصبها و غشاها و رگها اجوف و شریانها و ترتیب هر یک چنانست کی نخست سه طبقه اندر سر چشم گسترده شدست نخستین را که مماس استخوان است الطبقة الصلبة گویند دوم را مشیمیه سوم شبکیه و سه رطوبت اندر میان این طبقها نهاده است نخست زجاجیه دوم جلیدیه سوم بیضیه نخستین را زجاجیه از بهر آن گویند که قوام او هم چون آبگینه است گداخته و رنگ او سرخ است از بهر آنک از گوهر خونست دوم جلیدیه از بهر آن گویند کی صافیست و روشن و فسرده هم چون یخ و شکل او گردست بر سان ژاله بدین سبب اطبا برد یه نیز گویند و روی بیرونی او اندکی پهنی دارد تا اشباح دیده بهاد روی بدیدار آید و پشت او از گردی تیزی گراید تا اندر عصب مجوف که گرد رطوبتها اندر آمده است بهنگام اندر نشیند و رطوبت سوم را بیضیه از بهر آن گویند کی قوام او همچون قوام سپیده خایه است و جلیدیه اندر زجاجیه و بیضیه است تا از زجاجیه غذای ستاند و بیضیه قوت فروغ آفتاب و چیرهاء درفشان

از وی باز می دارد تا بتدریج بدو رسد و چهار طبقه دیگر اندر پیش رطوبتها است نخستین عنکبوتیه گویند از بهر آنک هم چون تار عنکبوت است بلطافت دوم عنبیه گویند از بهر آنک بمیانگاه او برابر موضع دیدار ثقبه ای است بر سان ثقبه دانه انگور کی چون بنالاو برکشند سر کاه از این ثقبه بسته شود بینای باطل گردد رنگ این طبقه آسمان گونست تا نور دیده اندر وی معتدل گردد از بهر آنک هیچ رنگی بر نور دیده موافق تر از رنگ آسمان گون نیست سپیدی نور دیده را پراگند و سیاهی فراهم گیرد آسمان گون معتدل بدارد و اندرون این طبقه خلها است نرم چون لالان آب را کی هر چشم فرو خاید بدست کاری دران خلها نهان کنند تا خلل آن را نگاه دارد و نگذارد کی دیگر بار بپیش ثقبه باز آید طبقه سوم را طبقه قرنیه گویند از بهر آنک صلب است و صافی و شفاف هم چون سرو تراشیده طبقه چهارم ملتحمه گویند گوهر او گوشتیست سپید و چرب و بعضها چشم ابحنست و بر طبقه قرنیه سخت شده و لحام پذیرفته بدین سبب ملتحمه گویند و اما عصبها دو نوع است یکی عصب حس بینایست و مجوفات بر خلاف همه عصبها دوم عصبهای حرکتست اما عصب مجوف از کنار تجویف نخستین رستست از جر بهاء دماغ و اندر میان تجویف دماغ بگذشتست و از نزدیک فرو دماغ که اطبا ایشان گویند بیرون آمده یکی سوی راست و یکی سوی چپ آنک از سوی راست رستست بسوی چپ آمدست و آنک از سوی چپ رستست بسوی راست آمدست و بضرورت در میانه مسافت بهم رسیده اند بدین شکل X اینجا که بهم رسیده اند در هم پیوسته اند چنانک تجویف هر دو در هم کشاده و یکی گشته و تجویف هر یک بیشتر از آن نیست کی سوزنی باریک در وی بگذرد نور دیده کی اطبا روح باصره گویند اندرین تجویف بگذرد و برطوبت جلیدیه اندر آید و بدو برتابد این جایگاه کی هر دو عصب بهم رسیده اند و در هم گشاده اطبا مجمع النور گویند از انجا دیگر بار عصب راست و چپ از هم جدا شده اند و عصب راست بچشم راست آمده و عصب چپ بچشم چپ آمده و عصب را پهنا فراخ شدست و ستبر شده و گرد رطوبت زجاجیه و جلیدیه اندر آمده و شریف ترا جزا چشم رطوبت جلیدیه است همه رطوبتها و طبقها از جهت مصلحت آن است رطوبت زجاجیه و طبقها که از پس آن است بایک نیمه جلیدیه برسیده اند و گرداگرد آمده و رطوبت بیضیه و طبقها که در پیش اوست گرد نیمه دیگر او در آمده اند از بهر صیانت او را واو در میان همه نهادست و عضلها چشم بیست و چهار اند زهر چشمی دوازده عضلها است بر پلک چشم بخست سه آنست کی پلک را بر دارد و دو فرو خواباند و یک عضله اندرون چشم عصب مجوف را نگاه دارد تا چشم بیرون نخیزد و شش عضله است کی حرکات چشم بدان است دوازده باشد

باب چهارم اندر تشریح گوش

گوش عضویست از غضروف و عصب و گوشت آفرینش و بر سان بادبان کشتی برداشته که تا هوای که از آواز سخن گوی بجنبد و موج کند در وی آمد و اندر سوراخ گوش بگذرد و در عصب حس آید و سوراخ گوش پیچیده است بر سان لبلاب تا که هوا اندران پیچها کی اندر مسافتی دراز تر باشد تا آوازها

قوی بیکبار بسمع نکوبد و از اندرون گوش فضای است و عصب حس بر محیط آن فضا گستردست و از اندرون فضا هوایست ایستاده هر گاه که هوا بیرونی که از آواز سخن گوی بجنبد و بگوش اندر آید این هوا اندرونی جنباند و این هوا را در جنبانیدن با عصب حس مصادمه باشد تا بدان سبب شنوای حاصل گردد

باب پنجم اندر تشریح بینی

بینی آلت حس بوییدن است و آلت فضله دماغ بیرون آوردن و آلت صافی کردن آواز و آلت و تالیف آن از استخوان است و غضروف و عصب و عضله نیمه بالا که نزدیک بروست استخوان است و فرو سوی غضروف است و حرکت کناره بینی بدو عضله است که با عضله رخسار آمیختست و مجری بینی از سوی بالا تا بدان استخوان که اطبا مصفاة گویند می رسد و از استخوان بر گذشته اند هر دو غشای دماغ برابر این استخوان منفذی است بوییها بدان منفذ بدماغ رسد و حس بوییدن بدان فزونیاست که اطبا الحلمتان گویند و از هر دو منفذ بینی دو منفذ بکام اندر گشادست آواز بدین دو منفذ صافی شود و هر گاه کی این منفذها گرفته شود آواز گرفته شود چون آواز کسی که او زکام باشد و هم از مجری بینی اندر گوشه هر چشمی منفذی است و بدین منفذ بوی سرمه ببینی باز آید و از بینی بدان منفذ که آواز صافی کند طعم سرمه نخست بذوق رسد باذن الله تعالی

باب ششم اندر تشریح زبان

زبان گوشتی است سپید و نرم غشای بر وی کشیده و رگها بسیار و رگهای و شریانی در گوشت او پراگنده سرخ لون او از خون رگهاست و از عصب حس عصبی تمام اندر غشا او آمیختست حس ذوق بدان است و گوشت زبان دو شاخه است هم چون زبان مار لکن بسبب آنک هر دو شاخ اندر یک غشا است زبان یکیست و غشای او بر دو شاخت لکن بهم پیوسته است و درزی بمیان او پیداست والله اعلم بالصواب

باب هفتم اندر تشریح حلق و حنجره والتهاء آواز والتهادم زدن

بباید دانستن کی اندر گردن از سوی پیش فضاء آنست خالی مری که مجری طعام و شرابست و قصبه شش که مجری آواز و مجری دم زدن است هر دو اندرین فضاست و مری مماس مهره گردنست و قصبه شش اندر پیش اوست و هر دو بهم پیوسته است این فضا را حلق گویند و آلت آواز کنار قصبه شش است اطبا لسان المزمار گویند و اعضای دیگر چون حنجره و لهاة و لوزتین و غلصمه و عضلها سینه و حجاب همه یاری دهند و نخستین آلتی که هوا را بجنباند و مادت آواز گرداند حجابست و عضلها سینه یاری دهند تا هوا بالت آواز رسد اما لهاة عضوی است بر زبر حنجره او بخته و هر چه از حنجره بر آید چون آواز و نفس و نفث و هر چه بدو فرو رود چون هوا سرد و گرم و غبار و دود نخست بدو رسد و مضرت

آن از حنجره و قصبه شش باز دارد و بدین سبب کی هوا کاملا زیر بند او از او متغیر شود و حنجره او را برسد
واما لوزتان دو فزونی است از بن زبان برداشته بر سان دو کوش و هر دو جون دو اصل اند مر دو کوش را و کوهر
او کوشتی است غلیظ جون غدد و طعام تخلخل فرو رود خاند میان این دو لوزتین کذرد و بر پشت حنجره و غلصمه
کوشتی سیم جون صفاقی و غشای بکلم باز بیوسته و بر سر قصبه شش ایستاده منفعت آن و منفعت
لوزتین سیم جون منفعت ملازه است و کام هم جون قبه است کی آواز اندر وی افتد مضاعف کردد و هوا
کی ماده آواز است تا در قصبه است دودی است جون بکنار قصبه آید آواز کردد حنجره راه آن بازی کشاید و می فزاید
و می کاهد و حرکت زبان بمعونت دندانها حروف را بدید می آورد و آواز سخن می کردد باذن الله عز و جل و اما قصبه
شش را لسان المزمار کویند از بهر آنک قصبه او هم نای است کی بنای مزمار کویند لکن هوا اندر مزمار
از بالا فرو خاید و هم آنجا آواز کردد کی سر مزمار است و بمیان مزمار فرو خاید و مزمار اندران تصرف
کند بانکشتان کی بر ثقبها آن می نهند و بر می دارند و اندر قصبه شش مادت آواز فرو سوی بر آید
و بکناره بالا رسد آواز کردد و حنجره اندران تصرف کند سقف وی می بذیرد و می کشاید و می کاهد و می فزاید
و بدین سبب سر قصبه را لسان المزمار کویند و بدان مانند کی قصبه مزماری باشد کی نداست و حنجره سه غضروف
است یکی را درقی کویند به بن زبان بیوسته است بوقت طعام خوردن سر سوی مری کردن آورد و مجری
طعام را بپوشاند دوم را طبیان الذی لا اسم له کفته اند بر ابر درقی رسته است هنکام کشادن پشت
آن سوی مری کردن باشد سوم را مکبی کویند میان آن و الذی لا اسم له مفصلی است هر دو بوقت طعام
خوردن سوی درقی آیند و او را بپوشند و فرو کیرند تا طعام و شراب بمجری آواز فرو نرود و بوقت سخن کفتن
غضروف مکبی از پشت درقی دور شود و حنجره کشاده کردد و بدین سبب است که هر کاه کی مردم اندر میان
طعام خوردن سخن کوید جیزی اندر قصبه افتد سعالی پدید آید و قوت دافعه او را بسعال باز کرداند از بهر آنک
شش را منفذی دیکر نیست که جیزی اندر وی فرو رود و بدان منفذ بیرون شود بس بضرورت هم بدان
منفذ بر آید کی فرو رفته است و بر آمدن بسعال باشد و سبب عسری علت سل اینست و از جمله اجزاء حنجره
رطوبتی است جرب و لزج اندر غضروفها آواز بدان رطوبت صافی باشد و هر کاه که کسی را بیت عرق آید و آن
رطوبت بسوزد آواز نتواند داد و هم جنانک کسی اندر هوا کرم و خشک سفر کند تا سخن بسیار کوید آواز ضعیف
شود و تا حلق تر نکند سخن دشوار تواند کفت و آواز نتواند داد و از اینجا که نهایت ملازه و حنجره است و قصبه
شش است تا آنجا کی جنبر کردن فرو کذرد و درازی قصبه چند درازی هفت مهره کردن است آنجا کی جنبر
کردن فرو آید او بخش کردد از بهر آنک فضا سینه دو بخش است و حایل اندر میان غشا است و شش نیز دو بخش

است یکی سوی راست و دیکر سوی چپ دارد و دل اندر میان هر دو بخش است و بخش سوی راست بزرکتر است و سه
بخش است و بخش سوی چپ کوچکتر است و دو بخش است از بهر آنک دل میل بسوی چپ دارد و از فضا از جانب سینه
تنکی کرفته است و سوی راست تنکی فراخ تر است بدین سبب بخش سوی راست زیادت آید تا نقصان سوی چپ
را بدان فزونی جبر افتد تا خزانه نسیم هوا از آن اندازه کی افزونکار دانک کی می باید کمتر نباشد و خزانه
نسیم هوا کوشت شش است و جرم او بدین سبب نرم است و متخلخل تا همیشه از نسیم هوا تازه ذخیره تمام در
وی آماده باشد تا هر کاه که مردم خواهد که آواز دراز کشد یا بسبب غباری و دودی و غیر آن
نفس فرو کیرد و دود و هوای ناخوش را راه ندهد و از هوای بیرونی مستغنی باشد و از نسیمی که ذخیره
دارد می ستاند از بهر آنک شش مروحه دل است و حرکت او از بهر در آمدن نسیم تازه است اندر وی و رسانیدن
او تازکی و خنکی او بدل می رساند و بیرون کردن هوا کرم شده و سوخته را از وی تا پیوسته روح
تازه باشد و از نسیم تازه و خوش مدد می یابد و مدد دادن نسیم هوا روح را چنان نیست کی قومی کمان
برده اند که هوا روح کردد لکن همچنان که آب خورده شود مرکب غذا کردد و غذا را اندر رکها باریک
بکذراند و بهمه تن رساند هوا تازه مرکب روح کردد تا وی بهمه تن رساند و اما قصبه شش غضروفها
است حلقه حلقه درهم ساخته بعضی حلقها کوچک و تمام و بعضی بزرک و ناتمام و پیوند حلقها تمام و ناتمام
بغشا است تا بوقت دم زدن فراخ تر تواند شد و هوا بسیار تواند کرفت و از اندرون و بیرون قصبه
بدو غشا پوشیده است و غشا اندرونی صلب تر است و املس تر تا ماده اندرونی و با کوشت آمیخته تر
تا حرکت انبساط فراخ تر تواند شد و هوا بسیار تواند کرفت و کفته ایم که قصبه را بری مجاور است و غضروفها
قصبه بعضی حلقها ناتمام است بقسمت دو بهره و سه یک دو بهره حلقه است و یک بهره ناقص و تمامی حلقه
غشائی است نرم پیوسته کی مری با قصبه بدین جانب ناقص است تا بوقت طعام خوردن که مری فراخ تر می شود
غشا باندرون قصبه در شود و منفذ دم زدن تنک شود تا جای بر مری فراخ شود و هر کو دم زدن
و طعام و شراب فرو بردن هر دو اندر یک حال نباشد بوقت دم زدن که غشا قصبه از هوا پر شود مری فراز
هم آید و جای بقصبه باز کذارد و بوقت طعام و شراب فرو بردن غشای قصبه جای بمری باز کذارد
باذن الله تعالی و شاخها قصبه که اندر میان شش است همه حلقها تمام است از بهر آنک آنجا با عضوی دیکر
جنین همسایکی نیست و منفعت آنک قصبه از غضروف است آنست که منفذ دم زدن پیوسته کشاده باشد
و فراهم نشود تا پیوسته نسیم هوا اندر وی می کذرد و مدد روح پیوسته بدل می رسد و هوا کرم شده
و سوخته از وی بیرون می شود بمشیة الله عز و جل و تشریح حجاب که از خستین الیا است از آلتهاء دم زدن اندر

باب
اندر تشریح یاد کرده آمده است والله اعلم

ششم اندر تشریح دل اجزاء دل کوشت است و عصب و غضروف و رکها شریان که از وی رسته است
و رک اجوف که از جکر بدو در آمده است و روح حیوانی و حرارت غریزی که اندر تجویفها اوست و خون
غذائی و خون شریانی که اندر رکها است و غشا که غلاف اوست اما کوشت او کوشتی است سخت و شکل
او صنوبری است و طرف بزرکتر که قاعده اوست سوی بالا است و شریانها از این طرف رسته است
و رباطها که او را بر جای خویش می دارد بدین طرف پیوسته است و غضروف او قوی تر از همه غضروفها
است و هم اندرین طرف است از بهر آنک بنیاد دل است و غشا او صلب تر از غشاها دیگر اندامها است
و از بهر آنک عضوی بس شریف است و معدن روح حیوانی و حرارت غریزی است و غشا از وی
جدا است و اندکی فراخی دارد تا دل بحرکت انبساط از وی فشرده نشود و تجویفهای دل سه است دو بزرک
تر است یکی سوی راست و دیکر سوی چپ و میانین کوچک است بل که چون منفذی است که هر دو تجویف
بدان اندر هم کشاده است و قاعده آنست که هر دو تجویف راست فرو تر است تا راه غذا بدو نزدیک باشد
و این تجویف بزرکتر است تا غذا بسیار اندر وی آماده باشد و کوشت جانب چپ سخت تر است از بهر آنک اندر تجویف چپ
روح بیشتر است از خون و خون او رقیق است بر کوشت از جانب صلب تر بایست تا آن خون بیرون تراود و ندروح
تحلیل نخیزد و برطرف بزرک تر که قاعده است دو پاره کوشت غلیظ رسته است بر شکل دو کوش و راه اندر
آمدن نسیم هوا این است هر کاه که دل حرکت انبساط کند هر دو منبسط شوند تا نسیم بیشتر کیرند و هر کاه کی حرکت
انقباض کند هر دو منقبض شوند تا نسیم که کرفته باشد بدل اندر شود

باب
نهم اندر تشریح مری و معده اجزاء مری کوشت و غشا و رکها کی غذا دهند و شریانها کی حرارت و قوت حیوانی بدو آرند
و عصب که قوت حس بدو رساند اما غشا یکی از اندرون اوست و یکی بیرون او و لیفها و غشای
بیرونی از پهنا است و کار قوت دافعه اندر همه اندامها بلیف پهنائی باشد و لیفها غشای اندرونین
از درازا است و کار قوت جاذبه اندر همه اندامها بلیف درازنای باشد پس فرو بردن طعام بمعاونت
هر دو باشد و قی بقوت غشا بیرونین تواند بود و بدین سبب است کی قی کردن دشوار تر است از بهر آنک قی
بقوت یک آلت است و فرو بردن طعام و شراب بقوت دو آلت خاصه که اخ الت قی تواند بود بیرون
است و مری بواسطه عصب فرو آمده است و دو عصب دماغی با وی هم راه است تا نزدیک حجاب و بدو
فرو آمدن و برباطها بدو پیوسته و مری و هر دو عصبه کی همراه اوست هر یک برباطی از رباطها استوار است
و از یکدیکر جدا تا هر کاه کی مری طعام فرو برد فراخ تر می شود از عصبها و رکها دیکر که اندر حجاب
بذو

بذو نزدیک نشاند و زحمت نکند و تا هر کاه که معده از طعام سنکی شود این عصبها فرو نکشند و مری اینجا که بحجاب
فرو آمده است بتدریج فراخ تر شده است و آن جایکاه را که آغاز فراخ شدن است فم معده کویند و جرم معده بمری
پیوسته است و غشاء معده و مری و غشا اندرونین دهان همه بیکدیکر پیوسته است بدین سبب است
که اندر دهان قوت هاضمه است و جیزی که مردم بخاید در حال اثر هضم اندر وی پدید آید و متغیر شود
بدین سبب است که کندم خاییده بر دمل نهند آن را بزاند و اکر کندم نخاییده بر نهند هیچ اثر نکند و غشاء روده ها
نیز بدین غشا پیوسته است و مری فراخ تر از روده ها است و غشاء اندرونین او قوی تر است از بهر آنک مری
مجری طعام درشت و ناکوار یافته است و روده مجری چیزهای پخته و کوار یافته است و معده دو طبقه است
و لیفها طبقه اندرونین بعضی از درازا است و بعضی بوریب نهاده است و هر دو در هم بافته
تا الخ لیف درازنای جذب کند لیف مورب نکاه دارد از بهر آنک نخستین کار معده جذب است و دوم کار امساک
بر واجب کردد که هر جه بمعده فرو خاید این هر دو نوع لیف ملاقی آن باشد تا جذب و امساک هر دو تمام
آید و لیفهای طبقه بیرونین بپهنا است از بهر آنک وی آلت دفع است و اولیتر آن بود که این آلت
بیرون تا کار او دیر پدید آید از بهر آنک دفع از پسین کار معده است و اندر مری هیچ لیف مورب
نیست از بهر آنک آنجا بامساک حاجت نیست و قوت ماسکه همه اندامها اندر لیف مورب است و شکل معده کرد است
و پشت او کلاقی مهرها پشت است بپهنا تا ملاقات هر دو بهنجار باشد و طبقه بیرونین معده آنجا
که قعر اوست کوشت بیشتر است تا کرم باشد و هضم بهتر کند از بهر آنک قعر او از همسایکی دل و جکر که او را کرم کند
دور تر است و شاخی از عصب حس بفم معده آمده است و اندر وی کسترده شده تا حس نقصان غذا
را حاجتمندی بدان رود و اندر یابد و حرکت کرسنکی و تقاضای غذا بدین سبب جز فم معده بدید نیاید و اکر همه
اندامها حس کرسنکی یافتندی چنانک فم معده یابد همه اندامها روزه داران و کرسنکان اندر خارش
مبتلا بودی و بی قرار شدی و شریان و رک اجوف از دل و جکر بجانب محدب معده رسیده است
و شاخها از وی در هم بافته شده است اصل ثرب از آن است و از شاخها صفاق که بر همه احشا پوشیده
است و رطوبت چرب که از بخار شدیه ثرب از آن است ظاهر معده و رکها ماساریقا را کرم همی دارد از بهر آنک
رطوبت چرب حرارت را بهتر نکاه دارد و شاخها رکها که اصل ثرب است بحرارت خویش آن را مدد می دهند و از
سوی بالا حرارت جکر بدو می رسد و از سوی راست جکر کرد یک بهمه معده اندر آمده است و از سوی چپ
سپرز اندر زیر او نهاده است و بروی مشتمل شده و از بیش ثرب این اندامها از همه جانبها او را کرم همی دارد
و از سوی پشت رکی بزرک و شریانی بزرک بدو رانای صلب فرو آمده است حرارت هر دو هم بصلب و هم بغشا

معده می‌رسد و به بالا صفاق عضلهای شکم است از او اراق گویند این صفاق و عضلها حاوی احشا را نگاه دارند و احشا
صفاق از سوی بالا از حجاب رسته است و به همه پهلوها و اندرون شکم گسترده و به زیر مثانه اندر آمده و اجاده
منفذ تنگ باز آن اندر رگها و رباطها که نخاع به مردم پیوسته است اندر وی گذر یافته است هر گاه که این
منفذ به سببی فراخ‌تر شود روده بدان منفذ فرود آید فراخ شدن این منفذ را فتق گویند و روده‌ها را نیز هم این
صفاق بر نهاد خویش نگاه می‌دارد و منفذ معده را که ثقل طعام از وی به روده اثناعشری فرود آید بواب
گویند از بهر آنکه تا طعام هضم نشود این منفذ فراز هم آمده باشد و بسته چون هضم تمام شود بواب گشاده شود
و با قوت دافعه کار خویش تمام کند بواب گشاده باشد باب

اندر تشریح جگر جگر عضویست که کیلوس را از معده بقوت مصاصه بطبع خویش کشد و آلت او اندرین
کار رگهای ماساریقا است که از جانب مقعر او رسته است و آن موضع را که این رگها از وی رسته است باب گویند
و اندرین رگها قوتیست مانند قوت جگر هم چون خون فسرده است و اندر جگر تجویفی نیست که کیلوس اجتماع شود
لکن اندر رگها باریک که با گوشت او بیخته است پراکنده شود تا همچنان باشد که همه اجزاء کیلوس با همه اجزاء
جگر ملاقات افتاده باشد تا قوت حرارت جگر همه اجزاء کیلوس را هضم کند و خون گرداند و هر گاه که کیلوس
تمام پخته شود و خون گردد جگر بهر اندامی بدو فرستد و آلت وی اندرین کار رگهاست که از جانب محدب
او رسته است و هم از جانب محدب آب را که خورده شده باشد از خون جدا کند و اندر دو رگ که از وی بگلیتین پیوسته است
بدو فرستد و قوت جذب گلیتین و قوت دفع جگر اندرین کار یار باشد و کفک خون را که صفرا است از جانب مقعر اندر
منفذی که زیر باب است بزهره فرستد و دردی خون را که سوداست هم از جانب مقعر اندر منفذی
که از وی بسپرز پیوسته است بدو فرستد و غشا از عصبی اندر گوشت جگر پوشیده است تا گوشت و رگها
او را بر نهاد خویش نگاه دارد و هم بدین غشا حس الم یابد و عصبی باریک از عصبها معده با جگر پیوسته است
و سبب باریکی آن عصب را با جگر مشارکتی نیست و بیماری شرکتی نباشد مگر بسبب المی و آفتی عظیم که اندر
جگر پدید آید و بر جگر فرونهاست بر سان انگشتان بدین فرونها گرد معده اندر آمده است چنانکه کسی چیزی را
بر انگشتان بگیرد این فرونها معده را همچنان گرفته است و این فرونها را بتازی زوائد الکبد گویند اندر بعضی مردمان
چهار باشد و اندر بعضی پنج و زهره بر بزرگتر این زایدها نهاده است و اندر بعضی بدان پیوسته است
و اندر بعضی مردمان پشت جگر مماس بعضی پهلوها است و اندر بعضی نیست و بیماریها شرکتی جگر را با حجاب
و با پهلوها باندازه مماست باشد باب

یازدهم اندر تشریح زهره زهره بالوعه‌ایست صفرا را خریطه‌ایست یک تا از هر سه نوع لیفها بافته

و بر ذات

چنانکه اندر دو سنه پیدا باشد و قوت هاضمه معده قوتیست و گوشت جگر

با معده و روده با شماست و هم بدین غشا

و بر ذات این بزرگتر از وی که بر جگر نهاده است و بدو پیوسته و از جانب مقعر جگر منفذی اندر وی گشاده صفرا
بدین منفذ اندر وی شود و منفذی دیگر از زهره بروده اثناعشری اندر گشاده است تا صفرا بدین
منفذ بدین روده فرود آید و از وی بدیگر روده‌ها شود و ثقل را دفع کند و روده‌ها را از رطوبتهای غلیظ
بشوید اندر بعضی مردمان زهره را این دو منفذ بیش نیست و اندر بعضی منفذی کوچک از زهره اندر قعر معده
گشاده است تا صفرا بدین منفذ بمعده آید و باشد که اندر بعضی این منفذ بزرگتر از آن منفذ باشد که اندر روده
گشاده است و بدان سبب صفرا بمعده بیشتر آید و خداوند این معده پیوسته از صفرا و تلخی دهان و تباه شدن
غذا در معده و از خشکی طبع و از غثیان رنج باشد و از آن جمله بیماریها باشد که سوء هیئة الاعضاء الآلیة
گویند هر گاه که زهره صفرا جذب نکند و یا اگر کند فرونی از وی بیرون نشود آفتها پدید آید چنانکه
اگر جذب نکند اماس اندر جگر پدید آورد و اگر صفرا اندر جگر عفن گردد تبها گرم تولد کند و اگر بیش از مقدار که باید
با عضا بول دفع کند و زشتی سوزش مثانه پدید آید و اگر دفع آن ماده بعضوی دیگر افتد حمره و نمله اندران موضع پدید
آید و اگر بروده فرو نیاید اسهال صفراوی و پیچ پدید آید باب

دوازدهم اندر تشریح سپرز هم چنانکه زهره بالوعه صفراست سپرز بالوعه سوداست شکل او شکل
زبان است و موضع او سوی چپ معده است بیشتر از وی اندر زیر معده است گوهر او گوشتی است
سخلخل تا اخلاط سودا اندر میان اجزاء او تواند شد و رگها و شریانها بسیار است در وی حرارت شریانها
و رگها با سردی سودا برابر کند و غشا در وی پوشیده است تا او را بر شکل خویش نگاه دارد و او را حس دهد بدین
غشا او را با حجاب شرکتی است و از یک سوی سپرز منفذی بمقعر جگر پیوسته است آن سپرز اندر جذب سودا از
جگر و آلت جگر اندر دفع سودا از منفذ است و از باطن سپرز منفذ دیگر بمعده اندر گشاده است تا سودا بدین
منفذ بمعده بر آید و فم معده را بیشتر دهد و شهوت طعام را بجنباند هر گاه که سپرز سودا را جذب نکند اندر تن
مردم بیماریها سوداوی تولد کند چون مالیخولیا و بهق اسود و برص اسود و جذام و قوبا و دوالی و داء الفیل
و اگر جذب کند و فرونی دفع نکند سپرز اماس گیرد و شهوت طعام نباشد از بهر آنکه تیز معده رسیدی باز سودا بعد
نرسد اگر بیش از اندازه بمعده آید شهوت کلبی تولد کند و اگر سودا که بمعده آید و ترشی و عفونت ندارد و اندر
باشد غثیان آرد و اگر بسیار باشد قی آرد و اگر سودا ترش بروده فرود آید پیچ سوداوی تولد کند و هلاک
کند باشد و الله اعلم باب

سیزدهم اندر تشریح روده روده آلت دفع ثقل طعام است و گوهر او عصبانی است و لیفها او همه بر پهنا است از بهر آنکه قوت
دافعه اندر لیف بپهنایی باشد و جمله روده شش نوع است و همه بهم پیوسته است نوع نخستین روده اثناعشری
است

و بقعر معده پیوسته است و بواب دهانه اوست که از معده اندر وی گشاده است و این روده را اثناعشری از بهر آن
گویند که اندر هر شخصی بدراز دوازده انگشت او باشد که بهم باز نهند و این روده راست فرود آمده است
و در وی هیچ خمی نیست تا حوالی و احشاء دیگر خالی باشد تا دفع او قوی‌تر باشد نوع دوم که بدو پیوسته است
از اصایم گویند از بهر آنکه همیشه خالی باشد و سبب خالی بودن او آنست که منفذ زهره که صفرا
از وی بدو روده فرود آید و روده را از ثقل بشوید و از او دفع کند اندرین روده گشاده و نخست که بدین
روده فرود آید صفرا صرف باشد او را از و بشوید و ثقل را بقوت دفع کند نوع سوم بدین
روده صایم پیوسته است روده‌ایست دراز تو بر تو نهاده تا هر چه غذا را شاید و با ثقل فرود
آمده باشد دیرتر از وی بیرون رود و اندر شکنها و توهای او میگذرد تا رگهای ماساریقا غذا را از
ثقل جدا کند و بکشد و بسبب دیر ماندن ثقل اندر وی مردم را تقاضا حاجت بخاستن دیر دیر باشد
این سه نوع روده امعاء دقاق گویند از بهر آنکه گوهر این روده‌ها لطیف‌تر است تا حرارت اندامها گرم زودتر بدو
رسد و آنچ غذا را شاید تمام پخته شود و از ثقل جدا گردد و از بهر آنکه این روده‌ها حرارت بیشتر باید بر ظاهر
او پیه نیست و اندرون او رطوبت لزج که طبیبان آنرا صهروج الامعاء گویند بیشتر است تا صفرا که در وی
بگذرد او را نخراشد و سه نوع دیگر که بدین روده‌ها پیوسته است امعاء غلاظ گویند اگر چه کیلوس
که غذا را شاید بدین روده‌ها کمتر فرود آید هم از آن خالی نیست و از این امعاء غلاظ نخست روده است
که چون خریطه از سوی راست نهاده است و اندک میل بسوی پشت دارد و او را یک منفذ بیش نیست و آنچ بدو
فرود آید هم از آن منفذ بیرون آید بدین سبب او را اعور گویند و او چون معده دیگرست تا چیزی که اندر
معده هضم تمام یافته نباشد در وی هضم تمام یابد بسبب همسایگی جگر و نهاد این روده بر پهلو افتاده است
تا هر چه در وی شود هم بدان منفذ بیرون آید و اندر علت فتق این روده باشد که بخایه فرود آید
از بهر آنکه هیچ رباط پیوسته نیست روده دوم از امعاء غلاظ روده قولون است و با اعور پیوسته است
و بسوی راست آمده است و نزدیک جگر رسیده بر بسوی چپ باز آمده است و فرو سوی کو... است تا نزدیک
بعوله و آن جب باز سوی راست باز گشته است تا برابر مهره قطن و کرانه هم فرو سوی دارد تا بجا که بسوی
چپ میکند چون بنزدیک سپرز رسیده است تنگ شده است و فراز هم آمده بدین سبب است که اماس
سپرز نگذارد که بادها از روده‌ها باسانی بیرون آید و حاجت افتد که بمالند تا بیرون آید و نام قولنج از این
روده مشتق آمده و منفعت این هم چون منفعت روده اعور است روده سوم از امعاء غلاظ روده مستقیم
است و بقولون پیوسته است این روده پشت که فراخ او مغراخی معده نزدیکست و بر مهره قطن اعتماد کرده است
و بعضی

و بعضی از لیفهای او لیف جاذبه است تا از دیگر روده‌ها جذب تواند کرد و قولون و اعور با آن تواند کرد و منفعت
فراخی او آنست که ثقل اندر وی جمع شود تا چون حاجت برخاستن شود یکبار فارغ شود و هر زمان
برنباید خاست و بیرون از این هر سه روده پیه پوشیده است تا حرارت اندر روده‌ها نگاه دارد
و همه روده‌ها برباطها با مهره‌های پشت پیوسته است که بر نهاد خویش بمانده است و همه
روده‌ها دو توست و تولد کرم کدو دانه اندر اعور باشد و ثقل اندر اعور و قولون عفن گردد و بوی
بگیرد و بر آخر روده مستقیم چهار عضله است گرد او در آمده یک عضله مقعد را فراهم کشیده دارد چون
ستبر با ثقل بی مراد بیرون نشود و دیگر عضله بر بالا اوست بوقت دفع بر ثقل قوت کند تا ثقل تمام
بیرون آید و سر دو سر عضله دوم بیخ قضیب پیوسته است و دو عضله دیگر بورب نهاده است بر بالا عضله
دوم هر دو عضله مقعد را بجای می‌دارند و هر گاه که این دو عضله سست شود مقعد بیرون آید که تا سک
مقعد بدین دو عضله است باب

چهاردهم اندر تشریح گرده گرده دو است
یکی سوی راست و دیگر سوی چپ شکل هر یک چون نیمه دایره و پشت محدب او سوی مهره پشت است و گوهر
او گوشتی است اکند و سخت مزاج او میل بسردی دارد و تری از بهر آنکه در وی رگها شریانها بسیار نیست
و او را حس نیست لکن غشای عصبانی در وی پوشیده است آن قدر حس که هست آن غشای عصبانی راست و گرده راست
برتر از گرده چپ نهاده است اما داد از بهر آنست که تن مردم اگر چه یکی است تعلق آنکه بیشتر اندامها
او دو گانه است و استخوانها و عصبها و عضلها و رگها و شریانها همه بدو بخش است پس یک تن هم
چون دو تن است پس بدین سبب واجب کرد که گرده دو باشد تا هر یکی از جانب خود کار خویش می‌کند و میان
گرده و جگر منفذی است هم چون رگی و آب که چون از خون جدا شود و از جگر بیرون آید بدین منفذ بیرون آید
بگرده و آلت گرده اندر کشیدن آب این منفذ است تا غذا که با اندامها رسد بی آب فرو نی باشد تا مردم در علت
استسقا نیفتند از بهر آنکه آب غذا نیست لکن مرکب غذاست و هر گاه که از خون جدا شود حاجتمندی
بدو زایل شود و چیزی که تن بدو حاجت نباشد اگر در تن بماند از وی بیماری تولد کند و از بهر آنکه
شریف‌ترین همه اندامها دل است و شش بیشتر که از بهر آنکه خادم دل است غذا هر دو تن پخته‌تر از غذای
همه اندامها باید ایزد تبارک و تعالی یکی را غذای این هر دو عضو بر رساند از جگر بسوی گرده فرود آورد
و بر گرده گذراند و باز ببالا برآورد تا گرده بقوت خویش آب را بتمامی از آن غذا جدا کند و تا آن
غذا اندر دراز راه و فرود آمدن تمام پخته شود تا چون بدین اندامها رسد تمام پخته باشد و بدین سبب
بسیار باشد که اندر اماسها و ریشهای گرده بوی ناخوش گردد و رنج بیماری بدل و شش باز دهد و بسیار باشد

لاخار بلیدها که از ریش کرده می بالاید بدل بو شود و خفقان و غشی آرد و از همه گرده منفذی
اندر مثانه گشادست و آب اندرین منفذ بمثانه آید طبیبان این منفذ را بیخ گویند و جانب محدب
او سوی مهره پشت است تا مردم پشت را خم باسانی تواند داد و گوشت او را حس نیست تا از تیزی
و سوزانی صفرا که با آب آمیخته باشد بی خبر بود تا آب را چندان نگاه دارد که در وی پخته شود و باعتدال
خون که با آب بود و ایرا او هضم کند و غذا او گردد و بسبب سردی و تری مزاج او تیزی صفرا شکسته
شود تا چون بمثانه آید ابسوزاند و اگر هر بحث وا کند تا جز آب رقیق در وی گذر نیابد و گرده راست
از برابر گرده چپ لختی بر تر نهاده است از بهر آنک روده اعور بسوی راست آمدست لختی بجای بود

باب پانزدهم اندر تشریح مثانه مثانه آلت دفع بول است و شکل او بلوطی
است هم چون خریطه هر دو سر او میل بتیزی دارد چون خایه مرغ و میان او فراخ است و جرم او عصبانی
و دو تو است یک تو اندرونی از عصبها جاذبه و ماسکه و دافعه بافته شده است تا هر سه کار حاصل
می شود و توی بیرونی صفاقی است قوی تا هر گاه که بمثانه اندر گشادست لکن اندر میان صفاق و عصب دو
منفذ گشاده است بر هر دو منفذ که از گرده آمده است اندر دو منفذ گشادست و اینجا از دیک مجری بول بیرون
شده است اینجا که این دو منفذ میان صفاق و عصب مثانه است یکی شدست و اندر توی اندرونین
گشاده آب اینجا بمثانه اندر آید و این منفذی است پوشیده از بهر آنک از اندرون مثانه غشاء کوچک هم چون
پرده پیش از این منفذ فرو آویخته است هر گاه که مثانه پر شود راه پیش باز کشیدن آب بدین غشا بسته شود
مثانه را گردنی است که آب از مثانه بدان بیرون شود و اندر گردن مثانه مردان سه خم است و اندر دیگران
یک خم بیش نیست بدین سبب است که مردان دیر پاک شوند از بول و بر دهانه مثانه که آب بیرون می آید عضله
است پیهها آن بعضها گرد دهانه اندر آمده است آلت باز داشتن بول و بیرون کردن بوقت حاجت این
عضله است هر گاه که مردم خواهد که بقوت اختیاری آب بیرون کند لیفهای عضله سست شود و دهانه مثانه گشاده
شود

باب شانزدهم اندر تشریح خایه خایه آلت و معدن
تولد منی است ماده منی از همه اندامها بود و می تراید و آن ماده خون است که هم اندامها از هضم آن فارغ شده باشد
و از پس هضم چهارم از بهر اندامی جزوی بدین عضو می آید و بدان ماند که فضله هضم چهارم است بر این وجه
ماده منی خون نیست بغایت پختگی مزاج و طبیعت و قوت همه اندامها اندر وی موجود و گوهر این عضو گوشتی است
مانند غدد و سپید است هم چون گوشت پستان هم چنانک خون اندر پستان سپید گردد و شیر شود ماده منی
اندرین عضو سپید گردد و منی شود خاصه که این ماده اندر مجری روح از اندامها دور اندر شاخها و رگها اجوف

وشرانها

اجوف و شریانها بدین عضو می پیوندد در حال خصی کردن بدید آید از بهر آنک اگر چه بصورت یک رگ است
چون بریده شود بمعنی هم چنان است که از هر عضوی رگی بریده می شود و آثار آن اندر مفاصل خصی و اندر رفتن
آواز و اندر تدبیر و عقل او بدید آید و این رگها اندرین منفذها آب که اندر بیغوله راست و اندر حوالی
آن و اندر صفاق که بر زهار پوشیده است بگذرد و بوقت مجامعت بادی برانگیزد و با اوعیه منی آرد
و قوت بیرون جستن آب بقوت آن باد باشد و اوعیه منی جسمی است بر شکل موری انواع بازی
برنج گویند طرف این موی بخایه پیوسته نیست لکن مماس است و طرف دیگر بسوی قضیب آمدست و اندر زیر
مجری بول بقضیب اندر آمده لکن نخست بمعالیق خایه اندر بگذشته است پس بقضیب اندر آمده و اندر بیشتر مردان
خایه راست قوی تر باشد مگر شخصی که چپ باشد و اما قضیب مولف است از رباطها و عصبها و شاخها
رگها اجوف و شاخها رگ شریان و از عضلها فاضل او رباطی است که از استخوان زهار رستست و اندر وی
تجاویف بسیار است و نعوظ آن وقت باشد که آن تجاویف پر باد باشد و حوالی این رباطها شاخها شریانات
افزون از آنک لایق این عضو باشد و عصبها از مهره سرین رستست و بدو پیوسته و او را چهار عضله
است دو از استخوان زهار بمنبت قضیب پیوسته است هر گاه که هر دو عضله بیکجا کوتاه شود و بهم باز
نشینند قضیب راست بایستد و هر یکی که کوتاه شود قضیب بجانب زهار میل کند والله اعلم ٥٥

باب هفدهم اندر تشریح رحم جایگاه تولد فرزند است و شکل او هم چون
آلت مردان است باژگونه چنانک گویی که رحم خریطه خایهاست و گردن رحم بجای قضیب و رحم میان مثانه
و روده مستقیم نهاده است و از سوی بالا از مثانه دراز تر است و درازای این میان شش انگشت بهم باز نهاده
تا یازده انگشت و رباطها است که او را بر نهاد خویش می دارد و آن رباطها مهره پشت و بجانب ناف و مثانه
پیوستست و رحم دو توست توی زاند و پس هم چون دو رحم است بهم باز نهاده چنانک اگر توی بیرونین
جدا کنند دو رحم بدید آید و گردن یکی و منفعت این دوگانی آنست که اگر یک جانب را آفتی رسد جانب دیگر درست
باشد و از اندرون رحم عصبی است هم چون طوقی گرد حتر او بدان عصبانیت و گردن رحم جسمی است چون گوشتی
با غضروف آمیخته یعنی سخت تر از دیگر گوشتها است و شکن بر شکن نهاده است و بمقدار آلت مردی که بدو
رسد دراز گردد و تجویف رحم تمام گشاده نشود یا زن تمام نشود و از بالا فرو نا ایستد و پستان هم چنین
شاخها و رگها بسیار از پستان برحم پیوستست و فضله که حیض بیرون آید از آن رگها بر آید و گرد هر دو رحم غشایی است
که بعصبانی چنانک فرزند در وی بزرگ شود او گشاده می شود و چون فارغ گردد بهم باز می آید و او را
حس نیست و زنان را دو خایهاست لکن خایه ایشان کوچک است و گرد است و میل بپهنی دارد و هر دو را اندر غشایی است

لکن هر یک غشایی جداگانه است و اندر هر دو جانب فرج نهاده است و اوعیه منی زنان هم بر سان اوعیه منی مردانست
لکن اوعیه ایشان بخایه پیوستست و این سر که منی از وی بیرون آید سوی رحم است تا منی اندر رحم افتد
و بر کناره فم رحم دو فزونی است بر سان دو سر پستان انرا قرنی الرحم گویند از سوی بیرون بیغوله آن آمدست
یکی بسوی راست و یکی بسوی چپ و بوقت مباشرت هر دو طرف جنبیده شود و فم رحم بدان طرف نزدیکی بیشتر آید یعنی
باستقبال منی آید برابر راست گشاده تا منی در وی افتد و اندر رحم دو تجویف است بعدد پستان و اندر جانب
دیگر تجاویف رحم بعدد پستانها باشد و از اندرون گردن رحم رگها است سخت باریک در هم بافته چون غشای
دوشیزگی آنست تمام شد غرض ازین کتاب اندر تشریح

گفتار چهارم اندر تشریح قوتها و این چهار باب است

باب نخستین قول کلی اندر قوتها بباید دانست که اندامها جانوران را قوتها است و فعلها و فعل از قوت آید و قوت
و قوت را بفعل توان دانست و فعلها اندامها سه جنس است پس واجب کند که قوتها سه جنس باشد نخستین
قوت طبیعی است دوم حیوانی سوم نفسانی و معدن هر قوت عضویست مخصوص و آثار آن قوت و فعلهای آن از آن
عضو بدید آید آن عضوها را اعضاء رئیسه گویند

باب دوم اندر قوت طبیعی قوت طبیعی در اصل دو نوع است یکی غایت کار او آنست که اثر آن اندر غذا بدید آید و تن حیوان
بدان پرورده شود و اثر آن و این فعل از این قوت بر سبیل تسخیر بی قصدی و اختیاری که این قوت را معدن
او را درین کار باشد و معدن این قوت جگر است نوع دوم غایت کار او آنست که گوهر تخم از نبات و مادت
منی را از امشاج و اخلاط تن حیوان را جدا کند و اندر آن تصرف کند و معدن این قوت اندر حیوان خصیه اوست
و آلت هر دو نوع اندرین کارها اندر تن حیوان رگها است که از جگر رستست و اندر تحت این هر دو نوع قوتها
دیگر است و کار هر دو نوع از پس کار آن قوتها باشد نخستین قوت جاذبه پس قوت ماسکه پس قوت هاضمه
پس قوت غاذیه بعضی گفته اند پس از غاذیه قوتی است منمیه گویند و اندرین میان از پس هاضمه قوت دافعه
است که هر چه غذا را نشاید دفع کند و این قوتها بعضی خادمه است و بعضی مخدومه خادمه مطلق جاذبه است و مخدومه
مطلق غاذیه و بقول بعضی منمیه و دیگرها هر یک بوجهی خادمه و بوجهی مخدومه اما کار هاضمه چند نوع
است گاهی چیزی که ماسکه دارد هضم کند و گاهی فضله را که اندر عضوی باشد بپزاند تا غذا گردد و گاهی فضله را
مستعد دفع گرداند و این چنان باشد که اگر فضله رقیق باشد غلیظ گرداند تا قوامی گیرد معتدل و اگر غلیظ باشد
هم بر طریق پزانیدن او را بقوام معتدل باز آرد تا دافعه دفع کند و همه قوتهای سه را و همه اندامها را که هست
هر اندامی نصیب خویش بقوت جاذبه خویش جذب کند چنانک از غذا یکسان مایه گوهر استخوان ها را شاید و اندر وی استخوان
آید استخوان او را جذب کند و مایه گوهر دماغ را شاید دماغ می کشد و دیگر اندامها را هم چنین لکن نخست هاضمه معده طعام کیلوس

کرداند

گرداند و جگر کیلوس را خون گرداند و خون از جگر باندامها رسد پس جاذبه هر اندامی از گوهر او شاید جذب کند
و ماسکه نگاه دارد و هاضمه او را کیموس گرداند و غاذیه آن اندام را بپرواند و این غاذیه را مغیره نیز
گویند از بهر آنک کیموس را بدان عضو مانند کند و منمیه قبول کند و بدان اندام بپیوندد اما آفریدگار
تبارک و تعالی از برای حق نهاد را اسباب بقا شخص کردست اما چنانک ممکن گردد و دو قوت دیگر است که سبب
بقا نوع کردست یکی قوت مولده است و دیگر مصوره اما مولده دو نوع است یکی تولد منی کند اندر تن و ماده
و دیگر قوتها که اندر منی باشد از هم جدا کند و این چنان باشد که منی اگر چه بصورت یکسان باشد از هر جزوی
از وی عضوی دیگر آید آن جزو که از وی آید مزاجی دیگر دارد و مایه عصب را شاید مزاجی دیگر پس قوت مولده این
اجزا را بدان مزاج گرداند که آن عضو را شاید طبیبان این قوت را مغیره نخستین گویند و قوت مصوره
بتسخیر آفریدگار جل و علا خطها و شکلها اندامها بدید آرد و بباید دانست که هر گاه که اندر کارها معده
و جگر تا اندر کار قوتها اندامها تقصیر افتد خلل اندر تن بدید آید مثلا اگر اندر کار قوت جاذبه یک اندام
یا همه اندام تقصیری افتد علتی است که آن را عدم الغذا گویند این علت بدید آید اگر غذا جذب کرده باشد لکن در گوهر اندام
نیز و ذبت و بدو مانند نشدست و حال منه اندامها بی تقصیر کردست و اگر غذا جذب کرده باشد و در گوهر فرو برده
لکن مانند او نشود بهق و برص تولد کند

باب سوم اندر قوت حیوانی قوتیست که اندامها بوجود آن پذیرای قوت حس و حرکت گردد و فعل و معنی حیوة اندر همه بوجود
او بدید آید و روح نزدیک اطبا گوهر لطیف است از بخار خون و لطافت اخلاط تولد کند هم چنان که ماده همه
اندامها که کثافت اخلاطست ماده روح لطافت اخلاطست و هم چنان که لطافت طعام اندر جگر خون
گردد لطافت خون اندر دل روح گردد و قیاس روح با خون هم چون قیاس خون است با طعام و هر گاه
که روح تولد کند اندر حال پذیرای قوت حیوانی گردد و همه اندامها بقوت حیوانی قابل قوتها نفسانی
و غیر نفسانی شوند و اگر قوتها نفسانی از عضوی زایل گردد و قوت حیوانی برجای باشد عضو زنده
باشد چون عضو مفلوج که او را حس و حرکت نباشد و زنده باشد و تباه نشود و عضو مرده از بهر آنک قوت
حیوانی او باطل شده باشد زود تباه شود و عضو مفلوج از جهت آنک قوت حیوانی با وی است شایسته قبول
حس و حرکت است تا چون علت زایل گردد حس و حرکت بدو باز آید و نزدیک ارسطاطالیس روح نفس را که مبدا همه
قوتهاست بقوتها حیوانی قابل گردد لکن کار قوت نفس آن وقت بدید آید که روح اندر همه اندامها در آید و هر
جزوی از وی اندر همه اندامها استحالتی دیگر گون پذیرد و مزاج آن اندام گیرد چنانک اندر تجویف دماغ مزاج دماغی
گیرد و اندر جگر مزاج جگر گیرد و دیگر اندامها هم چنین تا بدان مزاج شایسته آن گردد که اثر قوت نفس اندر آن عضو

بدید آید و نزدیک طبیبان نیز اگرچه روح بقوت مزاج خویش قابل قوتها حیوانیست بدان حاجت است که اندر هر اندامی
استحالتی باید و مزاج آن اندام بگردد تا افعال قوتها نفسانی پدید آید با آنک روح را با مزاج خویش و بقبول
قوت حیوانی کمال لیس این کمال او را کفایت نیست اندر آنک قابل قوتها نفس گردد و تا در هر اندامی استحالتی
باید و مزاج آن اندام بگردد قابل قوتها نفس نگردد و افعال آن قوتها اندر آن اندامها پدید نیاید چنانک حس
بصر و سمع و شم و ذوق و لمس اندر اندامها که آلت این حسها است آن وقت پدید آید که روح بقوت
حیوانی قوت نفسانی را از دماغ برطوبت جلیدیه و بعصب سمع و بینی و زبان رساند تا افعال قوتها
نفسانی اندرین اندامها پدید آید بدین جمله معلوم گردد که روح بمجرد مزاج خویش قابل قوتها نفسانی نگردد و قوتها
نفسانی را با بوجود قوت حیوانی قبول کند تا افعال قوتها پدید آید چنانک یاد کرده آمده است

باب چهارم اندر قوت نفسانی

قوت نفسانی حس و حرکت را گویند و بدان ماند کی قوت نفسانی جنس است و در
تحت او دو قوت است یکی قوت حس و ادراک قوت مدرکه گویند و دیگر قوت حرکت و قوت حس نیز دو نوعست
یکی را حس ظاهر گویند و دیگر را حس باطن اما حس ظاهر محسوسات ظاهر را که ملاقی او باشد ادراک کند
و بدان ماند که حس ظاهر پنج نوع است حس بینائی و شنوائی و بوئیدن و چشیدن و لمس کردن
گروهی گفته اند که حس ظاهر هشت نوع است از بهر آنک حس لمس چهار نوع شمرده اند و گفته اند چنانک کیفیتها
لمسی چهار است حرارت و برودت و رطوبت و یبوست هر یک ازین کیفیتها بقوتی جداگانه ادراک افتد
لکن هر چهار یکبار اندر همه اندامها که آلت ادراک محسوسات است تا قوت خاصه آن اندام موجود است چنانک
قوت بینائی و قوت لمس اندر چشم موجود است و قوت چشیدن با قوت لمس اندر زبان موجودات و اندر
گوش و بینی هم چنین و اما حس باطن پنج نوع است یکی حس مشترک است و این قوتیست که ادراک همه محسوسات
نخست بدو رسد و در وی مجتمع گردد بدین سبب او را حس مشترک گویند و آلت اوست که تاثیر محسوسات
اندر وی پدید آید و آن آلت جمله جزو اول است از مقدم دماغ از بهر آنک این جزو لطیف تر و نرم تر است
از همه اجزاء دماغ دوم قوت مخیله قوتیست که صورتها را سوم متفکره چهارم متوهمه پنجم حافظه
اما مخیله قوتیست که صورتها را که ادراک افتد و آن صورت غایب شود این قوت خیال آن نگاه دارد
و از بعد آنک خیال افتاده باشد پیش حس باز آرد تا غایت صورت ماند کی که آن صورت را حاضر می کند
و آلت این قوت جزو پسین است از مقدم دماغ و این پسین با قیاس با جزو پیشین که یاد کرده آمد کثیف تر است
در جمله مقدم دماغ آلت و محل این دو قوتست لکن جزو اول حس مشترک است و جزو پسین آلت قوت
مخیله و مثال هر دو آلت مثال آبست و مثال خاک تر کرده از بهر آنک آب پیوسته نقشها و ... پذیرد و هیچ

نگاه

نگاه ندارد و نه و ذرها کند و خاک تر کرده هم نقش پذیرد و هم نگاه دارد این جمله قول محققان است و نظر طبیب
تا آنجا که صنعت اوست اندر سه قوت بیش نیست یکی حس مشترک است دیگر قوت متفکره سدیگر قوت حافظه بنزدیک
طبیب قوت دوم قوت متوهمه بکار دارد تا این قوت خود بکار خویش قیام کند او را مخیله گویند و شرح متوهمه
هم اندرین باب یاد کرده آید و اگر این قوت دوم عقل انسانی کار فرماید او را متفکره گویند فرق میان تفکر و تخیل آنست
که مخیله خیال صورت محسوس نگاه دارد و از آن تا غایتی پیش حس باز آرد چنانک یافته شده است بی هیچ تصرف
و متفکره اندر صورتها که ادراک افتاده باشد تصرفها عجب کند گاهی ترکیب و گاهی تفصیل و گاهی صورت
محسوس را آن قوت حافظ باز خواهد و گاهی صورت نامحسوس تصور کند اما ترکیب که این قوت کند چون صورت
انسان سر پری و انسانی دو پای و دو سر و باغ مانند آن باشد اما صورت تفصیل چون صورتها انسان
بی سر و پای و دست و اما صورت نامحسوس چون زمرد و خانه از یاقوت و مانند آن و آلت و محل این قوت جزو میانین
است از دماغ و قوت مخیله اندر حیوان بجای متفکره است اندر انسان از بهر آنک حیوان را متفکره نیست البته و مخیله
نیز ضعیف است از بهر آنک صورت محسوس نخست چندان نگاه ندارد که مخیله انسان و این قوت اعنی مخیله اندر حیوان
آلت قوت متوهمه است و قوت متوهمه قوتیست حیوان را که چیزی محسوس ادراک کاری کند نامحسوس و حکم کند بر چیزی
محسوس بکاری نامحسوس چنانک از صورت گرگ دشمنی و درندگی ادراک کند و حکم کند بروی بدشمنی و از صورت
کسی که او را بعلف تعهد کند صورت دوستی ادراک کند و حکم کند که او دوست است و معلوم است کی این حکم بقوت
ی کند از چیزی محسوس معنی نامحسوس ادراک کند و این قوت را نیز انسان هست و فرق است میان این قوت و قوت
متفکره بدان جد این قوت این معنی را ادراک کند و این حکم کند که یاد کرده آمد و قوت متفکره میان نیک و بد فرق کند و ترکیبها
و تفصیلها محسوس و نامحسوس را ادراک کند چنانک یاد کرده آمده است اما قوت سوم نزدیک طبیب قوت حافظه
است کی نزدیک محققان قوت پنجم است و این قوت را قوت متذکره گویند و او خازن معانی نامحسوس است که متوهمه
از صورتها محسوس ادراک کند و آن حکمها یاد دارد و آلت و محل این قوت جزو پسین از دماغ است و نظر طبیب
از آنجا که صنعت اوست بیش از آن نیست که سه قوت را که نظر او اندر آنست بداند و محل و آلت هر یک بشناسد
تا اگر اندر کار قوتی آفتی و تقصیری افتد آن قوت را علاج کند و داند که موضع علاج کدام است و چیست

باب پنجم از بهر آنک هر فعلی از افعال اندامها بچند قوت تمام شود

بباید دانست که افعال بعضی اندامها بیک قوت تمام شود و بعضی بدو قوت اما آنچ بیک قوت تمام گردد
فعل اندامهاء متشابه الاجزا است اندر جذب غذا از بهر آنک هر یک بطبع غذاء موافق گوهر خویش جذب کند مثلا
استخوان غذاء سرد و خشک جذب کند چون که موافق گوهر اوست و جز او را جذب نکند و گوشت جز غذاء گرم و تر جذب نکند

و دیگر اندامها برین قیاس کار همه بمجرد قوت طبیعی باشد و اگرچه قوت جاذبه عضو جاذب و دفع عضو دافع بمجرد
قوت طبیعیست لیکن فعل زهره و فعل سپرز و فعل گرده اندر جذب فضله خون و جذب غذاء خویش همه بقوت
طبیعی مجردست و فعل عضلها که حرکت اندامها بدانست بیک قوت تمام گردد و آن قوت اختیاری مجردست
و دفع مثانه و دفع امعاء مستقیم هم بمجرد قوت اختیاری است از بهر آنک دفع هر دو بحرکت عضله است
و حرکت عضله بقوت اختیاری مجردست و آنچ بدو قوت تمام گردد فعل معده است و فعل رحم و فعل مری
اما فعل معده و رحم بقوت حساسه و قوت طبیعیست از بهر آنک حاجتمندی او را بغذا بقوت حس
ادراک کند و لیکن جاذبه او بطبع در حرکت می آید و دلیل بر آنست کی هر غذای که بگرسنگی خورده شود
بدان ماند کی معده باستقبال آن می آید و هر غذای که بسیری خورده شود بدان ماند کی معده اندر قبول
آن کسلانی باشد و نیز هر گاه کی ممتلی باشد و حس گرانی یابد دافعه در حرکت آید و رحم هم چنین
کی حس مباشرت یابد جاذبه او در حرکت آید و در آخر حمل حس گرانی یابد دافعه او بطبع در حرکت آید بدین
طریق درست گردد که فعل هر دو عضو بقوت حس و قوت طبیعی تمام می شود و فعل مری بقوت اختیاری
و قوت طبیعیست و آلت قوت طبیعی لیف جاذبه است و آلت قوت اختیاری عضله حلق است و دلیل
بر آنک فعل او بدین دو قوتست کی داروی را که طعم آن ناخوش است اگرچه دارو خوار کوشد کی بقوت
اختیاری فرو برد جاذبه او را جذب بدشواری کند بسبب نفرت جاذبه گاه باشد کی باز گردد بعینی قی کند
و بباید دانست کی حرارت را و برودت را اندر قوتها و فعلها اندامها معونتی تمام است از بهر آنک حرارت
بالاء قوت جاذبه است حرارت جذب کننده است و ماده غلیظ گدازنده و فرو کننده است و قوت برودت
واشکننده و از فعل خویش باز دارنده تا قوت جاذبه ضعیف نشود از بهر آنک فعل برودت باز داشتن ماده است
از حرکت و تحلیل و او را غلیظ کردن و قوت جاذبه را ضعیف کردن و قوت ماسکه را قوت برودت یاری
دهد بدانک ماده را غلیظ کند و قوت جاذبه آرد و نیک کند و حرارت را از گداختن باز دارد
تا امساک قوت ماسکه تمام آید و بباید دانست که بعضی طبیبان گفته اند کی باطن معده از کیلوس که در
تجویف او باشد غذا یابد و این موضع بحث است از بهر آنک معلوم است که تا کیلوس از معده بجگر اندر نیاید
و مستحیل نشود و خون نگردد و فضلها خون که صفراست و کفک اوست و سودا کی ثفل اوست و آب که بادی
آمیخته از وی جدا نشود غذا را نشاید و اگرچه کیلوس خاص غذاء معده شود چگونه ممکن گردد کی بر مزاج صحت
باند و او را چگونه هضم کند تا غذا او گردد لیکن رای صواب آنست که بدانی کی قوتها جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه
معده هر یک دو نوع است جاذبه نخستین طعام از مری و از دهان جذب کند از بهر همه تن و جاذبه دوم غذای

حقیقی

حقیقی از شاخهاء رگها جگر جذب کند از بهر خود و ماسکه و هاضمه و دافعه نخستین امساک و هضم و دفع از بهر
همه تن کنند و طعام رقیق چون جرعها آشامیدنی ماسکه معده را چندان ماسکه از آن چندان نگاه دارد
کی هاضمه او را هضم کند هم چنان کی طعام غلیظ را و آنچ قومی گمان برده اند کی طعام رقیق بزودی
هضم ناشده از معده فرود آید گمانی باطل است از بهر آنک کار ماسکه نگاه داشتن است غذای غلیظ
را و غذاء رقیق را هم چنان نگاه دارد که غذاء غلیظ را و بران هم چنان مشتمل گردد کی بر غلیظ تا هاضمه کار
خویش تمام کند بر اثر آن دافعه باز گذارد تمام شد سخن اندر اجزاء بدن انسان از ارکان و اخلاط و مزاج
و اعضاء بسیط و مرکب و ارواح و قوتها و قوتها طبیعی و حیوانی و نفسانی بحمد الله و منه و توفیقه

گفتار پنجم اندر شناختن تن درستی و بیماری و سبب و عرض و بیماریها شرکتی و مزاج و بیماری
اندامها مرکب و آن پنج بابست

باب نخستین اندر تن درستی و بیماری

تن درستی مطلق آنست که مزاج و ترکیب اندامها بسیط و مرکب بر هیاتی باشد
کی افعال اندامها همه تن تمام باشد و بی آفت اعنی مزاج اندامها بسیط و مرکب معتدل باشد اعتدالی
که خاصه هر یک را باید و اشکال اندامها مرکب اندر کمیت و کیفیت بر هیاتی باشد که منفعت و فعل هر یک
بی مضرت و بی آفت باشد و هر مزاج و ترکیب که از آنچه باید بگردد و بدان سبب ضرر اندر فعل او پدید آید
بیماری باشد اما بیماری حالتیست ناطبیعی چون مزاجی و ترکیبی نا طبیعی و بدان سبب اندر یک قوت از قوتها
اندامها یا اندر عضوی آفت پدید آید پس بدان که تن درستی مطلق یک جنس است و یاد کرده آمد و بیماری
مطلق یک جنس است و یاد کرده آمد و بیماری مطلق سه جنس است یکی آنک مزاج اندامها بسیط معتدل نباشد
آنرا سوء المزاج الاعضاء البسیطه گویند دوم آنک ترکیب اندامها ترکیب بدان شکل و عدد که باید نباشد آنرا سوء هیئة
الاعضاء المرکبة گویند سوم آنک اجزاء اندامها که پیوسته باید پیوسته نباشد یا پیوستگی آن گسسته شود
و آنرا تفرق الاتصال گویند و بسیار باشد کی قوتی از قوتها اندامها توقف کند و از کار باز ایستد و
آن توقف ضرر نباشد چنانک قوت جاذبه معده که جذب او جز بوقت غذا خوردن نباشد و ماسکه نیز
چندان در کار باشد هاضمه کار خویش تمام کند دافعه نیز جز بوقت خویش دفع نکند و دیگر
وقتها متعطل باشد گروهی پنداشته اند که قوت مغیره را هیچ توقف و تعطل نیست و بر خلاف آنست از بهر آنک
بسیار وقتها متوقف شود چنانک اندر تن مردم متفکر که اندر تفکر غایب گردد و از احوال خویش بی خبر شود
و اندر بعضی مردمان بوقت نیز متوقف شود علی الجمله اندر وقتها کی مهمی پیش آید مغیره متوقف شود
چنانک اندر تن مردم متفکر که اندر تفکر غایب گردد لکن توقف او اندر فصل زمستان اندر جانوران اندر خون

خلاص تر است کی پنهان شوند و حذر کیرند و غذا نخورند مغیر ایشان متوقف شود و قوتهای نفسانی نیز اندر خواب
متعطل شود تا مخیله نیز بسیار باشد کی متعطل شود و مردم خفته هیچ خواب نبیند و توقف این قوتها هیچ
مرض نباشد پس معلوم شد که مرض آنست که توقف قوت نه اندران وقت باشد کی شاید که توقف کند
چنانک حاجتمندی بفعل آن عضو که آلت اوست متوقف شود و سبب توقف عجز آلت او باشد پس توقف
عرض باشد و مرض ضعف آن چنانک توقف ماننده عرض باشد و ضعف مثل مرض و هو اعلم و اقدر

باب

دوم اندر فرق میان سبب و عرض و مرض

اما سبب چیزی را کویند که نخست آن باشد و از هستی آن حالی نو پدید آید و عرض حالی باشد ناطبیعی که بر
تبع بیماری پدید آید و بیماری در باب کذشته یاد کرده آمده است و عرض را سبب مطلق بیماریست مثال
سبب و عرض و مرض هرکاه اندر تن عفونتی پدید آید و از آن عفونت تبی تولد کند و نبض مختلف
کردد عفونت سبب است و تب مرض و اختلاف نبض عرض مثال دیکر شخصی را سنک اندر مثانه پدید آید
مجری بول بسته شود عسر البول تولد کند سبب تولد سنک است و مرض بسته شدن مجری بول و عرض عسر البول
و سبب و عرض و مرض همه ناطبیعی است و مقصود طبیب همیشه زایل کردن مرض باشد لکن اندر علاج
نخست سبب زایل کند تا مرض زایل شود و عرض را طبیبان کاهی عرض کویند و کاهی علامت اما
از آنجا که عرض تبع مرض باشد عرض است و از آنجا که طبیب بتامل اندر احوال بیماری بشناسد علامت
است و بسیار باشد کی یک چیز از یک روی مرض باشد و همان چیز بعینه از روی دیکر سبب باشد چنانک
سده کی در منفذ بینی پدید آید آواز متغیر شود سده از آن روی که منفذ کشاده را بسته
است مرض باشد و از آن روی که آواز بر تبع آن متغیر شود سبب است و باشد نیز که مرض سبب مرضی
دیکر شود چنانک قولنج سبب غشی و فالج سبب صرع شود و باشد کی عرض سبب مرضی دیکر شود چنانک دردی
درد صعب سبب ورم کردد و باشد کی عرض خود مرض کردد چنانک چون صداع کی تبع تب باشد و باشد
که محکم شود و مرض کردد و باشد کی یک چیز با قیاس با حالی خویش و بقیاس با حالی کی پیش از وی بوده
باشد و بقیاس با حالی کی پس از وی پدید آید هم مرض باشد و هم عرض و هم سبب چنانک تب اندر بیماریها
سل تولد کند تب مرض باشد و بقیاس با سل عرض و بقیاس با ضعف معده مثلا یا با حالی که از پس وی
پدید آید سبب باشد و چنانک صداع صعب که عرض تب بوده باشد محکم کردد مرض کردد و بسبب صعبی
صداع ماده بجانب دماغ آید و سرسام کردد و باشد کی بیماری عضوی سبب بیماری عضوی دیکر
شود بسبب مشارکتی که میان هر دو عضو باشد

باب

سوم

سوم اندر بیماریها که بسبب مشارکت اندامها پدید آید بیماری بسبب مشارکت پنج نوع است یکی
چون مشارکت معده با دماغ بسبب عصبی از عصبهای دماغی که بمعده پیوستست و بقوت حس این عصب
است کی بوی ناخوش که بدماغ رسد منش کشتن آرد و هرکاه که مردم آب سرد خورد حس آن اندر دماغ
یابند دوم آنک چون دو عضو بهم نزدیک باشند یکی ضعیف باشد و فضله عضو قوی تر قبول کند چنانک
کوشت بغل فضله دل و غدد بن ران فضله جگر سوم آنک عضوی اندر زیر عضوی باشد فضله عضو
زبرین بعضوی زیرین فرود آید چنانک نزله دماغ بشش فرود آید چهارم چنانک دو عضو اندر کاری شریک
باشند یکی مبدا باشد و دیگر آلت آن کار باشد هرکاه که اندر مبدا آفتی پدید آید فعل آلت بسبب
مشارکت با آفت شود چون شش که آلت دم زدن است و مبدا کار او حجاب است بدین مشارکت آفت حجاب
اندر دم زدن که شش آلت آنست پدید آید و چنانک حنجره آلت آواز است و ماده آواز از حرکت سینه بحنجره رسد
هرکاه که اندر حرکت سینه آفتی پدید آید کار حنجره آفت شود و آواز ضعیف کردد یا باطل و چنانک
عصب آلت حس و حرکت است و مبدا آن دماغ است آفت دماغ اندر فعل عصب پدید آید پنجم اگر عضوی
با عضوی مشارکتی باشد و بمیانجی عضو دوم عضو نخستین را با عضو سوم را مشارکت افتد چنانک
دماغ را با جگر مشارکت است بر کرها که از جگر بدماغ بر می شود و غذای رساند و جگر را با کرده مشارکت
است بر کرها غذا دهند و بمنفذ که آب از خون جدا شود و بدان منفذ آب بکرده آید پس بمیانجی جگر دماغ را
با کرده مشارکتی افتد

باب

چهارم اندر بیماریها

مزاجی بیماریها مزاجی چنان باشد که مزاج عضوی یا مزاج شخصی از آن مزاج که صحت او بدانست بگردد اما
گاه باشد که مزاج اندر یک کیفیت بگردد چنانک اندر گرمی یا فراط شود یا اندر سردی یا اندر خشکی یا اندر
تری این را سوء المزاج مفرد گویند و گاه چنان باشد کی اندر دو کیفیت بگردد چنانک یا گرم و خشک شود یا سرد
و خشک و یا گرم و تر و یا سرد و تر این را سوء المزاج مرکب گویند و این هشت نوع است چهار مفرد و چهار
مرکب از بهر آنک بیرون از این هشت نوع مزاج مزاجی دیگر نیست چنانک مزاج سرد و گرم یا مزاجی خشک و تر ممکن
نیست و سوء المزاج با ماده بود یا بی ماده سوء المزاج بی ماده را سوء المزاج ساده گویند و با ماده سوء
المزاج مادی گویند بر این انواع سوء المزاج شانزده است چهار مفرد و چهار مرکب و چهار ساده
و چهار با ماده مثال سوء المزاج گرم بی ماده تب دق است مثال سوء المزاج گرم با ماده تبها
خونی و صفراوی مثال سوء المزاج سرد بی ماده جمود است که اندر هوای سرد و باد دمه مثال
سوء المزاج سرد با ماده فالج مثال تر بی ماده تری گوشت است و پوست که از بازی تر هل گویند مثال

سوء المزاج تر با ماده استسقاء لحمی است مثال سوء المزاج خشک با ماده سرطان و جذام است [illegible]
سوء المزاج کاه باشد کی اندر همه تن افتد و کاه باشد کی اندر یک عضو ضعیف تر و هر خلطی که فزون تر از
مقدار طبیعی کردد یا کمتر یا کیفیت آن قوی تر باشد یا ضعیف تر سبب بیماری باشد از بهر آنک هرکاه کی یک خلط
فزون تر شود تا کیفیت آن قوی تر باشد فزونی آن یا قوت کیفیت آن بر دیکر اخلاط غلبه کند مزاج را
از اعتدال بیرون برد و هرکاه که کمتر شود یا کیفیت آن ضعیف شود ضد آن خلط غلبه کند و مزاج را بکرداند
و از سوء المزاج خون و از عفونت آن تب دموی تولد کند و از سوء المزاج دیکر اخلاط تب تولد نکند
تا عفونت پدید نبود و خون جز اندر تجاویف عروق نباشد و دیکر اخلاط هم اندر تجاویف عروق باشد و هم
اندر بیرون تجاویف عروق باشد و هرکاه که خلط عفونت پذیرد تب تولد کند و بسیار باشد کی انواع
سوء المزاج مفرد یا مرکب یک نوع اندر عضوی پدید آید یا اندر همه تن آن را سوء المزاج نکویند تا از اعتدال چندان
دور نشود که آفت و ضرر اندر فعل آن پدید آید و هرکاه که از سوء المزاج آفتی اندر فعل عضوی پدید آید
درجه اول باشد و درجه آخر آن باشد که سوء المزاج طبیعت عضو را بکرداند و از مزاج و اعتدال خاصه
بیرون برد و تباه کند والله یشفی بفضله

باب

پنجم اندر بیماریها اندامها مرکب و غیر آن انواع بیماریهای مرکب بسیار است بعضی اندر شکل اندام افتاده
باشد و بعضی خلقی باشد چون عضوی که صحت و منفعت آن اندر شکل مخصوص است و بشکلی دیکر افتد
چون تجویف دماغ مسطح باشد و رطوبت جلیدیه که مغرطح باید و مدور کی همه جوانب او کرد باشد و استخوان بازو
و استخوان ران که کوژ باید تا شکل او طبیعی هرکاه کی بر خلاف آن افتد ناطبیعی باشد و بعضی عضو فزون باشد
و بعضی نقصان اما فزونی چون انکشت فزونی و ناخنه اندر چشم و سلعه اندر اندامها و سنگ و ریگ اندر کرده
و مثانه و داء الفیل و دوالی اندر پای و علت رجا و ثولول و بواسیر اما نقصان چون چشمی که کوچک تر باشد
و عضوی که ناقص آید چون علت ذبول و بسیار باشد کی از ملتحم اندر چشم و زبان پدید آید و بعضی چنان باشد
که اندامی از جای خویش بیرون آید چون موی سرخ اندر چشم و فتق اندر خصیه و اندر ناف و اندر حوالی آن و چون لقوه
که شکل روی بکرداند و بعضی اندر منفذهای و مجاری افتد چون انتشار و سبل اندر چشم پدید آید بسبب فراخ شدن
ثقبه عنبیه و عروق چشم و چون خناق که سبب آماس حلق افتد و چون دوالی که بسبب فراخ شدن
رکها پای افتد و چون صرع و سکته کی بسبب سده دماغ افتد و چون یرقان که بسبب سده جگر افتد
و مانند آن و بعضی در زشتی و نرمی اندامها باشد چنانک خمله معده درشت باید نرم شود و حنجره و حلق
کی آماس باید درشت و بعضی تفرق الاتصال چون خدش و قطع و کسر و خلع و مانند آن و آماسها هم نوعی از تفرق

از تفرق الاتصال است از بهر آنک اجزاء ماده آماس اندر میان اجزاء عضو جای کیرد تا آماس پدید نیاید و جای
کرفتن اجزاء ماده اندر اجزاء عضو تفرق الاتصال باشد و آماس را خاصیتی است که او مرضی است
مرکب از همه اجناس بیماریها از بهر آنک هیچ آماس را از ماده و از سوء المزاج و از تغیر شکل و حجم
عضو خالی نباشد و آماس بیشتر اندر اندامها نرم افتد و کروهی کمان برده اند که در اندامی بغایت نرمی
باشد یا بغایت سختی باشد آماس نیفتد از بهر آنک تمدد نپذیرد و این کمان باطل است از بهر آنک دماغ بغایت
نرم است و استخوان که بغایت سختی است هر دو آماس پذیرند نبینی که هر دو غذا پذیرند و بیالند و فزون
شوند و اندر طول و عرض و عمق کشیده شوند مانع چیست اگر از آنک بدین طریق فضله قبول کند و آماس پذیرند
و اگر دندان فضله اخلاط قبول نکردی و فضله اندر کوهر او نفوذ نیافتی دندانها ناطبیعی اندر وی پدید نیامدی
و حس ضربان دندان بدان کواهی دهد کی اندر وی عصبی است و سبب ضربان حرکت شریانست بدان باریکی باید و
بی طاقت شود چرا ممکن نباشد کی ماده آماس اندر وی نفوذ نیابد و در عضوی جای آن نباشد که شریان اندر وی
نبض کند ضربان پدید نیاید و آنجا که جای کنج نبض شریانی باشد چکونه شاید کفت که ماده آماس در وی نفوذ
نکند و هر آماسی که ماده آن از عضوی بالاتر بعضوی آماسیده فرود آید آن را نزله کویند و بسیار باشد
که ماده بد با اخلاط نیک آمیخته شود و بدان سبب بدی ماده ظاهر نشود پس اگر استفراغ اتفاق افتد
و اخلاط نیک بدان استفراغ کم شود و خلط بد اندر تن بماند مضرت آن ظاهر شود و باشد که طبیعت
از ابطال بشره دفع کند و آماسها و بثرها پدید آید و باشد که دفع نتواند کرد اعیا و تکسر اندر تن پدید آید
مثال این زنی که اندر تن وی اخلاط بد با نیک آمیخته باشد و بچه را شیر می دهد خلط نیک بدان طریق
خرج می رود و خلط بد اندر تن او بماند مضرت آن پدید آید و طبیعت آن را دفع کند بر تن او کر و خارش
پدید آید و هم چنین مردی که در تن او خلط بد با نیک آمیخته باشد اگر او را جراحتی رسد و خون بسیار از وی برود
خلط بد اندر تن وی بماند اگر طبیعت آن را دفع نکند بر تن او آماسها و بثرها پدید آید و بعضی حالها است که طبیبان
آن را از جمله حالها بیماری شمرند چون داء الثعلب و داء الحیه و چون شکستن و ریختن موی و از
رنگ خویش بکشتن و چون بهق و برص و نمش که بر بشره پدید آید و بعضی پوست را خراشد چون بربون
و حصف و تحج که اندر قبیله باشد و میراث یابند چون سل و نقرس و جذام و صلع علی الجمله هر عضوی
که از پدر ضعیف باشد از فرزندی همان عضوی ضعیف آید اندر بیشتر حالها و بعضی بیماریها است که از یکدیگر
بکیرند خاصه اندر خانها تنگ چون درد چشم و آبله و تب و وبا و سل و برص و جذام و بیماریهای که خداوندان آن
نشیند نشستن زیان دارد و چون صحت مطلق و بیماری مطلق و فرق میان سبب و عرض و مرض

وانواع بیماریها ازاجی وبیماریها اندامها که اندر باب آخر درین موضع وازین کتاب لایق بود یاد کرده آمد اولیتر
آنست که براثر آن طریق استدلال براحوال بیماریها از نبض وتفسره وغیر آن بازنمود یاد کرده آید گفتار
ششم اندر نبض واحوال آن واین بیست بابست

باب

نخستین قول کلی در نبض واحوال آن نبض حرکت شریانست وهر نبضی بدو حرکت وبدو سکون تمام شود فرض
کنیم که حرکت اول حرکت انبساط بود وسکونی از پس آن وحرکت دوم حرکت انقباض است وسکونی از پس آن
از بهر آنک ممکن نیست که چیزی بجایی حرکت کند وبنهایت آن جانب رسد واز آن جانب باز گردد وبجایی مخالف باز آید
واندر میان این دو حرکت سکونی نباشد از بهر آنک دو حرکت مخالف یکدیگر پیوسته محال باشد بر جای نیست
از آنک اندر میان بنهایت رسیدن حرکت انبساط وآغاز حرکت انقباض سکونی باشد اگرچه دو سکون
محسوس نباشد وحرکت انبساط ظاهرترست وهمیشه از انگشت بتوان یافت مگر وقتی که قوت بغایت ضعیف
باشد ونزدیک بعضی چنان است که حرکت انقباض اندر نتوان یافت لکن درست آنست که اندر نبض عظیم وصلب
چنان بتوان یافت که میان دو حرکت انبساط بسبب عظیمی وصلابت نرمی ومقاومت ناکردن انگشت
دلالت از حرکت انبساط بدین طریق حرکت انقباض یافته شود واندر نبض قوی بقوت مصادمه حرکت
انبساطی یافته شود وحرکت همه شریانها با حرکت دل برابر باشد حرکت هیچ دو بیشتر وبستر از یکدیگر
نباشد از بهر آنک شریانها شاخهای دلست وازوی رسته است لکن هرگاه که اندر عضوی بسبب جراحتی
یا قرحه یا غیر آن حرارتی افزوده شود شریانی که بدان جراحت یا قرحه نزدیکتر باشد حرکت زودتر آغاز
کند حرکت دل کند بسبب دل برابر باشد وزودی حرکت شریان این عضو که در وی المی باشد دلیلست
بر آنک همه شریانها بطبع خویش حرکت کنند اگرچه حرکت همه شریانها تبع حرکت دلست واگر حرکت شریانها
بطبع خویش نبودی حرکت شریان عضو باالم مخالف حرکت شریانها دیگر اعضا نیامدی وهم چنین تیزتر حرکت
شریان عضو باالم دلیلست بر آنک حرکت شریانها بر سبیل مد وجزر نیست چنانک قومی پنداشته اند که حرکت
انبساط مد خون وروحست وحرکت انقباض جزر است از بهر آنک ممکن نیست که اجزا مد وجزر مختلف
کردند واگر کسی را شبهت افتد که حرکت مد وجزر اندر هر عضوی مخالف آن باشد که اندر اعضا دیگر بسبب
ورمی والمی که اندر آن عضو باشد بباید شناخت که واجب کند که حرکت شریان عضو باالم کمتر ودیرتر
از حرکت شریانها دیگر اعضا باشد از بهر آنک ورم سده باشد ورگها را درهم کشد وبفشارد وجای حرکت
تنگ کند ونگذارد که جزر ومد اندر میان رگ بگذرد وبا حرکت شریان عضو با ورم والم زودتر وبیشتر می
یابیم بر این شبهت باطلست

باب

دوم اندر منفعت نبض وآنچ از نبض معلوم کنند باید دانست که دل مثل چون شریان همه تن است وشریانها
هر یک چون دل یک عضواند وهم چنانک روح را که اندر دلست حاجتست بدم زدن از راه شش اندر شریانها
همان حاجتست از راه مسام ومنفعت نبض نسیم تازه بروح رسانیدنست وبخار دود ناک از وی
دور کردن چنانک اندر موضع آن یاد کرده آمده است واز بهر آنک حرکت شریان وحرکت دل یکبار است ومبدا
قوت حیوانی وحرارت غریزی دلست وتن بقوت حیوانی زنده است وبحرارت غریزی گرم است وقوت
حیوانی همه اندامها بقوت حرارت غریزی رسد واندامها همه قوتها بدنی ونفسانی را بقوت حیوانی قبول
کند وقوام همه تن بدین دو قوتست اعنی قوت حیوانی وقوت حرارت غریزی ومبدا ومعدن
این هر دو دلست بدین سبب حال همه قوتها از دل معلوم توان کرد وحال دل از حرکت شریان توان جست
از بهر آنک فاعل قوت حیوانیست وفعل نبض است ودل وشریانها آلتست واندر تجویف دل وشریانها
خونست وروح پس طبیب که دست بر شریان نهد از فاعل قوت جوید واز فعل زودی ودیری وهمواری
وناهمواری ودرازی وپهناوری وکوتاهی واز آلت سردی وگرمی وسختی ونرمی واز آنچ در تجویف
دل وشریانها است بسیاری واندکی وهرگاه که این احوال دریابد احوال همه تن واحوال سببها که قوام تن
بدانست اندر یافته شود

باب ۳

سوم اندر آنک نبض کجا وچگونه بایدجست نبض از شریان ساعد بایدجست از بهر آنک ساعد زود بر بیرون توان
داشت وبتوان نمود واز نمودن آن شرم نباشد از بهر آنک این شریان برابر دلست وبکوشت اندر نشسته
نیست چون شریانها دیگر واز بخار دماغ ممتلی نیست چون شریان صدغ واما چگونه بایدجست بچهار انگشت
مسبحه ووسطی وبنصر وخنصر بر شریان باید نهاد وساعد بر پهلو باید داشت پیش اندر
گردانیده ونه بر باز گردانیده ودست آسوده باید داشت وبر شریان نهادن وساعد بر پهلوی
باید داشت بر چیزی اعتماد ناکرده وچیزی بدست ناگرفته ونبض قوی را وضعیف را نخست بیازمود
اگر قوی باید انگشت بقوت میانه باید گرفت واگر ضعیف باید انگشتان سبک باید داشت وبر وفق باید جست
واگر طبیب دست بر مجس بیمار نهد چندان نگاه دارد که سی نبض حاصل آید ممکن گردد که حال از احوال نبض درین مدت
بگردد وطبیب اندر یابد منفعت آن بزرگ باشد وحال ماضی وحاضر معلوم گردد وممکن نیست که شریان
اندر وی اندکی مدت از حال نرمی بصلبی شود یا از پری تهی گردد یا از تهی پری گردد لکن ممکن است که اندر
سردی وگرمی وعظیمی وصغیری واندر تفاوت وتواتر بگردد واندر تقدم وتاخر وقوت وضعف ودر
یافتن آن منفعتی بزرگ است وانگشتان طبیب لطیف باید وبا انگشتان کاری نکند که پوست آن سخت شود

وهرگاه که انگشت بر شریان نهد یک نوع از انواع نبض در وهم او باشد والبته حال بیمار باشد چو بدین نبض
آن شخص دریابد ونبض وقتی بایدجست که مردم از خشم وشادی واندوه ومانند آن خالی باشد واز
ماندگی وریاضت وگرما وخواب بافراط واز گرسنگی وسیری دور باشد وهم چنان که مزاج هر شخصی
دیگرست نبض نیز دیگرست ونبض هر یک درخور مزاج وسحنه وعمر او باشد ودرخور فصل سال
ودرخور هوا ومسکن پس باید دانست طبیب را که نبض هر شخص که دست بر شریان او نهد بسیار
بارها دست بر نهاده باشد ونبضها او از پس همه حرکتها وحالها که یاد کرده آمد آزموده باشد
وعادت نبض او اندر همه حال بشناخته تا اگر وقتی از آن عادت بگردد آن تغیر اندر یابد وسبب آن بجوید
تا بر آن حکم تواند کرد وهمه انواع نبض را قیاس با معتدل باید کرد تا سریع وبطی وطویل وقصیر وغیر آن معلوم گردد

باب — چهارم اندر اجناس وانواع نبض اجناس نبض ده است

جنس نخستین آنک از مقدار مسافت حرکت رگ جویند وانواع طویلست وقصیر وعریض ودقیق
وعظیم وصغیر وشاهق ومنخفض ومعتدل جنس دوم از قوت حرکت رگ جویند آنک از حرکت جویند
وانواع آن سه است قوی وضعیف ومعتدل جنس سوم آنک کوتاهی ودرازی زمان حرکتها جویند وانواع
سه است سریع وبطی ومعتدل جنس چهارم آنک از زمان سکون رگ جویند وآن سکونی است که اندر میان
دو حرکت انبساطی یافته شود وانواع آن سه است متواتر ومتفاوت ومعتدل وجنس پنجم از کیفیت
رگ جویند وانواع آن سه است سرد وگرم ونرم وصلب ومعتدل جنس ششم آنک از روح جویند که در
میان رگ است واز خون که مرکب اوست وانواع سه است ممتلی وخاوی ومعتدل جنس هفتم از راستی
وناراستی حرکت رگ جویند وانواع شش است مستوی ومختلف ومنتظم ونامنتظم وموزون وناموزون
که از ایشان ردی الوزن گویند واما طویل نبضی است که از درازی رگ انگشتان را فزون از آن خبر
دهد که معتدل وافزون از آن باشد عادت آن شخص باشد وقصیر یک انگشت را خبر دهد وعریض
نبضی باشد که انگشت از حرکت ستبری رگ تمام خبر یابد وستبری وپهنای رگ تمام وافراشته می شود وصغیر
ضد عظیم باشد وشاهق نبضی باشد افراشته واندر افراشتگی تمام باشد واو را عمیق نیز گویند ومرتفع نیز گویند
ومنخفض نبضی باشد او فتاده وهیچ افراشته نشود وضد شاهق ومعتدل اندر میان هر دو ضد معتدل
باشد ونبض قوی نبضی است که بر انگشت کوبد بقوت وحرکت انبساط او با قوت انگشت اندکی باز کوبد وضعیف
ضد قوی باشد سریع نبضی باشد که زمان حرکت انبساط او سخت کوتاه باشد وبطی ضد او باشد ومتواتر
نبضی که زمان سکون او اندر میان دو حرکت انبساطی افتد سخت کوتاه شود ومتفاوت ضد متواتر باشد

ونبض

باب — پنجم اندر ایام بحران ایام انذار ایامی باشد که
اندران ایام اثری از آثار دست یافتن طبیعت بر ماده بیماری یا اثری از آثار عاجزی طبیعت از بر آمدن ودفع آن پدید آید
وبمثل همچو لشکر مخالف حرب کنند نخست گرد وغبار برخیزد پس ظفر وهزیمت ظاهر گردد اندر ایام انذار بسبب کوشیدن طبیعت با ماده
بیماری پدید آید چون عرق اندک یا خیالی یا صداعی یا چشم همی آید یا نفس تنگ تر می شود یا گرانی یا سده می کند یا استفراغی اندک پدید آید بمانند

این حالی و تمامت آن روز بحران باشد مثلا اگر بیماری حاده روز نخست اثر نضج پدید آید تمامت آن روز چهارم باشد و اگر ماده سخت
گرم و سریع الحرکة باشد بحران روز سیم باشد و اگر آهسته‌تر بود بحران روز پنجم بود و اگر روز بحران روز چهارم بود و نشانها پدید باشد
بحران روز ششم بود و اگر روز انذار هفتم باشد بحران اندر یازدهم باشد یا اندر چهاردهم و روز دیگر [illegible] آهستگی بیماری
باشد و اگر اندر روز یازدهم سه حال جمع شود یکی آنکه نوبت تب روز تو آغاز کند دوم آنکه تب کمتر باشد سیوم آنکه اثری از تمام نضج پدید
آید بحران اندر چهاردهم باشد و اگر اثر نضج روز چهاردهم پدید آید بحران اندر هفدهم باشد یا اندر هجدهم یا اندر بیستم یا اندر بیست و یکم
و بیشتر اندر بیستم باشد و همچنانکه چهارم انذار بود روز بیستم یا بیست و یکم کند و بسیار باشد که اثر نضج اندر هفدهم پدید آید ضعیف باشد
بحران از بیستم بگذرد و بچهلم افتد و انذار از بیستم بروز چهلم باشد و روزها که در میان افتد چون روز سیم که انذار بروز پنجم کند
و اگر نشانها که روز سیم پدید آید بد باشد بحران بروز ششم افتد و چون روز پنجم که انذار بروز نهم کند و اگر نشانها روز پنجم بد باشد
بحران بروز هشتم کند و اگر بحران روز انذار همان نشانها که روز انذار بوده باشد پیدا باشد نشان کوی و حرکت بیماری بود

باب ششم در دور بحران

دور بحران ساعات چهارگانی
و هفتگانی و بیستگانی چنین که اندر مدت چهل روز ده بحران چهارگانی افتد یا شش بحران هفتگانی و پیوستن دورها بیکدیگر
بر دو وجه است یکی پیوستن اتصالیست و دیگر انفصالی اما اتصالی چنان باشد که یک روز در میان دو دور مشترک باشد یعنی
که یک نیمه روز از حساب دور نخستین باشد و دیگر نیمه از حساب دور دوم چنانک اندر دو چهارگانی روز مشترک روز
چهارم است یک نیمه او تا آخر دور نخستین است و یک نیمه آغاز دوم و چون روز چهارم آغاز دور دوم باشد آخر آن
روز هفتم باشد از بهر آنکه چهار روز آغاز را با دورها روز دوم منفصل باشد یعنی پیوستن آن بدو دور دوم بروز
مشترک باشد بدین سبب بحران سیم اندر دور چهارگانی روز یازدهم باشد پیوستن انفصالی بدین گونه باشد و پیوستن دور
چهارم بدور سیم اتصالی باشد و روز یازدهم میان هر دو مشترک باشد بدین سبب بحران در چهاردهم افتد از بهر آنکه
روز چهاردهم روز چهارم باشد از روز یازدهم و اگر پیوستن دور پنجم بدور چهارم اتصالی باشد بحران اندر
هفدهم افتد از بهر آنکه هفدهم چهارم باشد از چهاردهم و اگر انفصالی باشد بحران اندر هجدهم افتد و اگر پیوستن دور ششم
بدور پنجم اتصالی باشد بحران اندر بیستم افتد از بهر آنکه روز چهارم از روز هفدهم روز بیستم باشد و اگر اتصالی باشد بحران
اندر بیست و یکم افتد و پیوستن دور هفتم بدور ششم انفصالی باشد و بحران اندر بیست و چهارم افتد و پیوستن دور هشتم
بدور هفتم اتصالی باشد و بحران اندر بیست و هفتم باشد و دور نهم از بیست و هشتم تا سی و یکم اتصالی باشد و دور دهم
از سی و یکم تا سی و چهارم اتصالی باشد و دور یازدهم از سی و چهارم تا سی و هفتم اتصالی باشد و دور دوازدهم از سی و هفتم تا چهلم اتصالی
باشد بدین سبب بحران نخستین روز هفتم باشد و بحران دوم روز چهاردهم و هفته سیم بهفته دوم متصل باشد و بحران
روز بیستم کند و روز چهاردهم مشترک باشد میان دور دوم و سیم بدین سبب هر بیست روزی سه دور افتد دو دور نخستین
و دوم منفصل و سیم با دوم متصل تا تمامت چهل روز و از چهل تا شصت و تا هشتاد و تا صد و بیست و باید دانست که بحران
چهارگانی

چهارگانی تا روز بیستم قوی باشد پس ضعیف شود لیکن از آن بیرون نشود که از جمله روزها انذار باشد و بحران هفتگانی تا چهل روز قوی
باشد پس ضعیف شود و قوت بحران بیستگانی را باشد تا صد و بیست روز پس آن صد و بیست روز بحران تا پس از هفت ماه باشد یا پس
از هفت سال یا پس از چهارده سال یا پس از بیست و یک سال و بحران همه بیماریها حاده اندر روزها طاق باشد و بدین سبب
است که بحران تب غب روز یازدهم بیشتر از آن جنبد دارند که روز چهاردهم و اندر بیشتر بیماریها دور بیماریها همچون عدد روزها
بحرانها باشد هفت دور غب همچون هفت روز تب محرقه باشد و اندر بیماریها مزمنه عدد سال و ماه همچون عدد روزها
بیماری حاده باشد مثلا اندر تب ربع هفت ماه همچون هفت نوبت غب باشد و اندر بحران بیماری مزمن تقدیم و تاخیر افتد
همچنانک اندر بحران بیماریها حاده باشد و باید دانست که حرکت بحرانها بر حرکت و گردش ماه قسمت کنند از بهر آنکه هر کاری که نو و متغیر شود
بحرکت ماه منسوب کنند و نیز ماه را شرکتی است اندر دلالت بر کارها که بحرکت ستارگان دیگر منسوبست از بهر آنکه ماه بدین عالم نزدیک
تر است از دیگر ستارگان و اثرها حرکت ماه چنانست که هر گاه که ماه از نقطه اجتماع چهل و پنج درجه دور شود یا نود درجه یا صد
و هشتاد درجه اثری [illegible] اما چهل و پنج درجه نیمه تربیع باشد از بهر آنکه جمله فلک سیصد و شصت درجه قسمت کرده اند
و چهل و پنج درجه هشت یک فلک باشد و نود درجه تربیع تمام باشد از بهر آنکه نود درجه چهار یک فلک باشد و صد و سی و پنج درجه تربیع
و نیمه تربیع باشد و صد و هشتاد درجه مقابله باشد از بهر آنک نیمه فلک باشد و برابر نقطه اجتماع باشد و نیمه تربیع
روز چهارم باشد اثر آن سخت قوی نباشد و تربیع روز هفتم باشد و اثر آن قوی باشد و تربیع و نیمه تربیع روز یازدهم
باشد و اثر آن ضعیف تر از اثر روز هفتم باشد و مقابله روز چهاردهم باشد و اثر آن قوی تر از هفتم باشد و حال
ضد آن که ذکر کرده بوده باشد و روز هفدهم از موضع مقابله چهل و پنج درجه دور شده باشد و شکل دوری او از نقطه مقابله
نیمه تربیع باشد و روز بیستم از نقطه مقابله نود درجه دور شده باشد و شکل دوری او از نقطه مقابله نیمه تربیع تمام
باشد و روز بیست و چهارم از نقطه مقابله صد و سی و پنج درجه دور شده باشد و شکل دوری از نقطه اجتماع بو نیمه تربیع
باشد گفتند هر چهار روز که ماه بدین حالها میرسد و این شکلها بو بنی می آید اندر کارها که بحرکت ماه منسوبست اثری و تغیری
پدید می آید و گفته اند که اگر ماه اندر این روزها که بدین حالها باشد بستاره سعد پیوندد و بجای نیک باشد اثرها که پدید آید
نیک باشد و از بهر آنکه بیماری حاده از جمله کارها است که زود بگردد و گفته اند هر گاه که ماه از آن نقطه که در ابتداء بیماری بوده باشد
درجات تربیع و درجات مقابله دور می شود باید که اندازه تغیری اندر بیماری می آید اگر بیماری سخت گرم باشد
بحران اندر تربیع کند و اگر آهسته تر باشد اندر تربیع کند یا اندر مقابله و این سخن بوجه دیگر یاد کرده آید گفته اند که گردش ماه اندر
فلک بروج اندر بیست و نه روز و سیک روز تمام شود یعنی بدین مدت بدان نقطه باز رسد که از وی حرکت کرده باشد و چون
ایام اجتماع اندر وی بیفکند بیست و شش روز و نیم بماند و ایام دو روز و نیم و سیک روز که ماه اندرین ایام اندر نور
آفتاب ناپیدا شود و مدت بیست و شش روز و نیم که ماه پیدا باشد و بیست و نه روز و سیک روزی را که مدت گردش ماه است
اندر فلک بروج هفته‌ها قسمت کنند هفته مدت گردش ماه اندر فلک بروج دراز تر [illegible] پیدا بودن ماه باشد و چون

و چون روزگار پیدا بودن ماه بچهار هفته قسمت کنند هر هفته‌ای شش روز و نیم و هشت یک روزی باشد و سه هفته
بیست روز باشد و یک هشت یک بدین سبب گفتند که بحران بروز بیستم اولیتر باشد که روز بیست و یکم و اندر بیماری
مزمن بحران آن بشمار با گردش آفتاب باشد و آنچه مزمن تر باشد بحران بشمار با گردش زحل باشد و بحران آفتاب بشش ماه همچون
چهارده روز باشد از بهر آنکه آفتاب صد و هشتاد درجه که نیمه فلک است بشش ماه رود و زحل بچهارده سال و شش ماه
بچهارده روز و قیاس بحرانها چهارگانی با گردش آفتاب و زحل هم بدان مثال که یاد کرده آمد راست لیکن عدد ماه و سال این بحرانها
همچون عدد روز آن بحران باشد و میان طبیبان اندر روزها بحران تا چهارده روز هیچ خلاف نیست لیکن از پس چهارده
روز خلاف کرده اند بقراط می گوید روز هفدهم روز بحرانست و انذار کننده است بحران روز بیستم را و کاهانس و دیگری گوید
روز هجدهم روز بحرانست و انذار کننده است بحران بیست و یکم از بهر آنکه روزها بحران هفتگانی هفت تمام شمرده است
و همچنین روز بیست و هشتم را بر روز بیست و هفتم فضل نهاده است و سی و دوم را بر سی و یکم و سی و پنجم را بر سی و چهارم و چهل و دوم
بر چهلم و گروهی دیگر چهل و پنج را و چهل و هشت را از جمله روزها بحران شمرده اند و بقراط این بتجربه یافته اند و مقالات
حنین اندر [illegible] یاد کرده است و روز هفدهم را با روز هجدهم قیاس کرده است و روز بیستم را با روز بیست و هشتم و سی و یکم
را با سی و دوم و سی و چهارم را با سی و پنجم و چهلم را با چهل و دوم و قیاس کی کرده است حکایت کرده است آن حکایتها اندر ذخیره یاد کرده آمده است
و باید دانست که بسیار باشد که نگر اندر روز بحران افتد و حرکتها بیماری که بنکس باز آمده باشد اندر روزها بحران باشد
و روز بحران زایل باشد و هر دوری از آن دورها بیماری حاده باشد که حادث می شود لیکن بسبب پیوستگی دورها بیکدیگر
بیماری دراز می نماید و طبیب ناآزموده اندر غلط افتد و پندارد که بیماری مزمن است ○

باب هفتم

مدت بیماریها که گرم هفت روز باشد و روز هفتم بحران
کند و آنچه بدان گرمی نباشد مدت آن چهارده روز باشد بحران روز چهاردهم زایل شود و آنچه آهسته تر باشد
مدت آن بیست روز تا چهل روز و بحرانها بدان ترتیب افتد که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و هر گاه که نوبتها تب
محرقه اندر روز جفت کمتر باشد بد باشد و باشد که روز ششم بحران بد کند و روز چهارم از آن خبر دهد چنانک
حالی از حالها بد پدید آید چون عرق سرد و غیر آن و بحران سرسام بیشتر اندر یازدهم باشد از بهر آنکه بحران روز سیم و چهارم
قوی گردد و بحران هفت روز کند و بحران بیماری تابستانی مزمن اندر زمستان باشد و بیماری زمستانی مزمن اندر تابستان
و بحران تبها محرقه یا بعرق باشد یا بقی یا باسهال و بحران محرقه خالصه برعاف باشد و بحران سرسام بیشتر برعاف باشد یا بعرق
و بحران تب بلغمی یا تب ربع یا بعرق باشد یا باسهال و اماسها جگر اندر جانب مقعر باشد بحران بعرق کند یا بقی یا باسهال اندر محدب
باشد یا بعرق باشد یا بادرار بول و بحران بیماریها بهار بیشتر بخناق باشد یا بدسمه یا برص و بحران بیماریها سینه بنفث باشد
و بسیار باشد که یک بیماری دو گونه بحران کند چنانک تب محرقه گاه باشد که برعاف آغاز کند و ببرقی گردد و عرق بسیار کند
و باشد که بیماری هم بعرق بحران کند و هم بقی و باشد که برعاف کند و هم بقی و بسیار باشد که بیماران حامله باسقاط بحران
کند

کند و بیماران خلاص یابند و بسیار باشد که نشان بحران بد پدید آید و بحران باز گردد یا بهتر افتد و باشد که بسبب باز گردیدن
بحران نزدیک مرگ باشد یا عسر بحران و بقراط اندر این معنی می گوید ○ اَنَّ الْاَعْرَاضَ الَّتِی تَکُونُ فِی وَقْتِ الْبُحْرَانِ اِذَا ظَهَرَتْ
ثُمَّ لَمْ یَکُنْ بُحْرَانٌ رُبَّمَا دَلَّتْ عَلَی الْمَوْتِ وَرُبَّمَا دَلَّتْ عَلَی اَنَّ الْبُحْرَانَ یَعْسُرُ وَهُوَ اَعْلَمُ

باب هشتم اندر علامتها بحران

بحرانها خالی نباشد از آنک ماده بر بالا میل کند و دفع آن برعاف باشد
یا بقی یا بدسمه و مخلط و مانند آن یا بسوی زیر میل کند و دفع آن باسهال باشد یا بادرار بول یا بطمث یا بظاهر پوست میل کند
و دفع آن بعرق باشد یا بجرب و بثرات دیگر یا اثری که بر پوست پدید آید چون بهق و برص و یرقان یا بعضوی میل کند و اماس
و خراج کند و شک نیست اندر آن که بعضی بحرانها نیک و بد و بعضی بد و هر نوعی را علامتها است اما علامت میل کردن ماده بسوی بالا
آنست که ناگاه صداعی و گرانی اندر سر پدید آید و سر گشتن و طنین و دوی و صداعها ممتلی گردد و خیالها گونا گون پیش چشم آید
و گوش ناگاه کر شود و نفس تنگ شود سر پهلوها و عضلها شکم بالا کشیده شود بی دردی اگر با این نشانها لب زیرین اختلاج کند
و لعاب دهن بگیرد و غشی پدید آید و معده درد کند و دل بطپد و نبض پست و فرده باشد و ناقصی پدید آید نشان آن باشد
که بحران بقی خواهد بود خاصه اگر بیماری صفرا باشد اگر بیمار خیالها سرخ بیند و روی و چشم و بینی سرخ گردد و اشک آمدن
گیرد و نبض بلند و سریع و موجی باشد و رگها سر ضربان کند و بینی خارش گیرد علامت رعاف باشد و گاه باشد که ماده صفرا نیز
رعاف کند و علامت آن خیالها زرد باشد اما آنچه علامت رعافات خاصه سرخی روی و خیالها سرخ و خارش بینی و دسمه
و آنچه علامت قی است خاصه تنگ نفس است و بر کشیدن سر پهلوها و اختلاج لب فرو سوین و سرما یافتن بیمار روز بحران و خشکی
پوست از علامتها رعاف است اگر دیگر نشانها نشان سلامت باشد و اگر نه علامت مرگ است و علامتها میل ماده و طریق اسهال گرانی بس زیر
ناف و نفخ و هیچ عرق نکند و نبض صغیر و ضعیف باشد و بول سپید و رقیق یا ستبر و عادت بیمار چنان باشد که بیشتر وقتها
طبع او نرم باشد اگر دیگر نشانها نشان سلامت باشد از همه علامت آن باشد که بحران باسهال خواهد بود و علامتها میل ماده بطریق بول
گرانی اندر مثانه و سوزش سر قضیب و طبع خشک و عرق نا کردن و بول غلیظ تر شدن از جمله علامت آنست که بحران بادرار بول
خواهد بود خاصه اگر فصل زمستان از بهر آنکه بحران بطریق بول اندر زمستان بیشتر باشد و علامت میل ماده بطریق حیض آنست
هیچ نشان از نشانها بحران دیگر ظاهر نباشد اندر پشت و رحم گرانی پدید آید خاصه اگر روزگار عادت آن نزدیک باشد و
علامتها گشادن رگها مقعد آنست که اندر موضع گرانی یابد و پشت و کمرگاه درد کند و نبض عظیم و قوی باشد و عادت
بیمار آن باشد که گاه گاه این رگها گشاده شود و هیچ نشانی دیگر از نشانها بحرانها ظاهر نباشد و علامتها میل ماده بجانب
پوست و بحران عرق آنست که بول کمتر باشد و طبع خشک و ظاهر بشره سرخ شود و گرم و نبض موجی و نرم و گرمابه و ماندن
بخواب دیدن و مانند آن و حرارت تب بعد از بحران قوی تر باشد و اینها ناقص کند و بخار گرم از پوست او بر می خیزد و رنگین
شدن بول نیز علامت عرق باشد از بهر آن رنگین شدن بول نشان میل ماده باشد بجانب رگها و هر گاه که ماده بجانب
رگها میل کند استفراغ یا بعرق باشد یا بادرار بول و علامتها بحران انتقال آنست که تب قوی باشد و هیچ استفراغی نباشد

و هیچ علامتی از علامتهای بحرانها و استفراغها ظاهر نباشد و اندر بولها نضج نباشد و اندر همه انواعها اندر یک عضو المی باشد لازم بی قوت قوی باشد و از علامتها بد خراجی و نضج نابد بر رفتن ماده چیزی دیگر نباشد و اما علامات انتقال بهدام عضو خواهد کرد آنست کی اندر عضوی حرارت و الم زیادت از اعضا دیگر باشد و بوقتها دیگر اندران عضو عادت بوده باشد المها و اماسها یا پیش از ان اندر عضوی آفتی افتاده باشد کی بدان سبب زبون اعضا دیگر شده باشد و اما بیرون خراج انتقال بیشتر اندر بیماریهای سرد و اندر فصل خریف و زمستان و اندر سالها کهولیت افتد زیرانک ماده بیماریها سرد تحلیل و نضج کمتر پذیرد و فصل زمستان و مزاج آن طبیعت را از نضج و تحلیل باز دارد و اندر سالها کهولیت نیز قوت ضعیف تر باشد نه نضج تمامتر تواند پذیرد و نه دفع تمام پذیرد این اسباب هرگاه کی طبیعت قوی باشد دفع ماده جز بطریق انتقال ممکن نشود و گاه باشد کی علامات بحران انتقال پدید آید و بر اثر آن استفراغی افتد خاصه بادرار بول و ماده بدان استفراغ پاک شود و انتقال باطل گردد و هر عضوی که در بیماری عرق بیشتر کند انتقال بدان عضو گوش باید داشت و اگر اندر وقت زیادت تب بول بسیار آید نشان آن باشد کی اندر ... دردی تولد کند و اگر بیمار ... میل دارد و هیچ بحران نکند و از بیست روز در گذرد و ناگاه اندر عضوی المی پدید آید علامت آن باشد کی اندر روزی از روزهای بحران اندران عضو خراجی پدید آید و علامتهای آن کی بیماری ... بیماری دیگر خواهد شد آنست کی بیماری ماده نزدیک انحطاط قوی تر شود یا عارضی دیگر زیادت شود خاصه اگر اندر علاج و تدبیر خطای افتد دلیل آن باشد کی بیماری دیگر حادث خواهد شد و علامت آنک بیماری اندر بحران است صداع است و گرانی سر و بی قراری بیمار و گشتن از دست بدست و برجستن و دو هر کس و دو هر چیز ... و شتاب و اختلاط عقل و غفلت و کند شدن حاسه ها و تنگی نفس و سرخی روی و چشم و علامتهای آنک نضج است و آنک بحران اندر روز نیک از روزهای بحرانی و امان کردن روزی مناسب آن روز و استفراغ از ماده بیماری باندازه مقصود و بی افراط و بدان طریق کی لایق آن بیمار باشد چنانک اندر تب محرقه رعاف و اندر تب غب عرق باقی و نبض چنانک باید و بسیار باشد کی نشانها صعوبت بحران پدید آید و نبض قوی تر و با نظام می شود پس اندر همه احوال اعتماد بر قوت باید کرد و بحران بد برخلاف علامتهای بحران نیک پیش از نضج و پیش از وقت ابتدا و نیز اندر روز بحران نیک پدید آید زیرانک سبب حرکت آن بحران بسیاری و قوت ماده است و بی طاقتی و عجز طبیعت تمام شد جزو اول از این کتاب بعون الله تعالی و توفیقه

گفتار شانزدهم اندر تدبیر حفظ الصحة و این شانزده باب است باب اول

باید دانست کی اسباب تن درستی و بیماری شش نوعست و طبیبان انرا الاسباب الستة گویند و آن هواست و حرکت و سکون و خواب و بیداری و طعام و شراب و استفراغ و احتقان و اعراض نفسانی اندر تدبیر نگاه داشتن تن درستی تدبیر این سببها اولیتر باشد زیرانک این شش سبب کارها است کی هر گاه کی چنان کی باید و چندان کی باید و اندر وقتی کی باید سبب تن درستی باشد و هر گاه کی برخلاف این باشد سبب بیماری گردد و از این سببها هیچ مردم نزدیکتر و باو ملازم تر از هوا نیست زیرانک قوام همه تن بسه قوتست طبیعی و حیوانی و نفسانی و این قوتها کار خویش بمیانجی روح تواند کرد و مادت حرکت روح هواست کی حیوان از نفس می ستاند و نیز سبب از همه چیزهای بیرون تن حیوان هوا است کی باندرون رسد و اگر ... هوا گرم و قوت آن هوای نزدیک

ماست

ماست نیاز بر مزاج روح و حرارت غریزی سرد است و این هوای کی بدم زدن حیوان بحرارت غریزی رسد با روح بیامیزد و گرم شود و از حرارت روح دودناک شود و اگر بدم زدن دیگر از روح جدا نشود مزاج روح از اعتدال بگردد و روح و آن هوای مدد او گشت بسوزد و هر گاه کی بدم زدن دیگر هوا دودناک از روح جدا گردد و هوا تازه اندر آید راحتی از هوا تازه بروح رسد از اینجا معلوم شد کی هوا مدد روح کیست و دلیل بر آنک این هوای نزدیک ماست نیاز بر مزاج روح سردست آنست کی هر گاه کی اندر ... هوا را بجنبانیم ... از بهر آنک این هوا ممارس پوست ماست و ... اندر مدت سکون از پوست ما یافته است و کیفیت آن چون کیفیت پوست گشته و حس لمس از کیفیت چیزی کی مانند او باشد خبر نیابد و هر گاه کی هوا را بجنبانید آن هوای ممارس پوست ماست دور شود و هوا تازه ممارس گردد و پوست از کیفیت هوا تازه خبر دهد و باید دانست کی این هوای نزدیک ماست هوا محض است لیکن بخارها و دودها و غیر آن آمیخته است و از هر چیزی اثری بدو برسد و همچنین اندر هر فصلی از فصلهای سال از طبع خویش بگردد و طبع آن فصل گیرد و بهتر آن باشد کی هر فصلی بطبع خاصه خویش باشد و هر گاه کی فصلهای سال از طبع خویش بگردد سبب بیماری گردد و بهترین هواها آن باشد کی از بخار دریا و دیگر آبها و از بخار مرغزارها و دود خانها و ... دور باشد ... باقلی و سیر و چغندر باشد و از بوی ... و عفونتها دور باشد و اندر میان درختان انبوه و دیوارهای بلند نباشد و گذر او از جانب شمال گشاده باشد و اندر تابستان بخارها غبارناک و اندر زمستان نمناک نباشد و حرکاتش معتدل باشد و هوا گرم تن را لاغر کند و روی زرد کند و تشنگی آرد و دل را گرم کند و قوتها را ضعیف کند و اندر رطوبتها فزونی عفونت پدید آرد و مردم سرد مزاج را سود دارد و هم خداوند بیماریهای که از سردی بود سود دارد و سخت موافق و سازکار بود و رطوبتها تحلیل کند و مسام بگشاید و هوا سرد اندر بیشتر حالها مردم تن درست را موافق تر بود و ماده ها غلیظ کند و فرو دارد و از این سبب اماسها و خراجها کمتر افتد لیکن زکام و نزله بسیار افتد و مسام بسته شود و سینه درشت گردد و هوا تر مردم لاغر را سود دارد و پوست را نرم کند و هوا خشک ضد این باشد و هوا غلیظ هوایی باشد کی اندر شب ستارگان خرد پدید نباشد و دم زدن دروی ناخوش بود و هوا نمناک نیز ... گران تر از هوای غلیظ باشد و هوا خانه گران تر از هوای صحرا باشد و هرگاه کی هوا بد شود وبا پدید شود و معنی وبا آنست کی هوا بد شده باشد و بیماری و مرگ بسیار گردد و هرگاه کی وبا پدید آید سوختن عود و عنبر و کندر و مصطکی و صندل و سعد و لادن و قسط و چوب گز و بادام تلخ سود دارد و اصلاح هوا بود سرکه اندر خانه و حوالی پراکندن سود دارد خاصه اگر گل اندر وی حل کنند

باب دوم اندر تدبیر فصلهای سال

اما اندر فصل بهار کی مادتها اندر زمستان اندر تن گرد آمده باشد و فسرده ... تابستان گداخته و منبسط گردد کم باید کرد از دو وجه یکی آنک طعام کمتر و لطیف تر خورند و ... از طعام لطیف ... و بامداد پیش از طعام اندکی ریاضت کنند و از طعامهای گرم چون ... و تماج و گوشت بسیار و از شراب و از طعامهای تلخ و شور و تیز پرهیز کنند دوم آنکه استفراغی کنند تا ماده کمتر شود و اولیتر استفراغ اندر فصل بهار استفراغ خون باشد و اندر فصل تابستان ریاضت و طعام و شراب و جماع کمتر باید کرد و آسودگی باید و غذا باید خورد کی میل بخنکی دارد و کسانی را کی ... باید که چند بار ... خوردن اگر ضرورت بود آب سیبها و آب لبلاب و شراب بنفشه و شراب ... و خیار شنبر و سفوف بنفشه کفایت بود ... صفت آن ... بنفشه

حلل

هفته در بامداد ... بکوبند و بپزند و با سکنجبین یا شکر سوده بیامیزند و با آب سرد بخورند و فصل تابستان پیران را و خداوندان مزاج سرد را و بیماری سرد را سود دارد و اندر فصل خریف از گوشت صید و گوشت قدید و ... و هر چه خشکی فزاید ... دور باید داشت و شبها ... ناشتا نخفت و جایگاه خنک نشاید خفت و اندر گرمای نیم روز و خنکی بامداد ... باید داشت و اندر آب سرد نشاید نشست و اندر آخر فصل استفراغی باید کرد بادرار و اسهال تا تن از اخلاطی کی از میوه خریفی تولد کرده باشد و جمع شده پاک شود و قی باید کرد و شراب کهن ... ممزوج باید کرد و اندر فصل زمستان ریاضت بسیار تر و غذاها تمامتر باید کرد و اگر زمستان طبع زمستانی ندارد غذاها باعتدال باید خورد و هر که اندر زمستان بیمار شود تدبیر استفراغ ... باید کرد از بهر آنک تا سبب قوی نباشد اندر سرمای زمستان مادتها حرکت نکند و استفراغ در زمستان باسهال صوابتر از آنک بقی

باب سیم اندر تدبیر شهر و خانه و مسکن

هر مسکنی کی افراشته تر هوا آن خنک تر و نسیم آن خوش تر و دم زدن در هوا آن آسان تر و هر مسکنی کی نشیب تر هوا آن گرم تر و گرفته تر و بخارها آن بد تر و دم زدن دروی ناخوش تر و هر مسکنی کی از یک جانب او کوه باشد و از یک جانب دریا هوا آن تر باشد و بادها بسیار آید و اگر زمین آن صلب باشد و خاک و کوه آن سنگ باشد مضرت آن کمتر باشد و اگر کوه گل باشد و زمین سست تری آن زیان کارتر باشد و اگر مزاج ولایت گرم باشد عفونتها و بیماریهای عفونی بسیار افتد خاصه اگر مسکن در نشیب باشد و اگر با این حالها جانب شمال بسته باشد و دریا از جانب جنوب باشد وبا و بیماری اندران شهر بسیار بود و مسکنی که در میان شوره و معدن گوگرد و نفط و مانند این بود از اعتدال دور باشد و مسکنهای بیابان خشک باشد و هوا آن درست و مسکن در ... باشد و مسکن کوهی خاصه اگر کوه مقابل مشرق باشد هوا آن درست باشد مردم باقوت و دراز عمر و درشت سخن باشند و مسکن کی زمین آن گل ... باشد و کوه و دریا از وی دور باشد هوا آن خوش و معتدل باشد و مسکن در میان ابنیها باشد و در میان بیشه نباشد خاصه کی حشرات آن و غیر آن بسیار تولد کند و مسکنی کی بر ساحل دریا باشد هوا آن درشت تر باشد از آنک دریا عفونت پذیرد و اگر بناء شهر بدان افتاده باشد و کسی خواهد کی خانه خویش بنا ... تواند کرد و این چنان باشد کی خانه بلند بر آرد و غرفها سازد و همه خانها روی سوی مشرق کند و گذر شمال در وی گشاده کند و چنان سازد کی شعاع آفتاب در همه خانها در آید و سقف خانه بلند و ... بسیار کند والله اعلم

باب چهارم اندر تدبیر جامه پوشیدن

هر جامه کی مردم بپوشد نخست جامه از تن گرم شود پس هوا گرم کند و جامه گرم جامه را گویند کی مردم را گرمی بسیار تر ... دهد کی از تن وی بپذیرد چون پشمین و پوستین و این از بهر آنست کی بخار از تن مردم بپذیرد و بخاری گرم است کی از تن او بر آید و اندر میان درستی و ... جامه پشمین و اندر میان موی پوستین باز ماند و اندر وی جمع شود ... چنانک هوا ... تحلیل و مسام آن راه اندر آمدن نیابد بخار تن مردم همچنان بود و راه بیرون شدن نیابد بدین سبب از گرمی کی یابد نگاه دارد و جمع ... باشد باز دهد و هم بدین سبب است کی قبا و صدره تنگ مردم را زود گرم کند و هوای خنک نیز اندر میان تن مردم و میان قبا راه نیابد و جامه خنک جامه را گویند کی گرمی کی از تن ... بپذیرفته باشد باز دهد و این جامه باشد متخلخل و مسام او گشاده و بخار تن مردم بدان مسام بیرون شود و اندر وی باز نماند و جمع نشود بدین سبب کی پیش از آن ... کی باز دهد چون جامه کتان

و توزی

و توزی و مانند آن و جامه پنبه میان این و آن باشد و ابریشم از کتان گرمتر است و از پنبه خنک تر اما گرم تر از بهر آنست کی حیوانیست و از جمله اجزا اوست چون گوشت و پوست و غیر آن و خنک تر از پنبه از بهر آنست کی املس است و زبر نیست چنانک پنبه دارد و جامه نرم خاصه ابریشم ... ندارد تن را گرم کند جامه زمستان باشد و ... و صقال ... دارد جامه تابستان باشد و جامه درشت تن را درشت کند و لاغر و پوست را سخت و جامه نرم ضد این باشد و سمور و روباه و موی ... پشت را گرم کند و پوست بره نیز گرمست و لکن سنجاب کمتر ... و روباه است و قاقم و سنجاب بیکدیگر نزدیک است و حواصل گرمتر از هر سه است و هر سه ... بهار و خزانست

باب پنجم اندر غذا و تدبیر آن

غذا آنک چیزی باشد کی در او هیچ معنی داروی نباشد چنانک نان و گوشت و میوه باشد و هر چه از این نوع باشد کی در وی داروئیست از اغذاء دوائی گویند اما جز بر سبیل علاج نباید خورد از بهر آنک هر چه گوشت خون را بشوراند و صفرا زیادت کند و هر چه ... غلیظ است تری و بلغم آرد

سختی

بهتر غذا اینک نان ... است از گندم آفت نارسیده و گوشت ... و شربتها کی درخور مزاج باشد و بهتر و پاینده تر هر میوه مثلا انگور است و انجیر کی تمام رسیده باشد و هر گاهی از غذا اینک اندر تن فضلها پدید آید استفراغ باید کرد بطریقی کی عادت دارند یا بطریقی کی آسان تر آید و هر گاه کی از غذا ... چیزها خورده شود بر عقب آن چیزی ضد آن باید خورد تا مضرت آن باز دارد مثلا اگر خیار و کدو و ... و مانند آن خورده شود و از مضرت آن ترسند مقداری کندنا و نعنع با آن یا بر عقب آن بخورند اگر سیر و پیاز و مانند آن خورده شود چیزی چون کدو و برگ خرفه و ... و خیار بر عقب آن بخورند و اگر طعامی غلیظ خورده شود کی از آن سده تولد کند چون هریسه و باچه و نان فطیر و حلوا نشاسته بر عقب آن چیزی سده گشاید و لطیف کنند با آن بکار دارند چون ابکامه و ترب و سرکه و پیاز ... و خردل ... و دیگر روز سکنجبین خورد و طعام اندک خورند و اگر چیزی ترش یا تیز و شور خورده شود بر عقب آن چیزی تفه خورند چون خیار و کدو و مانند آن و تفه چیزی را گویند کی طعمی قوی ندارد و اندر زمستان ... و مانند آن باید خورد و اندر تابستان بوارد بیشتر باید خورد و هر گاه کی شهوت راستین پدید آید اندر طعام خوردن تاخیر نباید کرد و چنان باید کی دست از طعام باز دارد هنوز شهوت می باشد و پس از آن کی طعام تمام خورده باشد طعامی دیگر خوردن و معده گران کردن نباید و اگر روزی معده گران کرده شود دیگر روز بسیار باید خفت و ریاضت بسیار کردن با آهستگی پس از آن کی از خواب برخیزد و اندکی گوارش موافق مزاج یا اندکی شراب صرف خوردن و اندر خوردنها ترتیب نگاه باید داشت هر چه نازک تر و لطیف تر ... نخست باید خورد مثلا نخست شوربا ... پس ... گوشت ... و چیزهای نازک چون شیر و ماهی تازه و مانند آن نشاید خورد از بهر آنک معده ... باشد و چیزهای نازک زود اندر معده گرم تباه شود و اخلاط را تباه کند و کسی را کی غذا ها

بد گوار نمی شود بدان اعتماد نشاید کرد از بهر آنک بروزگار اخلاط بد تولد کند و بسیار گردد و از آن بیماریها تولد کند و بسیار غذاها است که اندر آن هیچ مضرت نباشد و با آن خو کرده باشد و بسیار کسان باشند کی غذا اگرچه نیک باشد ایشان را زیان دارد آن کسان را از این غذا پرهیز باید کردن چند گونه طعام مخالف خوردن اندر یک نوبت نباید ... و مدت دراز اندر

و دو بار اندر یک نوبت بودن بد باشد از بهر آنکه معده اندر اول نوبت خورده هضم پذیرد و آنچه در آخر نوبت خورند از آن دور افتد و هضم نا
هموار کردد و بهترین نوبتها طعام خوردن آنست کی اندر دو روز سه بار طعام خورند یک روز بامداد و شبانگاه و دیگر روز نماز پیشین
و هر که اندر یک روز دو بار خوردن عادت دارد اگر یکبار بازآید ضعیف شود و هر که یکبار عادت دارد دو بار خورد کسلانی
و ضعف و امتلا پدید آید و خداوند معده گرم را صواب آن باشد کی ملازم حب المقمل نان با شراب غوره یا شراب انار یا شراب لیمو و مانند آن
بخورد پس بریاضت و حرکت مشغول شود و طعام باید کی بر اکل و اندک اندک خورد و هرگاه کی گرسنه گردد و صفراوی چنین تدبیر سالی کرده باشد
صفرا اندر معده بسیار گردد و طعام را که بخورد تباه کند و هرگاه کی حرارت آن تمام یابد کی طعام تباه شد روده معده و روده‌ها از آن پاک باید
کرد و طبع را نرم کردن بشراب آلو و شراب بنفشه و اگر قی تواند کرد با آب گرم و سکنجبین قی کند یا بخت صفرا پاک کردن بشراب انار و شراب
غوره و غیر آن بر طعام خوردن و هر که از بر طعام بخواهد خفت لختی باید رفت باهستگی تا طعام از فم معده فرو رود پس بخسبد و
هر که اندر تن درستی هرگاه کی طعام خورد تن او گرم شود و بر اختلاف طعام کی کفایت او باشد بچهار نشاید خورد تفاریق باید خورد
و هر که ریاضت کمتر کند قوت هاضمه او ضعیف شود و مردم پیر همچنین باشند طعام کمتر و لطیف تر باید خورد و گوشتها قوی نباید خورد
جز گوشت مرغ و مرغ قلیه قلعت باید کرد خداوند صفرا اغذا سرد و تر باید خورد چون کشکاب و قلیه خیار و قلیه کدو و ماش مقشر و کوکب و اباها
ترش کی از غوره و آلو و ریباس و دوغ بالوده سازند و مانند آن و غذاها خداوند سودا باید کی میل بتری دارد و اندک مایه گرم باشد چون …
و اسفیدباها و شوربا و گوشت بره فربه و مرغ فربه و خایه مرغ نیم برشت و مبرود و مرطوب را غذا گرم و لطیف کشتن باید خورد چون نخود آب
و اسفیدباها بگوشت گنجشک و کبک و تذرو و آهو و بط فربه و توابل او دارچینی و کرویا و صعتر و مرطوب را خاصه قلیه خشک و قلیه
اکامه بصعتر و انده کی سیر و گوز مغز و قلیه خشک از گوشت مرغ باید ساخت کی سپیدی ازو … کرده باشند و بروغن زیتون بریان کرده یا بروغن
بادام و … با بو و روغن مغز زردآلو و غذا لطیف و سبک چون گوشت مرغ خانگی و گوشت دراج و طیهوج و مانند آن تن درستی بهتر نگاه
دارد و از آن رنج کمتر خیزد و غذاها لطیف غلیظ قوت بیشتر دهند و هر که غذا لطیف از بهر قوت خورد پر گرسنگی را تسکین باید
خورد و بامداد نان باید خورد کی قوت معده او هضم کند تمام تا همه قوت کردد و فضول کمتر تولد کند و لونها بسیار اندر یک نوبت نباید
خورد از بهر آنکه قوت معده اندر هضم الوان بسیار عاجز شود و متحیر بماند و هضم تمام و هموار نباشد و بیشتر فضول گردد و بر یک لون
اقتصار باید کرد و بدان قناعت باید نمود و غذا خشک چون گاورس و عدس و گوشت نمکسود شهوت طعام ناقص کند و لون بشره تباه کند
و طبع خشک دارد و غذا چرب شهوت طعام ببرد و معده را ضعیف کند و کسلانی آرد و غذا سرد سستی و گرانی آرد و ترشیها …
پیری بدید آرد … شود و تیرگی چشم را زیان دارد بسیار غذاها است کی اندر یک روز دو نوبت نشاید خورد چون دوغبا و غوربا
و هیچ دو از بهر انار ترش و زردآلو و شفتالو و آلو نشاید خورد و کوخ با جیزی کی از سرکه سازند نشاید خورد گوشت نمکسود بسرکه و سیر
نشاید خورد شیر و جراد و ماهی با هم و انجیر اندر یک مجلس و اندر یک روز نشاید خورد کی بیم باشد کی برص و بهق آرد از پس بیوه و آب
یخ نشاید خورد انگبین و خربزه از پس هریسه نشاید خورد سیر و باقلی نشاید خورد گوشت بریان کی از تنور برآورند نشاید پوشید
والکر

و اگر پوشیده باشد نشاید خورد بسیار خوردن باز کلف و برگشتن سیر و شراب اندر یک روز خوردن نترس آرد از بس ضد و علت
جیزی شور خوردن کرو بهق آرد هر که اندر جیزی کی از مس و روی و ارزیز باشد نشاید داشت و روغن و شیر در ظرف مس و روی
نشاید داشت ماهی تازه و شیر و خایه مرغ و بشیر بر بجا نشاید خورد باقلی و جراد نشاید خورد

باب ششم اندر تدبیر آب

آب سرد و تازه باشد کی بسبب تر دلی ما آتش یا بسبب کرمی هوا کرم عارض پذیرد بهر آنکه جیزی
باوی بیامیزد یا طبع وی بگردد و هر که آب خشکی بدید آید … وقتی بعضی نه اما فعل خاصه آب تری کردنست و اگر آبی باشد کی کوهی
یا خشکی از وی بدید آید سبب آن جیزی زمینی باشد کی باوی بیامیزد یا کیفیتی عارضی کی در وی بدید آید آب باران تری فزون از آبها دارد
باران زمستان خالص تر از باران تابستانی باشد از بهر آنکه حرارت آفتاب اندر زمستان ضعیف باشد بخارها غلیظ تواند کشید
و بخارها سوخته و غبارها نباشد یا کمتر باشد و باران تابستانی بر خلاف باران زمستانی باشد و باران بهاری میان این و آن باشد
و آب باران اگر چه سخت نیک باشد زود عفن گردد از بهر آنکه لطیف است و لطیف زود اثر پذیرد و اگر بپزند دیر عفن گردد کی آب نیک
فسرده شود و برف کی بر بیرون پاک افتد فرقی نیست میان آنکه در آب افکند یا آب را از بیرون بدان سرد کنند آب سرد عصبها را زیان دارد بدین سبب خداوند
اوجاع مفاصل را و کسانی کی در عضو عصبانی علتی یا عارضی دارند چون معده و مثانه زیان دارد و خداوند بیماریها سرد و تر را و خداوند
نقرس و لقوه و خداوند رعشه و استسقا و فالج سخت بد باشد آب دریا و آب شور مردم را لاغر کند و همه خداوندان بیماریها سرد و تر را
و خداوند ربوها و دملها را سود دارد و اگر آب خوش را اندکی نمک در وی کنند و بپزند یا چند روز در آفتاب نهند بجای آب دریا باشد و آب
شور خوردن خون را تباه کند و خارش آرد و نخست اسهال آرد پس طبع خشک کند و آب تلخ همیشه اسهال آرد و از آب تیره سده و سنگ مثانه تولد
کند آب گرم طعام را بر سر معده آرد و تشنه را خرسندی ندهد آب سرد باعتدال همه تن درستان را سود دارد معده گرم را همچون گوارش بود
و دل گرم را بجای هوا خنک بود و بخارها را از دماغ باز دارد لیکن آنجا کی ماده‌ای بود کی ماده نپخته شود زیان دارد آب گرم معده را سست کند و اگر سخت
گرم باشد بادها بشکند و قولنج را سود دارد و ادرار کند و حیض فرود آرد آب چاه و کاریز بقیاس با آب جوی بد باشد و آب جوی و آب چاه
بهم باید آمیخت و آب ایستاده خاصه آنکه در میان درختان و سایه بی باشد سخت بد باشد سپرز را بزرگ کند و همه احشا را زیان
دارد و باشد کی استسقا آرد و خصلتها بد بسیار دارد و اما بدان اصلاح توان آورد بتدبیرها بسیار و آسانتر و بهتر آنست
کی آب را با خاک گرم بیامیزند خاک تهی خوش و بجهانند و بنشانند کمتر تدبیر آنست کی بپزند و بنشانند و اگر همچون گلاب بجکانند سخت نیک باشد
و آب غلیظ با شراب باید خورد کو با سیر و آب شور با سرکه و سکنجبین و اگر جیزی قابض چون خرنوب و حب الاس و مانند آن در وی افکنند یک
شبانروز مضرت آن باز دارد و اگر زلال با شراب خورند یا با جیزی کی طبع را نرم کند و آب تلخ با جیزی چرب یا شیرین خورند و آب تیره را جوند
و تریاق همه آبها مخالف بادزهر است خاصه کی بر سرکه پرورده و باب ایستاده همچو گرم نشاید خورد جیزها خشک باید خورد و آنجا کی آب
اندکی بود و روز گاه گرم آب را با سرکه بیامیزند تشنگی کمتر آرد و اگر تخم خرفه جوند با سرکه بیامیزند تشنگی کمتر آرد و اگر نان در وی زنند باب
کمتر طلب آید و بر سر طعام آب بسیار نشاید خورد و اگر کسی را صبر نباشد اندک آب سرد باید مزید و هر جند سردتر تشنگی زودتر بنشاند و صبر کردن
بر تشنگی مرطوب و مبرود را سود دارد و محرور را زیان دارد و آب ناشتا خوردن و از پس باه و گرمابه سخت زیان دارد و جگر را و رنگ روی
را

سرخ کند و بیم باشد کی استسقا ادا کند و اگر کسی را از آب خوردن ناشتا صبر نباشد آب با شراب ممزوج کند زیان کمتر کند و اندر زمستان شراب
کی با آب ممزوج کنند و ناشتا خورند کم کرده باید و اندر تابستان باید و آب خوردن بشب کی از خواب بیدار شوند زیان دارد و اگر جاره نباشد
لیکن محرور را و مخمور را باشد کی زیان ندارد و از پس طعام گرم آب سرد زیان دارد و اگر جاره نباشد آب را زمانی در دهان نگاه دارد پس فرو برد
و اگر تشنگی دروغین غلبه کند صبر باید کردن و بخفتن از بهر آنکه طبیعت اندر خواب آن ماده را کی تشنگی آرد بپزاند و تحلیل کند و اگر بر
تشنگی دروغین آب خورده شود تشنگی زیادت شود از بهر آنکه ماده مدد یابد و قوی تر شود تخم بادران و آب بادران تر آن تشنگی را زایل کند

باب هفتم اندر تدبیر شراب

اگر چه در دین مسلمانی شراب حرامست
از بهر آنکه اندر ملتها دیگر مباح بوده است و طبیبان سود و زیان آن اندر کتب آورده اند و بعضی مردمان از اهل اسلام لذت و منفعت می
طلبند ناجار کی طریق طب است شرط آنست کی مضرت و منفعت آن یاد کرده شود اما منافع شراب آنست کی مزاج و حرارت آن مناسب
حرارت غریزیست و بدین سبب است کی حرارت غریزی را بیفزاید و طعام نیکو بگوارد و خلطها خام را بپزاند و بجکاند و بعضی باسهال و بعضی
بادرار بول و بعضی بعرق و بعضی بقی دفع کند و از بهر اینست کی هر که شراب خوردن عادت دارد هرگاه کی دست از آن کوتاه کند هضم ناقص گردد و
و حرارت غریزی و قوتها اندامها او همه ضعیف شود و خلطهای کی باسهال و بادرار بول و عرق و قی دفع شدی اندر تن بماند و بسیار گردد و بدان
سبب بیماریها گوناگون تولد کند و منافع دیگر آنست کی رنگ روی را برافروزاند و قوت روح و قوتها اندامها مدد کند و رگها را از اخلاط پاک شوید
و شهوت کلبی ببرد و قولنج و سده بگشاید و رگها را فراخ کند و غذا را بهمه تن برساند در خصلت مانند سود دارد و فربه کند و خواب خوش آرد و مضرت
زهرها را باز دارد چون افیون و شوکران و مانند آن و کژدم زده را شراب قوی گرم کرده ادام دهند لیکن این منفعتها آن وقت باشد کی بوقت
و اندازه بکار دارند و هر وقت کی از اندازه بگذرد همه مضرت کردد از بهر آنکه منفعت بزرگ اندر شراب آنست کی حرارت غریزی را مدد کند و هرگاه
کی بسیار خورده آید حرارت ضعیف گردد از بهر آنکه شراب حرارت غریزی را غذا است و غذا آنگاه قوی گردد کی بگاه غذا پذیرد کی غذا باندازه قوت
او باشد و هرگاه کی غذا افزون تر شود قوت هاضمه و نافذه از تصرف کردن اندر آن عاجز آید و جون این دو قوت عاجز آیند ناجار غذا بماند
غذا بماند و ضعیف شود و حال حرارت غریزی را با شراب بسیار همچون حال آتش اندک بود کی هیزم بسیار بروی نهند تا جایگاه آتش اندک
از فزونی هیزم عاجز آید حرارت غریزی همچنان از هضم شراب بسیار عاجز آید و ضعیف گردد و بدین سبب است کی هرگاه کی افراط کنند بیم باشد
کی مفاجا اندر میان شراب خوردن یا اندر خواب مستی هلاک شوند از بهر آنکه شراب زود با خون بیامیزد و رگها همه تن و اندامها ممتلی کردد و هوا
کی مدد روح است اندر رگها و منفذها و منفذها دل راه نیابد در حال مفاجا فرو میرد و مضرتها دیگر وسواس است و مالیخولیا
و غفلت و کند فهمی و رای ناصواب و ضعف چشم و تباه شدن حاسها و ترسیدن اندر خواب و بیداری بی سببی و سکته و صرع و رعشه و فالج
و نقرس و سرسام و خناق و دیوانگی و تبها محرقه و هذیان و استسقا و جگر … علتها اندر کتاب ذخیره یاد کرده است و باید دانست
کی بعضی مردمان باشند کی هرگاه کی قدحها بزرگ خورند دیر مست شوند و اگر قدحها کوچک خورند زود مست شوند از بهر آنکه معده و جگر ایشان
گرم باشد و از قدح بزرگ بخار بر نتواند انگیخت و جون بخار بدماغ بر شود دیر مست شوند و از قدح کوچک بخار زود … تواند …
بدین سبب دماغ زود تر از بخار شراب ممتلی گردد و زود مست شوند و باید دانست کی محرور را شراب سپید و رقیق موافق تر باشد و اگر شراب
قوی

قوی را اندر کمال جگانند و رقیق شود خاصه اگر ممزوج کنند و قوی زود تر باشد و هر جه رنگین تر و قوی تر پیران را و مرطوبان را شاید
و شراب سیاه غذا بیش دهد لیکن حرارت آن کمتر از حرارت زرد باشد خاصه شرابی کی رنگ آتش دارد و شرابی کی طعم و بوی آن
ضعیف باشد محرور را شاید لیکن از معده دیر بیرون شود و شراب ریحانی یعنی لطیف و خوش بوی و خوش طعم خداوندان خفقان
و غشی را شاید و شراب ناخوش بوی دماغ را زیان دارد و اخلاط بد فزاید شراب شیرین فربه کند و او را صافی کند لیکن دیر گوارد و اندروی
سده تولد کند و جگر را و سپرز را زیان دارد شراب تلخ زود گوارد و سده بگشاید و خلط خام بلغمی را لطیف کند شراب رقیق زود برگها
بگذرد و بدماغ رسد و زود مست کند و ادرار بول بیشتر کند شراب غلیظ بر خلاف این باشد و از شراب خام ناجوشیده مستی و هشیاری
زودتر باشد و نشاط زیادت آرد و خون صافی کند لیکن از مداومت آن دهان ناخوش کردد و تری فزاید و شراب جوشانیده اگر تلخ باشد
گوارنده باشد و هشیاری ازوی دیرتر باشد و خمار قوی و نشاط آن همچون نشاط خام باشد و اگر شیرین باشد اندر مثانه سده و ریگ
بدید آرد و باشد کی سده اوکند و باستسقا ادا کند و شراب مویزی را حرارت و رطوبت کمتر از شراب انگور باشد و غذا کمتر دهد و نفخ
کند و کسانی کی مزاج ایشان سرد و خشک باشد شاید و پیران را هم بدین سبب نشاید و از انواع شرابها کی از برنج و گاورس و غیر آن
کنند نفل و منفعت شراب نباشد جز آنکه دماغ را ممتلی کند و شراب کهن حکم آن حکم داروست و شراب تمام نارسیده جگر را زیان دارد
و باشد کی اسهال کبدی آرد و محرور را شراب بر غذاها موافق مزاج باید خورد چون غوره و امرباج و مانند آن و مثل انار و لیمو
و ترشی ترنج باید … و اگر شراب صداع آرد مثل آبی و انار باید کرد و اندر میان هر دو شراب اندک آب سرد خوردن تا شراب از دماغ
باز دارد و اگر معده گرم و ضعیف باشد مثل حب الاس و آبی ترش باید کرد و اگر معده سرد باشد نقل کوبی و سعد و قرنفل و پوست
ترنج باید کرد و اگر شراب غثیان و قی آرد نقل زیره و نمک باید کرد و پوست پسته کی بر طعام … او باشد و شراب خوردن ناشتا دماغ
را و عصبها زیان دارد و تشنج آرد و خرد زایل کند مستی متواتر جگر و دماغ را تباه کند و بیماری عصبها آرد هم سکته و مرگ مفاجا
باشد و لیکن ناسیده را شراب زیان دارد و حرارت غریزی را ناقص کند و بتحلیل ضعیف کند کسی کی خواهد کی از مستی زود بیدار
شود سرکه با آن بیامیزد مقدار سه پیاله و بخورد و دوغ ترش و … کذاخته خورد و کافور و صندل بوید و روغن گل و سرکه
بر سر او نهند و کسی را کی خواهد کی بمستی یا بجراحتی یا بغیر آن علاج کنند بزر البنج و قشور … اندر آب بپزند تا آب سرخ شود
آن آب با شراب بیامیزند و بدهند و آشنه اندر آب فرغار کنند و بدهند و یا عود خام و آن شراب بپالایند و بدهند زود مست کند

باب هشتم اندر تدبیر خواب و بیداری

بهترین وقت خواب آن
باشد کی طعام از قعر معده گذشته و در قعر معده افتاده و قوت هاضمه اندر آن تصرف تمام کرده و بر معده خالی خفتن حرارت غریزی
را ضعیف کند و تن را لاغر کند و خواب روز بیماریها رطوبی تولد آرد خاصه اندر زمستان و رنگ روی تباه کند و تن را سست
کند و کسلانی آرد و سقوط شهوت آرد زیان کارتر جیزی خداوند مزاج سرد را خفتن بسیار است و کسی کی بعد خفتن عادت دارد
تدریج از آن عادت باید گذشت و خواب روز بجای خواب شب نهادن … و هنگام خفتن نخست بر پهلو راست باید خفت یک زمان پس بر پهلو
جب

بازکشتن و سپرزا کرم باید داشت و چیزهای گرم چون سعود و مانند آن بر شکم باید بوشید و اگر بر شکم خسبد حرارت جمع شود و غذا نیک هضم
شود و پشت باز خفتن زیان دارد از بهر آنک فضلها در مغز تهی سنغ‌ها ان سو بیرون است چون بیشتر کام بزیر سنغ‌ها باید فرو رود
آید بسبب باز خفتن بیشتر بسوی بالا میل کند و سینه و عصبها فرو دآید نزله و سل و درد عصبها و فالج و درد پشت تولد کند و اگر
اندر دماغ بماند کابوس و صرع و سکته تولد کند و بی خوابی و شب ناخفتن گوهر دماغ گرم کند و طعام و شراب را ناتمام و ناگوارنده بماند
و ضعف قوت آرد و خواب بامداد زیان دارد از بهر آنک اندر شب غذا هضم یافته باشد و معده خالی باشد بهجان باشد که برکسی
خفتن آوازها پیوسته و هموار و معتدل چون آواز آب و آواز درخت و آواز آسیا و مانند آن تر دوست را خواب آرد و مانند
و دیگر مالیدن بسیار و شراب ممزوج خواب آرد و اگر از بی خوابی رنج باشد و خواهد که تکیه کند و چشم فراز کند و اطراف او ببندند
و از اندک مایه غنودگی باشد باز دارند و بیش او جماعتی سمرها گویند و کتاب خوانند چنانک ملول گردد و مانده شود پس بکبار از پیش
برخیزند و روشنایی بردارند و حال‌حبذا بانک الله تعالی و هو اعلم

باب نهم اندر تدبیر حرکت و سکون

بباید دانست از بهر آنک حرارت غریزی از سببها بیرونی و از اندرونی او همی بگدازد
و اندک اندک تحلیل می‌پذیرد حاجت است بدانک آنچ خرج می شود عوض آن باز آورند و آوردن امددی دادن هوا که هر او وهر حرارتی که
اندرون یا از بیرون تن مردم رسد همه غریبست و از گوهر او نیست و حرارتی که مدد حرارت غریزی را شاید از گوهر اوست
حرارتی که از حرکت اندامها تولد کند از بهر آنک هر گاه که مردم حرکت کند اندامها او گرم شود و حرارت غریزی بدان سبب بیافزاید و مددی
یابد هم از گوهر خویش این حرکت را ریاضت گویند و اصلی بزرگ اندر تدبیر نگاه داشتن تن درستی ریاضت است از بهر آنک حرکت ریاضت
حرارت غریزی بر می افزاید و فضلها که بدین مانده باشد از غذا روز گذشته تحلیل و خرج می شود و بهترین وقتی ریاضت را آن وقتست که طعام
روز گذشته هضم یافته باشد و طبع اجابت کرده و روده از فضله طعام خالی شده و نخست که بریاضت مشغول خواهد شد بباید فرمودن
تا اندامها را بمالند مالیدن نرم و بتدریج سخت تر می مالند تا با آخر سخت بمالند پس بریاضت مشغول شود این مالیدن را مالیدن
استعداد گویند و چون از ریاضت فارغ شود دیگر بار بمالند مالیدن نرم و در میان این مالیدن دوم چند بار اندامها خویش را بجنباند
و سازد و نشر باز کند و چنانک تواند تا فضلها که ریاضت دفع نشده است بدین طریق دفع شود و این مالیدن دوم را طبیبان مالیدن استرداد
گویند و ریاضت چندان باید کی رنگ روی افروخته شود و حرکت انبساطی می تواند کرد و هر گاه کی مانده خواهد شد و عرق آمدن گرفت از
ریاضت باز استد و ریاضت بر گوشتی زیان دارد و انواع ماندگیها و غیر آن بدید آید سه نوع است قروحی و تمددی و ورمی گروهی
گفته اند نوعی دیگر هست کی آن را صعقی گویند اما قروحی چنانک از قرحه ماند و سبب آن فضله باشد رقیق و بسیار و حرارتی قوی
که اندامها گرم کند و گوشت و پیه را بگدازد و اندر نواحی پوست پراکنده کند و اگر این فضله بسیار تر بود سر با اندر پشت می باید و اگر سخت
بسیار بود لرزه و تب تولد کند و علاج آن اندر آبزن نشستن باشد و مالیدن نرم بروغنها گشاینده چون روغن بابونه و روغن
شبت و روغن بنفشه خیری یا کرمابه و فاتر و غذا چیزهای لطیف دهند چون فروج کی با آب غوره و ماء الکشک پزند و چون قلیه کرده

و اسفاناخ و مانند آن و ماندگی تمددی چنانست کی مردم پندارد کی اندامها او کشیده شده است و امتلائی و حرارتی همی یابد اندر همه رگها و پیها
و حرکت دشوار تواند کرد و سبب آن فضلها باشد کی اندر عضلها مانده بود یا بادی و علاج آن گرمابه باشد و آبزن و روغنها کی در علاج قروحی
یاد کرده آمد و اگر این ماندگی بعد از ریاضت تولد کرده باشد از استفراغ چاره نباشد و ماندگی ورمی نوعی است کی تن گرم باشد و رگها و عضلها
ممتلی و اورده بروی پیدا آید چنانک عضوی اماسیده باشد و سبب آن همچون سبب تمددی باشد و علاج آن بسبب چیزها تمام شود
استفراغ باید و کم خوردن و حرارت را بشربتها خنک تسکین دادن و باقی فضلها را کی اندر عضلها باشد و اماس را بکرمابه
و آبزن و تمریخ و آسایش علاج کردن و ماندگی قسمی چنان باشد کی پندارد کی اندر اندامها خستگی است و سبب آن رنجی باشد کی عروق بسیار
کند یا اندر هوا گرم رنجی و سفری اتفاق افتد و دردن و کم خوردن و علاج آن آبزن و گرمابه و تمریخ و شربت کشکاب بروغن بادام
و نیکو و اما بلاسبغول و شکر و غذا باید اندر کشکاب محند و فروج و مانند آن

باب دهم اندر استفراغ بدارو و مسهل

بباید دانست کی تن مردم درست را و کودک را و مردم پیر را و خشک
اندام را و لاغر را و کسی را کی گوشت عضلها کم اوردکه باشد و کسی را کی قوت ضعیف باشد و کسی را کی عضلها از بن ضعیف باشد
و این کسی باشد کی اندر عرق بجای حرف سیر تا گویند و کسی را کی اندر تن خون زیادت از دیگر خلطها باشد و این چند گروه کی یاد کرده آمد دارو
مسهل نشاید خورد و نیز اندر فصل سرما و گرما نشاید خورد خاصه اندر فصل بهار روز بیش از برآمدن شعری و بیست پس از برآمدن
او هیچ کس را نه دارو شاید خورد و نه فصد و حجامت شاید کرد الا که ضرورتی باشد سخت فصد کنند و شرط احتیاط و تسکین بجای
آرد و مباشرت نیز نباید کرد خاصه اندر ایام باحور و اول باحور نوزدهم باشد از ماه تموز ۵ و برآمدن شعری در روزگار بقراط باول ایام
باحور اتفاق افتاده است بدین سبب این مدت کی یاد کرده آمد دارو خوردن نهی کرده اند بیست روز پیش از برآمدن شعری و بیست روز پس
از برآمدن شعری او وجه نهاده است در جمله دو روز دو آخر روز حزیران و جمله ماه تموز هیچ استفراغی نباید کرد و کسی را کی عادتی
بنزدیک باشی بزرگ و اندیشه بزرگ دارد و نشاید خورد و بسیار خوردن دارو مسهل عادت ناستوده است از بهر آنک دارو خوردن
بسیار احشا او قوتها او ضعیف کند و کسی را کی دارو خوردن آزموده نباشد طبیب نشاید کی او را دارو دهد صواب آن باشد کی غذا
لطیف و اندک تدبیر او می کند و اگر چاره نباشد چیزی لطیف دهد از این نوع بر تی یاد کرده آید مردم خشک مزاج را دارو نرم و لطیف اندک
فزون از آن استفراغ آرد کی دارو بیز دارو خوار نخست باید که تن را تر و گدازنده دارو خوردن کند تا مقصود بی مضرت حاصل آید و این
چنان باشد کی چند روز چیزهای کی احشا را ضعیف کند خورند و معده را اعانت کنند و کذا او ها را و گشاده و طبع را نرم دارند و خلطها را
بزاینده پس مسهل خوردن و آن ساعت کی مسهل خورند طعام باید کی هضم شده باشد و شهوت طعام پیدا شود و اجنبیه و دارو سخت شربت باید
نامسهل تا او ابتدا عرض غذا قبول کند و بهضم آن مشغول نشود و اگر دارو قوی باشد پیش از آن کی در کار آید خفتن دارو بهتر کار کند و پس از آن
در کار آید نباید خفت و اگر بخسبد عمل دارو باطل شود و اگر دارو نرم و لطیف باشد و دارو خوار بیش از آنک دارو در کار آید بخسبد دارو
کار خویش بهتر کند و آب گرم پس از دارو و مطبوخ قوت دارو در کار آید و زود کار کند و از پس حبها قوی اگر در کار تقصیر کرد آب گرم و شود
اندر دفع کند و در کار آرد و اگر ببد در سل مصطکی سوده با سپیدان شکر خورند دارو را یاری کند تا دارو کار تمام کند طعام و شراب نباید خورد

و اگر معده سخت گرم بود و سخت کردن احتمال نکند پیش از دارو بزمانی چند لقمه نان بشراب شریف آغشته خوردن یا شربتی کشکاب یا آب
انار و اگر کسی را دارو کار نکند و تاسه و بطرامی و تمدد اندر اعضا پدید آید شیافی بحقنه بکار باید داشت یا دو مثقال مصطکی سوده
با شکر اندر آب گرم باید داد تا مسهل را و احشا را قوت دهد و دارو و اخلاط بیدار دفع کند و اگر رگها ممتلی گردد و چشمها بیرون جستن گیرد پایها
زرد و بسیار باشد کی آبی و سبب غثیان کی از دارو باشد دفع کند و دارو در کار آرد و اگر این اعراض تولد نکند بلکن اجابت معتدل ضد
باید کرد اگر چه پس از دو روز یا سه روز باشد و اگر دارو تمام کار نکند و تن از آن ماده کی مقصود باشد پاک نشود کی باید کار باید داشت
چند روز زود عرق آوردن تا ماده کی مقصود باشد و باید دانست کی اگر از کرمابه لذتی می یابد نشان دفع شدن ماده باشد و اگر لذتی
نیابد تا سه درو ی بدید آید در حال بیرون آید و بشربت و بغذا موافق و اندک تدبیر کردن و چون از دارو بیرون آید از همه چیزها
کی حالی از احوال مردم بگرداند چون شادی بزرگ و غمی بزرگ و چون جماع و چون خشم عظیم خویشتن دور باید داشتن و طعام اندک و
لطیف باید خورد و برا او داروی باز کار حسد و از آن فارغ شوند مرطوب و مبرود را حب الرشاد باید خورد ماطلاب خام و محرور و صفراوی
را اسبغول و معتدل المزاج را تخم شاهسپرم و اگر کسی را حرارت سخت غالب بود اسبغول را بروغن گل چرب کنند پس اندر طلاب کنند و کسی که سخت
مبرود باشد حب الرشاد بروغن زیت چرب کنند و شراب خوردن روز دارو و پس از آنک غذا خورده باشد و بیم باشد کی تب و اضطراب
آرد و اگر دارو و مسهل فزون از اندازه کار کند شربتها دهند تا تیزی و قوت دارو از روده‌ها باز دارد و اگر تخم لسان الحمل اندر شیر بجوشانند
و بدهند در حال باز دارد و اگر تب آمدن باشد اسبغول و گل ارمنی و صمغ عربی بروغن گل چرب کرده و با شراب آبی کی با شراب سورد بدهند
و تریاق فاروق و فلونیا اسهال باز دارد و هر گاه کی اسهال چندان شود کی فواق پدید آید اسبغول بروغن گل چرب کرده با آب سرد بدهند
و اطراف ببندند و عطسه آرد و فلونیا دهند و اهل نعم را و ملوک را و کسانی کی دارو دشوار توانند خورد تدبیرها لطیف باید کرد اما
خداوندان معده ضعیف و گرم را چون باستفراغ حاجت آید بگیرند سقمونیا مقدار یک شربت و اندر طلاب خام حل کنند و آبی کو سیب ترش و شراب
بار کنند کو بیرگرد باز ندوا اندر این طلاب نهند یک شب تا از این طلاب بخاری اندر خورد و مایه از آن آبی بر چینند پس خلال و بدهند و از طلاب
دور کنند مضرت سقمونیا باشد و بیز دارو ها اندهند اما اگر مقدار سقمونیا زیادت از یک شربت کنند تا آخر ابی بستانند مقدار یک شربت
بود و اگر با ستفراغ صفرا و رطوبت حاجت آید تربد تراشیده نیم کوفته بگیرند و دو درم یا بحسب قوت و طبع دارو خوار اندر صد درم
آب بجوشانند تا بنیمه باز آید و پالایند و قدری سقمونیا در آب حل کنند و قدری شکر سوده در میان افکنند پس آبی یا سیب پاره کرده
و بکار دارد آرده در افکنند و یک شب بنهند بامداد آن آبی بدهند مقصود حاصل آید ۵ صفت مطبوخی کی تر را سود دارد بگیرند
بنفشه خشک پنج درم سوسن مقشر نیم کوفته ده درم اندر نیم من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و ده درم شیرخشت اندر وی
گداز ند و بپالایند و این یک شربت باشد ۵ صفت حبی لطیف بگیرند بنفشه خشک دو درم و ربوس یک درم عسل خیار شنبر چندانک کفایت بود
و هر دو بدان بسرشند و حب کنند و هو اعلم

باب یازدهم اندر تدبیر قی کردن

کسی را کی تکرار از کوشت بوهنده باشد و کردن دراز و قصبه شش پیش کردن و اندرون بوست خاسته و بیدا
باشد و کسانی را کی اندر سینه بیماری باشد قی نشاید کرد و کسانی را کی دماغ و اندامها سر ضعیف باشد و کسانی کی سخت ضعیف باشند

دارو و مسهل او لیتر از قی کردن ۵ اما منفعت قی آنست کی همه دردهای فرو سوی ناف باشد سود دارد و معده را پاک کند و از زوهها باز
چون آورد و کاوها و مانند آن زایل کند و از زوغلا بدید آورد و خداوند برقان و رعشه و فالج و نقرس و مالیخولیا و قوبا را سود دارد
و خداوند جذام را و کسانی را کی زرد رنگ و زرد روی باشند سود دارد و کسانی را که دارو مسهل قی و غثیان آرد اگر سه روز پیش از آن
دارو قی کنند چون دارو خورد قی و غثیان نباشد ۵ اما مضرت تهاقی آنست کی معده را زبون کند و اخلاط روی بدان آرد و دندانها
و چشمها را و بیماریها سینه را زیان دارد لیکن اگر قی باندازه حاجت و بوقت کند کو ابی سرکوش و خبر کی چشم زایل کند اما آن روز کی
خواهند کی قی کنند چند گونه طعامها مختلف باید خورد و اگر شراب خواره باشد شراب نیز چند گونه مختلف باید خورد و چون طعام
و شراب خورده باشد یک زمان صبر باید کرد تا طعام و شراب با اخلاط بیامیزد و کسی را کی دشوار افتد سه روز پیش از قی هر روز یک
اوقیه روغن شیرخشت با یک اوقیه شراب صلب ابختج باید خورد و هم در روز اندر کرمابه باید رفت و روغن اندر همه اندامها مالیدن
و غذاها طعامها چرب و گوناگون خوردن و اگر هوا سرد باشد خانه گرم باید باقی اندر کرمابه باید کرد و در وقت قی کردن و ماده بر بست
چشم باید نهاد و دست و رات باید نشست و چون فارغ شود چشم و روی باب سرد باید شست و دهان بآب گرم شستن و جند بار غرغره کردن
بسکنجبین کو بایکاه و بهترین روزگار قی را تابستانست و مرطوب را قی پس از ریاضت و پیش از طعام و شراب باید کرد و محرور را پس از طعام
و شراب و پس از آنک از قی و غرغره فارغ باشد یک مثقال کی یک درسنگ مصطکی سوده با انکی شکر با بی شکر اندر آب سیب بخوردن
تا ماد نهادها کی روی بمعده آورد باز دارد و باقی فضله کی در معده باشد بجانب روده‌ها دفع کند و اگر بجای مصطکی گلشکر باطریفل کوچک خورد
روا باشد و اگر کسی اندر دارو قی سوزش در معده پدید آید شوربا مرغ فربه از آن زایل کند و اگر فواق پدید آید جرعه جرعه آب گرم و عطسه
آوردن سود دارد و اگر اندر سینه و پهلوها دردی و تمددی پدید آید بروغن بنفشه یا بروغن بابونه بمالند و آب گرم تکمید کنند و دارو ها
قی انجه بی خطرست آنست کی تخم ترب دو درم تخم شبت یک درم بوره نان جهار دانگ همه بکوبند و بعسل بسرشند و پیش از طعام بخورند و این
یک شربت باشد ۵ صفت داروی دیگر ترب پاره کرده چون دو درم ده درم اندر عصاره بنهند ترب و بیخ ترب اندک مایه نمک می پراکنند و یک شب
بنهند و دیگر روز پیش از طعام بخورند و پس از طعام تربی قی کنند و اگر باز نرگس و یا سه دو میان طعام یا با هم بخورند قی آرد و هو اعلم ۵

باب دوازدهم اندر تدبیر فصد و حجامت

فصد استفراغی
کلیست از بهر آنک رگ همه اخلاط خونست پس هر گاه کی فصد کرده شود از هر خلطی چیزی استفراغ افتد بدین سبب فصد را استفراغ کلی گویند و فضیلت
فصد آنست کی هر گاه کی رگ بخواهند و قوام خون و قوت بیرون آمدن می توان دید و چندانک صلاح باشد بیرون توان کرد اندک یا بسیار
و دارو مسهل و دارو قی اگر تقصیر کند مدارک تقصیر آن بار دیگر خطر باشد و اگر افراط کند باز داشتن دشوار بود بدین سبب فضیلت
فصد فزون از فضیلت دیگر استفراغهاست ۵ اما منافع خون اندر تن بسیارست بعضی از منافع او اینست که معلوم است کی جگر گرم است
و معدن قوت طبیعی است و تولد خون اندر جگر باشد بدین سبب اندر [illegible] و هر قوتی را ادرار [illegible] و بدان پرورده شود و رگ
حرارت غریزی که معدن آن دلست هم حرکت و خون او را بهم [illegible] و ساند و بدین سبب کی هر گاه کی خون لختی از اندازه بیرون کنند ضعف قوت

و غشی تولد کند و منفعت بزرگتر آنست که رگ بزرگ از جگر پدید آمده است و ضبط تمام از خون بدل می‌ماند و آن خون مرکب قوت حیوانی
کردند و اندر همه شریانها پرورده و بهم‌تر می‌رسد و بدین سبب است که هرگاه که خون از شریانها بیرون شود قوت حیوانی باطل گردد
و حیوان بمیرد و دیگر منافع خون آنست که پوست را رنگین کند و تازه دارد و از بهر این منافع حکیمان خون بیرون کردن
روا نداشته‌اند مگر بضرورت و این رای خطاست از بهر آنکه منفعت خون آن وقت باشد که مقدار خون اندر تن چندان باشد که باید
و مزاج آن چنانکه باید و هرگاه که بیشتر شود مزاج آن بگردد و ناطبیعی شود سبب بیماری گردد ناپاک کردن حال طبیعی و ماده ناطبیعی
واجب است و عذری خواسته‌اند و گفته‌اند که هرگاه که غذا از بیمار باز گیرند یا چیزی اندک و نافع دهند هم مزاج خون و هم مقدار آن
باعتدال باز آید و بیرون کردن خون حاجت نیاید جواب گفته‌اند که چه این تدبیر صواب است مهلتی و مدتی باید تا خون فاسد و بسیار
باعتدال باز آید اما بجایی که این توان بود که آفت پیش دستی کند مهلت نبرد پس ضرورت مقدار خون کم باید کرد و صواب آن باشد
که اندرین حال هر دو تدبیر کرده شود غذا نافع اندک دادن و مقداری خون فاسد کم کردن تا غرض حاصل آید و اندر بیرون
کردن خون اعتماد بر قوت و حال دل باید کرد و این از نبض توان دانست و اولیتر آنست که در حال فصد طبیب دست بر نبض دارد تا هر
گاه که اثر تغیر و ضعف پدید آید اندر حال بفرماید بست و آنجا که خون فاسد باشد تا رنگ و قوام آن نگردد نباید بست مگر اثر
ضعف پدید آید و اثر آنکه سبب فصد بسیاری خون بود تا قوت بیرون آمدن خون کمتر نشود نباید بست تا اثر ضعف پدید آید و اینجا
که سبب فصد امتلا باشد تا رنگ خون نگردد نباید بست و بقراط بدین سبب گوید که اندر شوصه رگ باسلیق باید زد تا رنگ خون
نگردد نباید بست مگر بدو سبب یکی آنکه ضعف پدید آید و دوم آنکه امتلا قوی باشد و رنگ خون دیگر نگردد و هم ضعف باشد
از بهر آنکه ماساریقا و رگهای کوچک درها خون بسته باشد و خون را اندران موضع باز داشته و بدشواری بیرون آید و مخمور و مردم
لاغر را که اندر معده صفرا تولد کند و کسی را که مسام گشاده باشد و کسی را که فم معده ضعیف باشد و کسی را که حس فم معده قوی باشد
از غشی حذر باید داشت طبیب باید که دست بر نبض دارد تا هرگاه که اثر تغیر پدید آید در حال بفرماید بست و قی کردن پیش از فصد غشی
باز دارد خاصه کسی را که در معده او صفرا تولد کند باشد و فم معده ضعیف باشد و بباید دانست که اندر حال خون آمدن غشی که افتد
بیشتر آن وقت افتد که رگ بسته باشد و اگر اندر حال غشی قی افتد قوت باز آید و غشی زایل شود و پیش از فصد بزمانی اندک شراب انار
یا شراب غوره یا شراب سیب ترش و مانند آن بدهند غشی باز دارد و مبرود را شراب بوزیدان دهند یا سیب یا جلاب که در وی ماء اللحم
پخته باشد و مقصود داشت بازخفته فصد کنند و هم بدان شکل باشد تا خون چندانکه باید بیرون کنند بالکل بدین طریق
از غشی نگاه دارند و از پس فصد ماء اللحم دهند و ضماد بایکنی نافه مشک و آنکه بدان قی توان افکندن چون پر مرغ و مانند آن
با خود دارد و دواء المسک بسیار اثر دارد تا اگر غشی [illegible] قی افکند و مشک بویانند و دواء المسک اندر جلاب یا اندر
آب انار حل کنند و بحلق او در چکانند و [illegible] در نوبت رگ نشاید زد و کسی را که درد صعب باشد رگ
نشاید زدن تا درد ساکن نشود پس رگ زدن از بهر آنکه درد اخلاط را بسوی خویش کشد و رگ زدن خلط را بیرون کشد منازعت
میان

میان دو کشش بیرون آید و ضعف تولد کند و آن روز که رگ زنند دیگر روز طعام کمتر و لطیف‌تر باید خورد و چیزی باید خورد
که صفرا بنشاند خاصه مخمور را و جمله طعامهای قوی بسیار دهد چون کباب و قلیه و مانند آن تا الا خون بر دو کار بیل از عضو دور
فصد باز کردن قوت خون باشد و طعام قوی مقصود باطل کند و دیگر آنکه آن روز که فصد کنند قوتها سست و دیگر آنکه هاضمه
ضعیف شود و قوتها قوی باید تا طعام قوی هضم کند و چون قوت ضعیف شده باشد و طعام قوی خورده شود هضم نیک نباشد
و خلط بد تولد کند و در حال گرانی و کسلانی آرد و از پس قی و از پس اسهال و از پس جماع و از پس بیخوابی و از پس ناگواریدن طعام و از
پس هیضه و از پس هر کاری که تن را گرم کند یا بسبب آن تحلیل بسیار افتد و مسام گشاده شود رگ نشاید زد و اگر ضرورت
بود میان این حالها و میان رگ زدن دو روز یا سه روز کم نشاید هم از پیش رگ زدن و هم از پس رگ زدن آسایش و باز غلتیدن
صواب باشد لیکن نشاید خفت از بهر آنکه کسلانی آرد و باشد که احلام آرند و ضعف آرد و بسر جراحت رفاده بزرگ نباید نهاد و هیچ
عطر و طلا بر آن نباید مالید و اگر رگ گرم شود هر ساعت باید گشاد و رفاده بگلاب سرد کرد گرم کردن و باز بستن و ...
زنند و باشد که مسلسل باید بود تا حرارت بر افروزد و رطوبتها بگذارد ○ و اما رگهائی که بیشتر زنند قیفال و اکحل و باسلیق و حبل الذراع
و اسلیم و باسلیق ابطی و صافن و مابض و عرق النسا و هر یکی را منفعتی دیگر است اما فصد قیفال علتهای سر و چشم و بینی و کام و زبان
و لب و دندان را سود دارد ○ اکحل هفت اندام و باسلیق علتهای جگر و سپرز و ذات الجنب و شوصه و دردهای سرین و زانو و ساق و قدم
را ○ و اسلیم دنبال باسلیق است از دست راست درد جگر را سود دارد و از دست چپ سپرز را و حبل الذراع اندر بعضی نسختها بارگ باسلیق
است و اندر بعضی با اکحل آمیخته است و بر زند که بالای بازو نهاده است نزدیک بزده دست و اندر کتب می‌آید که منفعت آن منفعت قیفال است
و قیاس بر خلاف این واجبست میکند همانا که این خلاف از سهو ناسخان افتاده است و فصد صافن خون از بالا فرود آرد و حیض گشاید و
و درد بیخ و خارش ران و خایه و قضیب را ببرد ○ و مابض اندر زیر زانو است و بعضی گفته‌اند که مابض دنبال رگهاست و شاخها آن یک رگ شاخ است
فصد آن درد احشا و درد پشت را سود دارد و منفعت آن فزون از منفعت صافن است ○ و فصد عرق النسا درد عرق النسا زایل
کند و منافع آن با منافع صافن نزدیک است ○ اما قیفال را بدین سبب باید زد یا از پهنا و بوده باید زد تا چون اندر دیگر روی رگ بیرون نشود
و بر گرانی و عصب و عضله و غشاء آن بر ننهاد و اندر زیر اکحل عصبی است احتیاط باید کرد و ببوده باید زد و از درازا باید زد از بهر آنکه
بسیار باشد که این رگ در میان دو عصب باشد و باسلیق از بهر آنکه در زیر او شریانست از موضع خویش یک سو باید زد و ببوده باید زد
یا از پهنا از درازا نباید از بهر آنکه اگر از درازا زند باز گیرد و باشد که از هر دو جانب او شریان بود و الوجهین باید دست از آن باید داشت
و رگی دیگر باید جست و اندر پیشتر وقتها که باسلیق را بینند بازگیرد و نشان بازآمدن سطحی مانند عدس سرخ و ناسور را بها بدید آید
نباید گشادن و باستی که الیته تا با هموار بود [illegible] دیگر آن بازگیرد هم باید نهاد و پیوسته بازگیرد دست
از آن باید داشت و باسلیق ابطی باید جست و هم رگی دیگر [illegible] بزند و باسلیق را اولیتر آن باشد که پشت پیش زند چنانکه
شریان فصد تا سلامت باشد و باسلیق ابطی را بسیار باید مالید و آب گرم ریختن بسیار و از بستن و بند بر رگ باید نکند و دست
راست باید داشت

جنانکه زاویه منجل قایم باشد و رگ با ابهام فرو باید گرفت و پیش از بالا فرو باید بود ○ و فصد اسلیم را ساعد باید بست و بوده باید زد
یا از درازا و دست اندر آب گرم باید نهاد تا خون چنانکه باید برود ○ و رگ صافن از بالا اشتالنگ باید بست و گاه جید بود که
وکوهه از بند دوزیر پای او نهند تا پای بروی نشاند تا رگ پدید آید و از اصل رگ دو شاخ بر خاسته است از دو جانب او
و او در میان هر دو است اصل را باید زد و مابض را ساق و ران هر دو باید بست و چند گام باید رفت و چند بار فرو باید نشست
و بر پایخاست تا رگ پدید آید و عرق النسا را دستاری بگیرند دراز و یک سر دستار بر میان مقصود بندند و باقی بر ران و ساق او
سخت می‌بندند تا رگ پدید آید و چند بار فرو نشیند و برخیزند و پای بر خشتی نهند و فصد بر پشت پای خنصر و بنصر رگ
ملیح باید گرفت و از خطا ایمن باشد و اگر نیابد از پس اشتالنگ از جانب وحشی بجویند و نشان عرق النسا آنست که بیرون چند گره باشد
و از درازا باید زد از بهر آنکه از دو جانب او عصب است و هرگاه که فصاد خطا افتد و سر نیش بنشان عصب رسد آید اگر دست باشد
و اگر پای آماس گیرد و که از تولد کند سمه‌تر بروغن نشسته یا بروغن بادام چرب باید داشت و اگر آب گشنیز تر و صندل سرخ سپید و نشان
مانند آن را ماس ضماد می‌کنند و اگر قوت برجای بود از دست دیگر رگ باید زد یا صافن باید زد و اگر این خطا بر پای افتد از دست رگ باید
زد هم آن جانب و اگر جراحت ریم کند جراحت فراخ باید و رفادها بر وی نهند چنانکه ریم را دفع کند و اگر خطا چنان باشد که رگ تنگ آید
و خون اندر زیر پوست جمع شود و جایگاه رگ کبود شود تا اثر آن زایل شود بدان دست هیچ کار سخت نباید کرد و اگر کبودی
کمتر می‌شود نشان سلامت باشد و اگر کبود تر می‌شود یا سیاه شود از دست دیگر رگ باید زد و یا رگ صافن باید زد و آن ضمادی که پیشتر
یاد کرده آمد بر نهادن و اگر نیش بشریان رسد در حال سر رگ باید بست و داروهای قابض اندر که بدین صفت نهادن و بستن و دست
بر بالش بزرگ باید نهاد و باز و دست دیگر و پای که برابر این دست مجروح باشد بستن تا خون بدین دست مجروح میل کند و اگر بستن رنج باشد
باید گشاد و باز بستن ○ صفت لازوقی که بربندند دم الاخوین انزروت شب یمانی قلقطار اقاقیا جلنار صبر کندر را ستارات صمغ عربی
دو باد جلاله دارو اصغر و برچه در مثل صمغ دو در مثل همه بکوبند و ببیزند و سپیده خایه مرغ بسرشند و از تار و بر حزکوین با اقل‌ترین
با پاره عنکبوت بر جراحت و حوالی آن نهند و ببندند و ده روز بگشایند و پس از ده روز بوقت بگشایند اگر چه خون ساکن شده باشد
باز ببندند و هر چند روز باز می‌گشایند و می‌بندند تا معلوم گردد که جراحت محکم شد و اندرین مدت طبع مقصود نگاه دارند تا فم نشود و
و باعتدال باشد و نشان رسیدن جراحت بشریان آنست که حرکت بیرون آمدن خون حرکتی باشد بر نظام همچون حرکت نبض و در
حال نبض ضعیف شدن گیرد و خون شریان رقیق‌تر باشد و اشقر باشد ○ و املجات کودکان را و بیران را بجای فصد باشد و بوعضو
که حجامت کنند آن عضو را پاک کنند و باخون حجامت که اورم دو وج چیزی خرج نشود و با خون فصد بسیار خرج شود و تا کودک را
از شیر باز نکنند بی ضرورتی سخت حجامت نشاید کرد از بهر آنکه ضعیف شوند و بوتن ضعیف باشند و بزرگان را از پس شصت سال حجامت
نشاید کرد از بهر آنکه خشک بر پوست ایشان غلبه کند و اولیتر آن باشد که روز چهاردهم و پانزدهم از ماه حجامت نکنند توقف
باید کرد تا نور ماه نقصان گیرد و آن روز شانزدهم و هفدهم باشد از بهر آنکه ماه در روز چهاردهم ممتلی باشد از نور و اخلاط در تن
حرکت

حرکت کرده باشد و میل بجانب پوست کرده و رگها باریک و شاخها آن بریشن و رگ زدن اندرین وقت خون صافی بیشتر خرج کند و غلط
بند کشد و هرگاه که نور ماه نقصان گیرد خون [illegible] نی زود تر باز گردد و اخلاط که با خون بجانب پوست میل کرده باشد بسبب آنکه غلیظ‌تر
باشد باز پس‌تر باز ماند و بدان زودی که خون صافی باز ماند باز تواند گشت بدین سبب با خون حجامت بانقصان نور ماه خلط بد بیشتر
خرج شود والله اعلم

باب سیزدهم اندر تدبیر استفراغها دیگر

استفراغها بر هفت نوع است ادرار بول مخاطی که از بینی آید لعابی که از دهان و بن زبان آید جماع استفراغ
بشیاف استفراغ بحقنه ○ فاما ادرار بول باید دانست که هر طعامی که خورده شود آن را سه هضم است هضم نخستین
اندر معده است و هضم دوم اندر جگر و هضم سوم اندر اندامها و از هر هضمی چیزی که قوت ممیزه از آن تمام هضم نکرده باشد بماند
و اندر تدبیر حفظ الصحه تدبیر دفع آن واجب است و هر فضله را طریقی است که بدان طریق دفع توان کرد دفع فضله نخستین
بقی توان کرد از بهر آنکه این فضله اندر رگها بود بر هرگاه که فضله اندک باشد بادرار کند خرج شود و اگر بسیار باشد
بادرار از خون جدا کنند و باسهال خرج کند حاجت آید و تدبیر اسهال یاد کرده آمده است و تدبیر ادرار بول اندر بحث علل اندر باب
علاج عسر بول یاد کرده آید اما منفعت ادرار بول که آنان حاجت باشد بنزدیک درد بندها و درد پشت و گرانی و کسلانی و استسقا
و بیشتر بیماریها که از تری بود سود دارد و افراط کردن اندر آن هم باشد که مثانه را ریش کند و دق و لاغری و تشنگی آرد اما اندر تدبیر
عرق باید دانست که طریق دفع آن کدورها بار یک است و نا پیدا که آن را مسام گویند بعضی از بن فضله بخار است که از همه تن تحلیل
خرج می‌شود و بعضی سوخ است که بر پوست بماند و اندر گرمابه پاک کنند و بعضی عرق است که هم بر طریق مسام بیرون آید و اندر تدبیر
حفظ الصحه و اندر علاج بعضی بیماریها عرق آوردن سخت نافع است و بدین سبب است که هرگاه که بیمار عرق کند راحتی یابد و هوا
گرم چون گرمابه و رفتن و ریاضت عرق آرد از بهر آنکه ریاضت اندرون تن را گرم کند و فضله را بگدازد و هوا گرم آن فضله بیرون
کشد و داروها لطیف کنند خون را گرم کند و عرق آرد لیکن اندر تدبیر حفظ الصحه عرق آوردن بدارو نزدیک ازدحرکت و ریاضت
کفایت بود از بهر آنکه این نشاید بود که داروها تب آرد و عرق بسیار آرد و تن را لاغر کند و خشک و رطوبتها اصلی بگدازد و دق و ذبول
تولد کند و اندر تدبیر مخاط می‌باید دانست که مخاط رطوبتی غلیظ است که از سر براه بینی فرود آید دماغ بدان پاک شود و بیماریها
دماغ که از اخلاط غلیظ خیزد بدان زایل گردد و چون صرع و سکته و مانند آن و تدبیر فرود آوردن عزغز است و بخار سرکه و شراب
که بر سنگهای گرم چکانند و مانند آن و بخار طبیخ بابونه و بونه نرکوهی نافع است و خربق سپید و فلفل و عطسا سوده بود سدن عطسه
و مخاط بسیار آرد و این تدبیرها بر انواع استفراغ شاید که دماغ و فضول الخبی پاک کرده باشد باقی بدین طریق خرج شود و اندر تدبیر
لعاب که از بن زبان و کام آید باید دانست که آمدن آن دماغ چشم و گوش را و حلق را چنبی و فم معده را سود دارد خاصه اندر زمستان
و خاصه مردم مرطوب را از بهر آنکه اندر زمستان رطوبتها بیشتر گردد باید و تدبیر آن عاقرقرحا و سیونیج و مانند آن باشد که بخایند
و سرکه و ایکامه باسعتر و خردل و بابادرج و فیقرا غرغره کردن نافع بود خاصه در گرمابه یا در جای گرم ○ و اندر تدبیر شیاف باید دانست
که عمل شیاف در استفراغ ضعیف است و جز ماده که بدو نزدیک است نتواند آوردن و منفعت آن اندر درد پشت و سرین و حوالی
آن باشد

و این همه مقصود بیان از داروها بود که بیان لایق باشد مثلا اگر مردم محرور را اندر تب بنفشه و شکر و سقمونیا باید ساخت و اگر
مردم مبرود از سکنجبین و جاوشیر و سناء مکی و تخم خطل و زنجبیل و سورنجان و تخم کرفس و حب النیل و تربد و قسط و زرنباد و عنزروت
و برگ سداب و مانند این باید ساخت و اندر هر حقنه باید دانست که هر حقنه قوی تر از شیافات است از بهر آنکه به مقدار بیشتر باشد
و درونی باشد و گرم باشد و کسانی که معده ضعیف باشد و غثیان آید یا اسهال و رادع خون که باید با سرجراحتی افتاده باشد یا اندر
احشا الماسی باشد هیچ تدبیر چون تدبیر حقنه نیست از بهر آنکه ماده را از دماغ فرود آرد و بخار و سر بیرون شود و دارو حقنه
که باشد که بعد برآید و بیشتر بود و بار یک برآید بدین سبب و روغن حقنه یا بکر دلیکن شربتی که قوت دهد باید از تا قوت
دارو از سر باز دارد و نگاه باید کرد اگر حقنه از بهر درد کرده و نگاه می کنند بیمار بنعقاب از حیب و سر بر بالش و از جانب بینه او افراشته
باشد و سرین او هم بر بالش افراشته باید و میان سفت برو زمین و اگر به هر درد ناف می کنند بیمار بر زانو جبذ چنانکه سر او و گردن
باشد و سر و سینه بر بالش افراشته باشد و بیمار باید که خویشتن را نگاه دارد تا دارو مالی سال بخد و عطسه نهد و تواقی نشد
و مقدار حقنه نجاه مثقالات و سبوسات حقنه با معرون و که از شلیل کند و طبیخ حکند با روغن زیت همین منفعت کند
واعود حقنه خداوند درد سل و درد اندامها و خداوند سبرز و خداوند سکته و خداوند قولنج را از قنطریون با بیل بیست و حلبه و زین
درافکنند و از بهر درد سر و لشرغش و مالیخولیا و درد گوش از تخم حنظل حاجت نیست و اندر حقنه خداوند تب نمک و بوره نشاید که از لباب
اسبغول و شکر و از طبیخ بنفشه و کشکاب باید ساخت و از بهر تشحیر روغن گل با آب نیم گرم آمیخته حقنه کند و از بهر سوزش رودها
و درش رودها از طبیخ خشخاش و روغن گل کنند و اندر طبیخ حقنه افیون و آب کشنیز تر نشاید کرد و صبر اندر هیچ شیاف و حقنه نشاید کرد
صفت طلی که بر شکم مالند طبع را نرم کند موم روغن ساز نداز موم زرد و روغن بید انجیر و دردی روغن زیت و شوخ خانه مکلس انگبین
و قندی عصاره قثاء الحمار با شیر سبرم یا سقمونیا یا شحم حنظل بازه و کلوا این همه با دو باسه به روغن بسرشند و بر شکم طلا کنند
استفراغی تمام کند و خداوند تب را که طبع خشک باشد با اندرون شکم اماس با شد روغن زیت بان نیم گرم بر نشد و بسیار از ان
بر ناف و شکم و پهلوها او مالند آهستگی طبع نرم شود کن اندر تدبیر جماع باید دانست که جماع نوعیست از استفراغها طبیعی و از جمله
اسباب سته است و هر گاه که بوقت حاجت جماع اتفاق افتد مردم سبک و نشاط باید و اندیشه بد و وسواس و فوت بدان زایل شود و اگر این
استفراغ سعند اندر تن زیانی بدید آید و باشد که منی اندر جای خویش گرم شود و بپوسد و بخار آن بدل و دماغ برآید و بدان سبب تحیر تولد
کند و مالیخولیا و خیرگی چشم و طنین در گوش و سرگشتن بدید آید و باید دانستن که تولد خون صافی درست که غذا اندامها اصلی را شاید و اندر
بابسته ترین خونی باشد که از منی راست شاید و بدین سبب است که هر گاه که مردم جماع فزون از عادت کنند تن او سرد شود و ضعیف گردد
آن ضعف بدید شاید که از جمله آنها نیز دلیلست بر آنکه منی از خون صافی در بابستست از بهر آنکه وعیه منی بد و جماع بابیسه
باید جماع تو کردن و الحاح کند تا بابه افتد با جای منی خون بیرون آید و آن خون باشد که غذا اندامها خواهد شد و هر گاه که از غلط

رجماع ص

خم

حیج شود مثل و از باید تا عوض آن بجای باز آید و بدین سبب است که اثر جماع قوی تر از اثر خون بیرون کردنست از بهر آنکه از بول رفتن بیرون
کند خونی باشد که اندر تن باید و این خون که منی گردد خونی در بایسته است بس فرق بسیار است و جماع برگ سنگی و از بس باخت و از بس قی و اسهال ل
و از بس گرمابه تن را خشک کند و حرارت غریزی کم کند و چشم تاریک کند و پای سست کند در جمله از بس هر سببی که تحلیل بسیار کند چون شادی
با افراط و بیخوابی با افراط و مانند این حمله زیان دارد و از بس طعام و از بس امتلاء درد بندها و سستی عصبها و سده و ضیق النفس و درد ها
و رعشه و استسقا تولد کند و اگر اندر حال جماع سرما در پشت بدید آید یا اللذت جماع رنجی بدید آید یا در اندامها بوی ناخوش باید نشان
آن باشد که اندر تن خلطهای بداست از جماع دور باید بودن و تن از اخلاط بد باک باید کرد و باید دانست که خداوند مزاج گرم تر اندر کار جماع
قوی باشد و مضرت آن بروی بدیدا آید و لاغر شود و چشم او در شود و خداوند مزاج سرد تر و سرد و خشک همه ضعیف باشد
و مضرت آن بر همه زود بدید آید والله اعلم باب

باب چهاردهم اندر تدبیر اعراض نفسانی

اعراض نفسانی شادی است ٥ و غم و خشم ٥ و لذت و ایمنی ٥ و ترس و عجلت ٥
و اندیشه کارها مهم ٥ و علمها باریک ٥ و امید و نومیدی و هر یک را اندر تن مردم اثر ظاهر است فزون از اثر طعام و شراب و غیر آن
از بهر آنکه طعام و شراب و دیگر اسباب بدان زودی اثر نکند که اعراض نفسانی بسی که اثر سختی با چیزی خوش و ناخوش که مردم بشنود یا اندیشه
که بخاطر بگذرد چگونه زود به هیچ حالت نغدر نگ بروی بدید آید و حرکات و اواز مردم اندر حال بگردد و این حال نشان آنست
که اثر اعراض نفسانی قوی تر از اثر دیگر سببها است و از اعراض نفسانی بعضی تن مردم گرم کند و اخلاط و ارواح را بجنباند چون خشم و شادی
و لذت و امید و اندیشه کارها مهم ٥ و بعضی سرد کننده است چون و ترس و نومیدی ٥ اما خشم که با بدان باشد خون را و قوت
روح را و حرارت غریزی را اندر تن بجنباند ٥ و خشم عظیم صفرا را بجنباند و رنگ روی زرد کند و مردم محرور را زیان دارد و مرطوب
و مبرود را سود دارد و شادی با ندازه حرارت غریزی را اندر تن بجنباند و رنگ روی را برفروزاند و فربه کند و بدین سبب است که مردم
شادکام اثر پیری کمتر بدید آید و باید دانست که هر گاه که کاری شادی کننده پیش آید دل حقیقی گشاده شود و طبع خواهد که بدان کار شادی
کننده نزدیک شود و اگر ادراک آن میسر شود و اگر شادی از حد بیرون شود دل تمام شاد شود و تمام گشاده گردد و روح از بهر استقبال
و طلب آن شادی خویشتن را بیرون افکند و دل همچنان گشاده باند و بسا جا اندر آن سبب هلاک شود ٥ و اندوه و ترس خون را
حرارت غریزی را بقعر تن باز گردانند از بهر آنکه طبع خواهد که از آن دور تر باشد و از بهر این است که روی غمگین زرد شود و اگر اندوه با ترس
از حد گذشته بود حرارت همه باندرون دل باز گردد و دل فراز هم آید و حرارت اندر وی خبه شود و بسا جا بمیرد و مردن بسا جا بسبب
اندوه و ترس کمتر از آن باشد که بسبب شادی بزرگ از بهر آنکه حرکت حرارت بسبب شادی سوی بیرون است و بسبب اندوه اندرون
و حرکت شادی ناگاه باشد و بسیار باشد و حرکت اندوه آهسته تر باشد ٥ و خجل بیرون خون را و حرارت را بجنباند و اندکی رطوبت را فرو
گدازاند و تحلیل کند و از بهر این است که اندر حال خجلی روی سرخ شود و عرق روان گردد و بلخت روی زرد شود از بهر آنکه حرارت بلختی تحلیل
پذیرد ٥ و منفعت ایمنی و امیدواری همچون منفعت شادی معتدل است ٥ و مضرت نومیدی همچون مضرت اندوه و غمناکی بودن از اندیشه
خاطر را اندکی کردانند و همه قوتها را و حرارت غریزی را سست کند و رنگ روی بگرداند و بیمار بسیار باید کند چنانکه خیال و اندیشه کارها
مهم

از اندیشه دردها و بیماری ها مشغول دارد تا دل گرد آن بندد و پریشانی سبک تر شود و بدین سبب است که سفر کردن و شهرها و کارها
عجب دیدن از بیماری ها مرد و وسوسه عشق رهاند ٥ اما علاج خشم بشر بها خنک باید کرد و بعد زها و حکایتها خنده ناک
و بار بهلعجب و حاضر کردن دوستان و محتشمان و اهل حرمت ٥ و علاج اندوه و ترس بازسینها قوی و بسماع و آوازها بلند و بر آب

باب پانزدهم اندر تدبیر پیران

مزاج پیری سرد و خشک است هر گاه که مردم پیر شود تدبیرها او بگرمی و تری باید کرد چون گرمابه و مالیدن معتدل به روغنها معتدل
و خوش بوی چون روغن سوسن و یاسمین و عطرها معتدل و شراب صرف بمقدار معتدل و اندر بستر نرم خفتن و در پاسخ دل کردن
و خوش دلی و شادکامی جستن و از هر چه مزاج پیری دارد چون اندوه و ترس و چیزها سرد چون کافور و نیلوفر و آن و تر بسیار دور باید بود و باید
دانست که هوا بد و بخارها ناخوش و دود و غبار اندر پیران اثر زیادت از آن کند که اندر دیگران از این همه خویشتن نگاه باید داشت و غذا
بتعارض و اندک اندک باید خورد و پیری را معده طعام تمام نرساند او دارو را باشد که بیمار تمام بخورد و ایشان را طعام پیران آنک از گرمابه
بیرون آید سوافق تر بود لیکن طعام خورده اند گرمابه نشاید رفت و طعامها غلیظ که سودا افزاید نشاید خورد و چیزها بپزد و شوربا چون
ابکامه و غیر آن نشاید خورد مگر وقتی که در معده رطوبتی کرد آمده باشد بر سبیل علاج روا باشد و شیر تازه اگر اندر معده ترش نشود و باد نکند
سود دارد و برنج بشیر و باشکر و عسل سود دارد و گوسفند یکساله زیان دارد و اگر طبع سخت خشک باشد پیش از طعام که خواهد خورد ملحی
بسفایج بالید دسته برگ چغندر ببرند و یا لاپند و مقداری تخم معصفر پاک کرده و کوفته در دوری بچ شاید سود دارد و اجابت کند و دو درم
ملک البطم با شکر کوفته اجابت کند و احشا را پاک کند چهار درم انتیمون و چند دانه انجیر خشک و لختی تخم معصفر کوبند و نرم بسرشند و بخورند
اجابت تمام کند و تا ضرورت سخت نبود فصد نکنند و اما طعام پیران گوشت آبه باید و شوربا گرم و مانند آن همه با دارچینی باید و اندکی
زنجبیل و اندر فصل سرما تریاق و مثرودیطوس و دوسه روز تخوردن و دوالمسک بکار دارند والله اعلم باب

دردشم

باب شانزدهم اندر تدبیر مسافران

هر که عزم سفر دارد پیش از آنکه بسفر بیرون شود هر چه داند که اندران سفر خواهد بود
چون گرسنگی و تشنگی و گرسنگی و گرما و سرما و طعامها مسافران و پیاده رفتن و مانند آن اندک اندک با آن خوی باید کردن مثلا اگر وقت گرما
باشد عادت تنعم و گرما از خویشتن باز داشتن دست باید داشت و اگر وقت سرما بود جایگاه گشاده باید نشست تا با هوا صحرا خوی کند و راست
و حرکت فزون از عادت کرده و بمتلی و ستور نباید نشست طعام خورد بوقت فرود آمدن منزلها باید افکند تا بوقت برنشستن معده خالی باشد و آب
حاجت نباید تا آب طعام را از معده را معده بنابر ورد و شکم تولد کند و اگر اندر گرما به تشنه شود سه درم تخم خرفه با سرکه بخورند تشنگی زایل شود
و آب با سرکه ممزوج کردن تشنگی بنشاند و سر از آفتاب پوشیده باید داشت و هنگام برنشستن شربتی بسته جو با سرکه باید خورد و اندر بینی و بان
و کف پای و منفذها روغن بنفشه بباید اندون و آن روز که باد سموم آید بینی و دهان پوشیده باشد و بران رنج باید ساخت و سر کردن
و پیاز و بینی را دوغ آمیخته سود دارد و روغن بنفشه بر دست مالیدن و اگر کسی را سموم زند آب سرد بسیار بر دست و پای و باید ریختن و روغن گل
و آب سبز و گلاب برو او بنهادن و آب سرد نشاندن و برگ خرفه و لبلاب و خیار و مانند آن لختی آب خنکی خوردن و آب مضمضه می کنند

رجماع

وی بود

تا آن سلامت یابد
و پای در میان آن نهند و بهترین ...
برداند باید کرد و اندر آب گرم نهادن تلخون تمام بود و بس کل ارمنی
تباه شدن بود جز المجدا کنند تدبیر نیست و اگر باد و آفتاب ...
طلا کنند آن باد باز دارد و پا ز برگ و سپیر که مضرت آبها باز دارد و گول
مانعی ببرد و از بهر قوت عصبها از ترشی پرهیز باید کرد و مسافر دریایی
بر آنکه نادان باشد باز باید داشت بر آب بود و الحمد بان مانند و ابی واناد و عدس

تمام شد صحت این کتاب اندر تدبیر حفظ الصحه بعون الله
و حسن توفیقه فی ذی الحجه سنه عشر و سبعمایه

گفتار اندر یاد کردن ادویه مفرده

طبع و فعل و منفعت و مضرت و خاصیت هر یک و اندرین کتاب جز داروها مستعمل و آزموده یاد کرده نیاید فاما داروها غریب ...
است و ماهیت آن معلوم نیست و داروها بسیار منفعت و معروف و مجرب نیست کتاب بذکران دراز نکنیم تا ملالت پلخیزد و این کتاب سه بخش است
بخش نخستین اندر داروها غذای بیرون بخش دوم اندر داروها چون بخش سیم اندر داروها سیلق و اسپد بفضل باری تعالی الت
که از خطا و زلل نگاه دارد بخش نخستین اندر داروها غذایی حرف الالف الارز برنج بگرمی و خشکی میل دارد و خشکی اندر وی ظاهر تر است
و از غذا دادن از گندم کمتر است لیکن غذا نیک دهد و طبع را باز دارد خاصه اگر با پوست بریان کنند و بشیر پخته غذا بسیار دهد و طبع باز نگیرد
خاصه اگر با روغن بادام و شکر خورند و اگر کسی را اسهال با تنی باشد با شیر سبوس نیز نیز الاطریه در شند با گوشت پخته و بیگوشت نیز گرم و تر است
و دیر گوارد از بهر آنکه درد روی خمیریست و خداوند سرفه و درشتی سینه را و آنکه خون از گلو آید سود دارد خاصه اگر بعصار برگ خرفه بپزند
طبع را نرم دارد اجاص الو سرد و تر است اندر درجه دوم تب اگر گرم را بنشاند و ابخره بد بخته باشد خصوص اصفر الکه و آب وی خوردن از بهر آن اسهال
باری دهد و الحمد سر تر بود و سپید را نیک باشد و اندر الو ناروسید و الو دشتی قبضی است و اصلاح او بر طوب را اندر بجا الکبر با شد او و
صمغ او شکی طبیات و سرمه و بینای را قوت دهد و باشد که بر تو با طلی کند سود دارد خاصه تر باز تال را اترج پوست ترنج گرم است

…ج هلان باذ زهر همه زهرها است حرف
…و برگ برند نخ او کمتر گردد و خشکی وی برود و خشکی بیارد از اصلاح
…نگ و نانخواه و انگره و مانند آن خورند و پوست باز کرده سینه را
…بیرزنا سعال کهن باز دارد لکن خرابها شود پس بسیار نماید و ترا و غارش
…کند براسدن موی باز دارد و بر جایگاه کی موی ستره باشد طلی کنند بار
…دندانها را خایه زایل کند و خداوند تشنج عضله را سود دارد و کلارخ و سپید ه
. و با شراب و بی شراب اما پستان را و بسته شدن شیر اندر پستانها طلا کردند
…ر لطیف و ادرار کننده است و سده را بگشاید و زداینده است کلف و بهق و سبوسه را ببرد
…م بیشتر سازد کی با صعتر اصلاح او آنست کی زود از پس او طعام خورند تا او را دفع کنند و رطوبت او نشف
…بت چربی محرور را بر آن سکنجبین است مرطوب را المندر و نخبیل … باری دهنده است خاصه بخ او و دو درسک
…شراب بدصند تی آرد پوست او بر پیشانی بندند ماده از چشم باز دارد و بسیار باشد کی از پس طعام هیضه آرد باذنجان
…ت آنست کی گرم و خشک است بدرجه دوم و دلیل بران تلخی و سوزانیدن زبانست و بسبب غلبه خشکی سودائی و بیماری سودائی آرد
…و رنگ روی تباه کند و کلف آرد و دهان بویاند و اندر چاه و بر زسته افکند و برگ … سده بگشاید و صعتر اشان اصلاح
او آنست کی او را بشکافند و نمک بر کنند و ساعتی بنهند پس دو ساعت اندر آب بنهند و آن آب از وی ببرند و اندر آب دیگر بنهند
و پاک کنند و بشویند و اندر آب جوشانند پس او را انچ می خواهند بسازند و گوشت فربه و فلفل و سرکه و سذاب باذ زهر او ست
بسد بانواع است و ایشان را دیار ذبت کی اندر دریاها کار دارند و انچه درازتر است و سرخ است بهتر است و درو یرزد ایشک
و نشاندن … است و نخ کنند است و خون را بظاهر پوست … قوت برد داء الثعلب بمالند سود دارد و خوردن او …
… باز دارد و بسیار او صداع و سبات و لعاب دهان آرد و عقل را زیان دارد لکن معده را … کی درو … است دباغت
کند و قوت دهد و شهوت طعام بیارد و نشاط افزاید و باه را قوت دهد بیاذروج نزدیک است بیعسل الفار …

رطوبتها

رطوبتها ابرداید و او را با انجبین خورند و ضماد کنند مضرت کزیدن کزدم و رتیلا باز دارد بندق معروفست درو حرارتی و خشکی اندک
است کم روغن تر و دیر گوارتر و قابض تر از گوز است از رودها فرود تر پاک کند با اندکی فلفل خورند زکام را ببرد بطم درخت حبة الخضرا ست
درو قبضی است و صمغ او نافع تر است ازوی گرم و خشک است انچ بید کثرت طبیبان انرا الصرو گویند و صمغ او سده بگشاید و زداینده
است و برانند و نرم کننده و ماده را از قعر تن بکشد و با سرکه بی لعوق سازند و ریش شش پاک کند و جگر را پاک کند و سپرز را سود دارد
لیکن خاصیت حبة الخضرا آنست کی شهوت طعام ببرد و ازوی خلط بد تولد کند و باه را قوت دهد و صمغ او نیز ادرار کند و شکم نرم دارد
بی هیچ مقدار بندقی با گوزی خورند ناشتا احشا را پاک کند خاصه کلیه را و صمغ او و ثمر او رتیلا را سود دارد بلوط معروفست و
اندرون او پوستی است ازا جفت بلوط گویند سرد و خشک است و قابض و شه بلوط اندکی گرم است و درو چندان قبض نیست غذا دهند است
لیکن غذا او غذای بلوط دیر انسان را فسیل بده نیست غذا خوکست بزر الکتان اندر تری و خشکی معتدلست و گرمست بدرجه اول
برانند و زداینده است سرفه بلغمی را سود دارد خاصه بریان کرده دیرگوارد و سده را نیک باشد و بریان کرده طبع را باز گیرد لیکن
طبیخ او و لعاب او اماس روده و ریش کلیه و مثانه را سود دارد اما سهاظ امر و باطن را نرم کند باذروج درو حرارتی و خشکیست
بدرجه اول و رطوبتی فرو فاست خداوند سودا را سود دارد بوی او و عصاره او و لبیده او و رعاف باز دارد خاصه با اندکی کافور
و سرکه و کند دندان زایل کند و ضربان چشم را ضماد او سود دارد خوردن او چشم تاریک کند عصاره او و درکشیدن چشم را قوت
دهد و دل را قوت دهد و سینه و شش را خشک کند بلیکه عصاره او سرسام را کند و خون بر آمدن از گلو باز دارد و شیر زیادت
کند لیکن دیر گوارد و زود عفونت بذیرد و ادرار کند و مقعد را زیان دارد و خداوند صرع را سود دارد باذرنجبویه
گرم و خشک بدرجه دوم همه علتها را سود دارد خاصه علتهای سوداوی را و بلغمی را سده دماغ بگشاید بوی دهان خوش کند دل را
قوت دهد و خفقان را باز دارد و بر هضم یاری دهد و فوائد بی دارد بلبوس نوع است از سازی کی خورند برگ او مجون برگ گندنا است
شکوفه او بنفجی است نوعیست از الخ با ناست بقلة الحمقا سردست بدرجه سیم و تر بدرجه دوم سیلان خون از زنی باز دارد
و برا اماس گرم ضماد وی سالکسنده و از تباه شدن باز دارنده است کند دندان زایل کند و اندر تبهای گرم و معده و جگر گرم خوردن
و ضماد کردن او سود دارد و خداوند درد کلیه گرم را و خداوند قرحه مثانه را سود دارد تخم او بریان کرده و کوفته با آلو خه اسهال باز دارد
البقلة الیمانیة نبتی است آبی اندروی بیشتر هست و را هیچ طعم نیست و اندر وی هیچ قوت داو نیست از همه بابا تا چون گول
و لذو مانند آن تیزی بیش دارد سرد و ترست بدرجه دوم عصاره او با روغن گل صداع را و همه اماسهای گرم را سود دارد حرف الجیم
جوز گرم است بدرجه دوم و خشک باول درجه دوم و اندر وی رطوبتی است ملیظ زبان را گران کند بلوا است صداع آرد و دهان
را بنماند و معده را بذبت کوز تر معده را بهتر از گوز کهن است و او را از همه دو پوست بیرون کنند بهتر و بعسل برورده معده را و
کلیه سرد را سود دارد طبع را باز دارد بریان کرده و رب گوز خناق باز دارد و خداوند سرفه را زیان دارد گوز با نمک و گوزی که سگ دیوانه
ضماد کند نافع است و با سذاب و انجیر خورند باذ زهر همه زهرها ست جاورس سرداست درو حرارتی اندک است غذا او از غذا گوز
بهتر لیکن دیر گوارد با عسل او با شرابه او از درد عصبها او درد پشت و درد عرق النسا او خداوند استرخا را سود دارد و درد شرط
ومثانه را

و مثانه را از ریم پاک کند و باه را قوت دهد خاصه پرورده الجوز الهندی گرم است اندر اول درجه دوم و خشک بدرجه
اول و تر است بدرجه اول اصلاح او آنست کی او را از هر دو پوست پاک کنند پر معده لختی گرانی کند لکن غذا او بذبت
روغن کهن او درد پشت و درد زانو سود دارد و روغن تازه او از روغن گاو بهترست معده را نرم کند و ضعف
نارد و باه را قوت دهد و کهن او حب القرع را بکشد جمار چیزی سپیدست از درخت خرما بیرون کنند سردست
بدرجه دوم و خشک بدرجه اول درو قبضی است و خون و اسهال باز دارد و درشتی حلق را سود دارد الجزر
گرمست بدرجه دوم و تر بدرجه اول ادرار کننده است و تخم او قوی تر است و باه را قوت دهد خاصه کی درو شیئی
جرجیر معروفست گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه اول و درو رطوبتی فزونی است صداع آرد لیکن شیر زیادت
کند و بر هضم یاری دهد و درشتی ادرار بول کند و باه را قوت دهد خاصه تخم او و آب او با انگبین طلی کنند کلف
و نمش ببرد جاورس سه نوعست و قوت او بگریخ نزدیکست لیکن غذا دهنده است کوریخ و کوان نوعست و جاورس قابض
تر است سرد و خشک است بدرجه دوم اصلاح او آنست کی بشیر بپزند یا بسبوسات و با شکر و روغن گاو خورند حروف الدال
دهن روغن بادام بازکرفتگی بول بگشاید و سوزش مثانه را سود دارد و رحم را و سده بگشاید و ضربان گوش
و طنین و صداع را سود دارد ه و روغن بادام تلخ اندر بیماریها گوش نافع ترست و درد کلیه و مثانه و رحم را سود
دارد ه و روغن گل و روغن آبی و روغن اطراف زد هر سه اندر قبض و خشکی نزدیک اند اما روغن گل حرارت
دماغ را نشانده ترست و قوت دهنده تر ه روغن شبث همچون روغن بابونه است لیکن شبث گرمتر هر دو درد ها
بنشاند و ماندگی ببرد و روغن شبث خداوند نافض را سود دارد و بول باز کرفته بگشاید ه روغن سذاب درد بنشاند
و بادها تحلیل کند ه و روغن توب و روغن بید انجیر نزدیک اند بیکدیگر بتحلیل ه روغن حلبه و روغن سوسن
درد عصبها را خاصه درد رحم را سود دارد ه روغن کالبان طبع را نرم کند ه روغن بنفشه سرد کننده است
و نرم است ه مورد اندامها قوت دهد و خنک کند خنک تر از روغن آبی است ه روغن قسط مضرت باز دارد و قوت
سیاه ماندن موی نگاه دارد ه روغن زرد الوتلخ همچون روغن بادام تلخ است و خداوند فالج و لقوه را و معده
سرد را سود دارد و بر ناسور طلی کنند سود دارد دارچینی گرمست بدرجه سوم و تخت لطیفات و کشاینده است و عفونتها
باصلاح آرد دماغ را پاک کند و خداوند زکام را سود دارد درد گوش و تاریکی و خیرگی چشم را زایل کند مفرحست و سینه را
پاک کند و سرفه را ببرد و جگر را سده بگشاید و معده را قوت دهد و تریها را ازوی ببرد و خداوند استسقا را سود دارد
و ادرار بول و ادرار طمث کند و باشد کی بچه را بیفکند دردی شراب دردی شراب و دردی سرکه قوی است او را تنها
و با برگ مورد طلی کنند … زایل کند دادی … گرمی و خشکی سیاه دارد تا بدرجه دوم و درو قبضی است و اندر طبیخ او نشستن
درد شقه و سستی آن سود دارد و وزن دو درم بروغن زیت الوده سعوف کنند خداوند بواسیر را سود لیکن مضرت او آنست کی
… آرد حرف الهاء هندبا کاسنی بوستانی و دشتی است سرد و تر است بدرجه اول و انچه تلخ تر است جگر را نافع تر است و اندر تابستان

تلخ

تلخ تر شود و اندکی گرمی گیرد لیکن اثر آن بدید نیاید و بر چشم و بر نقرس ضماد کنند سود دارد و معده را دشتی موافق تر از
بوستانی است هیوفاقسطیداس لحبة النیل است اندر حرف لام یاد کرده آید حرف الزاء زعرور زعرور انواع است بلیک نوع او را اهل اسان
الج گویند قابض تر از همه میوهها دیگرست چون عبیرا و غبیرا آن زیتون از عصیر او روغن کنند ازا زیت الانفاق
گویند یعنی زیتی کی از جهت نفقات کشیده باشند پیش از آنک تمام رسیده باشد و انچ از زیتون تمام رسیده کشند
ازا الزیت الرکابی گویند یعنی اندر کارها ارند و زیت الانفاق قوی تر بود سرد و خشک است بدرجه اول و زیت
الرکابی گرم و ترست باعتدال و روغن زیتون دشتی همچون روغن گلست صداع باز دارد و صمغ زیتون دشتی
اندر دندان کاواک نهند سود دارد و برگ زیتون بخایند و سبلکی دهان ببرد و عصاره او عرق باز دارد و زیتون
پرورده اندر نمک شهوت طعام بیارد و معده را قوت دهد زیتون بار و غزاو پیش از طعام بیکاه بخورند طبع را نرم
کند زعفران گرمست بدرجه سوم و خشک بدرجه اول قابض و محلل و منضج عفونتها را باصلاح آرد و احشا را قوت دهد
مفرح است دم زدن آسان کند ماده را از چشم باز دارد و زداینده است لیکن بوی او صداع آرد و اگر اندر شراب بدهند بخواباند
و حواس را تیز کند و مست کند و رعونت آرد زبیب اندر حرف عین با لعنب یاد کرده آید حروف الحاء حنطه گندم گرمست بدرجه اول
و اندر تری و خشکی معتدلست بت گندم میل بخشکی دارد گندم چو شایند دیر گوارد و ازوی کرمان تولد کند نشاسته سرد و ترست
و لزج است حمص نخود سپید بوستانی گرم و خشک است بدرجه اول و نخود سیاه قوی ترست و بلاد روی ماند و اولیتر آن
ان باشد کی طبیخ او خورند با روغنها کی حاضر باشد و با سعتر و آبکامه و او را نصافی کند و شش بهترین غذات و حسو که
از آرد او سازند سخت نافع است و طبیخ او خداوند استسقا و یرقان و خداوند درد پشت سود دارد و خام او تر کرده بخورند نعوظ
زیادت کند خرفه اندر گرمی معتدلست و ترست بدرجه دوم ادرار بول کند و عرق خوش بوی کند و طبع را نرم کند حلبه
گرمست و خشک بدرجه اول و اندر رطوبتی خالی نیست و او را نصافی کند و سینه نرم کند و سعال و ضیق النفس زایل کند خاصه او را با انجبین
بپزند و اگر او را با خرما بپزند و طبیخ او را با انجبین بقوام آرند و هر بامداد بکار دارند این منفعتها تمامتر و زیادت یافته شود و طبیخ
او اماس رحم را ببرد و خداوند زحیر را سود دارد نشستن اندر آب وی و او را با خرما بپزند و بدهند زادن آسان کند عنبار
از نعوظ است با سرکه و آبکامه مضرت او کمتر بود حماض انواع است دشتی است و بوستانی و ترش است و تخم در جمله سردست
بدرجه اول و خشک بدرجه دوم و درو قبضیست و ترش و قابض تر تخم او سیما عصاره او درد دندان ببرد و اندر شراب بخته برقان
سیاه زایل کند برگ او غثیان باز دارد و از رنگ خوردن آن باطل کند و صغر انشاند و تخم او اسهال باز دارد و بیخ او اندر سرکه
سوده با پخته قوبا را و خارش را ببرد حرف الطاء طرخون طعام انست کی گرم و خشک بدرجه دوم و درو قوت قبض جگر کننده است
در جمله خشکست رطوبتها را نیست کند … طرخون … کی درو قوتی سرد کننده است از بهر آنک ماده حرارت و رطوبت معتدلست
جون رطوبت نیست کرد و سردی برحض … او را بخایند سبلکی دهان را سود دارد حرف الخشخاش … نبات بارد دشتی است و یاد کرده آمد
است

حرف الکاف کرنب گرمست بدرجهٔ اول معتدل بدرجهٔ دوم و قبض غلیظ است خون را غلیظ کند و بدین سبب خداوند رعشه
را موافق بود و در کرنب قوت بزاییدن و نرم کردن است و اگر او را بجوشانند و آب از وی بریزند خشک کننده است خاصه در طبیخ
او زایل کردن خمارست و در پوست کردن و چشم خیره کردن کراث کندنا انواع است شامی است و نبطی و دشتی اما نبطی
گرم است اندر درجهٔ سوم و خشک اندر درجهٔ دوم صداع آرد و دندان را زیان دارد و کثرت دندان تباه کند و خوابها شوریده نماید
و چشم را تیره کند و اگر در کشکاب بپزند تنگ نفس را که از رطوبت غلیظ باشد سود دارد و خداوند بواسیر را سود دارد و باه را قوت
دهد آروغ ترش باز دارد و ادرار بول و طمث آرد و خداوند ریش کلیه و مثانه را زیان دارد کزبره قوتها او مختلفست
در جمله سردست بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم خواجه بو علی سینا گوید نزدیک من خشکی او بگرمی میل دارد بخارات سر باز دارد و شکم
باز گیرد و گفته اند آروغ ترش را ببرد و قوت باه را ضعیف کند خداوند معده گرم را سود دارد کهربا اندر همه انواع
ابرو قبض است ابرو و جبینی صفرا و تشنگی بنشاند و خداوند معده گرم را سود دارد کاکنج سرد و خشک است بدرجهٔ دوم
قروح آلات بول سود دارد و تشنگی و حرارت سینه ساکن کند کبر گرم و خشک است بدرجهٔ دوم و محللست و سده کشاید
و ذات الجنب نافع تر سپرز را کبرست و سرکه او کماة غذا غلیظ است از وی بیم سکته و فالج و قولنج و عسر البول باشد اصلاح او آنست
که بگوشت فربه بپزند و تابل آن حلتیت را فکنند و بدترین انواع او قطر است بخراسان سماروغ گویند کرفس انواع است
دشتی و بوستانی و رومی و کوهی که بر سنگ روید اما مطراسالیون گویند خاصه واخ بر سنگ بود کوهی بود مطراسالیون
سنگ گرده و مثانه را بریزاند و عسر البول زایل کند کرفس سده کشاینده است و عرق آورد و تحلیل کننده است و معده را
خداوند صرع را همه انواع کرفس زیان دارد و صرع را بجنباند و بوی دهن خوش کند کاشم انگدان سپید تخم او و بیخ او گرمست
بدرجهٔ سوم بادها بشکند و سده را بگشاید و معده را قوت دهد و بهضم یاری کند کمون زیره کرمانی است و پارسی و شامی و نبطی
کرمانی قوی ترست گرم و خشک است و محللست بادها بشکند و در وی قبضی است بسیار خوردن او روی زرد کند و بر
و بوجرها کند بروبانند و بارکه بسایند و ببویند و بلیته سازند رعاف باز دارد کوبیا معروف است گرم و خشک است
بدرجهٔ دوم زیت از وی لطیف ترست خداوند خفقان را سود دارد حرف اللام لوبیا لوبیا سیاه و سپید و سرخ است سرخ کمتر از
سپید و سیاه حیض بسته بگشاید لوبیا در جمله نفاخ است و خلط بلغمی فزاید خواب شوریده نماید بو علی سینا گوید که سودا گرم است
و در وی رطوبتی فزونیست از ماش و بهر گونه سرد و خشک است و دوست آنست که میل بگرمی دارد و سینه و شش را سودمندست
اللوز بادام شیرین سده جگر و سپرز بگشاید و بادام تلخ درد گوش و آوازی که در گوش افتد ببرد بادام تلخ معتدل بخاصه عده خوردنی ستی
باز آرد و خداوند سرفه کهن و ضیق النفس و قروحات الریه را سود دارد حرف المیم مروت در باب الخلاف یاد کرده آمدست ملح
نمک انواع است جمله گرم و خشک است بدرجهٔ سیم و اندرانی بالیدن ترست در جمله خشک کننده است و قابض است و در وی قوت زدودن
است و قوت قبض او از همه قویتر است بادها را بشکند و عفونت باز دارد و خداوند اخلاط غلیظ را سود دارد مقداری اندک

معتدل خوردن از وی رنگ روی را خوب کند تنگ نفسی بلغم عفن را و خلط سودا را باسهال آرد ماش سرد اندر تری و خشکی معتدل
است و با بوستانی بخشکی گراید و نفخ او کمتر از نفخ باقلی است ماش قشر بریان کنند و بجوشانند و آب از وی بریزند طبع باز گیرد خاصه
اگر با سماق یا با دانه انار ترش کنند مشمش زردالو سرد و ترست بدرجهٔ دوم زود تباه شود و بسیار باشد که تب عفونی آرد لیکن معده
را موافق تر از شفتالو است نفخ او و تشنگی بنشاند و اندر تب گرم سود دارد خداوند مزاج سرد مضرت او را با مصطکی و سپیده بشکند موز
موز نرم کننده است بسیار خوردن از وی سده آرد و صفرا فزاید و رطوبت بلغم فزاید سینه را نرم کند و بر معده گران باشد
را مضرت او بسکنجبین باز دارد میبختج معروفست خداوند درد کلیه و مثانه را سود دارد و مثانه را گرم کند و را پاک
کند تخت کلیه را پاک کند و خداوند ضیق النفس را سود دارد و سینه را سود دارد مصل ترف سرد و خشک است بدرجهٔ سوم
و از وی خلط بد سوداوی تولد کند و معده و مقعد را زیان دارد و اندر طبیخ او سکه و روغن گاو بباید کرد اصلاح او از گوشت
فربه است و بحلاک و شنع و کرفس و روغن و برگ ترنج انبه کامه گرم و خشک میان درجهٔ دوم و سوم و اخلاط غلیظ
را بزداید و خداوند عرق النسا را سود دارد ماهی آبه بذور نزدیک است گزیدن کلب الکلب را سود دارد حرف النون نعنع نعنع گرم و خشک
است بدرجهٔ دوم و در وی رطوبتی فزونی است از سبزیها گوهر او لطیف ترست معده را قوت دهد و او عیب منی قوی کند
گزیدن کلب الکلب را سود دارد نمام سیسنبرست گرم و خشک است بدرجهٔ سوم اندر بیماریها بلغمی سخت نافع است نانخواه گرم و خشک است
بدرجهٔ سوم غثیان بلغمی باز دارد و سده بگشاید و خداوند معده و جگر سرد را سود دارد و عسر البول زایل کند و بادها را بشکند و کلیه
و مثانه را از ریگ و از خلط غلیظ پاک کند نق گرمست بدرجهٔ اول معده را ببندد و طبع باز گیرد و صداع آرد نخاله سبوس گرم و خشک
بدرجهٔ اول زداینده است بلغم را تحلیل کند سینه را نرم کند و طبع را فرو آرد نشاستج سرد و خشک است بدرجهٔ اول نرم کننده
است با عدس بپزند اسهال صفراوی باز دارد و سینه را نرم کند حرف السین الشکر شکر گرمست بدرجهٔ اول و شکر کهن میل بخشکی
دارد بدرجهٔ اول هر چند کهن تر بخشکی مایل تر و طبرزد معتدل ترست و نی شکر معتدل تر از همه از بهر تری و غذایی در جمله
شکر زداینده است و اسهال کننده سینه را نرم کند درشتی زایل کند و سده بگشاید السمسم کنجد گرمست اندر اول درجه و تر اندر
آخر آن نرم کننده است و خداوند سودا را و خشکیها را سود دارد لیکن معده را نیست غثیان آرد و طعام نخواهد اصلاح او بعسل کنند
و بریان کرده کم مضرت است السفرجل آبی سردست بدرجهٔ اول و خشک با آخر درجهٔ دوم عرق باز دارد و فضول را از سیلان کردن بحشا
باز دارد بسیار خوردن از وی درد عصبها آرد آب او و شراب او مخمور را سود دارد معده را قوت دهد و قی باز دارد و ادرار کند
پیش از طعام خوردن طبع را باز دارد و پس از طعام طبع را فرو آرد بقوت دفع السلق بعضی گرمست و خشک بدرجهٔ اول و نزدیک
بعضی دیگر سردست در جمله مرکبست و در بیخ او ترکیب و در وی قوتی بیشتر قوتی لطیف کننده است و سده کشاینده و تحلیل
کننده و نرم کننده و عصاره او بازهر کامل عصاره پیه را سود دارد و تنها در بینی دارد و نیم گرم در گوش
چکانند درد گوش زایل کند سر را بعصاره او بشویند سبوسه بپزند بیخ او معده سکه و اهال کنند سده جگر و سپرز
بگشاید

سرمق سرد و ترست بدرجهٔ اول سذاب گرم و خشک بدرجهٔ سوم بوستانی بوی سیر و پیاز و مانند آن که خورده باشند ببرد و
دوم تخم او فواق بلغمی باز دارد در جمله سذاب بوستانی طعام بگوارد و معده را قوت دهد و سپرز را سود دارد و منی
را خشک کند و شهوت طعام ببرد لیکن مضرت زهرها باز دارد روغن سذاب بخورند از زهرهاست سعتر اویشن گرم و خشک
است بدرجهٔ سیم و تحلیل کننده است درد سپرز را زایل کند و خاییدن آن درد دندان و سستی گوشت بن دندان را سود
دارد و معده و جگر سرد را سود دارد و حب القرع را بکشد سماق سرد و خشک است بدرجهٔ سیم و معده را دباغت کند
و تشنگی را زایل کند و غثیان صفراوی باز دارد حرف العین عناب سنجد سردست بدرجهٔ اول و اندر خشکی و تری معتدلست
اندکی بتری گراید خون را قوام دهد لزج کند و سال گرد داند درد گوارت سینه و شش را سود دارد عنب پوست انگور خشک
است و گرم و گوشت او گرم و ترست و دانه او سرد و خشک بهترین آن باشد که او را دو روز یا سه روز نگاه کنند پس بخورند
تا نفخ او کمتر شود و تمام پخته و کم مضرت تر از نا تمام نارسیده است مویز اندر سود معده و جگر خاصیتی دارد و با دانه
بخورند درد روده ها را سود دارد در همه انواع انگور مثانه را زیان دارد عدس نزدیک جالینوس اندر سردی و گرمی
معتدلست از وی خلط سوداوی تولد کند چون جذام و سرطان و غیر آن و خوابها شوریده نماید نفخ آرد و خون غلیظ کند و در
پوست او قبض بسیار است هر که را در بول آفتی باشد سخت زیان دارد کشک چو ضد عدس است هر دو را بپزند غذا سخت
نیک باشد و کشک از عدس معتدل تر آید و بالجمله همچنان ضدست هر دو یکجا بپزند غذا نیک باشد لیکن عدس اندر همت
مر آب بباید پخت و او را با پوست بباید پخت و آب از وی بریزند دو سه کرت اسهال باز دارد و بی پوست همچنین لیکن با پوست
قابض تر گفته اند سه دانه عدس درست فرو برند اعنی فرو سازند استرخاء معده را سود دارد العسل انگبین گرم و خشک است بدرجهٔ
دوم زداینده است ماء العسل معده و امعاء را از فضول بشوید کفک برنا داشته نفخ کند و اسهال کند و کفک برداشته این
مضرت ندارد عنصل بصل الفار است گرم و خشک است بدرجهٔ سوم خداوند سرفه کهن را و تنگی نفس را و خداوند خشک ریشه
را سود دارد حرف الفاء فستق از گوز گرم تر است گرمی او با آخر درجهٔ دوم است و اندر وی رطوبتی است و آنکه گفت سرد است
خطا گفت سده بگشاید و خداوند درد جگر بلغمی را سود دارد فلفل پخته که بدین آید دار فلفلست بس کردند و بیفتد و بلبل پدید آید
سیاه بهترست و حرارت سپید ضعیف ترست در جمله گرم و خشک است تا بدرجهٔ چهارم بلغم را بپالاید و عصبها را گرم کند
بلبل سپید معده را موافق ترست فرنجمشک از نمام و مرزنگوش معتدل ترست و خشکی او کمترست سده دماغ بگشاید اندر قوت دادن
دل را قوی تر از بادرنجبویه است فجل ترب گرم و ترست بدرجهٔ اول و تخم او گرمست بدرجهٔ سوم ترب نفاخ است و تخم او بادها را بشکند
معده را بد است آروغ آرنده است اگر پیش از طعام خورند طعام را بر معده ببندد و اگر پس از طعام خورند طعام بگوارد و طبع فرو آرد و پوست
او با سکنجبین و تخم او بار که قی آرد و برگ او کلیه و مثانه را از ریگ و سنگ پاک کند شربت
از وی ده درم سنگ باید همچنان شربت روغن بادام فقاع معده و عصبها را سخت بیست و مضرت او با و مثانه عظیمست

از بهر آنکه مثانه را از عصبست و هم بدین سبب جمله دماغ را سود دارد خاصه آنکه از خیر بچشانند حرف الصاد صحنا ماهی ابه است
و اندر باب گذشته یاد کرده آمدست صنوبر حب الصنوبر الکبار جلغوزه است مغز او تخم خیار بادرنگ ریش کرده و مثانه را پاک
کند و پوست او شکم باز گیرد دو درم پوست او بریان کرده و کوفته کسی را که بشب اندر جامه بول کند سود دارد حرف القاف قرع قرع سرد
و ترست بدرجهٔ دوم خداوند سودا و بلغم را موافق نباشد و خداوند صفرا را سود دارد قولون را بهر حال موافق نیست قثا خیار بادرنگ
سرد و ترست بدرجهٔ دوم تخم او از تخم خیار نافع ترست آب او که وسیله باشد حرارت صفرا ساکن کند ادرار کند و اندر ادرار خربزه است قیابوری
گرم است بدرجهٔ اول لطیف است و زداینده کلف و بهق را ببرد خداوند صرع را نافع تر از وی نیست خوردن و ضماد کردن
سده جگر و شش و سپرز بگشاید قرطم کافشه دشتی است و بوستانی اما بوستانی گرم است بدرجهٔ دوم سینه را پاک کند و آواز صافی
کند و طبع نرم کند و قولنج را سود دارد و معده را نیک نباشد قت کبت دانه گرم کننده است بادها بشکند و خشکی کند و دشوار
گذرد و صداع آرد و بریان کرده کم مضرت تر است ماش هندی است سردست بدرجهٔ سیم و تر بدرجهٔ اول فواق را ببرد و سنگ کلیه
و مثانه را بریزاند حرف الراء رمان انار شیرین سرد و ترست بدرجهٔ اول و ترش سرد و خشک بدرجهٔ دوم انار در جمله خداوند خفقان
را سود دارد ترش و شیرین حرارت را بنشاند معده را و شیرین سینه را سود دارد و ترش زیان دارد لیکن شیرین اندر معده سخت گرم و اندر
معده خداوند تب گرم صفرا گردد ریباس ریواج بجون غوره است و همچنین ترنج سرد و خشک است بدرجهٔ سیم مضرت طاعون
باز دارد اندر تبهای وبائی و اندر تب و آبله و حصبه سود دارد و اسهال صفراوی باز دارد راسن گرم و خشک است بدرجهٔ دوم و در وی
رطوبتی فزونیست بر که پرورده همه دردهایی که از سردی بود سود دارد و بادها بشکند رازیانج بادیان دشتی است و بوستانی
اما دشتی گرم و خشک است تا سه درجه و بوستانی تا دو درجه تا او شیر پستان کند و ادرار بول کند و حیض آرد و مثانه و کلیه سود
دارد و تقطیر که از سردی بود سود دارد و زایل کند و اندر تب بلغمی سود دارد حرف الشین شلجم گرم است بدرجهٔ اول و تر بدرجهٔ
دوم سینه را نرم کند پخته نیکو تنائی سود دارد شبث گرم است میان درجهٔ دوم و سیم و خشک میان درجهٔ دوم و اول اخلاط
سهل بپزاند و دردها را ساکن کند و نرم کننده است و روغن شبث اوجاع مفاصل را سود دارد و ماندگی زایل کند و خواب آرد و پیوسته
خوردن چشم را زیان دارد بصر ضعیف کند صواب آنست که او را اندر دیگ بپزند پس او را برکشند و بخورند شونیز گرم و خشک
است بدرجهٔ سیم تیزی او بلغم را بزداید بادها بشکند او را اندر سرکه فرغار کنند پس بریان کنند بوی او زکام را سود دارد و خداوند
لقوه را سود دارد سده بینی بگشاید خوردن او حب القرع را بکشد و با عسل و آب گرم بخورند مادهٔ سنگ و ریگ از گرده و مثانه
پاک کند و هوام را بگریزاند شقاقل همچون گزر دشتی اندر درجهٔ دوم و در وی رطوبتیست قوت باه را بجنباند حرف التاء تفاح سیب
میل عراقی اندک دارد و سیب ترش سردست و غلیظ و سیب عفص قابض است بهترین سیب شامیست پیوسته خوردن
درد عصبها آرد لیکن دل را قوت دهد و معده گرم را سود دهد تین انجیر گرم و ترست بهترین سپید است پس سرخ پس سیاه
و انجیر رسیده باشد و انجیر خشک گرمست و لطیف بدرجهٔ اول از وی خون بد خیزد و بدین سبب شپش پوست
بدین سبب که با گوز مغز خورند یا بادام تا کیموس نیک تولد کند و تر و خشک درشتی حلق را ببرد و شراب انجیر ادرار بول کند و خداوند سرفه

کهن را ودرد سینه را ودرد پشت را سود دارد وسده جگر وسپرز بگشاید وتر[illegible] کلیه ومثانه را سود دارد و بر بول
نگاه داشتن قوت دهد خاصه اگر با کوز وبادام خورند **توت** دو نوع است اجد[illegible] است با انجیر تر [illegible] اندر [illegible]
لیکن غذا او نیک نیست ومعده را بد است واجد ترش است میل بسردی دارد اما حلق را سود دارد **ترنجبین** معتدل است اندکی
میل بگرمی دارد سینه را نرم کند وسرفه را سود دارد وده مثقال بابیست مثقال اسهال صفرایی کند بخاصیت وتشنگی بنشاند **ترمس**
باقلی مصری است گرم است بدرجه اول وخشک بدرجه دوم با سرکه وسداب وباعسل وبلبل بخورند سده جگر بگشاید وشهوت بنشاند وحب القرع
ودیگر کرم بیرون آرد واگر بر ناف طلی کنند همین فعل کند وحیض آرد **حرف الثاء ثوم** سیر گرم وخشک است بدرجه سیم اچهارم
وسیر دشتی گرم‌تر از بوستانی است درجمله سیر بادها بشکند مضرت آبها غلتن باز دارد بوست او در [illegible] بریان کنند وبخورند
درد دندان بنشاند **ثلج** برف [illegible] باشد زیان دارد **حرف الخاء خوخ** شفتالو سرد است
بلغم درجه دوم وتر بدرجه اول رطوبت او زود تباه گردد پیش از طعام باید خورد اگر بر از طعام خورند تباه شود وطعام را تباه کند
عصاره برک او در گوش چکانند کرم را بکشد خداوند معده گرم را سود دارد خار وپخته آن بوی دهان [illegible] ناخوش بود
خوش کند برک او را بکوبند وبر ناف نهند کرم را بکشد **خل** سرکه درو وی [illegible] وسردی ولطافت وسردی غالب
است خاصه سرکه که تیز است وباید که بان سردی باشد سرد وقت وبحتر او سردی کمتر کند عصبها را وخداوند سودا را زیان دارد
وصفرا را سود دارد شهوت بدید آرد بسیار خوردن سرکه روی را سره کند و[illegible] باشد که با ستسقا ادا کند بخار سرکه سنکلوخ
وبینی بگشاید از بهر آنک بلطافت ضد بلغم است **خردل** گرم وخشک است بدرجه چهارم بلغم را ببرد ودرد [illegible] تحلیل
رطوبت را از دماغ پاک کند بدین قوت اندر ضماد [illegible] **خشخاش** سپید بوستانی سرد وخشک است بدرجه دوم وسیاه
سرد وخشک است بدرجه سوم اچهارم تخم سپید وسیاه بکوبند وباشراب قوی [illegible] اسهال کهن باز دارد و[illegible] **خس**
سرد است بدرجه دوم ناشسته تخم کمتر کند ومضرت [illegible] باز دارد واندر میان شراب خوردن مستی باز دارد پخته وخام
او خواب آرد **خبازی** نوع است از ملوخیا وگفته‌اند ملوخیا بوستانی است خبازی دشتی درجمله نرم کننده است خداوند سرفه گرم را سود
دارد وشیر زنان بسیار کند ومعده را سخت نیک باشد وطبع را نرم کند **حرف العین عنبرا** سرد است بدرجه اول وگرم بدرجه سوم
خداوند ادرار بول را سود دارد و[illegible] باز دارد **عوشه** از جنس گاه است واز جنس سماروغ لیکن اندر وی سردی بدرجه [illegible]
وغلظی اندر وی [illegible] [illegible] تمام شد ابزادوبه غذایی والله اعلم بالصواب

٥ ٥ ٥ ٥ ٥ ٥ ٥ ٥ **بخش دوم اندر داروها حیوانی** ٥ ٥ ٥ ٥ ٥

حرف الالف انسان آب دهان مردم ناشتا مار وگزدم را زهر است و[illegible] ٥ و آب دهان محرور خشک
مزاج اندر چشم او نهند سبل [illegible] سود دارد ٥ و شوخ دندان انسان [illegible] کودکان ببرد ٥ بول انسان ببرون کو طلی کنند سود دارد
و[illegible] ٥ وکهنه بول انسان [illegible] طلی کنند سود دارد ٥ منی انسان وشیر او باموم وروغن [illegible]
با افیون درد [illegible] ساکن کند **اسد** پیه شیر طلی کنند [illegible] آرد بوست او نشستن خداوند بواسیر را سود دارد **ارنب** [illegible]
بریان

بیان کرده خداوند رعشه را سود دارد وباسکه بودن دندان کودکان طلی کنند بر آمدن دندان باسانی بود ٥ انفحه او خون فسرده
وشیر بسته بگذارد خاصه کی با سرکه خورند وخون حیض [illegible] واسهال کهن باز دارد خاصه کی با رب آبی خورند وباسرکه
خداوند صرع را سود دارد وبادزهر همه زهرهاست واگر زنی از پس پاکی سه بامداد باسرکه بخورند آبستنی باز دارد واگر
بی سرکه حمول کند بر آبستنی یاری کند ٥ خایه او بخورند عسر البول زایل کند **انفحه** شیر مایه است اختناق رحم زایل کند
واز آن استر قوت باه زیادت کند واز آن بز غاله بادزهر زهر [illegible] است شربت او دو دانگ سیم یا دو دانگ زر **افعی** شوابجذوم را
سود دارد اقراص افعی از جمله داروها تریاق بزرگ است ومجذوم را سود دارد **اسقنقور** سروف سرو او وحوالی بسرع
وپیه او ونمک او باه را قوت دهد ودرد عصبها زایل کند **حرف الباء بقر** سجاج وقرنی کوشت گاو اهلی کی با کسه ولشیر
کنند ودانکی زعفران اسهال صفرایی باز دارد بطون گاو وپیه تانی را سود دارد دوغ او وآهن تاب کرده وباطباشیر بدهند
اسهال صفرایی باز دارد اندر زهر او سنگی تولد کند انرا بهرگاو گویند باد کودکان ودرد یرقان زایل کند ٥ سرگین بر خداوند
استسقا طلی کنند سود دارد ٥ مغز ساق او بلا ماس سخت طلی کنند سود دارد ٥ قضیب گاو کوهی بریان کرده بادزهر گزیدن
همه مارانست وباه قوت دهد ٥ قضیب گاو اهلی نیز خشک کرده سوده نیم مثقال بدهند باه را قوت دهد **بط** پیه بط وپیه
همه مرغان ابی خداوند تشنج وخداوند اماس صلب ودرد رحم را طلی کردن سود دارد وخوردن او اواز صافی کند ورنگ روی
روشن کند ٥ گوشت بط گرم است محرور را نباشد محرور را سود دارد **باز** زهره باز اندر شیاف را دست بکار آید **بول**
بول اشتر اعرابی با شیر او اندر استسقا سود دارد خداوند سپرز [illegible] که هر روز بول خویش سه مشت بخورد عاقبت عافیت
یابد ودیگران ازموده‌اند ومنفعت یافته ٥ بول مردم با نطرون بر گزندگی سگ دیوانه کنند سود دارد وبر ریش انگشت
پای بول کنند بهجان بگذارد درست شود ٥ بول خر کنند بینی را پاک کند کی بینی بدان بشویند **بعر** سرگین سوسمار سپید چشم را سود
دارد **بنیسروز** دیوکوارد وفربه کند اچه از شیر ترش کنند وزود گوارد اگر با عسل خورند زود گوارد وقولنجی را زیان دارد و تر
بر چشم در رسد بهند سود دارد پنیر خشک بریان کرده اسهال باز دارد ودرجمله پنیر غلیظ است وتشنگی آرد واگر او را با جوز تر
لطیف کنند خورند اصلاح مذهب ومضرت او زیادت شود ودرد و[illegible] لیکن اگر از پس طعام بک درسنگ بخورند ماسکه
معده را یاری دهد **حرف الجیم جمل** کوهان شتر با بها وعصبها را نرم کند از شیر همه جانوران [illegible] و[illegible] تولد کند
و[illegible] و[illegible] زیان دارد لیکن سود دارد وحیض بیارد وخداوند بواسیر سود دارد وخداوند ضیق النفس وخداوند
استسقا را بول او سپوسه پاک کند **جراد** ملخ بزرک کی [illegible] دوازده عدد سرها واطراف ایشان بفکنده وبجان
خورند با اندکی مرد خشک خداوند استسقا را سود دارد وبریان کرده خورند تقطیر البول را سود دارد **جلد** پوست بز تان
برگزندگی افعی بهند زهر بیرون کشد بوست گوسفند تازه برکسی نهی او را چوب زده باشند بر دوسند وبکذارند تا بروی خشک شود
درد وا ماس زایل کند **جندبیدستر** نام حیوانی است بپارسی خز گویند و[illegible] گویند گرم است بدرجه سوم وخشک بدرجه دوم

پاذهرها را بشکند اندر همه بیماریها وتر نافع است عسر او مانند جاوشیر وسکبینج وجندبیدستر کند **حرف الدال**
دیک شوربا خروس پیر خداوند قولنج ورعشه وضیق النفس واوجاع مفاصل سود دارد خایه خروس قوت باه زیادت
کند ٥ پوست سنگدان مرغ وخروس خایه خشک کرده ومعده را قوت دهد ٥ مغز مرغ رعوت را سود دارد ٥ مرغ
وخروس زنده را بشکافند وبر گزیدگی ماران نهند زهر بکشد ودرد ساکن کند وهر گاهی حرارت آن فاتر شود دیگری
بدل کنند ٥ پوست خایه مرغ کی بچه از وی بیرون آید بجند حجر الیهود بسایند مثقال یک ملعقه اندر آب خشک
یا اندر شراب کهن بدهند کلیه ومثانه را از سنگ وریگ پاک کند ٥ پوست خایه مرغ بشویند وملکن کنند وبوسته‌ها
تا اندرون او دور کنند سپید از چشم ببرد **دراج** لطیف‌ست گوشت او اندر همه گوهر دماغ وفهم زیادت کند ومنی
تولد کند **دود** کرمیست اندر تابستان جامه پشمین تباه کند او با نوشادر وسم خر استارا است اندر سرکه بسایند وبجایگاه
موی نهند کی در چشم بر آید موی را باطل کند کرمیست با البرق ومیان تن ماوی دارد بشب روشنایی دهد چون ستاره تابنده سو
واطراف او ببکنند ولو را خشک کنند واندر جبری سبز اندر آفتاب یک از آن اندر دوازده درم سنگ آب کی جلیت اندر وی
فرو نهاد کرده باشد سنگ مثانه بشکند وپاک کند **حرف الهاء هدهد** موی فزونی کی در چشم بر آید بکند وخون او بران موضع
طلی کنند موی را باطل کند گفته‌اند هر خانه کی هدهد در وماوی دارد رخنه اندر آن خانه تولد نکند **حرف الواو ودع** سرخ است
سیلان خون او بواسیر وغیر آن باز دارد واندر ضمادها خشک بکار آید **ورشان** کبوتر دشتی پرها بال او با مجفلان بود
بنک بلغم آن بسایند وباندازه نمک اندر کنند آن خانه را کی بر کردن بدید آید تحلیل کند واگر با او بران کنند همین
فعل کند **ورک** کرابها است بزرک سر او کوچکی ست ودنبال او دراز گوشت او ضماد کنند خار وپیکان بیرون آرد سرگین او اندر
دارو سپیدی چشم بکار آید وثولول را ببرد **حرف الحاء حمار** حمار اهلی ودشتی اما طبیخ صود وخداوند کزاز را اندر وی
نشاند سود دارد وسم خر اهلی انگشتری سازند مصروع را سود دارد بخاصیت پیه او شیاف کنند قوت باه را زیادت کند
خون او بر پیشانی طلی کنند رعاف باز دارد پیه کنده بول خر بشویند زایل کند گفته‌اند خایه او قوت باه زیادت کند **حمام**
خون کبوتر بچه بر پیشانی طلی کنند رعاف که از حجاب دماغ آید باز دارد خون کی از پر او بچکد بچشم در چکانند طرفه را سود دارد
خون کبوتر دشتی بر جراحتها سر طلی کنند اماس نکند **حربا** حیوانیست همچون کرابه همیشه روی با آفتاب دارد وبا او
گردد منفعت خون او همچون هدهد است **حبه** از ماده گوشت وپوست وشوربا ونمک دارو ست وگوشت ماده نافع‌تر است وپوست
ز بکار آمدن تا ما گوشت وشوربای با نمک وشبت بزند مفاصل را بغایت بوستان کنند وشیش بسیار بدید آید وهمه خارشها
تیز کرده وقوت حیوانی باز آید وبجذوم را وخداوند خوک را واوجاع عصبها را سود دارد واو را بملسو کنند نکوا وسود
دارد پوست او اندر سرکه بجوشانند وبدان سرکه مضمضه کنند دندان را سود دارد ودرد ببرد سار پیه او با خوبشتن
داشتن سود دارد **حرف الطاء طاوس** حرارت دارد خایه را از بال کند **طیهوج** گوشت او عنب لطیفست از نه سود
دارد

دارد خون که از آن تولد کنند مدد روح دهد ودل را قوت کند وفربه شود **حرف الکاف کلنک** زهره کلنک اندر شیاف
مرارت به از زهره دیگر جانوران است **کلب** شیر مایه سگ از گزیدن سگ دیوانه خلاص دهد خون سگ دیوانه سود دارد
گفته‌اند اگر دیوانه سگ بچه کی هنوز چشم باز نکرده باشد بخورد بهوش باز آید سرگین او اخ سپید و[illegible] اندر علاج خناق
بکار آید **حرف اللام لبن** شیر اندر سردی و تری معتدل است وگرمی او کمتر از گرمی [illegible] است وشیر اشتر وشیر خر پاک تر است
بدین سبب شونیز تر وزود اینه‌تر است شیر گاو گرم وتر است از بهر آنک روغن او بیشتر است شیر گوسفند سرد وتر است
از بهر آنک پنیر در وی است شیر بز میان این واین است شیر حیوان کوهی تری کمتر دارد شیر حیوانی که گیاه خورد گرمان تر بود
شیر اسب همچون شیر بز است از بهر آنک ریاضت بیشتر یابد وشیر او اندکم روغنی هم چون شیر اشتر است شیری که بد باشد اخلاط را تباه
کند و بدترین آنست کی شیر دایه کی بچه را شیر دهد یا بد کی بد تابد باشد همه شیرها عصبها را ودندانها را وصلع را زیان دارد
وتاریکی چشم وشب کوری آرد شیر اشتر اندر استسقا با کرفس وبادیان دهند منافع او همچون منافع طاوس است **حرف المیم**
مشک گرم وخشک است بدرجه دوم خشکی او زیادت از گرمیست دماغ وچشم را قوت دهد ومفرحست وتریاق زهر او ست
موم سپید دیوار خانه مگس انگبین است وموم سیاه وتخ وماوا کامه او ست اما سپید معتدل است ونرم کننده وسیاه خار وپیکان
بیرون آرد موم درجمله بیاشد است وباندازه گرم کند ودروی تحلیل اندک است **مسکه** طبع را نرم دارد وسینه وشش را سود دارد
ومادهٔ نزله را بپزاند با عسل اندر دندان کودکان طلی کنند دردهای ایشان را وقت بر آمدن دندان بود زایل کند و بر تن طلی کنند
پوست را نرم کند وفربه کند وبرکن پیه اندرش افعی نهند سود دارد برنخ نهند وشیاف سازند اماس رحم وروده را سود دارد واگر
حقنه کنند سود دارد **حرف النون نسر** زهره کرکس مایه شیافهای مرارت است **حرف السین السمن** ابا سهارا نرم کند وبپزاند وبادزهر
همه زهرهاست وبادزهر شرابت کرده را اگر به کند لکن معده را ضعیف کند **السمک** ماهی تازه گرم باید خورد ومنی فزاینده است وماهی سود تر دیگر
ابکامه وماهیابه سمرانواع ماهی را طبع نرم کند طبیخ ماهی شور حقنه کنند درد سرین را سود دارد **سمانی** عز اسان کلیجه گویند
گوشت او تشنج وتمدد آرد خرمن غذا او ست بدین سبب گفته‌اند کی مزاج او بمزاج خرمن نزدیک است ودر گوهر گوشت او قوتیست
کی تمدد وتشنج آرد **سرطان نهری** گوشت او خار وپیکان بر آرد طبیخ او وگوشت او خداوند سل را سود دارد بریان کنند وبکوبند
وا انگبین بسرشند گزیدن کلب کلب را سود دارد **سرطان بحری** همه سرطانها بحر مقصود نیست نوعیست که اعضای او سنگ است
اندر دارو هاء چشم بکار آید **سلحفاة** خون سلحفاة دشتی بادزهر او اندر بینی مصروع چکانند سود دارد وزهره او بر خنازیر
طلی کنند **سام ابرص** او را بشکافند وبر گزندگی کژدم نهند درد بنشاند خون او بر فتوق کودکان چکانند فتق زایل کند گفته‌اند
او را خشک کنند وبکوبند وباروغن زیت بوسر از فرغ طلی کنند موی بر آرد **حرف العین عنز** پیه بز بعضی چون پیه بز است
اندر بوها حیوانی خداوند اسهال را سرو راست او بسوزند از جمله اخلاط اما اساسات بول بز کوهی وسنگ خشک شده بیابند از طل
طبیب بن سلاحه گویند اندر معجونی بکار آید کی مجذوم را وخداوند ضیق النفس وخفقان واستسقا وبواسیر وخداوند اسهال کهن را

و ریشها کهن را سود دارد اشنا لک او گویند و با سکنکبین بدهند مطحول را سود دارد و قوت باه دهد و زهره
بز با روغن گل اندر گوش چکانند واز ها دو و عین باطل کند جز التیس اندر زهره بز کوهی تولد کند و زهره بز اهلی
دود الک خداوند معده سرد را سود دارد و بول و مطحول را سود دارد عصعود سرگنجشک و خایه او قوت باه بر انگیزد خاصه
اندر وقت تهییج عنکبوت خانه او جراحتها را برو بانند عقرب روغن کژدم طلی کنند سنگ گرده و مثانه را بشکند
و معجون او مثانه را از آن پاک کند علق بخراسان دیوچه گویند او را بر اطراف و با او ریشها بد بر افکنند خون بد پاک
کند حرف الغاف غافله مرطوب را نیاز دارد و از وی خلط غلیظ تولد کند اصلاح او از عسل است الغار سرگین موش کودکان را اشیاف کنند
طبع فرو د آرد موش اندر آب بپزند و اندر آن آب نشینند عسر البول زایل کند او را بشکافند و بر کژدم نهند درد زایل شود
حرف الصاد صدف او را بسوزانند چشم را قوت دهد و بر پلها بچینند و موی فرو گیرد باز دارد صدف
سوخته و استخوان سوخته تا شسته خون از جراحتها باز دارد و اندر مرهم ریشها بکار آید

صاص صح صح صاص صحیح

حرف القاف

قبج گوشت کبک لاغر را فربه کند و معده خداوند استسقا را سود دارد زهره او اندر شیاف مرارات بکار آید
منفعت او نزدیکست بمنفعت کبک قنفذ خار پشت دشتی نکسود کرده خداوند داء الفیل و فالج و تشنج و امتلای
را سود دارد و جذام باز دارد و مستسقی با سکنکبین دهند سخت نافع بود گوشت او کودکان را که بول اندر جامه کنند و
خداوند سل را سود دارد بسیار خوردن او عسر البول آرد حرف الراء رصاص سرد و خشک است بدرجه دوم معده را
زیان دارد و شیاف کنند طبع را فرو دارد الرخم مرغیست او را بشهر ری موش گیر گویند زهره او خداوند شقیقه
را سود دارد آن جانب که شقیقه باشد بگذارند و اندر گوش چکانند که مخالف جانب درد باشد باد کودکان زایل کند حرف
الثاء ثعلب خداوند وجاع مفاصل را اندر طبیخ او نشانند سود دارد شش او خشک کنند و بکوبند یک درمسنگ
با دو درمسنگ شکر خداوند ضیق النفس سود دارد جگر و شش او خشک کرده مقدار دو درمسنگ مطحول را سود دارد
او را زنده اندر آب بپزند تا مهرا شود و آن آب اندر حلو اسب ریزند حام زایل شود باذن الله حرف الخاء خطاف بچه او را روز
نخستین شکم بگشد اندر شکم او دو سنگ بیابند خردیکی رنگها بسیار دارد و دیگر یک رنگ دارد هر دو پیش از آنک غبار
بدو رسد اندر پوست گوساله نهند و بر مصروع بندند سود دارد او را خشک کنند یک مثقال از وی بصر قوی کند
دماغ او را با عسل بخورند اندر ابتدا آب فرود آمدن بچشم را باز دارد نکسود کنند و خشک کنند یک درمسنگ خداوند
خناق را سود دارد خاک خانه او اندر شیر کاو حل کنند و بالایند بخورند احتباس بول زایل کند حنافس شراز دو بوی
بد است زدایند است خداوند طعره و سبند سود دارد و دماغ او ابتدا آب باز دارد خارا و خارش بخورند و پاک کنند

وخشک

وخشک کنند و بکوبند چندانک بسته انگشت بردارند اشکر کرپا سکنکبین مطحول را سود دارد خنفسا اندر روغن بجوشانند
و بگوش اندر چکانند درد گوش را ببرد نوعیست از وی که ازادر دکوبند اندر روغن بجوشانند و طلی کنند بواسیر را سود
دارد حرف الذال ذئب بر پوست او نشستن قولنج را سود دارد و سرگین او قولنج جناید جگر او خداوند درد جگر را سود
دارد خاصه که بار پوند چینی دهند جگر او از جمله انما نا سیاست ذراریح معروفست اندکی از وی ادرار بول کند و خداوند
استسقا را سود دارد و زن سه طسوج از وی مثانه را ریش کند دوا الذراریح معجون شریف است کی کژ بذکی سگ دیوانه
را سود دارد ذباب سرگین مگس معجون اندر شیاف قولنج نافع است عرا و مغلکند و تن او را با موی بر جسم را اند طلی کنند
سود دارد ۵
حرف الضاد الضان طبیخ سر میش حقنه کنند باه بیفزاید شوخ پشم و شوخ دنبه او نو و فاتر است اما من صلب را و دشبد را
و اما من رحم را و مثانه خوردن او فاتر جگر و کلیه سرد را گرم کند ضبع اندر طبیخ کما د نشستن خداوند وجع المفاصل
و نقرس را سود دارد ضفدع معروف است او را بشکافند و ضماد کنند خار و پیکان بر آرد و بدین قوت دندان را با سانی بر آرد
حرف الظاء الظبی از وی مشک بکار آید و اندر حرف میم یاد کرده شد تمام کرده شد از بخش دوم از دار و ها حیوانی
بحمد الله و منه بخش سوم از ادویه مفرده اندر دار و ها مطلق نباتی
و معدنی حرف الالف املج اندر قوتها او خلاف کرده اند خواجه بو علی سینا رحمه الله می گوید مگر درست آنست کی او
خشکست و اندکی میل ابرد دی دارد بن موها را سخت کند و عصبها را سود دارد و معده را دباغت دهد و دل را قوت
دهد و فهم زیادت کند و پرورده او طبع را نرم کند و خداوند بواسیر را سود دارد انزروت صمغ درخت خار ناکست
اندر پارس سپید و سرخ لکن سرخا و تابش آفتابست و سپید اندر سایه بود که باشد گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه
اول او را اندر رمد قوتی و فعلی خوبست خاصه الوکتیبر پرورده باشد و مسهل است طبع پیران را فرو آرد جوانان را
دیر تر جنباند و بلغم خام از سر فرو آرد بسیار خوردن او را اصلح بکند اشنه نباتیست بر درخت صنوبر و بلوط و غیر آن بدید آید
انج سپید باشد نیک باشد و انج سیاه بود بد باشد در قوتها او خلاف کرده اند بعضی گویند گرم است بیک درجه و خشک اندر
درجه دوم و بعضی گویند سرد و خشک است معده را قوت دهد و قی باز دارد و بادها سعده را زایل کند و خفقان باز دارد
و از جمله داروها سحیخا است او را اندر شراب ترکنند آن شراب خبا باشد اکلیل الملک نباتی معروفست و قوتها او مرکب
است و حرارت او برودت غالبست گرم و خشک است بدرجه اول اما سهال صلب را سود دارد آس اندر مورد حرارتی
لطیف است و غالب اندر وی سردیست و قبض اندر وی بیشتر از سردیست عصاره طبیخ و روغن او بیخ موی را سخت
و موی را سیاه کند و دل را و کرد آن و دل را قوت دهد و خفقان باز دارد حب الآس ثمر او بیشتر طبع را باز گیرد شراب
شراب حب الآس معده را قوت دهد و حرقت بول و ادرار حیض و اسهال باز دارد اسفیداج از سرب و ارزیر کنند سرد و خشک
اندر درجه سیوم اندر مرهمها کنند گوشت بد را بخورد و گوشت درست رویاند و سرخ اندر گوشت درویاند از وی

توی ترست اقحوان نبتیست و او را شکوفه سپید بود گویند گرم است بدرجه سیوم و خشک بدرجه دوم اما س
صلب را کی اندر معده باشد تحلیل کند و خون فسرده اندر روده و اندر مثانه بگشاید او را با شکوفه او اندر شراب
یا اندر ماء العسل بخورند حیض بسته بگشاید اذرکون معروف است گرم و خشک است اندر درجه سیوم دل را قوت
کند الکن خشمنا کی فرو نشاند و فرح آرد ایرسا بیخ سوسن آسمان گونست برگ او و گلها او بنفش و سپید
و بنفش و آسمان گون امیختست بدین سبب او را ایرسا گویند بعضی قوس و قزح گرم است و خشک با خر درجه
دوم او را با خربق طلی کنند کلف و کنجدها را ببرد با روغن گل و سرکه طلی کنند صداع کهن زایل کند و خواب آرد طبیخ او
تلها باز دارد و سرفه که از رطوبت عسر باشد و ماده آن اندر گرفته و بر شواند انداخت انزالطیف کند خاصه اگر با سیخ
دهند ضیق النفس و ذات الجنب را سود دارد و طبیخ او قی آرد اسقیل این پیاز موش است و پیاز موش از بهر آن گویند
که موش را بکشد نخست بریان کردن قوت تیزی او بشکند قومی گویند کی او بلبوس است و بر خلاف آنست اما لون بصل الغار
زرد است و سپیدی زند و انچ بلون بنفشی گراید و درفشان بود و در طعم او تلخی و تیزی حلاوتی است آن بهترست گرمست
بدرجه سیوم و خشک با نزدیک آن عصبها را سلامت را اندک مایه زیان دارد با آنک اندر وجاع مفاصل و عرق النسا سخت
نافع است خاصه شرابی که از وی کنند و سرکه که از وی سازند و مصروع را و خداوند مالیخولیا را سود دارد و با انگبین سرفه کهن
و ضیق النفس و درستی سینه پاک کند و سرکه او بن دندان را سخت کند و بوی دهان خوش کند اشنان انواع است اما انج سپید
است و تازی حرض العصافیر گویند لطیف ترست نیم درمسنگ عسر البول بگشاید اشنان پارسی نیم درمسنگ یا درمسنگ حیض بسته
بگشاید و زن سه درمسنگ آب استسقا فرود آرد و ده درمسنگ بکشد ابنوس معروفست دار و ها چشم بروی بسایند
سود دارد و سونش او بینی برچاند ام غیلان معروفست صمغ عربی از وی خیزد و سیلان خون باز دارد اردهانی این نباتی
است برگ او بیجون برگ کبر بیهر و او کبوم گویند از کاکنج و عنب الثعلب قوی تر باشد اما سهال کهن را سود دارد الابار
والانک سرب سرد و ترست بدرجه دوم سونش او و سوخته او ریشها پلید را سود دارد خاصه ریش چشم را و بر عددها
طلی کنند پا لخته سازند از وی و بر عددها بستن از سود دارد و بکنار سونش او اما سهال گرم را ساکن کند و اماس
سرطانی را بر و زکار باطل کند حرف الباء باذنجان معروفست گرم و خشک است اندر اول درجه سیوم بادها بشکند و سودا و رطوبت
با سهال فرو د آرد بنفشه سرد و ترست و اندروی حرارتی اندکیست و بقوت آن حرارت اما سهال را تحلیل کند شراب بنفشه خداوند
ذات الجنب و ذات الریه و خداوند درد کلیه گرم را و حرقت مثانه را سود دارد و سرفه زایل کند و صفرا فرود آرد بلیله
سردست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم معده را دباغت دهد و سستی و تری معده را زایل کند و مقعده را و امعاء مستقیم
را سود دارد اسفیول دانه اسفیول سرد و ترست بدرجه دوم بان درختیست اندر حرم حرب و حب البان ثمر اوست
و بشکل فستقست و آن بیجون دو صد وفاست و این ثلثست گرمست بدرجه سوم و خشک بدرجه دوم روغن آن عصبها را گرم کند
و اگر اندر عصب صلابتی باشد ببرد و تشنج زایل کند عصاره او یک مثقال با عسل قی آرد و اسهال کند و مغز او یک مثقال با انگبین

اسهال

اسهال کند الملح خام کی ... و روغن او بجهتین والبلیلة بروغن او چرب کنند و بردارند و بسبیل حمول و شیاف نیم این منفعت
کند بابونه نباتیست معروف و شکوفه او بعضی زرد است و بعضی بنفش گویند کفته اند گرم و خشک است بدرجه اول اندر وجع المفاصل
و نقرس سود دارد نرم کننده است و تحلیل کننده مانعکی را ببرد و دماغ را قوت دهد و بلغ ماده را تحلیل و جزی بد و حدب
کند و این خاصیت اوست بهار نباتیست نیکو و شکوفه او زرد است او را بشهر ری گاو چشم گویند گرم و خشک است بدرجه اول
بوی او بادها غلیظ را که در ناحیه دماغ باشد ببرد و دیگر منافع او منافع بابونه نزدیکست البنج نباتیست معروف است بزبان پارسی بنگ خوانند
سه نوعست و هر نوعی را تخم است بعضی سپید و بعضی سیاه و بعضی سرخ و اندر طب جز سپید بکار نیاید او را اندر سرکه و
روغن گل بجوشانند درد دندان کرم ساکن کند و سیمه درد ها خصیانی را سود دارد بردی نباتیست معروف خاکستر او بجای
قرطاس سوخته است نفث خون و سیلان خون بواسیر باز دارد باذاورد خاریست سپید او را شوکة البیضا گویند خارها او
از خارها حسک دراز ترست و از وی سپید تر او را تخمیست بیجون تخم کاکیان لکن کرد تر از آن است بیخ او سردست و خشک و در وی
تحلیل است تخم او گرم است و لطیف و بعضی گفته اند جمله او گرم است اما سهال بلغمی و تشنج را سود دارد طبیخ او و خاصه
طبیخ بیخ او و معده ضعیف را سود دارد و اسهال کهن باز دارد خاصه اسهالی که سبب آن معده باشد و ادرار کند و خداوند تپ
بلغمی را سود دارد بل دارو هندیست و گویند تباهندیست گرم و خشکست بدرجه دوم بیماریها سرد را کی از عصبها افتد
چون فالج و لقوه سود دارد بوس شیانیست اندر ناحیت ارمنیه و او را بوش در بندی گویند بر اماس گرم و نقرس کی
طلی کنند سود دارد بش زهریست و معروف و قاتل و دوا المسک باذ زهر اوست ۵ بیش موش حیوانیست چون موش در بیخ او ماوای
دارد و با بیش نباتی دو تیار و او را بیش موش گویند و هر بیشی که بنزدیک او روید هم نیاد و آن نبات بهترین تریاقاتست حرف الحاء حبه
نوعیست از شجر و گرم است اندر درجه سیوم و خشک اندر درجه دوم صلابت سپرز را و یرقان را و استسقا را سود دارد و ادرار
البول آرد و حیض بسته بگشاید حاء الیهر نباتیست شکوفه او بیجون نیلوفر بست سرد است و قابض و منفعت او بیجون منفعت نیلوفر
و منفعت عصا الراعی جدوار نباتیست باش روید و بیش را ضعیف کند جوئیست بیجون ذرا وند دل را قوی کند و قوت دهد
و قوی تر از درونج است و تریاق همه زهرهاست جوز الطرفا کزمازوست و اندر حرارت معتدلست و اندر خشکی با خر درجه
اول است کرومی گفته اند سردست بدرجه اول اندر سرکه و آب بپزند و سپرز را نرم کند و با سرکه مضمضه کنند درد دندان ساکن کند
و اندر سیلان خون نافعست جوز القی بیجون گوز خوردنیست پوست او ضعیف است و کهتر از گوز خوردنیست تی آرد و اسهال
لکن فعل او ضعیف تر از فعل خربق و کندش است و قوی تر از جبل هنگست و از حب الملوک و حب شبرم جنیس سم چون سنگ کلخ
تخته و شور و شغاف او را باکلا ارمنی و عدس و عصارة لحیة التیس بو سره و پیشانی طلی کنند رعاف باز دارد و او از جمله زهرهاست
که جان آرد حرف الدال دهمست درختیست عارست ثمره او و برگ او بکار آید و ثمره او قوی تر است حب الغار که اندر تریاق
اربع بکار آید ثمره اوست و نخست تریاق آن بوده است بعسل پرورده اند و منفعت تریاقی می یافت دارصینی گرمست بدرجه سوم
و خشک بدرجه دوم فالج را و سستی عصبها را سود دارد و اماس جگر و سپرز را تحلیل کند و قولنج بگشاید دوقو تخم

کزبیا باتی است کرم وخشکست تا بدرجه سیوم وکری او غالب ترست حیض بکشاید وعسر البول باز دارد وادرار کند
دم الاخوین عصاره نباتی است معروف بعضی کفته اند سردست لکن درست آنست که اندر خشکی بدرجه دوم است
جراحتها را نان برویاند ومعده را قوت دهد واسهال باز دارد وبیخ روده ها را او شقاق را سود دارد دلب
غبار درخت چنار کوش وچشم وشش را زیان دارد واو از برکها برک او کوفته بر آماسها بلغمی واوجاع مفاصل ضماد
کنند سود دارد وثمر او کی تو باشد اندر شراب بخته خورند باذ زهر کزندکی حشرات است حرف الهاء هوفاریقون
شکوفه است مالیده وتخمی است کوچک از زردی بسرخی زند نزدیک است بلون سماق سرخ ترست کرم است بدرجه دوم وخشک
بلزآن اندر آماسها صلب ودردها بلغمی نافع ترست وبر جراحتها عظیم وریشها متعفن برا کنند سود دارد وادرار
البول وطمث کند هوفقسطیداس عصاره لحیه التیس است حرف الواو ورد ورد مرکبست در وی قبضی است وطلخی واندکی
تیزی واندکی شیرینی وتری بسیار اما بسبب تلخی قوت تری او شکسته است ولحی حرارتست وبسبب تیزی
وقوت تیزی در وی لطافتی است که قوت قبض او بکذراند وبدماغ رساند وبدین لطافت وقبض در وی خاصیت
زکام کردن بدید آمدن است وج بیخ نباتی است که اندر آب روید همچون نباتی که او را بردی کویند کرم وخشکست
بدرجه دوم کرانی زبان را ودرد دندان را وتشنج وکوفتکی عصبها ودرد معده وجکر سرد را سود دارد وسپرز
را لاغر کند وفراشت کاری را پاک کند وادرار کند ودرد روده ها را ببرد حرف الزاء زرنب کرم وخشکست
بدرجه دوم معده وجکر سرد را سود دارد وفربهی آرد وبادها را بشکند وشکم باز کیرد زوفرا تخمی است
بشکل الکدان او را اخراس کویند ودینار ویه کویند کرم وخشکست واندر خشک کردن مینی همچون سداب
است کردم زده را خوردن وطلی کردن سود دارد زرنیخ زرد ست وسرخ وسبز کرم است بدرجه سیوم
وخشک بدرجه دوم موی را ببرد وبابیه وروغن اندر حار وکر بکار آید وریش سر را سود دارد وزرنیخ
سرخ اندر خون بینی وریشها دهان سود دارد وپارسانه دود کنند سود دارد وبرامدن رحم از کلو باک
کند زبد البحر بنج نوع است بعضی همچون اسفنج است وکثیف است وبعضی هم بشکل اسفنج است لکن سنک
است وبعضی برنک کل است یا بنفش است سیم است بنجم بشکل بیمار وغث باطن او نرم وزبرین است وتوتو وظاهر
او املس وسخت وانچ املس است اندر سنون بکار آید وانچ نرم است اندر داروی چشم بکار آید وانچ بشکل اسفنج
اندر حار وکر وقوبا بکار آید زعفر کرم وخشکست تا خرد درجه وجراحتها برویاند وسوختکی آتش را سود دارد
وخورده شدن دندان باز دارد زنجار کرم وخشکست تا بدرجه چهارم ریشها بلید را سود دارد وزنکار که از
آهن وسرکه کنند کوشت بن دندان را سخت کند واندر داروی ریش چشم بکار آید زجاج یا بکینه کرم است بدرجه اول وخشک
بدرجه دوم قابض است ودندان را سپید کند او را بسوزانند وبا شراب بدهند سنک کرده ومثانه را ببرد زفت
چیزی است همچون قیر از درخت صنوبر کیرند بترع وانبیق او را بهانایی که لاغر شوند بدوسانند وبعنف
ازوی

سرفه کهن

ازوی برکنند خون را بنظام کشد وفربه کند واندر باشنه طرقید کنند سود دارد واز داء الثعلب وغیر آن موی
بار آرد راوند درازهست وکرد هست کرمست بدرجه دوم وخشک بدرجه دوم دندانها سپید کند وبن دندان سخت
کند وطوبل رادر ریشها بد را پاک کند وکوشت برویاند واندر دار وکر بکار آید وهر دو نوع خداوند صرع وضیق النفس ودرد پهلو
وفواق را سود دارد ودرد مسلی زد او ند طویل با شراب بدهند مضرت کزندکان باز دارد حرف الحا حضض
هندی است ویکی هندی قوت بیش دهد واندر وی تحلیل است وقبض بی خشکی ومکی اماس را سود دارد ودو هندی
رنم آمدن وریشها کوش را سود دارد وریش دهان واماس کوشت بن دندان را ودرد چشم را سود دارد حنا
سردست بدرجه اول وخشک بدرجه دوم روغن او مانکی را ببرد وطبیخ او اماسها کرم وبلغمی را سود دارد حاشا کرم وخشک
است بدرجه سیوم عصبها را قوت دهد وسینه را پاک کند ادرار بول وادرار طمث کند حلتیت کرم است باول درجه چهارم
وخشک اندرجه دوم بادها را بشکند ودر وی ... خوردن در حال
اواز صافی شود ...
... دار وی هندی
...ند سود بخان کرم وخشکست بدرجه دوم خداوند اوجاع مفاصل بلغمی را سود دارد حب الزلم کرم و
اندرجه دوم فربه کند واب پشت زیادت کند حب الفلفل اندامها ست را قوت دهد وفربه کند وسعال حار وست
آب اندر آهن بخته وآهن باب کرم کرده سستی معده واماس سینه را سود دارد زنکار آهن بشراب سوده بر داخس وبثرها
ونقرس طلی کنند سود دارد وباسرکه سوده اندر کوش چکانند ریم بالون از کوش باز دارد توفال آهن ضعیف تراست
از توفال مس اندر اسهال خداوند استسقا حجر الیهود خداوند سنک کرده را سود دارد وخون از مقعد باز دارد
لکن معده را نیک نیست وشهوت طعام ببرد حجر الاسفنج سنک کرده را بریزاند حجر المسن سوده سنک افسان اماس پستان
باز دارد ونکذارد تا خایه وپستان بزرک شود حجر الحیه این را ماهی کویند برمار کزیده بندند سود دارد حجر الیشب
سنک یشب معده را سود مند است اکر بخورند واکر از کردن در آویزند چنانک معده را بوشیند دارد حجر ارمنی
معروفست قی آرد وشسته اسهال سودا کند فزون از آن که حجر لاژورد کند حرف الطاء طراثیث سستی معده
وجکر زایل کند واسهال خون باز دارد خاصه اکر با شیر بز جوشانیده خورند طحلب بر صداع کرم ونقرس کرم نهند
سود دارد طالیسفر کفته اند کرم وخشک است بدرجه دوم اندر علت ذرب وقروح امعا وخون آمدن از رحم واز
بواسیر سود دارد طرفا برک او بر آماس نرم ضماد کنند دو داو ریشها وبثرها خشک کند خاکستر او بر سوختکی آتش
کنند سود دارد وکوشت فزونی را بخورد وریشها بلید را خشک کند برک او اندر شراب بپزند ومضمضه کنند درد
دندان وخورده شدن باز دارد برک آن اندر سرکه بخته وبپرا کرده بر سپرز ضماد کنند سود دارد طین مغرا بذین
کلها نزدیک است حرف الیاء یبروح ح لغاح است خوابانند وباشد که بیهوش کند وبابست جو بر اوجاع مفاصل نهند

سوذ دارد یاسمین سپید کرم تر از دیکر انواعست روغن او درد عصبها را وپیران را سود دارد یتوع مرنبانی که شیر
یتوع است لکن انچ معروفست هفت نوع است عشر وسبر ولاعیه وعرطنیثا وماهودانه ومازریون وقطاولون
این را بیخ برک کویند کشند است وسمر زیان کارست ویتوع مطلق لاعیه است وکفته اند شیر او بنست کی بعضی درمان
او را تریاق فرادی ویوبیح کویند ونباتی دیکرست مانند نبات سرفه برک او کوچکتر از برک سرفه ونرم تر از ان است وساق او سرخ
است شیر یتوع بر دندان مالند بر برانند وبفکند وحوالی دندان از وی نکاه دارند بیخ او اندر سرکه بجوشانند ومضمضه
کنند درد دندان بنشاند شیر او سه قطره بر بست جو او ریان یا بر انجیر چکانند وخشک کنند وبدهند اسهال بلغم باز
دارد واکر شیر لاعیه اندر آب افکنند ماهی بر سر آب افتد حرف الکاف کبریت کرم وخشکست بدرجه چهارم خداوند کی ترا
سود دارد وبا سرکه وبوره بر نقرس طلی کنند سود دارد کندر صمغ درختی است کسوث تخم او واب او خداوند تب کهن
را سود دارد آب او سده بکشاید وجبن وخداید وادرار بول کند کاشم همچون جاوشیر است کرمدانه اسهال آب واسهال ماده
صفرا کند درحم را کرم کند حرف اللام لاذن کرم است بدرجه اول وخشک بدرجه دوم موی را قوت دهد وذود او مشیمه
و... مرده بیرون آرد لبنی میعه ترکی کرم است بدرجه اول وخشک بدرجه دوم او را با روغن کل طلی کنی کی ترو خشک
را وخارش را سود دارد ودرد او زکام باز دارد لاژورد کرم وخشکست بدرجه دوم وخشکی او بدرجه سوم رسد همه خلط بد
که با خون آمیخته باشد باسهال فرود آرد ومژکان چشم را نکو کند بخاصیت واستفراغ خلط بد وخداوند درد کلیه را سود دارد
حرف المیم مصطکی کرم وخشک است بدرجه دوم معده وجکر را قوت دهد واماس هر دو را تحلیل کند وبلغم بکدازد وروده ها
سود دارد مروا انواع است انچ او را مرو سپید کویند معتدلست ومفرح است تخم وی بماند است بلغم را بزداید ومعده قوت
دهد وبیخ او آرد بوی برک او صداع آرد خاصه اندر میان شراب خوردن مغاث کویند بیخ درخت حب الفلفل
است وتر است تا درجه دوم اندامها را قوت دهد خاصه اندام کوفته را وبر سستی عضله ونقرس ضماد کنند سود
ودشیدا ومفاصل سخت را نرم کند مارقشیثا انواع است کرم است بدرجه دوم وخشک بدرجه سیوم نور چشم صافی کند
وبا سرکه بر بهق وبرص طلی کنند سود دارد معنیسا احوال او همچون احوال مارقشیثا ست میبوبج کرم وخشکست بدرجه
سیوم او را بخاید رطوبت از دماغ فرود آرد وبر داء الثعلب طلی کنند موی بر آرد وبا درخ طلی کنند شپش را بکشد
مرزنکوش کرم وخشک است بدرجه سیوم سده دماغ بکشاید وصداع بلغمی را وسودای را زایل کند وبر درد واماس
بلغمی وفالج ضماد کنند سود دارد وروغن او مانکی را ببرد مومیای کرمست بدرجه سیوم ولطیف کننده وتحلیل کننده
است درد کوفتکی وشکستکی وفالج ولقوه را خوردن وطلی کردن سود دارد مقدار یک حبه اندر روغن زنبق حل کنند
واندر بینی چکانند شقیقه وصداع سرد را وصرع را سود دارد واندر طبیخ سعتر حل کنند وبکار دارند همین منفعت کند
وبدان مضمضه کنند وبدهند خون بر آمدن از شش باز دارد ونیم دانک اندر سکنکبین یا اندر آب خرنوب یا اندر طبیخ
عدس

عدس بدهند درد حلق وخناق زایل کند واندر آب عناب یا اندر کشکاب یک طسوج حل کنند سرفه زایل سود وخداوند خفقان
را سود دارد واکر سینه ومعده وجکر اسپبی نیم دانک بادو دانک کل ارمنی ودانکی زعفران اندر آب عنب الثعلب
بدهند سود دارد وخداوند فوق یک حبه اندر آب کرفس بدهند سود دارد وخداوند سپرز را نیم دانک اندر طلاب
بدهند وخداوند ریش مثانه را نیم دانک اندر شیر بدهند سود دارد ونیم دانک اندر عسل وانکذان مضرت زهرها باز
دارد وباشراب بدهند مضرت درد زخم کزدم باز دارد مسو کرم وخشک است بدرجه سیوم اندر دهان نکاه دارند
بوی دهان خوش کند وآن آب که بحلق فرو رود درشتی حلق وسستی معده زایل کند وسرفه تر را ودرد پهلو را وتنکی نفس
را سود دارد وآواز صافی کند وباشراب وشب بر بعادت طلی کنند بوی ناخوش ببرد وباشراب مضمضه کنند دندانها
را سخت کند وعفونت زایل کند وخورده شدن زایل کند وباز دارد وریش سر را کند خشک کند واندر بیماریها چشم
نافع است واندر طبیخ افسنتین یا اندر طبیخ ترمس بدهند مقدار یک باقلی حب القرع را بکشد وبچه را بیفکند واکر مقدار یک باقلی
اندر رب آبی وسیب بدهند بیخ وقروح امعا سود دارد مامیثا سرد وخشک است بدرجه اول ورا ماسها کرم نهند سود دارد
ملح کرمست بدرجه اول وسخت خشک نیست در دبشت وتهی کاه سود دارد وخداوند قولنج وخداوند سنک کرده ومثانه را سود دارد
ماهی زهرج معروف است بیخ او اندر آبدان ماهی مالند ماهی بر سر آب افتد بدین سبب او را ماهی زهرج کویند اندر داروها
مسهل بکار آید ورطوبت غلیظ فرود آرد حرف النون نحاس مس سوخته جراحتها برویاند وچشم را بزداید خاصه مسول
وانچ مسول نکنند زرداب فرود آرد از خداوند استسقا ناردین سنبل رومی است اندر باب سین یاد کرده آید نمل کرم وخشک
است بدرجه دوم اندر ریشها بلید وبوسیده سود دارد نسرین کرم وخشکست بدرجه سیوم سردی عصبها را سود دارد
عصاره او کرمی بالی اندر کوش بوذ بکشد وآوازها کی اندر کوش افتد ببرد ودرد دندان را سود دارد ونسرین دشتی
بر پیشانی مالند صداع زایل کند وسده بینی بکشاید وچهار درمی فواق وقی باز دارد نیلوفر سرد وترست بدرجه دوم خداوند
صداع کرم سود دارد وبر اماس کرم نهند سود دارد شراب او خداوند سرفه وسرفه را سود دارد وبوی او شهوت جماع
بکشاید نوشادر کرم وخشکست تا خر درجه سیوم نوی دانه خرما سوخته واندر آب کشته چشم را سود دارد وش را خوب
کند حرف السین سعد قابض است وخشکی کند است دهنها را کها بکشاید وبادها بشکند وخون را بسوزاند وبجذام
انجامد اندکی اذ بوی دهان خوش ومعده وجکر را کرم کند وادرار بول کند وسنک کرده بیرون آرد وخداوند مثانه سرد وضعیف
را سود دارد وکرده را کرم کند وحفظ را زیادت کند وعفونت را که اندر بینی بوذ پاک کند وسستی کوشت بن دندان را سود
دارد همچون کهربا دو خداو نزله باز دارد ودرد دندان زایل کند وتنکی نفس که از تری بود باز دارد ولاغر کند مرچهار دانک نیم با سکنکبین
واب بدهند فربهی باز دارد مرجنس این دارو را ایارا دارو کویند کرم وخشکست بدرجه دوم حب القرع ودیکر کرمان را
بکشد ساج هندی کرم وخشکست بدرجه دوم بوی دهان خوش کند ومعده وجکر را سخت نافع است وادرار بول کند سرو کرم وخشک است

بطیخ

بدرجه دوم برگ او و ثمر او قابض است عصبها را قوت دهد ثمره او اندر سرکه جوشانیده درد دندان ببرد سرکه مضمضه کنند و اند
دهان نگاه دارند سقوردیون سیر دشتی است خاصه انگل سخت خردست گرم و خشک است بدرجه چهارم زداینده و کشاینده و لطیف
کننده است سک گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم قابض است احشا را و عصبها را قوت دهد و شکم باز گیرد سکبینج
صمغ درختی است گرم است بدرجه سیوم و خشک بدرجه دوم لطیف کننده است و زداینده خداوند فالج و صرع را
و خداوند صداع سرد را و خداوند درد بازنا ک را و خداوند درد سینه و پهلو و سرفه کهن را سود دارد و قولنج بلغمی بگشاید
و خداوند اوجاع مفاصل را سود دارد سنامکی گرم و خشکست بدرجه اول که صفرا و سودا فرود آرد و اندر نقرس و وجع المفاصل
را سخت نافع است ماده را از قعر اندامها برآرد و خداوند گوشت و خارش را سود دارد سوسن ازاد گرم و خشک است بدرجه دوم روغن
او تحلیل کننده است بدین سبب معده را نیک نیست عصبها سخت کننده را و اندامها را که از عصب است سود دارد
چون رحم سوس بیخ او معتدل است اندکی بگرمی و تری گراید عصاره او و قصبه شش را سود دارد و آواز صافی کند تشنگی
بنشاند و خداوند سوزش مثانه را و ریش گرده را سود دارد سرخس دسادیج نزدیک است با قوی تر و از اسغیلاج لطیف
تر است سرد و خشکست اندر مرهمها بکار آید و خون باز دارد سیساکیون انگدان رومی است گرم و خشک بدرجه دوم خداوند
صرع و درد پشت و درد احشا زایل کند و عسر البول باز دارد تخم او با سپیخج ده روز بخورند درد گرده زایل کند ۵
حرف العین عرطنیثا بیخ او بکار دارند سده بینی بگشاید و عطسه آرد تحلیل کننده است موی بدو بشویند از دود
و شوخ پاک کند و سپید گرداند عاقرقرحا گرم و خشکست بدرجه سیوم او را بخایند رطوبتها از سر فرود آرد و اندر
سرکه بجوشانند و مضمضه کنند درد دندان زایل کند و گوشت بن دندان سخت کند عروق الصباغین زرد چوبه است
گرم و خشکست بدرجه سیوم زداینده است عصاره او قوت بینایی زیادت کند و آب فرود آمدن باز دارد
و سده بگشاید عفص سرد و خشکست بدرجه دوم با سرکه با قوبا طلی کردن سود دارد اندر آب بزند قروح امعا و اسهال
کهن باز دارد بر آتش نهند تا سرخ شود و اندر سرکه افکنند رطوبتها را از دندان و زفان باز دارد حرف الفاء فضه سرد است
دل را قوت دهد و خفقان باز دارد بلیدی سیم که اندر داروها کنند نیک باشد فو نباتی است همچون
کرفس بیخ او بجای سنبل باشد و دارو او فزون از داروی سنبل باشد فوفل همچون صندل است اما سرخ ... سوختن
چشم را سود دارد و بن دندانها سخت کند فوه ... در ناسریه دو مسک با دو دانگ ریوند چینی اندر شراب بدهند
... ... سده جگر و سپرز بگشاید و ادرار بول کند هر که از وی شربت بخورد بایدکی هر روز گرمابه
بکار دارد فل داروی هندی است همچون لفاح بر صداع گرم ضماد کنند فاغیه گرم و خشکست بدرجه سیوم معده
و جگر ... خداوند اسهال بلغمی را سود دارد فلفلمویه خداوند نقرس را سود دارد و اندر قولنج خاصیت سود دارد و بادها
بشکند فراسیون گرم و خشکست بدرجه سیوم درد گوش کهن را زایل کند و منفذ شنوایی بگشاید و سینه را پاک کند و سده

افسنتین انواعست رومی است و نبطی و خراسانی و سوسی و طرسوسی بهترین سوسی است
و طرسوسی گرمست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم او را بی تو بکار نشاید برد معده را از صفرا
و رطوبت پاک کند منفذها ماساریقی بگشاید اگر شراب افسنتین پیش از شراب بخورند
در پشت شوند و خمار باز دارد و ادرار البول کند و بیماریها جگر را و یرقان سود دارد
و هضم یاری دهد و کرم بکشد و شهوت بدید آرد و احتباس طمث زایل کند و خداوند استسقا
را سود دارد و ماده آن علت از رگها ببرد ۵ افتیمون گرم و خشکست بدرجه سوم بادها را
بشکند و مردم کهل و پیر را موافق بود اسهال صفرا کند و مصروع و متشنج سود دارد و خداوند
صفرا را زیان دارد تشنگی و تاسه آرد شربتی اندر مطبوخ چهار درم یا پنج درکوفته و بیخته
و سوده سفوف کرده از یک درم تا دو درم و محمد زکریا گوید اگر کسی خواهد که سودا بسیار
آرد شش مثقال افتیمون سوده اندر قدح سکنگبین بخورد و می گوید کندی مطحولی را این
علاج کرد همان روز عافیت یافت و سودا او را خست بروغن بادام چرب کنند پس کار برند
و اندر مطبوخ او را جداگانه اندر سره کی باس کنند پر جون ... دارو با خرد سد آن سره را فکنند
تا آتش بوی نرسد بسیار اسطوخودوس گرمست بدرجه اول و سودا و بلغم از حوالی دل و دماغ فرود
آرد و اگر سقطه یا ضربه دماغ خنبد درد سنگ بسایند اندر آب یا اندر شرابی موافق بدهند
خلاص یابد و اندر مطبوخ چهار درم یا پنج درم بزنند اشق صمغ انگدانست گرمست بآخر درجه دوم
و خشک بدرجه اول نرم کننده و کشاینده است و خنازیر و سلعه و اماسها صلب طلی کنند با ضماد
سود دارد جراحتها بذر پاک کند گوشت مرده را بخورد و گوشت درست برویاند و خداوند درد
تهیگاه را و اوجاع مفاصل و عرق النسا ... دارد خاصه با عسل که یا کنکاب دهند و ربو و ضیق النفس
را ببرد قوت کشادن او بدان جاست که ... کی دهنها رگها بگشاید و سیلان خون آرد شربت
از وی یک درم سنگ فرموده اند و نیم مثقال گفته لکن من از خود این دلیری نیابم و از هیچ ندیدم ۵
اذخر فقاح دو نوعست عربی و سرخ بو یا بهترست گرم و خشک است بدرجه دوم و در وی قبضیست
در بیخ وی قوی تر است و در وی ... بر آید نیست طبیخ او درد احشا را ساکن کند و درد رحم و بادها
را بشکند اسارون نباتی است خوش بوی و بیخ او نافع تر است گرم و خشک است اندر درجه سوم خشکی
او کمتر از گرمیست سده بگشاید و درد احشا ساکن کند و عرق النسا و درد سپرز را سود دارد و اندر
استسقا و یرقان و بیماری جگر و سپرز و صلابت هر دو نافع است و ادرار کننده است مثانه را و کلیه را
قوت دهد

انیسون تخم بادیان رومی است از نبطی گرم تر است و گرم است اندر درجه دوم و خشک اندر درجه سوم تهبیج
و اماس اطراف را زایل کند نفخ را و صداع و دوار باز دارد و تشنج در و غیر باطل کند و سده بگشاید
و ادرار طمث کند و اندر تبها کهن سود دارد ۵ ابهل ثمر سرو کوهی است گرم و خشکست اندر درجه سوم
از اخلاط روغنها گرم و قابضست و معجون ابهل نافع است مفلوج را و مرطوب را اقاقیا عصاره قرظ است
سرد و خشک است اندر درجه سوم منافع او همچون منافع مورد است افیون عصاره خشخاش سیاه مصری است
سرد و خشکست اندر درجه چهارم اسهال خون باز دارد و اندر سحج و قروح الامعا سود دارد حرارت
غریزی را فرو میراند و فهم باطل کند بازهر او خرمیان است انجره نباتی است برگ او هر کجا که باز اندر
مردم بسوزاند و سخت و سرخ کند او را تخمی است همچون تخم کتان لکن این تخم بدان درازی نیست
و رنگ او بزردی گراید و املس است این نبات را بشهر ما گزنه گویند یعنی گزنده گرم است باول درجه سوم
و خشک بدرجه دوم از برگ او و باپیاز و خایه مرغ عجه سازند قوت باه برانگیزد برگ او اندر ماء الشعیر برند
اخلاط غلیظ که در سینه باشد نرم کند و برآرد و تخم از وی قوی تر ضیق النفس و ذات الجنب سرد را
سود دارد طبع را نرم کند و بلغم خام فرود آرد بقوت زدودن اگر انجره را بگوشت بزند اعضا ضعیف
آید برسیاوشان معروفست بر کنار جوی و اندرون آب چاه روید برگ او همچون برگ کشنیز است شاخها او
سرخ است و بسیاهی زند و باریک است بدین سبب شاخها او را شعر الجن از بهر گویند اندر سردی و گرمی
معتدلست طبیخ او تنگی نفس را سود دارد شش را پاک کند و سپرز را سود دارد و طبع را نرم کند خاکستر
او با سرکه و روغن از داء الثعلب موی برآرد و با روغن مورد و شراب موی دراز کند بسد معروفست بعضی
او را مرجان گویند سرخ است و سپید است سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم سوخته و شسته
چشم را قوت دهد و تری او را بچیند و اشک باز دارد و دل را قوت دهد و خفقان باز دارد و او را
باب بدهند اماس سپرز و خداوند قروح الامعا سود دارد بزرگ دو نوع است خرد است و بزرگ است خرد بهتر
رطوبت را بجنباند و بلغم از مفاصل فرود آرد و اسهال کند و کرم بزرگ و حب القرع را بکشد گرم و خشک
است بآخر درجه دوم باد او و ... اسهال یاری دهد و داد و داد و ذوا از معده فرود آرد بلسان
برگ او مانند سداب است و بوی او بید و نزدیک است و نزدیک است بعود بلسان گرم و خشک است
بدرجه سیوم و روغن او گرمتر حب البلسان و عود البلسان خداوند ضیق النفس و ذات الریه سرد را
و سرفه را سود دارد و معده را پاک کند و جگر را قوت دهد و ادرار کند و روغن او قوی تر و نافع تر اندر
سمها بها اندر عسر البول و بازهر همه زهرها است بهمن بیخ است و دو نوع است سرخ است و سپید گرم و خشک
است

هر دو بدرجه دوم دل را قوت دهد و منی را زیادت کند و اسهال سوداوی باز دارد بسباسه پوست جوز
بوا است گرم و خشکست معده و جگر را قوت دهد و شکم باز گیرد و با روغن بنفشه بسایند و اندر بینی
چکانند درد شقیقه و صداع سرد را سود دارد و بادهای غلیظ بشکند بوزیدان چوبی است هندوی
اختیار او آنست که سپید باشد و غلیظ و بروی خطها بسیار است هر رنگ او و سبک باشد و از بیخ
املس باشد و خطها ندارد و باریک باشد و سخت و سپید نباشد بد باشد گرمست بدرجه دوم و خشک
بدرجه اول اندر وجع المفاصل و نقرس سود دارد و باه را زیادت کند بلادر گرم و خشک است اندر درجه
چهارم عسل او ریش کننده است برص را و داء الثعلب بلغمی را سود دارد و درد عصبها را و فالج و لقوه
را و فرامشت کاری را سود دارد معجون او را معجون انقردیا گویند این معجون بکار دارند خداوند وسواس
و مالیخولیا را زیان دارد بلکه وسواس و مالیخولیا آرد جنطیانا اصله مطاول شبیه باصل الزراوند ینبت
في الجبال وفي الظل والندى وهو نبت رومي وسمي جنطيانا لان من عرفه جنطيس الملك ۵ گرم و خشکست
اندر درجه دوم وزن دو درم اندر سکنگبین سده جگر و سپرز بگشاید و معده سرد با شراب سود دارد و بازهر
گزیدن گزندگان است خاصه سگ دیوانه و باز گرفتن بول و حیض بگشاید جاوشیر صمغ ایسا کس نو تراست لون
ظاهر او زرد باشد و باطن او سپید و اندر آب زود حل شود گرم است بدرجه سوم خشک اندر دوم
بادها را بشکند و اندر ضماد نقرس و اوجاع مفاصل سرد نافع است جلنار شکوفه انار بادیست قوت
او هم چون قوت تخم انارست و عصاره او هم چون عصاره لحیة التیس است جوزبوا گرم و خشک است
اندر آخر درجه دوم جگر را و سپرز را قوت دهد و فم معده را و خداوند عسر البول را سود دارد و قی
باز دارد و خداوند اوجاع مفاصل سرد را سود دارد جوز ماثل زهریست خدر کننده و خواب آرنده و دماغ را ابله
است و دشمن دل است یک درم سنگ کشنده است و دانگی مست کننده است ۵ جلاافکر و هی ... تخم ترید سیاه
است و پوست بیخ او ترید زرد ست قوت او با قوت حب نزدیک است لکن جرمی خطرناکاست ۵
دوونج بیخیست و طول او مقدار یک بند است باطن او سپید است و ظاهر او اغبر گونه است
و بزردی گراید و سخت است و گرم و خشکست بدرجه سوم دل را قوت دهد و خفقان
باز دارد و بادها ... دار فلفل شکل همچون شکوفه بید است لکن کوچک و بزرگ
و صلب و سیاه و اکنده خست بر درخت بلبل او بید و طعم بطعم بلبل نزدیک است گرم است
بدرجه سوم و خشک بدوم شبکوری ببرد و معده سود دارد و باه را قوت دهد دهمست درختی غارست
ثمر و برگ بکار آید و ثمر قوی تر است حب الغار اندر تریاق اربعه بکار آید ثمر او ست و تخست تریاق

بعسل می پرورده اند و منفعت تریاقی می یابند کرمست بدرجه سوم خشک دوم فالج را و سستی
عصبها را سود دارد واماس جگر و سپرز را تحلیل کند قولنج بگشاید نمام را خیربوا است ها ل
نیز گویند کرم است بدرجه اول وخشک بدرجه دوم معده وجگر را سرد را سود دارد هلیله بعضی زرد ست
و در وی خامی است و بعضی کابلی است خته تر است و بزرگست و بعضی سیاه است و تمام رسیده
و از هلیله زرد آنچ زردی او بسبزی گراید بهتر است خاصه آنچ صلب تر و سنگی تر و از هلیلها
بعضی چینی است باریک تر است و سبک تر و بهترین او آنست که دنبال او همچون منقاری است جمله
نزدیک اند بسردی اندر درجه اول وخشکی اندر دوم زنجبیل طبع او بطبع فلفل نزدیک است زوفا تر هست
وخشک هست اما تر شوخ پشم و شوخ پوست دنبه گوسفند ست و از جانب ارمنیه اورند انجا نباتی
است که گوسفند ایشان بدان نبات چرند و گرد و تری آن بموی و پوست بماند و زوفا خشک
نباتیست وگرم و خشک بدرجه سیوم و او را با انجیر خشک اندر عسل بپزند ذات الریه و ضیق النفس
و سرفه را سود دارد و خناق را بپا کند با بوره و انجیر بکوبند خوردن و ضماد کردن سپرز سخت
سده را سود دارد و خداوند استسقا را سود دارد و اسهال بلغم کند و کرمان دراز و حب القرع را
بیرون آرد خاصه اگر آن را با قردمانا و ایرسا بهند اسهال زیادت کند زرنباد گرم وخشک است
بدرجه سوم مفرحست و قی باز دارد و فربهی آرد بادها بشکند خاصه باد رحم زیبق سیماب است
سرد و تر است بدرجه دوم خدر او فالج و رعشه آرد و دود او شنوایی ببرد و بینایی هم و بوی
دهان ناخوش کند و اگر تصعید کرده کسی را دهند زهر باشد و علاج از شیر تازه بود موش
او شپش را که در جامه افتد بکشد و با روغن گل دارو کرست حماما گرم وخشک است بدرجه دوم قوت
او همچون قوت وج است حمص جزوی مرکبست قوت مردی را سود دارد و سنگ گرده و مثانه را بریزاند
وعسر البول و قولنج را سود دارد حرمل لطیف کننده است ادرار البول وادرار طمث و قولنج را سود
دارد و اندر وی قوتی است که اسهال کند و وجع المفاصل را سود دارد اندک اندک خورند در حال
او از صافی کند با زرده خایه مرغ نیم برشت خورند سرفه کهن سود دارد لکن معده وجگر را زیان
دارد حنظل گرم وخشک است دماغ را پاک کند و بلغم غلیظ از عصبها و مفاصل فرو دارد و خداوند
قولنج و نقرس و عرق النسا را سود دارد حب النیل گرم وخشک است بدرجه سیوم اخلاط غلیظ
وحب القرع را با سهال بیاورد و بهق و برص را سود دارد طین مختوم و الارمنی اسهال
خون باز دارد و نفث خون باز گیرد خاصه که اندر شراب دهند و جراحتها تازه برویانند

بر ویاند و بر سوختگی آتش کنند دیر کشتن باز دارد کافور سرد و خشک است بدرجه سوم با سرکه و آب
مورد و آب بادروج خون آمدن از بینی باز دارد و صداع گرم را سود دارد و خورده شدن
دندان را فزوده دارد تا زیادت نگردد و اسهال الصفرائی باز دارد وی خلبی آرد کندر گرمست بدرجه
دوم خشک است بدرجه اول و قشور آن خشکست بدرجه سیوم و میل بسردی دارد ذهن صافی کند و اندر
تبها بلغم سود دارد و اندر داروها قرحه چشم در آید و قی باز دارد و قشور او معده قوت دهد
و بهضم یاری کند و درد معده و اسهال باز دارد بسیار او خون را بسوزاند کهربا حرارت او اندکست
وخشکست بدرجه دوم اسهال الخون باز دارد و با مصطکی معده را قوت دهد و ماده‌ها بدان معده باز
دارد و بر آمدن خون از گلو باز دارد و خداوند خفقان را سود دارد کمافیطوس گرمست بدرجه
سیوم خداوند عرق النسا و نقرس را سود دارد و سده بگشاید و خداوند یرقان سودائی را سود دارد
حیض فرو دارد و ادرار البول آرد و عسر البول زایل کند کمادریوس گرم وخشکست بدرجه سیوم
شراب او خداوند تشنج و سرفه کهن و خداوند یرقان سودائی را و اندر ابتدا استسقا سود دارد
کندش گرم وخشکست تا با ول درجه چهارم بهق و برص طلی کنند زایل کند و عطسه آرد و اندر
داروی کی سود مند است و قی آرد بقوت کبابه گرم وخشکست بدرجه سوم سده جگر بگشاید و سنگ
و ریگ کلیه و مثانه را پاک کند و اندر دهان نگاه دارند او را صافی کند و تلاع کهن را سود دارد
لفاح معروفست و اندر باب یبروح یاد کرده آمده است لک لاغری آرد و خداوند یرقان و خداوند درد جگر
و خداوند استسقا را سود دارد لسان العصافیر گرم است بدرجه دوم و تر بدرجه اول خفقان
باز دارد و قوت مردی بیفزاید اندر گرمی و سردی معتدلست مفرحست خفقان و دلتنگی زایل کند
خاصه اگر در شراب فرو غار کنند و سودائی و خداوند سرفه را سود دارد لسان الثور معروفست سیلان
خون باز دارد و این منفعت از برگ او و تخم او یافته شود برگ او بر اماس گرم و نمله و آتش پارسی و ریشها
پلید نهند سود دارد و دار الفیل بگدازد که زیادت کند و او را بکنار دیگ او بخایند درد دندان
زایل کند لسان الحمل عصاره او سینه و شش را سود دارد و سده جگر بگشاید و صفرای سوخته فرو د
آرد و تسکین دهد بلاب گرم وخشکست بدرجه دوم معده و جگر را قوت دهد و اماس صودو
را تحلیل کند و بلغم را بگدازد و روزه‌ها را سود دارد سلیلی از جمله یتوعات است گرم وخشکست
بدرجه چهارم مضرت او اندر جگر بزرگ است اما آنچ برگ او همچون برگ زیتون بود او را با سرکه مدبر کنند
خداوند استسقا را سود معز الیهود گرمست بدرجه اول نرم کننده است خوردن و دود کردن

خداوند بواسیر را سود دارد و وجع و تیزی داروها از روده باز دارد شکاع الشیخ گرم خشکست
تا بدرجه سوم رطوبتها را از سینه و شش پاک کند و فرو دارد و تاسه و منی کشتن باز دارد و ادرار البول کند
و خوردن و دود کردن بچه مرده را و بنات را فرو دارد و بر سستی عضله و نقرس ضماد کنند سود دارد
ماهودانه حب الملوک است و شهدانه نیز گویند معده را زیان دارد برگ او با مرغ فربه کی با خروس بپزند
و سوربا از آن خورند طبع فرو دارد لکن معده را زیان دارد دانه او بوست جدا کنند هفت عدد یا هشت
عدد بخایند و بر اثر آن آب سرد خورند رطوبتها فرو دارد و اگر هم سنگ آن مصطکی و کتیرا بیامیزند و هر سه
را ستارا است و هم سنگ هر سه شکر با آن بیامیزند و بخورند معده را مضرت کمتر کند و اگر کسی را که معده
او ضعیف باشد ناکوفته و ناخاییده فرو برد اسهال و مضرت کم کند و هر که بهتر خاید اسهال
بیشتر کند و هر که کمتر و درشت تر خاید اسهال کمتر کند مامیران سپید انجشم بزداید و بینایی را
قوت دهد خاصه اگر عصاره او در کشند نیلوفر سرد و تر است بدرجه دوم خداوند صداع گرم را سود
دارد و بر اماس گرم نهند سود دارد شراب او خداوند سوصه و سرفه سود دارد و قوت مردی را زیان
دارد و بوی او شهوت جماع بنشاند نارمشک گرم وخشکست بدرجه سوم معده و جگر گرم را سود دارد
و بجای سنبل است نفط سپید و سیاه است گرم وخشکست بدرجه چهارم سپید لطیف تر است خوردن
و طلی کردن درد سرین و مفاصل را سود دارد اندکی از وی در آب گرم خورند سرفه کهن و تنگی نفس
و درد شکم را سود دارد و باد مثانه را بشکند و رحم سرد را سود دارد سیاه و سپید نافع است ادرار البول
کند و حیض فرو دارد سعد قابض است و خشکی کننده است و دهنها دگها بگشاید و بادها بشکند
و خون را بسوزاند و بجذام انجامد که از وی بوی دهان خوش کند و معده و جگر را گرم کند و ادرار
البول کند و سنگ گرده بیرون آرد و خداوند مثانه سرد و ضعیف را سود دارد و گرده را گرم کند و حفظ
زیادت کند عفونت که اندر بینی بود پاک کند و سستی گوشت بن دندان سود دارد سندروس
گرم وخشکست بدرجه دوم خداوند خفقان را سود دارد هم چون کهربا دود او نزله باز دارد و درد
را پاک کند و تنگی نفس که از تری بود باز دارد و لاغر کند هر روز چهار دانگ و نیم با سکنجبین بدهند فربهی باز دارد
سورنجان بنابات بهتر آن باشد که سپید باشد و سخت و آنچ سرخ و سیاه بود بد باشد گفته‌اند
اندر گرم وخشکست تا بدرجه سوم گفته اند نیز سرد است و بیخ سپید او را با زیره و پلپل دهند و خداوند نقرس را
سود دارد و معده را زیان دارد بسیار او بسستی بند بند و گشادن اندامها و عضلها سخت کند و منفعت
او آنست که هر گاه که ماده را از جای خویش بیرون آرد آن موضع را قوت دهد و گشاده رها نکند تا ماده
دیگر

دیگر بجای آن باز شود بخلاف دیگر داروها و بدین خاصیت جراحتها را خشک کند سقمونیا شیر نباتیست
گرم وخشکست بدرجه سوم معده و جگر را بغایت و روده‌ها را زیان دارد و تشنگی آرد لکن اسهال
صفرا کند انیسون اصلاح او ست و صواب تر آنست که سیب را بدو نیم کنند و میان او پاک کنند
و سقمونیا در میان او کنند و بهم باز نهند و در خمیر گیرند و در زیر آتش نرم کنند تا خمیر بریان شود
بر آن آتش بیرون نگیرند و بنهند تا سرد شود و بگشایند و سقمونیا از میان بیرون کنند این را مشوی
گویند بدین طریق مضرت او از معده و جگر باز دارد با سرکه و روغن گل بر سر طلی کنند صداع کهن را زایل کند
سفستان معتدل است سینه و حلق را نرم کند و تشنگی باز دارد و طبع فرو دارد سنبل دو گونه است
هندی و رومی هندی را سنبل الطیب گویند و سنبل العصافیر نیز گویند و رومی را ناردین گویند
از سنبل العصافیر آنچ موی ناک تر است و بشقرت گراید و خوش بوی است و سنبل او خرد ست
بهتر است و آنچ سنبله او بزرگ است و بوی او زهومتی دارد و خاک سیاه از وی می ریزد نیک نیست
و ناردین آنچ تازه تر و خوش بوی تر و اگنده تر بهتر ست در جمله سنبل گرمست بدرجه اول وخشک
بدرجه دوم دماغ را قوت دهد موی مژه چشم برویاند و ناردین قوی تر اندرین باب و هر دو نوع
خداوند خفقان را سود دارد و سینه و شش را پاک کند و سده جگر و ماساریقا بگشاید و ماده‌ها از
معده باز دارد و خداوند اماس کرده و درد او را سود دارد سلیخه گرم وخشکست بدرجه سوم اماس
احشا را تحلیل کند و سینه و جگر و معده را و درد گرده و مثانه را سود دارد و ادرار البول کند
و حیض فرو آرد عصفر گرم است بدرجه اول وخشک بدرجه دوم کلف و بهق باز دارد عنب الثعلب
انواعست بوستانی و آنچ ثمر او سرخ زرد است نافع تر است اما سیاه گرم را که اندر ظاهر و باطن بود
سود دارد بعصاره او غرغره کنند اماس زبان زایل کند و اندر چشم کشند روشن کند عود
بهترین انواع او هندی است از امندلی گویند و نوعی دیگر هست که از کوه خیزد کوهی گویند
و کوهی را بر مندلی اختیار کنند و نوع دیگر است از راسمندوری گویند و بس ازین انواع قماری
است و صنفی و قاقلی فرو داز این انواعست که بدین درجه نیست اما مندلی شبش در جامه افکند و آن
انواع دیگر که از کوه خیزد بوی آن بجامه در گیرد و شبش نه افکند بدین سبب او را بر مندلی فضل نهند
در جمله بهترین عودها آنست که اندر آب اندازند فرو شود و آنچ بر سر آب بماند در وی قوت
عود نیست در جمله عود گرم وخشکست بدرجه دوم نیم در مسک خورند رطوبت تباه از معده فرو د
آرد و معده و جگر را قوت دهد و حواس را تیز کند مفرحست و از علت ذوسنطاریا سود دارد خاصه

ذو سنطاریا سودائی و عصبها را سود دارد زیتون صمغیست فرفیون گرم و تیز روغن او ظاونده فالج و عرق النسا را سود دارد و اندر داد و ها قولنج صعب بکار آید صبر اسقوطری بهتر است آب او سیم چون آب زعفران است و بوی روغن گاو دهد و بدست نرم شود و بنفس اندر و کند دمند بد مکه جگر نماید گرم و خشکست بدرجه دوم اسهال صفرا و رطوبت لطیف کند و معده و جگر و روده پاک کند لکن جگر را بد است و مضرت او بمصطکی و گل سرخ باز دارد و اندر فصل سرما و فصل گرما نشاید خورد از بهر آنک مقعد را زیان دارد و اندرین دو فصل زیان بیشتر کند با افاویه ترکیب کنند قوت او زیادت شود با آنکبین بسرشند صفرا و بلغم را فرو آرد و خداوند یرقان را با داروهای دیگر بیامیزند مضرت آن داروها از معده باز دارد و جراحتها را زود بر ویاند و سوختن گوشه چشم زایل کند بوی او صداع آرد و اگر طلی کنند صداع زایل کند و عقل را صافی کند صندل خشکست بدرجه سوم و سرد بدرجه دوم صداع و خفقان و خداوند تب محرقه را سود دارد و سپید اندرین باب نافع است صمغ عربی گرمست و قابض و قوت دهنده و سرفه را است خداوند درپیش شش را سود دارد صوف پشم سوخته ریشها سود دارد و گوشت فزونی باز دارد قاقله خرد و بزرگ است و خشک بدرجه سوم و دو روی قصبیست قی و غثیان باز دارد و الله اعلم قردمانا گرم و خشکست بدرجه سوم خوردن او و طبیخ او بیماریهای عصب را و فالج و کوفتگی عصب را و صرع را سود دارد و سینه را پاک کند و بچه افکندن نافع و حب القرع زایل کند و خداوند درد کرد و عسر البول را اندر شراب بدهند سود دارد و مضرت که دم باز دارد شربت یک درمی قصب سرد است و خاکستر او گرم و بیخ و برگ او زخم بند است و بیخ او با پیاز دشتی خار و پیکان بیرون آرد قصب الذریره هم چون گلک است لکن برنگ یاقوت است بندها او نزدیک و اندر میان چیزی بود چون خانه عنکبوت است و خاییدن تیز گوید و خوش بوی است و گرم و خشکست بدرجه دوم خداوند آماس معده و جگر را سود دارد و با عسل او تخم ... قرنفل تخم دیگر نال است و سرخ گرم و خشکست بدرجه سوم و حب القرع و دیگر کرمان بکشد و اندر داروی مشکور بکار آید قلقند گرم و خشک بدرجه سوم چون ... عصبها باز دارد بیرون اندر طعم او تیز است افتاده و زخم رسیده را سود دارد و معده و جگر ضعیف را سود دارد و دردها زایل کند و سبز رنگ کند ... بزرگ شود و درد کلیه و مثانه و ضیق النفس را سود دارد و خون بازماندن از گلو باز دارد و رطوبتها فزون آرد شربت هم چون شربت اغاریقون رامک سرد و خشک است معده را قوت دهد و اندر آب مورد بدهند طبع باز گیرد ریباس اندر مرهمها دارند و در پیشها در شب کنند سقایق النعمان بکری دارد و تحلیل کنند است موی را خوب کند و دملها و ریشها

را سود

سود دارد و سیاه که از عصاره او کنند خیری چشم را و سپیدی و اثر جراحتها زایل کند او را اندر سرکه بپرورند و بر آماسها گرم طلی کنند و خوردن سود دارد شاهتره سرد است بدرجه اول خشک بدرجه دوم خداوند و خارش را سود دارد و معده جگر را قوت دهد طبع فرو دارد و ادرار کند شیطرج گرم و خشکست بدرجه دوم بهق و برص با سرکه طلی کنند سود دارد و اگر اندر دارو مسهل بدهند وجع المفاصل زایل کند تمر هندی سرد و خشکست بدرجه دوم اسهال صفرا کند و اندر بیماریهای گرم سود دارد توذریت دو نوع است سرخ و زرد گرمست بدرجه دوم و تر بدرجه اول بر آماسهای صلب طلی کنند و بر سرطان و بثرس و آماس گوش با ماء العسل سود دارد و خاصیت او قوت مردی فزودن است توتیا سرد است بدرجه اول خشک بدرجه دوم ترنجبین معروفست پوست او بتراشند تا سپیدی پدید آید و اگر اندر معجون یا اندر حب بکار دارند نیک بکوبند و ببیزند و اگر در دو بکار دارند ببرند مطبوخ کنند بدان نرمی باید کوفت و خست بروغن بادام آلوده باید کرد پس بر مطبوخ کردن تا حمل معده اندر نیاورد خطمی نام او اندر لغت یونانی نامیست که ترجمه آن کثیر المنافع است یعنی بسیار منفعت معتدل است نرم کننده و پزانند و تحلیل کننده تخم او و بیخ او نافع است و نافع تر از برگ اوست و لطیف تر اندر آماسها و اوجاع المفاصل و عصبها را ضماد کردن نافع است خاصه با پیه بط و اندر چغندر با الوکرد و اندر شراب بپزند خداوند عسر البول را و خداوند سنگ مثانه سود دارد و اندر جلاب خداوند سرفه را و خداوند حرقة البول را سود دارد و حرقه امعا را سود دارد و اسهال صفرایی باز دارد با سرکه طلی کنند کژدم و مگس انگبین را سود دارد خربق دو نوع است خربق سیاه است و سپید اما سپید گرم و خشک است اندر درجه دوم و سیاه گرم و تر است بابت و عسل بسرشند موش را بکشد و خوک را و سگ را بکشد و اندر طلی کردن گر و طلی بهق و برص سود دارد و سخت نام است و قی آرنده است و خوردن او با احتیاط باید و احتیاط آنست که او را بترب اندر نشانند و یک شبانروز بنهند پس از ترب جدا کنند و آن ترب را بآب بپزند و آن را با شبت بجوشانند و با انگبین بدهند یا نیم کوفته اندر کشکاب بپزند و بیالایند آن کشکاب کار دارند و اما سیاه اندر مسهل خداوند فالج و اوجاع المفاصل و خداوند بهق و برص سیاه و سپید سود دارد و خداوند صرع و مالیخولیا را لکن اندر ماه نیسان و تشرین باید داد و جز مردم تمام اندام و قوی قوت نشاید داد و چند روز پیش از مسهل از طعامها غلیظ دور باید داشت و طعام لطیف باید فرمود و بلهو و شادی مشغول داشتن و وقت شبانگاه قی باید فرمود و بامداد مسهل دادن اگر با سرکه بخته مضمضه فرمایند درد دندان زایل کند و بگوش اندر چکانند آوازها در غیبی که در گوش افتد زایل کند دار الجبان گرم و خشکست اندر درجه دوم لطیف است و تحلیل کند معده را سود دارد بوی دهان خوش کند و خداوند قولنج و خداوند درد کلیه را

سود دارد و قوت مردی زیادت کند ضیمران شاهسپرم مرکبست سرد و گرم آمیخته و گویند سردی غالب است بقوت گرمی سده دماغ بگشاید و بقوت سردی صداع گرم را سود دارد خاصه بیخ نهند و سرد کنند و گلاب سرد بر وی زنند و گرمی و خشکی او بقعر دماغ رساند تخم او بریان کرده اسهال صفرا باز دارد و بریان ناکرده اندر جلاب سوزش معده و روده و مثانه باز دارد غاریقون داروی رومی است نر است و ماده اما ماده سپید است و املس و نازک و نر سیاه است یا سرخ و سخت و چوب نال کج بسند بده است ماده است سده همه اندامها بگشاید و اخلاط غلیظ فرود آرد و خداوند صرع و یرقان را سود دارد و قرحه شش پاک کند خاصه اگر با شراب دهند و با سکنجبین سبزرا پاک کند و خداوند عرق النسا و وجع المفاصل را سود دارد عصبها را پاک کند خداوند عسر البول را و خداوند احتناق رحم را و اندر همه آماسها باطن سود دارد و خداوند تب لرزه را که از بلغم زجاجی بود سود دارد و با همه زهرها برابری کند شربت یک مثقال با شراب غافث خداوند درد جگر را و سپرز سخت شده را و آماس معده و جگر را سود دارد و سده بگشاید و خداوند سوء القنیه را سود دارد غرا سریش گنشکان گرم و خشکست بدرجه اول و سریشم ماهی خشک تر است و گرمی او کمتر از هر دو بر ریشها سر طلی کنند سود دارد و بر سوختگی آتش طلی کنند ... سریشم ماهی اندر سرکه حل کرده بدهند یا اندر حسو بپزند خون بر آمدن از گلو باز دارد غرب بید مرغزاری است که اندر میان او بوی خیزد و بوی خوذ آنست بوست او و برگ او جراحتهای تازه را برویاند و برگ او خشک کنند و بسایند و با شکر سفوف کنند آماس سپرز را پاک کند غالیه اما سها سخت را نرم کند بوی آن مصروع و مسکوت را سود دارد و اگر اندر شراب بدهند بخواباند و درد رحم را سود دارد و اما سر آن را و حیض فرو دارد خاصه که از وی حمول سازند و خداوند احتناق رحم را بهوش باز آید و نطفه از وی فرو دارد بر ها اندر گوش چکانند با روغن بان درد گوش بنشاند بامر الله عز و جل تمام شد این قسم بحمد الله و منه ٥ ٥٥ ٥ ٥ ٥



و مثانه باز دارد غاریقون دارو و دو میست نر است و ماده اما ماده سپید است و املس و نازک و نر سیاه است یا سرخ و سخت و چوب نال کج بسند بده است ماده است سده همه اندامها بگشاید و اخلاط غلیظ فرود آرد و خداوند صرع و یرقان را سود دارد و قرحه شش پاک کند خاصه اگر با شراب شربت دهند و با سکنجبین سپرز را پاک کند و خداوند عرق النسا و وجع المفاصل را سود دارد عصبها را پاک کند خداوند عسر البول را و خداوند احتناق رحم را و اندر همه آماسها باطن سود دارد و خداوند تب لرزه را که از بلغم زجاجی بود سود دارد و با همه زهرها برابری کند شربت یک مثقال با شراب غافث خداوند درد جگر را و سپرز سخت شده را و آماس معده و جگر را سود دارد و سده بگشاید و خداوند سوء القنیه را سود دارد غرا سریش گنشکان گرم و خشکست بدرجه اول و سریشم ماهی خشک تر است و گرمی او کمتر از هر دو بر ریشها سر طلی کنند سود دارد و بر سوختگی آتش طلی کنند ... سریشم ماهی اندر سرکه حل کنند و بدهند یا اندر حسو بپزند خون بر آمدن از گلو باز دارد غرب بید مرغزاری است که اندر میان او بوی خیزد و بوی خوذ آنست بوست او و برگ او جراحتهای تازه را برویاند و برگ او خشک کنند و بسایند و با شکر سفوف کنند آماس سپرز را پاک کند غالیه اما سها سخت را نرم کند بوی او مصروع و مسکوت را سود دارد و اگر اندر شراب بدهند بخواباند و درد رحم را سود دارد و اما سر آن را و حیض فرو دارد خاصه که از وی حمول سازند و خداوند احتناق رحم را بهوش باز آرد و نطفه از وی فرو دارد بر ها اندر گوش چکانند با روغن بان درد گوش بنشاند بامر الله عز و جل تمام شد این قسم بحمد الله و منه و توفیقه ٥ ٥ ٥ ٥ ٥ ٥ ٥ ٥ ٥

کتاب اقرابادین و این بیست باب است

باب نخستین اندر شرابها

سکنجبین ساده

بگیرند شکر عسکری یک من و انگبین با پاتیله سنگین کنند و در وی شکر اندر پاتیله بدست هموار کنند و سرکه اندر سر شکر کنند چندانک جسمها شکر همه گشاده باشد و بوشیده نشود و طبخ کفک بر دارد ... پس هفت و قید ... افکنند و بجوشانند و باقی کفک بر دارد و از آتش فرو گیرد و نگاه دارد و اگر خواهد که سخت ترش باشد سرکه کمتر کند سکنجبین بزوری بگیرند سرکه انگوری یک نیم من آب ده من پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس و پوست بیخ کبر از هر یکی ده درم تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی ده درم همه اندر سرکه و آب فرو کنند و یک شب بنهند دوز دیگر بجوشانند تا یک نیمه آب برود و بپالایند و یک من شکر یا انگبین در آن آب و سرکه کنند و با آتش بجوشانند نرم و کفک بر دارند و اگر خواهند که قوی تر باشد هر گاه که آب از اندک برود و بیش از آنک نیمه آب برود بپالایند سکنجبین دینوری که خداوند یرقان و درد جگر سود دارد بگیرند تخم

کشنده نیم اوقیه بیست درم ریوند چینی نیم کوفته چهار درم ریوند جداگانه اندر صره بندند هر دو اندر ده من آب
بریزند تا بنیمه باز آید پالایند و پیش از پالودن صره ریوند هر ساعت اندر آب بمالند تا قوت بیرون دهد و پس از
آن که پالوده باشد چهار درم سرکه انگوری و یک من شکر برافکنند و بقوام آرند اگر ده درم تخم کشوث و ده درم تخم
شاهسپرم بجای تخم کشنده و ریوند بجوشانند صواب بود شربتی پانزده درم با گلاب بیامیزند سکنجبین خداوند سپرز
سود دارد ریوند چینی و غاریقون و فو و پوست بیخ کبر و پوست درخت بید و کزمازج و افسنتین و افتیمون و غافث
و تخم کشوث و تخم کشنده از هر یکی ده درم اندر نیم من سرکه و نیم من آب تر کنند یک شب و دیگر روز بپزند تا بنیمه باز آید پالایند
و یک من شکر بر نهند و بقوام آرند شربتی بیست درم با بیست درم جلاب جلاب شکر یک من گلاب سه من بجوشانند با آتش نرم
و کفک بردارند و بنیمه باز آرند و مقداری نیم درم زعفران سوده در وی حل کنند بگیرند بوقت حاجت اندر آب حل می کنند
و سرد می دهند شراب افسنتین که معده ضعیف و جگر و سپرز صلب را سود دارد و طبع را فزون دارد شراب کهن سه من
انگبین مصفی یک من انگبین اندر آب بگدازند و جگر قسط و مر و مصطکی و اذخر و شاذج هندی و سنبل و گل سرخ و صبر
و غاریقون از هر یکی دو درم افسنتین رومی هفت درم زعفران یک درم همه نیم کوفته اندر صره کتان بندند و اندر
این شراب افکنند و جوشی بدهند و اندر قرابه کنند و یک هفته اندر آفتاب بنهند و هر روز صره را اندر وی بجنبانند
پس یک هفته صره بفشانند و دور کنند و شراب نگه دارند شربتی یک وقیه با اندک شکر سکنجبین ریوندی که خداوند
درد جگر را سود دارد و سده بگشاید و طبع نرم کند ریوند چینی چهار درم غاریقون و ترید و بسفایج و تخم کشنده
از هر یکی بیست درم زنجبیل سه درم و دو دانگ همه نیم کوفته کنند و بجوشانند و پالایند و یک من نیم شکر بر نهند
و بقوام آرند شربتی بیست تا سی درم در جلاب سکنجبین رمانی که تنها عرق [illegible] سود دارد آب انار ترش و شیرین نیم من شکر
طبرزد یک من و نیم سرکه پنج ستیر زیره و ده ستیر گلاب همه آب بجوشانند و بقوام آرند شربتی بیست درم اگر
کسی خواهد که درین شربت تصرف کند آب غوره و آب ریواج و ترشی ترنج زیادت کند و شکر باندازه آب کند صواب
باشد و اگر بجای سرکه آب خرما هندی زیادت کنند روا بود سکنجبین عنصلی که خداوند ضیق النفس را سود دارد
و درد پهلو که از سردی بود و خداوند [illegible] غش و لقوه و فالج را سود دارد پیاز عنصل یک من زنجبیل و تخم بادیان
انیسون [illegible] عاقرقرحا [illegible] از هر یکی وقیه [illegible] افربیون [illegible] قردمانا از هر یکی دو وقیه
[illegible] پنج درم [illegible] سیاه نیم کوفته دو وقیه سرکه عنصل دوازده من انگبین سه من مثلث دو من
داروها نیم کوفته و سرکه و مثلث و انگبین بیامیزند و داروها در وی کنند و یک ماه اندر آفتاب بنهند پس
بپالایند و در قرابه کنند پیش از طعام و پس از طعام بکار دارند خل العنصل که پیاز دشتی پاک کنند و بکارد چوبین

بان پاره کنند و یک من از وی پیاز پاک کرده در نه من خل الخمر کنند و دو ماه اندر آفتاب بنهند و بعضی پیاز پاک کنند و در سایه
خشک کنند و بعضی پس از آنکه در سرکه نهاده شش ماه نگاه دارند پس بکار برند قصبه شش پاک کند و از صافی کند
مصروع و معتوه را و خداوند عرق النسا را و سپرز صلب شده را سود دارد و بصر تیز کند و قوت دهد
مضمضه کردن بدان گوشت بن دندان سخت کند و دهان خوش بوی کند شربتی از وی و سکنجبین عنصلی اندک اندک
دهند و بتدریج بیک وقیه رسانند تا یک وقیه نیم طبع فزون آرد سکنجبین سفرجلی خداوند معده گرم سود دارد
و طعام نیکو بگوارد بگیرند آبی ترش و یک شب بنهند تا بنشیند پالایند صافی و هر یکی من از این آب پنج ستیر سرکه و یک من
شکر بر نهند و بقوام آرند شراب افسنتین که معده را از صفرا پاک کند و سوء المزاج گرم زایل کند گل سرخ هفت درم
افسنتین رومی پنج درم شاهسپرم دو درم آلو بیست عدد خرما هندی بیست درم اندر دو من و نیم آب بپزند تا بسبکی باز
آید پالایند شربتی چهار درم با یک درم صبر [illegible] سکنجبین کسی را که آبله آمدن باشد خل الخمر یک جزو و گلاب
دو جزو برگ گل سرخ یک وقیه گلنار نیم وقیه چوب و چوب تراشیده یک وقیه همه اندر سرکه و گلاب کنند و سه روز
بنهند پس بجوشانند تا به نیمه آید پالایند و دو جزو تا سه جزو شکر طبرزد بر نهند و بقوام آرند شربتی پانزده درم
سکنجبین که خداوند آبله بجای شراب بود و خداوند طاعون سود دارد خل الخمر یک من و نیم آب غوره و آب ریواج و آب انار
ترش و شیرین و ترشی ترنج و عصاره توت ترش نیم خام نقیع سماق عصاره زرشک از هر یک نیم عصاره کوک طرخون از
هر یک ده ستیر نقیع عدس و طبیخ عناب از هر یک ده ستیر همه بیامیزند و چهار من شکر بر نهند و بقوام آرند و ده درم
طباشیر و ده درم کافور در وی بمالند پس بجمله شراب بیامیزند یک وقیه اندر همه بیماری گرم و تب محرقه سود دارد شربتی
صفت شرابی که خداوند آبله بدهند آبله باسانی بیرون آید گل سرخ و عدس مقشر از هر یک هفت درم انجیر بستی
ده دانه مویز سپید دانه بیرون کرده ده درم لک مغسول سه درم تخم کرفس و تخم بادیان از هر یک چهار درم اندر
یک من و نیم بپزند تا دو بهر برود پالایند و دانگی زعفران حل کنند این جمله به شربت بدهند شراب میوه
آب غوره نقیع سماق نقیع اجاص نقیع [illegible] عصاره زرشک خرما هندی ترشی ترنج آب [illegible] و آب امرود
آب انار ترش طبیخ عناب همه را راست راست نیم وزن همه طبرزد بپزند و کفک برگیرند شربتی بیست درم
شراب عناب خداوند سرفه و ذات الریه گرم را سود دارد عناب گرگانی دانه بیرون کرده صد درم مویز دانه
بیرون کرده پنجاه درم بیخ سوسن نیم کوفته ده درم فلوس خیار چنبر چهار درم همه اندر سه من آب بپزند تا به نیمه باز
آید پالایند و شکر برافکنند و بقوام آرند شربتی پانزده درم پراکنده دهند تا بچند دفعه بخورد شراب انار که

و صفرا باز دارد و معده را قوت دهد انار ترش یک من نعنع دسته عود خام سک مصطکی از هر یکی یک درم پوست بسته
که بیرون سفال او بود پنج درم عود و سک بکوبند و اندر صره کنند و نعنع و پوست بسته اندرو بگدازند و شکر طبرزد
برافکنند و بقوام آرند و اگر پوست بسته با اندک سک جداگانه بجوشانند و شکر برافکنند روا باشد شراب
نعنع فواق بنشاند و قی و اسهال باز دارد بگیر آب انار ترش و شیرین و دانه آن با تخم بکوبند و آب بکشند و چند نیم وزن
آن عصاره نعنع تر با آن بیامیزند و بجوشانند و شکر بر نهند و بقوام آرند و اگر مقدار پوست بسته و سک اندر
وی بپزند سخت قوی بود شراب الورد المسهل [illegible] صد عدد عناب گرگانی دانه بیرون کرده سی عدد خرما هندی
پاک کرده سه وقیه بنفشه خشک دو وقیه ترید سپید تراشیده نیم کوفته دو وقیه ترید جداگانه اندر صره
بندند و همه اندر پنج من آب بپزند تا دو بهر برود پالایند و سی ستیر ترنجبین و همین شکر برافکنند و بقوام
آرند و یک درم سقمونیا و نیم درم زعفران در وی حل کنند شربتی چهار درم شراب بنفشه سینه را نرم کند
و اخلاط فزون دارد بنفشه تر یک من اندر چهار من آب فرغارند یک شبانروز دیگر روز جوشی بدهند و بدست
بمالند و پالایند و هم اندر آب بنفشه اغارند و همچنین کنند تا سه دفعت پس شکر برافکنند و بقوام آرند
پس شربتی ده درم اگر بنفشه تر بدست نیاید بنفشه خشک بدین نسق باید کرد شراب نیلوفر تشنگی بنشاند و اندر
سرسام و تب گرم سود دارد بعضی آب نیلوفر مقطر کنند هم چون گلاب و بعضی هم بدین طریق شراب بنفشه سازند
شراب بنفشه که اندر ذات الجنب سود دارد بنفشه تر نیم [illegible] آبی شیرین ده درم تخم خطمی پانزده درم کثیرا ده درم
تخم خطمی جداگانه بجوشانند و لعاب بستانند و آن بنفشه شراب سازند و کثیرا بسایند بر وی حل کنند و لعاب آن بیامیزند
شربتی پانزده درم با کشکاب و روغن بادام دهند شراب انار که اندر ذات الجنب سود دارد بگیرند آب انار شیرین
دو من آب بی شکر یک من آب سیب شامی یک من بجوشانند تا به نیمه باز آید یک من شکر برافکنند و بقوام آرند شراب
خشخاش که او را [illegible] گویند نزله باز دارد و کسی را که خون از کام برآید خون باز دارد بگیرند خشخاش تازه که هنوز
بر درخت باشد و بغایت خشک و سپید باشد صد عدد با پوست و نیم کوفته بکنند و اندر هفت آب باران
کنند یا اندر آب چشمه صافی فرغار کنند و سه روز بگذارند پس آتش نرم بجوشانند تا مهرا شود بدست بمالند
و بفشارند و پالایند و بهر دو من آب سی ستیر انگبین و سی ستیر میفختج برافکنند و بقوام آرند پس بگیرند اقاقیا
و زعفران و سرو گلنار و عصاره لحیة التیس از هر یک دو درم بسایند و اندر شراب بیامیزند و اگر [illegible]
بود میفختج را هم انگبین کنند پس اگر بسود هم میفختج شراب میفختج بگیرند انگور تمام رسیده شیرین و دانه گیرد

و آب آن بستانند و بر آتش نرم بجوشانند تا دو بهر برود نگاه دارند از بهر سرفه و سینه با شراب خشخاش بکار دارند
شراب سیب که معده و دل گرم و ضعیف را سود دارد و تشنگی بنشاند و خفقان را زایل کند بگیرند
سیب کوهی ترش و شیرین یا سیب تمام نارسیده بکوبند و آب آن بکشند و یک روز بنهند تا صافی شود
پس پالایند و بجوشانند و شکر بر نهند و بقوام آرند و اگر سبکی آب آبی کنند صواب بود شراب غوره
که تشنگی بنشاند و اندر تب گرم سود دارد مضرت طعامها و شراب گرم باز دارد عصاره غوره بجوشانند
تا به نیمه باز آید کفک بردارند و یک شب بنهند دیگر روز پالایند و بهر منی نیم من شکر برافکنند و بقوام
آرند و روز نخست که می جوشانند نعنع تر اندر وی افکنند اندر هر یک من ده شاخ تا بوی آن گیرد و طعم
شراب خوش آید و بعضی گفته اند مقداری قرنفل سوده اندر صره بسته اندر افکنند و هر ساعت می مالند تا بوی
آن گیرد شراب مورد که معده را قوت دهد و اسهال باز دارد مورد دانه که آن را حب الآس گویند و ابرود قدید
از هر یکی پنجاه درم قرط طرایث از هر یک ده درم همه نیم کوفته کنند پس بگیرند آب سیب کوهی و آب آبی ترش
از هر یک یک من بجوشانند و پالایند پس دیگر باره تمام بجوشانند و پالایند و بقوام آرند نسخه دیگر حب الآس
نیم کوفته بجوشانند تا مهرا شود بدست بمالند و پالایند و عصاره او بستانند و بهر دو جزو عصاره دو
جزو شکر طبرزد برافکنند و بقوام آرند و اگر مقداری طباشیر سوده اندر وی بپرشند صواب بود شراب
گل که طبع فزون دارد برگ گل تازه دو من اندر ده من آب بجوشانند تا گل پخته شود و رنگ بگذارد پس گل از آب برآرند
و بفشارند و هم درین آب دو من دیگر بجوشانند هم چنین تا سه کرت پس دو من شکر برافکنند یا انگبین و بقوام آرند
شربتی چهار درم با شیرخشت یا با شراب میوه یا با سکنجبین و اگر گل [illegible] تا هفت بار تازه می کنند بهتر آید و مروت
که از پس شراب گل شربتی آب سرد خورند حاجت برانگیزاند شراب صندل که خداوند دل و جگر گرم را و اندر تبهای محرقه
سود دارد صندل سپید سوهان کرده پنجاه درم اندر پنج ستیر سرکه و پنج ستیر آب غوره و یک من و نیم آب کاشنی
فرغار کنند دو شبانروز پس بجوشانند تا به نیمه باز آید و بدست بمالند و پالایند و یک من شکر طبرزد برافکنند
و بقوام آرند شربتی ده درم اندر آب تخم خرفه و اگر کسی را بدین شراب حاجت آید و سرفه را نافع بود بی سرکه سازند
و بی آب غوره و بجای آب گل کنند شراب هلیله که خداوند را و جمله مفاصل گرم را و تبها گرم را سود دارد
و [illegible] فزون آرد هلیله زرد که مقشر بود صد عدد اندر شیشه کنند و آب بر او کنند چندانکه مقدار یک بدست
از وی زیادت آید و سه روز در آفتاب نهند پس آن آب از وی بیرون کنند و نگاه دارند و آب تازه اندر
شیشه کنند و [illegible] بنهند تا همه طعم هلیله بستاند پالایند و باب نخستین بیامیزند و صد

ددم ترنجبین برافکنند و بقوام آرند و اگر دو مثقال دی بمن از بن شراب یک مثقال سقمونیا حل کنند صواب بود و یکی
دو وقیه باسه وقیه صفت مُنبّه که معده را قوت دهد و قی و فواق باز دارد و خداوند درد جگر سرد
را سود دارد عصاره آبی ترش ده من با شراب کهن خوش بوی هشت من بیامیزند و آتش نرم کنند تا بجوشد
و کفک بر دارند و پنج من شکر یا انگبین بر نهند و بقوام آرند و نخست بگیرند زنجبیل و مصطکی از هر یکی دو درم
قاقله صغار و کبار و دارچینی از هر یک چهار درم قرنفل سه درم زعفران شاخ سه درم همه نیم کوفته اندر
صره فراخ بندند و اندر دیگ افکنند و هر ساعت می مالند تا قوت اندر آب دهد و چون بقوام آرند و نیم درم
مشک سوده برافکنند و بیامیزند جلنجبون که طعام بگوارد و بپزاند و خداوند جگر و معده گرم را سود دارد
شراب کهن پنج رطل بوزن بغداذ و انگبین صافی یک رطل نیم با هم بیامیزند پس بگیرند زنجبیل پنج درم قاقله و هال از
هر یکی نیم درم قرنفل دانگ دارچینی دانگ نیم زعفران دانگی فلفل سیاه دانگی نیم مشک دانگ نیم زعفران جلا کانه بسایند
و داروها کوفته اندر صره کنند و در شراب افکنند و با آتش نرم بجوشانند و صره را هر ساعت بمالند و بقوام چلاب
آرند پس مشک و زعفران در وی بمالند و نگاه دارند شربتی ده درم تا بیست درم نسخه عود خام که معده
سرد را سود دارد بگیرند عود هندی و سک بغدادی از هر یک پنج درم سنبل و مصطکی و قرنفل و جوز بوا از هر یکی دو درم
همه نیم کوفته اندر صره فراخ کنند و اندر دو من گلاب بجوشانند و هر ساعت صره را بمالند و چون گلاب سیمه آید
صره از وی برآرند و یک من شکر برافکنند و بقوام آرند و دانگی مشک اندر وی حل کنند شربتی پنج درم تا ده درم
صفت شرابی که فواق را بنشاند خاصه اگر از بس طعام غلیظ بود زیره و انیسون و بوذنه و کنده همه را استار استار
از هر یکی ده درم اندر یک من آب بجوشانند تا بنیمه باز آید بپالایند و جرعه جرعه می خورند نسخه دیگر فواق را که از
سردی بود راست بود نه سعد تخم کرفس انیسون را استار استار بجوشانند و بپالایند و جرعه جرعه می خورند و اگر بادها
ریخته دارد تخم سداب و نانخواه نیم کوفته اندر شراب کهن بجوشانند و بپالایند و جرعه جرعه می خورند شراب
افسنتین که بادها … را بشکند و طبع نرم دارد افسنتین رومی نخاه درم سلیخه بیست درم تخم کرفس سی درم
همه اندر دو من آب بپزند و بپالایند و شکر برافکنند و بقوام آرند شربتی یازده درم نسخه افسنتین نخاه د…
و گل سرخ سلیخه و اسارون از هر یکی یازده درم مصطکی و سنبل از هر یکی دو درم همه اندر دو من آب بپزند …
آید بپالایند و یک من شکر برافکنند و بقوام آرند شربتی یازده درم تا بیست درم با بیست درم جلاب و اگر ک…
که خوشتر بود و انگبین افسنتین نقرس می شود شکر دو من کنند با سه من شربتی سی درم تا چهل درم … جلاب
بپزند … کنند … را سود دارد و سینه را از ماده غلیظ پاک کند انجیر پستی و خیر از هر یکی ده

عدد

عدد حلبه پنج درم بیخ سوسن ده درم پرسیاوشان هفت درم بیخ کرفس و بیخ باذیان و تخم کرفس و تخم باذیان
و زوفا خشک از هر یکی ده درم بوذنه و فراسیون از هر یکی پنج درم بپزند چنانک رسم است شربت چهار ده درم و اندر
بعضی نسخهها دو درم تخم ترب آورده اند و اندر بعضی دیگر زراوند گرد آورده اند بیخ سوسن آسمان گون سه
درم آورده اند پوست بیخ کبر و حاشا نیز آورده اند شراب انجیر که درد پشت و درد کلیه سرد را سود دارد بگیرند یک
من اندر پنج من آب بجوشانند تا بنیمه آید بپالایند پس بگیرند دو من انجیر پستی اندر پنج من بپزند تا دو بهره برود و یک بهره
بماند بپالایند یک من نیم از این طبیخ انجیر و یک من نیم عسل الطبیخ بگیرند بیامیزند و یک درم سنبل و یک درم قرنفل و یک درم
دارچینی و یک درم خاولنجان و نیم درم زعفران همه نیم کوفته اندر صره کنند و در این طبیخ افکنند و بقوام آرند پس
از وی برآورند

باب دوم اندر لعوقها

لعوق که سرفه سرد را سود دارد مغز خیار پوست باز کرده چهار پنج درم مغز تخم خیار بادرنگ پنج درم مغز باذام شیرین
پنج درم کثیرا و نشاسته و رب السوس و مغز تخم آبی شیرین از هر یکی سه درم تخم خطمی و تخم خبازی پاک کرده از هر یکی پنج درم
سپستان سی عدد مویز دانه بیرون کرده بیست عدد بیخ سوسن پنج درم فانید هفت درم فانید و سپستان و مویز دانه
بیرون کرده و بیخ سوسن همه اندر یک من آب بپزند تا بنیمه باز آید بپالایند و ده ستیر شکر طبرزد برافکنند و بقوام آرند
و داروها دیگر کوفته بدان بسرشند و بعضی مردمان وقت خفتن یازده درم فلوس خیار چنبر و پنج درم بنفشه خشک
و بیست عدد عناب و یک عدد خشخاش انجم نیم کوفته در افکنند و بوقت سرشتن ده درم آب باقلی با داروها بیامیزند
و پنج درم روغن باذام برافکنند و بسرشند لعوق سپستان سرفه گرم را سود دارد سپستان صد و نخاه عدد
مویز دانه بیرون کرده چهل درم فلوس خیار شنبر بیست درم همه اندر سه من آب بپزند تا یک من باز آید بپالایند و صد
درم فانید و صد درم میبختج برافکنند و بقوام آرند پس چندانک ممکن گردد آرد باقلی در وی بسرشند لعوق زوفا
که ما برد و سینه پاک کند زوفا خشک بیخ سوسن آسمان گون هردو کوفته بسکنجبین یا انگبین بسرشند و اگر بیخ سوسن نبود
بجای آن شونیز کنند لعوق جلغوزه مغز جلغوزه بکوبند با دو وزن آن عسل بسرشند شربتی یک ستیر بامداد و یک لحجه
لعوق بزرکتان تخم کتان بریان کرده یک جزو و کندر نیم جزو و قردمانا و زیره از هر یک ربع جزو کرفس همه کوفته
با دو وزن انگبین بسرشند شربتی بامداد و یک لحجه شبانگاه لعوق کرنب آب کرنب پخته و فشارده یک من و نیم
بجوشند بپزند و بقوام آرند مغز جلغوزه و مغز بندقه دانه از هر یک یک وقیه تخم کتان بریان کرده و حلبه از هر یکی نیم وقیه
مغز فستق و آرد باقلی از هر یکی یک وقیه بسرشند پنج درم … لعوق … رب السوس و پرسیاوشان
از هر یکی هفت درم تخم باذیان و فراسیون و زوفا خشک و غاریقون از هر یکی سه درم میعه و صمغ البطم

از هر یک یک درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم مویزج و میعه و صمغ البطم اندر میبختج حل کنند و داروها
دیگر کوفته و بیخته بدان بسرشند بر جمله با عسل بسرشند شربتی یک مثقال این لعوقها همه سینه را پاک
کنند از اخلاط غلیظ لعوق بزرذد که سینه از دم پاک کند رب السوس پنج درم کثیرا و بزرذد و باذام تلخ
و تخم باذیان از هر یکی سه درم بزرذد را با روغن گاو و انگبین بگدازند و دیگر داروها کوفته و بیخته با آن
بسرشند شربتی سه درم با طبیخ زوفا لعوق حب الرشاد سینه را از بلغم پاک کند حب الرشاد ده درم
شونیز چهار درم انیسون و تخم باذیان از هر یکی دو درم زراوند گرد یک دینار بوذنه دشتی و سعتر از هر یکی سه درم
با انگبین بسرشند شربت یک مثقال تا دو درم با سکنجبین عسلی یا سکنجبین عنصلی

باب سوم اندر قرصها

قرص گل خداوند درد معده سرد را سود دارد و رطوبت را بزداید و تب بلغمی را و تب کهن را سود
دارد گل سرخ بیست درم سنبل و بیخ سوسن از هر یک ده درم بمثلث بسرشند و اقراص کنند شربت دو درم با انگبین
بزوری یا سکنجبین ساده نسخه دیگر تنها اسهال را سود دارد گل سرخ شش درم سنبل سه درم رب السوس
چهار درم اکلیل الملک و بابونه و اذخر از هر یکی سه درم کهربا و مصطکی از هر یکی دو درم شربت یک مثقال
از جهت درد معده با طبیخ انیسون دهند و از جهت اماس با آب عنب الثعلب و از جهت اماس کهن با شراب بسرشند
و با گلاب دهند قرص مقل اماس کهن معده را ببرد گل ده درم سنبل دو درم زعفران و مر از هر یکی یک درم قسط یک
درم مصطکی دو درم نیم باذام تلخ یک درم و نیم مقل سه درم مقل را با شراب حل کنند و اقراص سازند هر یک سه درم با آب
کشنیز یا آب عنب الثعلب دهند قرص کافور که خداوند تب گرم و یرقان را سود دارد زرشک دانه بیرون کرده و طباشیر
و گل سرخ از هر یکی هفت درم تخم کوک و تخم کشنده و تخم خرفه از هر یکی سه درم مغز تخم خیار و مغز تخم کدو و شیرین از هر یکی
پنج درم صندل اسفید دو درم کثیرا سه درم رب السوس دو درم کافور یک درم بلعاب اسپغول بسرشند و اقراص
کنند شربتی دو درم با سکنجبین قرص کافور که تب محرقه و تب صفراوی و تب دق سود دارد طباشیر پنج درم
گل سرخ پنج درم تخم کوک و تخم خرفه پنج درم تخم کشنده سه درم مغز تخم کدو و شیرین از هر یکی هفت درم رب السوس
دو درم صندل سپید سه درم کثیرا پاک کرده ده درم کافور نیم مثقال بلعاب دانه بهی سرشته اقراص کنند شربت
دو درم با سکنجبین دهند و خداوند دق را با تخم خرفه دهند قرص طباشیر که اسهال الصفرا باز دارد و تشنگی
بنشاند و تب گرم زایل کند طباشیر و گل سرخ و سماق پاک کرده از هر یکی ده درم تخم حماض و تخم خرفه از هر یکی پنج درم
سک دو درم گلنار پنج درم صمغ عربی و گل ارمنی از هر یکی سه درم شربتی دو درم شاه بلوط آورده اند قرص
طباشیر که سوزش دل را و تب گرم را ببرد گل سرخ شش درم طباشیر و کثیرا از هر یکی چهار درم تخم خرفه و تخم خیار و تخم

خیار و گل

خیار بادرنگ و تخم کدو از هر یکی شش درم رب السوس سه درم نشاسته سه درم کافور و زعفران از هر
یکی یک درم بلعاب اسپغول بسرشند شربتی دو درم قرص زرشک حمیات و جگر گرم و تنها گرم را سود
دارد زرشک پاک کرده ده درم تخم کشنده و تخم خرفه و تخم خیار از پوست بیرون کرده از هر یکی سه درم
گل سرخ پنج درم ریوند چینی یک درم سنبل نیم درم شربتی دو درم با سکنجبین قرص شبرم که خداوند
اماس جگر را سود دارد زرشک پاک کرده پنج درم مغز تخم خیار و طباشیر از هر یکی سه درم مصطکی و لک و ریوند
چینی از هر یکی یک درم زعفران یک درم سنبل و رب السوس ترنجبین و جلاب از هر یکی دو درم عصاره
افسنتین و عصاره غافث از هر یکی سه درم شربتی دو درم با سکنجبین قرص لک که خداوند استسقا زقی
را سود دارد سیسبر و هلیله زرد را استار استار کوفته و بیخته شربتی از دانگی آغاز کنند و بتدریج می افزایند
تا یک درم هر هفته یک بار با سکنجبین حل کنند و بدهند و اگر میبختج بسرشند و حب کنند روا بود قرص لک
که اندر استسقا لحمی سود دارد و سده بگشاید لک مغسول و ریوند چینی از هر یکی سه درم اسارون و زراوند
و جنطیانا و سنبل و مصطکی و تخم کرفس و انیسون و نانخواه و اذخر و ابهل و قسط تلخ و مغز باذام تلخ و افسنتین
رومی و فو و عصاره غافث از هر یکی دو درم لبل و زنجبیل از هر یک درمی شربت یک مثقال قرص ریوند
که خداوند جگر را سود دارد هلیله کابلی و بلیله و آمله و برنگ کابلی از هر یکی یک جزو و توبذ یک جزو فانید بقوام
آرند و بدان بسرشند شربتی سه درم و از جهت استفراغ ده درم تا بیست درم قرص ریوند که اماس جگر
و سپرز را و زحم که بر تن آید سود دارد ریوند چینی هفت درم فو و لک مغسول از هر یک چهار درم تخم کرفس
و غافث و انیسون از هر یکی سه درم همه کوفته و بیخته بسکنجبین بسرشند و اقراص کنند شربتی یک مثقال
قرص ریوند که اسهال خونی باز دارد ریوند چینی و زرشک پاک کرده و تخم کشنده را استار استار کوفته و بیخته
بصمغ عربی بسرشند و اقراص کنند شربت یک مثقال با آب لسان الحمل دهند و اگر تب نباشد با دوغ آهن
تاب کرده بدهند قرص افسنتین که خداوند درد معده را که از بس طعام بدید آید و باقی حکه … نافع
است افسنتین رومی و تخم کرفس و انیسون از هر یکی پنج درم سلیخه بیست درم … و جند بیدستر و افیون
از هر یکی دو درم اقراص کنند شربتی یک درم با شراب بوذنه … خداوند درد سپرز را سود دارد پوست بیخ کبر
و اشق از هر یکی چهار درم زراوند طویل دو درم تخم حکست و لبل از هر یکی شش درم اشق را بخل الخمر حل کنند
و داروها بدان بسرشند و اقراص کنند شربتی دو درم با سکنجبین … که خداوند تب بلغم را و تب ربع

کی در بیماران بد بد آید و جگر ضعیف را سوذ دارذ انیسون جهار درم شلخ هندی و اسارون از هر یکی سه
درم افسنتین و باذام تلخ و سنبل از هر یکی جهار درم عصاره غافث سه درم مصطکی یک درم تخم کرفس یک درم
اقراص کنند شربتی یک مثقال با طبیخ افسنتین و در بعضی نسخها یک درم تخم سبث آورده اند قرص ابرسا
کی سپرز سخت را بکذارذ ابرساجهار درم بلیل سپید واشق از هر یکی دو درم اشق را بسرکه حل کنند و داروها
بدان بسرشند و اقراص کنند شربتی دو درم با سکنکبین آهرن می کوید کی آن طبیب کی این قرص ساخت
می کوید کی سه روز این قرص دادم بیرا و را کشتم سپرز او کدلخته بوذ قرص کلس کی سپرز سخت را بکذارد
تخم کشد و تخم عرفه و تخم بجکست و تخم کدو خشک کرده را استادات کوفته و بیخته اندر سکنکبین بسرشند شربتی
دو درم قرص فوه کی سپرز سخت را بکذارد فوه دوازده درم بوست بیخ کبر و زراوند طویل و ابرسا از هر یک
دو درم کوفته و بیخته اندر سکنکبین خمیر کنند و اندر طبیخ انیسون و طبیخ بوست کبر بدهند شربتی
یک مثقال قرص خردل کی درد سپرز را کداز باز بوذ زایل کند حب الرشاد بیخ سنبر اندر سرکه ناب تر کنند
یک شبانروز دیگر روز یک ستیر کی سذاب خشک باوی بسرشند و قرص کنند و بر تنور نیم کرم سخت
تا بریان شوذ و نکذارند کی بسوزد بس بکوبند نرم و هر بامداد دو درم با سکنکبین بدهند قرص عود کی هیضه
باز دارد و غشی کی از بس استفراغها افتد زایل کند و قوت باز دارد و قی را ساکن کند عود خام و عنبر و قرنفل
از هر یکی یک درم کل نیشابوری دو درم طباشیر سه درم کبابه دو درم سک دو درم کندر سه درم کل سرخ
سه درم شربتی یک درم با ماء العسل یا با ماء اللحم یا با شراب سیب و شراب آبی نسخه دیگر عود خام جهار درم مصطکی
و قرنفل و کبابه و سنبل از هر یکی یک درم شکر چند وزن همه شربت یک مثقال قرص کندر کی بر انداختن خون بسرفه
و قی باز دارد کندر و دم الاخوین از یکی سه درم شب یمانی دو درم ساذج هندی بیخ درم کل مختوم ده درم کهربا
بیخ درم کلنار سه درم افیون دو درم دارچینی دو درم تخم خشخاش سه درم صمغ درمی شربتی دو درم
باعصاره بادروج یا عصاره برک خرفه ... قی و هیضه باز دارد و خواب آرد قرنفل ده درم سک یک درم
قرفه دو درم رامشک یک درم نیم مصطکی و افیون و بوست نفاح از هر یکی یک درم نیم از جمله ده شربت است
قرص حب الاس کی اسهال و قی باز دارد حب الاس و سماق پاک کرده و کل ماذو و کل ارمنی و بلوط و نشاسته بریان
کرده از هر یکی ده درم مقل ده درم نار بوست و ماذو و از هر یکی بیخ درم قرص ... کی بر انداختن خون بسرفه و قی
باز دارد بسد مغسول ده درم کندر و اقاقیا و کلنار از هر یک جهار درم صمغ سه درم کثیرا و کل مختوم از هر یکی سه درم

و دارچینی یک درم سربتی دو درم نسخه کتاب ایست اما مرا می باید کی بعوض دارچینی ربوندچینی باید قرص ...
کی خون بسرفه و قی بر انداختن باز دارد سرب اصفهانی و شاذج مغسول و دم الاخوین از هر یکی سه درم کلنار و ماذو
از هر یک دو درم سروی بز کوهی سوخته و اقاقیا از هر یکی یک درم لاذن و زعفران از هر یکی نیم درم برساوشان
یک درم نیم شربتی دو درم با ب لسان الحمل و نسخه دیگر سه درم کهربا آورده اند و با ب باذ یان دهند و طباشیر اندر
وی دهند قرص کهربا کی اسهال و قی و خون و افراط طمث و خون بواسیر باز دارد کهربا و بسذ و مروارید و دغ سوخته
و سروی بز کوهی و شاذج معسول از هر یکی سه درم کل سرخ و تخم خرفه و کشنیز خشک و سماق و نشاسته بریان کرده و کلنار
و صمغ عربی بریان کرده از هر یکی بیخ درم طباشیر و اقاقیا و عصاره لحیة التیس از هر یکی دو درم با ب لسان الحمل اقراص
کنند شربتی دو درم با عصاره باذروج یا با شراب مورد یا با ب آبی نسخه دیگر کی ریش روده و بول خون باز دارد
کهربا بیخ درم صمغ عربی بیخ درم کلنار و عصاره لحیة التیس از هر یکی سه درم کندر و افیون و تخم کرفس از هر یکی دو درم
کل ارمنی سه درم دم الاخوین و طباشیر از هر یکی سه درم کثیرا و مغز تخم کدوی شیرین و مغز خیار از هر یکی سه درم
شربتی دو درم با ب آبی اقراص الطین کی بول خون باز دارد و قرحه مثانه را سوذ دارد کل مختوم و طباشیر و کثیرا و صمغ عربی
و صمغ بادرنج و تخم خرفه و تخم خیار و خیار بادرنگ را استادات کوفته و بیخته بسفیدبخ بسرشند و اکر حرارت غالب
بوذ بلعاب اسبغول بسرشند و با کسکاب دهند شربت دو درم نسخه دیگر مغز تخم کدوی و مغز تخم خربزه و نشاسته
بریان کرده و ربوندچینی و تخم خشخاش و لک مغسول و مغز چلغوزه و کندر و تخم کرفس آورده اند نسخه دیگر حب الاس
و کلنار و صندل سپید و بلوط بریان کرده اند و بسذ چند وزن همه با شراب آبی دهند نسخه دیگر کی قرحه کلیه را سوذ
دارد و پاک کند و برویاند کل ارمنی و کل مختوم و صمغ البطم و مقل را استادات بشراب شیرین حل کنند و داروها بدان
بسرشند و اقراص کنند شربتی یک مثقال قرص کلج بول خون و سوزش مثانه باز دارد و ریش کرده و مثانه را سوذ دارد
تخم خیار پاک کرده ده درم کل ارمنی و صمغ عربی و کندر و دم الاخوین از هر یکی دو درم نیم تخم خشخاش سپید و مغز باذام
شیرین و رب السوس و نشاسته و کثیرا و تخم کرفس از هر یکی دو درم کاکنج خشک ... درم افیون یک درم لعاب اسبغول
بسرشند و قرص کنند شربت سه درم با شراب بنفشه آورده اند تخم کتان و بزر النبج الابیض از هر یکی بیخ درم تخم باذیان
و زعفران از یکی دو درم بزر ... و چلغوزه بریان کرده و مغز باذام تلخ و افیون از هر یکی سه درم کاکنج بیست عدد ... شش درم تخم خیار مقشر ده درم صمغ و کثیرا از هر یکی سه درم کالعاب تخم کتان بسرشند و با سکنجبین دهند یا با جلاب
و اندر بعضی نسخها تخم کرفس و دو ... از هر یکی سه درم آورده اند اقراص ... کی خلط و درد بی مثانه را سوذ دارد
و این اقراص را بادق البزور خوانند مغز تخم خربزه ده درم مغز تخم خیار بادرنگ بیخ درم مغز تخم کدو و تخم خطمی

طباشیر را استادات کوفته و بیخته شربتی سه درم با یک طسوج کافور اندر شراب انار
یا با ب انار سفوف کرنب که مستی باز دارد تخم کرنب و مغز باذام تلخ و شیرین
و بوذنه را استادات نانخواه و نمک و سذاب خشک وزن از هر یکی ثلث یک جزو
همه کوفته و بیخته شربت سه درم اندر آب انار سفوف انیسون که باذها
معده بشکند و خلط غلیظ که در معده باشد بکدازد انیسون نانخواه و تخم کرفس از هر یکی بیخ درم
مصطکی سه درم کندر جهار درم شلخ اذخر و قسط از هر یکی سه درم سنبل اسفیدی درم
مایند چند همه بکوبند و ببیزند شربتی دو درم سفوف حب الرمان که اسهال
سپید و رقیق و باکعک آمیخته باز دارد انار دانک بریان کرده کوفته و بیخته چون سرمه صد
درم کی و باذکی بیخ اندر سرکه فرغاند و بعد از آن بریان کرده از هر یکی بیست درم خرنوب نبطی
ده درم سماق پاک کرده ده درم کلنار ده درم همه کوفته و بیخته شربت سه درم نیم
با شراب مورد یا شراب آبی نسخه دیگر که اسهال سودای باز دارد انار دانک بریان
کرده ده درم بهمن سرخ و زرد شاذ بریان کرده کهربا و تخم سذاب و تخم شاهسپرم از هر یکی
یک درم شربت سه درم سفوف کوز که اسهال بلغمی باز دارد کوز مغز بریان
کرده سه درم کشنیز خشک در سرکه فرغاند کرده و بریان کرده سه درم نانخواه یک درم کندر
نیم درم این یک شربت بوذ با آب کرم دهند و کوذک کمتر دهند سفوف مقلیانا
که بیخ و دلش مثانه و روذها را سوذ دارد صمغ عربی بریان کرده هفت درم نشاسته بریان
کرده جهار درم اسبغول بریان کرده دو درم ... بریان کرده و تخم شاهسپرم و شاه بلوط
و حب الاس و بزر حماض بریان کرده طباشیر و کل ارمنی از هر یکی شش درم تخم خرفه بریان
کرده و تخم خشخاش از هر یکی سه درم همه نیم کوفته مگر اسبغول و تخمها دیگر شربت تا سه درم
ن اندر شراب مورد یا آب آبی سفوف دیگر که بند شکم و بواسیر را سوذ دارد سپند
سپید بریان کرده سی درم زیره ... و تخم کتان بریان کرده و تخم کندنا بریان کرده از هر
یکی ده درم مصطکی سه درم هلیله کابلی بروغن کاو بریان کرده هفت درم هلیله و مصطکی
وزیره بکوبند و با تخمها نا کوفته بیامیزند شربت سه درم نسخه دیگر ببسیاری بول که از
سردی و ضعیفی مثانه بوذ باز دارد بلوط بنجاه درم کندر سی درم کشنیز خشک بریان
کرده و کل ارمنی و صمغ عربی از هر یکی ده درم کزماذو و کلنار از هر یکی بیخ درم شربت سه درم با ب

پاک کرده و مغز باذام شیرین و کثیرا و نشاسته و رب السوس و تخم خشخاش سپید و کل ارمنی و تخم کرفس از هر یکی
دو درم بزر البنج الابیض یک درم اقراص کنند بلعاب دانه آبی و با شراب بنفشه نسخه دیگر کی کرده و مثانه
را سوذ دارد و بول بار کی فتنه بکشاید اسارون و قطر اسالیون از هر یکی جهار درم مو و فو و وج از هر یکی
شش درم دوقو هفت درم تخم کرفس و انیسون و حب بلسان از هر یکی جهار درم تخم خربزه ده درم خیار
و خیار بادرنگ از هر یکی بیخ درم کثیرا دو درم شربت دو درم با ب ترب و آب کرفس یا با بخود سیاه باید داد قرص
بنفشه کی قولنج بکشاید و اندر تب محرقه سوذ دارد بنفشه ده درم تربد دو درم رب السوس جهار درم
سقمونیا سه درم مصطکی یک درم نیم کثیرا یک درم اقراص کنند دو درم نیم با جلاب و از جهت قولنج اندر طبیخ
مویز و انجیر و فلوس خیار شنبر دهند اندر شراب یا اندر بنفشه قرص سنبل که اماس صلب را اندر جگر و معده
است ببرد سنبل و لفاح اذخر و سلیخه و کل سرخ و ربوندچینی و قصب الذریره از هر یکی سه درم زعفران
و مر و انیسون و قسط و بلیل از هر یکی یک درم مقل و مصطکی از هر یکی دو درم اشق نیم درم اشق بمثلث حل کنند
و داروها بدان بسرشند شربت دو درم از جهت اماس معده با مثلث دهند و از اماس جگر با سکنکبین دهند
قرص زرنیخ قروح امعا بدان حقنه کنند و روده پاک کند و برویاند زرنیخ سرخ و زرد از هر یک نیم من آهک آب
نارسیده یک من قرطاس سوخته هشت وقیه اقاقیا هشت وقیه همه بسایند و با ب لسان الحمل بسرشند و اقراص کنند
نسخه دیگر زرنیخ زرد و نان میده و قرطاس سوخته از هر یکی یازده درم زرنیخ بیست بیخ درم عصاره لحیة التیس
و مرداسنگ از هر یکی سه درم رب فوه و اسفیداج از هر یکی بیخ درم آهک ده درم اقراص کنند باب
اندر سفوفات سفوف طباشیر کی دل کرم سوذ دارد کل سرخ و طباشیر از هر یکی سه درم کشنیز خشک دو درم بسذ
و مروارید و کهربا از هر یکی نیم درم کافور دانکی شربت دو درم با سکنکبین سفرجلی یا با ب انار ترش و از جهت خلاو نرم معده
کرم سه درم سماق در بن زیادت کنند و کشنیز را یک شب اندر سرکه فرغانند و دیگر خشک کنند و بریان او دوع دوزنا کی
را زایل کند سفوف درونج کی دل را سوذ دارد درونج و لسان الثور از هر یک شش درم زرنباد دو درم شربتی یک مثقال
باده و قیه شراب کهن یا ماء العسل ... کهربا و خیار ... ابریشم ... و ... خشک از هر یک نیم شربت یک مثقال
اندر شراب کهن سفوف عود کی معده سرد و تر را سوذ دارد قرنفل و کبابه از هر یکی بیخ درم مصطکی و سنبل از هر یکی سه درم
عود خام بیست شکر چند وزن همه شربت یک مثقال با کلشکر ... اوزه کل ... داروها بذکی ...
... و خیربوا و کبابه از همه را استادات شکر چند وزن همه شربت دو درم با آب کرم اندر سفوف دیگر
... کبابه ... سفوف ... کی ... سوذ دارد تخم ... و تخم ... و زر ... ... و کل سرخ

نسخه دیگر که سیلان منی بی مراد باز دارد و چکیدن بول زایل کند تخم کوک سه درم تخم خرفه
چهار درم گلنار و گل سرخ از هر یکی پنج درم انیسون دو درم بزر البنج زیره و کسیلا از هر یکی
دو درم قاینذ بوزن همه بکوبند و بسرکه بسرشند شربت پنج درم و اگر هلیله و بلیله و آمله
با این داروها از هر یکی هفت درم بازین بیامیزند صواب بود سورنجان که اوجاع
مفاصل را سود دارد و همه بیماریها که از امتلا باشد نمک طعام نیم من نوشادر دو وقیه
بلبل سپید سه وقیه زنجبیل دو وقیه بلبل سیاه دو وقیه انیسون یک وقیه بزر الجرجیر
یک وقیه نانخواه یک وقیه تخم کرفس یک وقیه سنبل یک وقیه پودنه دشتی دو وقیه کوفته
کوفته و بیخته شربت دو مثقال با آب گرم سفوف نمک که اندر اماس جگر صلب باشد شیر
دهند هلیله کابلی و سیاه از هر یکی دو جزو تخم کرفس و انیسون و بادیان از هر یکی دو درم
لک مغسول ریوند چینی از هر یکی یک درم سقمونیا نیم درم شربت دو درم سفوف
دیگر که ادرار بول کند و آماس جگر را سود دارد تخم خیار و تخم خیار بادرنگ و تخم خرفه
از هر یکی پنج درم تخم کشنه و تخم کشوث از هر یکی سه درم تخم کرفس و انیسون و تخم بادیان
از هر یکی دو درم عصاره زرشک چهار درم ریوند چینی یک مثقال رب السوس
دو درم لک مغسول چهار دانگ زعفران و سنبل و مصطکی و افسنتین از هر یکی یک درم کافور
دو دانگ شربت سه درم و اندر نسخه‌ها دیگر کافور و زعفران و مصطکی و لک و سنبل و افسنتین
و رب السوس نیست و نمی باید سفوف فربهی خود سپید اندر سرکه و آب فرو غار کنند
و خشک کنند پنجاه درم برنج شسته و خشک کرده سی درم نان میده خشک شصت درم مغز بادام
سپید بریان کرده سی درم خشخاش سپید با تخم چهار درم شکر طبرزد نیم من همه کوفته بیامیزند
هر بامداد از سی درم با سبوسابی با شیر تازه بجوشانند و بخورند باب
پنجم اندر گوارش‌ها گوارش عود از مجربات خواجه ابو علی سینا رحمه الله
است و ترکیب اوست عود هندی سه درم مشک تبتی دو دانگ کافور دانگ نیم بسباسه
و ناردمشک و سعد و فلنجمشک و زرنب و درنباد از هر یکی یک مثقال دارچینی و مصطکی
و زنجبیل و بلبل و قرنفل از هر یکی دو درم لسان الثور پنج درم تخم بادیان و تخم کرفس و وج و سنبل
از هر یکی سه درم با انگبین مصفی بسرشند شربت دو درم بادها بشکند و خفقان
و دلتنگی زایل کند گوارش عود که معده را و دل را قوت دهد و پیران را شاید عود هندی

و قرنفل

و قرنفل و ساذج هندی و زنجبیل و قاقله و فلنجمشک و دارفلفل از هر یکی دو مثقال
زعفران یک مثقال با انگبین مصفی بسرشند شربت دو مثقال گوارش مشک
که بادها معده بشکند و بادناسور را سود دارد مشک تبتی نیم مثقال جوزبوا و قاقله
و قرنفل و زنجبیل و دار بلبل از هر یکی دو درم دارچینی سه درم عود هندی یک
وقیه زعفران دو درم شکر چند وزن همه با انگبین مصفی بسرشند شربت دو درم
گوارش ترنج که بادها بشکند و طعام بگوارد و بوی دهان خوش کند پوست ترنج
سی درم قرنفل و جوزبوا و دار بلبل و بلبل و خیربوا و دارچینی و خولنجان و زنجبیل
از هر یکی یک درم مشک تبتی دو دانگ نیم با عسل مصفی بسرشند شربت دو درم
گوارش کافور اسهال صفرایی باز دارد زرشک پاک کرده ده درم گل سرخ شش درم
طباشیر چهار درم حب الآس شش درم شاه بلوط پنج درم دقیق الحنطه چهار درم پست سیب
ده درم پست عنب [illegible] ده درم انار دانگ بریان کرده پانزده درم کافور سه درم زعفران پنج درم
قرنفل چهار درم نیلوفر پنج درم بشراب ترشی ترنج بسرشند شربت دو درم گوارش کندر
اسهال بلغمی باز دارد و معده را گرم کند کندر شصت درم بلیله و دار بلبل از هر یکی ده درم زنجبیل
و خولنجان از هر یکی دوازده درم جوزبوا و قرنفل و خیربوا از هر یکی پنج درم مشک تبتی نیم درم
شکر شصت درم با انگبین مصفی بسرشند شربت سه درم گوارش حب الآس حب الآس یک من
هلیله و بلیله و آمله و طباشیر از هر یکی شصت درم بلبل و دار بلبل و زنجبیل از هر یکی ده درم
مصطکی و قردمانا و کربا و انیسون و زیره و سنبل و سلیخه و قاقله و قسط از هر یکی شش درم
جوزبوا و تخم کرفس و نانخواه از هر یکی پنج درم ساذج هندی و حماما از هر یکی چهار درم با انگبین
مصفی بسرشند شربت یک درم گوارش خوزی بزرگ که طعام بگوارد و اسهال باز دارد
و خداوند سپرز را و کسی را که بیم استسقا بود سود دارد و ادرار بول کند قسط و قرفه و سنبل و حب البلسان
و سلیخه از هر یکی ده درم جوزبوا پنج عدد قاقله و قرنفل و انیسون و اکلیل الملک و شیطرج و ناردمشک
از هر یکی چهار درم بسباسه و درونج از هر یکی سه درم زراوند طویل و ریوند چینی و اشنه از هر یکی
پنج درم در بعضی نسخه‌ها از هر یکی دو درم است هلیله سیاه و کابلی از هر یکی دو ستیر و روغن زیت بریان
کرده بلیله و عدد حب الآس چند وزن همه بکوبند و ببیزند چون سرمه و بشکر طبرزد بقوام
آرند و بدان بسرشند شربت مقدار یک مثقال و اندر آب سرد دهند از پس دو ماه بکار دارند تا برسد نسخه

میوه دانه بیرون کرده بیست درم حب الآس پنجاه درم خرنوب نبطی و گلنار و کندر و کزمازج و نانخواه
از هر یکی ده درم با انگبین بسرشند شربت سه درم تا چهار درم گوارش طباشیر
که اسهال صفرا باز دارد و خداوند تب را سود دارد طباشیر و گل سرخ گل سرخ از هر یکی ده درم بذر حماض
و صمغ عربی از هر یکی ده درم گلنار و سماق و لحیة التیس از هر یکی هفت درم زعفران و افیون
از هر یکی دو مثقال حب الآس ده درم بشراب سیب بسرشند شربت چهار درم گوارش
سماق که اسهال صفرا باز دارد سماق دو جزو و حب الآس یک جزو و انار دانگ یک جزو و خرنوب
نبطی از دانه بیرون کرده سه جزو و صمغ عربی و گلنار از هر یکی نیم جزو و همه با میوه دانه بیرون کرده
بسرشند شربت سه درم گوارش سماق که خداوند تب را سود دارد و تشنگی بنشاند سماق پاک
کرده سی درم پست جو و پست نبق و پست سیب و کعک بغدادی و خرنوب شامی و طباشیر از هر
یکی ده درم بشراب سیب و شکر طبرزد بسرشند گوارش زیره زیره مدبر و سداب خشک
و بلبل و زنجبیل از هر یکی ده ستیر بوره ارمنی بیست درم با انگبین مصفی بسرشند نسخه
دیگر زیره مدبر یک من سداب و بلبل و زنجبیل از هر یکی نیم من بوره ده ستیر بادها را بشکند
و اوجاع [illegible] زایل کند و قولنج باز دارد زیره مدبر صد درم زنجبیل بیست درم بلبل ده درم
افتیمون سی درم بوره بیست درم بعسل مصفی بسرشند گوارش انگدان بلبل و دار بلبل
از هر یکی پنج درم ابرسا و زنجبیل از هر یکی شش درم انیسون و مصطکی و تخم بادیان از هر یکی دو درم
انگدان پانزده درم نانخواه و تخم کرفس از هر یکی دو درم کوفته و بیخته با انگبین مصفی بسرشند شربت دو درم
باب
ششم اندر اطریفل‌ها اطریفل بزرگ که معده را و امعا را قوت دهد
و قوت مردی بیفزاید و مثانه را قوی کند هلیله کابلی و بلیله و آمله و بوزیدان و بسباسه و شیطرج هندی
و شقاقل از هر یکی یک جزو و همه کوفته و بیخته بروغن گاو چرب کنند و با انگبین مصفی بسرشند شربت
چهار درم اطریفل دیگر که طبع را نرم کند و معده را از صفرا و بلغم پاک کند هلیله زرد و هلیله
کابلی و بلیله و آمله از هر یکی ده درم پنج سوسن پنج درم تربد سپید بیست درم زنجبیل سه درم
شیطرج سه درم خیربوا و قرفه و دارچینی از هر یکی دو درم شاهترج ده درم گل سرخ پنج درم
بسرشند اطریفل که معده را از صفرا و رطوبت پاک کند و کونه صافی کند و بخارات دماغ
باز دارد و بواسیر را سود دارد هلیله کابلی و بلیله و آمله راست راست کوفته و بیخته بروغن

گاو

گاو چرب کنند و با انگبین مصفی بسرشند شربت چهار درم اطریفل دیگر که طبع را نرم کند
و معده را از صفرا و بلغم پاک کند هلیله زرد و هلیله کابلی و بلیله و آمله از هر یکی ده درم
پنج سوسن پنج درم تربد سپید بیست درم زنجبیل سه درم شیطرج سه درم خیربوا
و قرفه و دارچینی از هر یکی دو درم شاهترج ده درم گل سرخ پنج درم بسرشند اطریفل
که معده از صفرا و رطوبت پاک کند و کونه صافی کند و بخارات از دماغ باز دارد و بواسیر
را سود دارد هلیله کابلی و بلیله و آمله راست راست کوفته و بیخته بروغن گاو چرب
کنند و با انگبین بسرشند شربت چهار درم اطریفل افتیمون که خداوند
بیماریها سودایی را سود دارد و سیاهی موی نگاه دارد تا دیر سپید گردد هلیله کابلی
و بلیله و آمله از هر یکی ده درم سنامکی و افتیمون و تربد از هر یکی پنج درم شیطرج
سه درم بسفایج دو درم انیسون و نمک نفطی از هر یکی دو درم با انگبین بسرشند شربت
چهار درم اطریفل غددی که خداوند خناق و خنازیر را سود دارد
هلیله سیاه پانزده درم بلیله و آمله و تربد از هر یکی هفت درم افتیمون ده درم
بسفایج و اسطوخودوس و سنامکی از هر یکی پنج درم شیطرج و زرنباد و غاریقون
از هر یکی سه درم انیسون و مصطکی و خیربوا از هر یکی دو درم نوشادر سه درم غدد
که در گردن گوسفند بود خشک کردن کوفته و بیخته پنج درم با انگبین بسرشند شربت چهار درم
یا پنج درم اطریفل مقل که خداوند بواسیر را سود دارد هلیله کابلی و بلیله و آمله
راست راست مقل چند وزن همه مقل را در آب کنند تا حل کرده و با انگبین بسرشند
چنانک آمیخته بود و یک جوش بدهند تا مقل با انگبین آمیخته شود و تری آب کمتر شود پس داروها
بدان بسرشند شربت چهار درم اطریفل ماهان بلدر که خداوند بهق و برص
سپید را و بیماری بلغمی را سود دارد و سیاهی موی نگاه دارد تا دیر سپید نشود هلیله کابلی
بیست درم بلیله و آمله از هر یکی هفت درم برنگ کابلی مقشر پانزده درم شیطرج و سعد و زنجبیل
از هر یکی سه درم ساذج هندی پنج درم بسفایج و اسطوخودوس از هر یکی هفت درم غاریقون
شش درم قسط سه درم کندر و مصطکی و انیسون و قرنفل و خیربوا و جوزبوا از هر یکی دو درم
بلبل و دار بلبل و ناردمشک از هر یکی چهار درم با انگبین بسرشند شربت سه درم تا چهار درم
اطریفل دیگر که خداوند حب القرع را سود دارد برنگ کابلی مقشر ده درم حب النیل و تربد

و قسط از هر یکی پنج درم قنبیل و ترمس و افسنتین رومی و شیح ارمنی و افتیمون و ملح نفطی
و خردل سپید و تخم حنظل و سعد و راسن خشک از هر یکی سه درم بکوبند و ببیزند و با انگبین
مصفی بسرشند شربت دو درم **اطریفل شاهترج** که خداوندی و خارش و سعفه را سود دارد
هلیله زرد چهار درم هلیله کابلی سی درم بلیله و آمله از هر یکی بیست درم سنا مکی بیست درم شاهتره
سی درم ربوند چینی دو درم چوب کندر دو درم همه کوفته و بیخته بروغن بادام چرب کنند و بکشمش
بسرشند شربت چهار درم **اطریفل کشنیزی** که خداوند صداع گرم را سود دارد و بخارها
از سر باز دارد هلیله کابلی و بلیله و آمله و کشنیز خشک راست راست کوفته و بیخته بسرشند بوسم شربت
چهار درم **نسخه دیگر** که خداوند عرق مدنی را سود دارد و اگر در وی پیوسته بکار
دارد ماده این علت پاک کند هلیله کابلی و بلیله و آمله و ترنجبین و زنجبیل و فلفل راست راست کوفته و بیخته
اندر فانید بسرشند و نخست بروغن گاو چرب کنند ° **باب**
هفتم اندر معجونها بباید دانست که معجونهای بزرگ چون تریاق فاروق و مثرودیطوس
و شلیثا و دیگر معجونهای بزرگ اندر جایگاه آوردن کتاب از حد خویش بدر برد اندرین باب آنچه بیشتر
بکار دارند و هر جای بدست آید و هر وقت توان ساخت و بکار توان داشت یاد کرده آید و آن معجونها
بزرگ از قراباذین ذخیره باید طلبید **تریاق اربعه** مضرت گزیدن حیوان زهرناک و خداوند
صرع و بیماریهای سرد را سود دارد و بادها را بشکند بگیرند جنطیانا رومی و حب الغار و زراوند طویل
و مر صافی راست راست بکوبند و ببیزند و با انگبین مصفی بسرشند صهاربخت می کوبند اندر بعضی نسخه‌ها
بکجز و زعفران آورده اند **اطریفل الطین** کسی را که زهر داده باشند این تریاق بدهند
قی آرد تا از آن پاک شود و بدان توان دانست که زهر داده اند یا نه از بهر آنک اگر زهر داده باشد قی
نیارد گل مختوم و حب الغار راست راست کوفته و بیخته بروغن گاو چرب کنند و با انگبین بسرشند
و آن را که حاجت بود تا قی کند بدهند **نوش دارو** مزاج را سودمند است گونه روی صافی
کند و بوی دهان خوش کند و بوی عرق و جگر را سخت نافع است پیش از طعام و پس از طعام خوردن
روا بود طعام بگوارد گل سرخ شش درم سعد پنج درم قرنفل و مصطکی و اسارون و سنبل از هر یکی سه درم
قرفه و زرنب و زعفران و بسباسه و قاقله و هال و جوزبوا از هر یکی دو درم همه بکوبند و ببیزند
و بپزند و بگذارند [illegible] آب آمله اندر چهار من آب بپزند تا دو من بر وذ [illegible] بپالایند
و یک من شکر یا انگبین بر نهند و بقوام آرند و داروها بدان بسرشند شربت یک مثقال تا دو مثقال

معجون

معجون مرمس که خداوند نقرس و اوجاع مفاصل و اوجاع معده و قروح امعا و استسقا و یرقان
سود دارد و حیض را بگشاید غاریقون و اسارون و وج و قردمانا و فرفیون و تخم سداب و فو و زوفا
خشک از هر یکی یک وقیه نانخواه و فلفل از هر یکی دو وقیه جنطیانا رومی شش وقیه ماشا و تخم کرفس
از هر یکی دو وقیه قنطوریون باریک هشت وقیه سلیخه و قسط و مر صافی از هر یکی سه وقیه
سنبل الطیب و بودنه کوهی و فطراسالیون و کمادریوس و کمافیطوس و اسقوردیون از هر یکی
هشت وقیه همه کوفته و بیخته با انگبین مصفی بسرشند و در ایام بهار بکار دارند شربت دو درم
سجزنیا بزرگ خداوند مزاج سرد را و بادها غلیظ را و بیماری سرد را و درد دندان
را و خورده شدن آن و قولنج و عسر البول بلغمی را سود دارد و سده جگر بگشاید و معده گرم
کند جند بیدستر و افیون و دارچینی و اسارون و فو و دوقو از هر یکی یک درم فلفل
و دارفلفل و بیزود و مر و قسط از هر یکی شش درم زعفران نیم درم ببیزند با انگبین بگدازد
و داروها بکوبند و ببیزند و بدین انگبین بسرشند و شش ماه نگاه دارند شربت نیم مثقال
اندر آب گرم **امروسیا** جگر و سپرز را سخت سودمند بود و سده بگشاید و ادرار کند
و اندر ابتدا استسقا سخت نافع است و سنگ گرده و مثانه بریزاند دوقو و زیره کرمانی
و عود بلسان و سلیخه و قردمانا و تفاح اذخر و تخم کرفس از هر یکی یک درم دارفلفل و قسط
و فلفل سپید از هر یکی نیم درم مر سه درم حب الغار ده عدد زعفران و وج از هر یکی
دو درم با انگبین بسرشند شربت یک بندق در آب گرم دهند **القرد یا معجون بلادرات**
سستی عصبها را و صرع و فراموشی و همه بیماریها سرد را و بیماریها رحم و بیماریها که از
سودا و بلغم بود سود دارد سنبل و ساذج هندی و مر و سلیخه و زعفران از هر یکی یک وقیه
غاریقون و شیح رومی و افتیمون و اذخر و ربوند چینی و حب البان مقشر از هر یکی
یک وقیه عسل بلادر پنج درم پوست بیخ بادیان سه رطل بغدادی این پوست بیخ بادیان
اندر پنج رطل سرکه فرو غارند یک شبانروز بوزن همه داروها عسل با این سرکه بجوشانند
تا سرکه برود و انگبین بقوام آرند بر داروها کوفته و بیخته بدان بسرشند و از پس شش ماه بکار دارند
شربتی یک درم اندر آب گرم **فلادیوس** معده را گرم کند و بادها را بشکند و درد معده و امعا
سرد را زایل کند زعفران و انگدان و تخم سداب و تخم کرفس و زنجبیل و ماشا و مغز حلغوزه از هر یکی
شش درم کندر و مغز بادام تلخ از هر یکی دو درم فلفل هشت درم با انگبین بسرشند شربت دو درم

نسخه دیگر زنجبیل و فلفل و سنبل از هر یکی شش درم مصطکی و انیسون و نانخواه
از هر یکی چهار درم تخم کرفس و بودنه کوهی از هر یکی پنج درم زرنب و سلیخه و حب البلسان
و عاقرقرحا از هر یکی دو درم ساذج هندی یک درم با انگبین بسرشند **دوالمشک**
تلخ که رطوبت معده و اماس حنجره و خفقان سودایی زایل کند افسنتین رومی و ربوند
چینی از هر یکی هشت درم نانخواه و تخم کرفس و زعفران از هر یکی چهار درم دارچینی و ساذج
هندی و مر صافی و مشک تبتی از هر یکی دو درم جند بیدستر یک درم نیم با انگبین
بسرشند شربتی یک مثقال **دوالمشک شیرین** که خفقان و بیماریها سودایی
و صرع و فالج و تنگی نفس و تب ربع سود دارد زرنباد و درونج از هر یکی یک درم [illegible]
و کهربا و ابریشم خام از هر یکی یک درم نیم بهمن سرخ و سپید و قاقله و ساذج هندی و سنبل
و قرنفل و ماشا و جند بیدستر از هر یکی چهار دانگ زنجبیل و دارفلفل از هر یکی دو دانگ مشک دانگ
نیم با انگبین بسرشند شربت یک مثقال **اماناسیا بزرگ** بیماریها جگر و سپرز و معده که از
بلغم و سودا تولد کند و بادها غلیظ که اندر احشا و رحم و روده که از بلغم شود بود و از سودا و تنگی نفس
بلغمی را سود دارد و حبس حیض و قی خون و نفث خون و اسهال صفرایی باز دارد و درد گرده و مثانه
زایل کند در جمله منفعت این و منفعت فلونیا یکی است مر و افیون و زعفران و جند بیدستر و بزرالبنج
و قسط و قردمانا و تخم خشخاش سپید و سنبل و غافث و سرو راست بسوخته و جگر گل خشک کرده
راست راست با انگبین بسرشند و شش ماه نگاه دارند شربت از نیم درم تا یک درم اندر آب کشنه
دهند یا اندر آب سیب یا اندر آب آبی **فلونیا رومی** که همه دردها بنشاند خاصه درد
قولنج و قی خون و اسهال خون و اسراف حیض و هیضه باز دارد بلیله سپید و بزرالبنج از هر یکی بیست
مثقال افیون ده مثقال زعفران پنج مثقال تخم کرفس کوهی چهار مثقال تخم کرفس نبطی
سه مثقال سنبل چهار مثقال ساذج هندی و سلیخه و حب البلسان و عاقرقرحا و فرفیون
از هر یکی یک درم در بعضی نسخه‌ها بجای تخم کرفس نبطی دوقو است با انگبین بسرشند و شش ماه نگاه دارند شربت
از نیم مثقال تا یک مثقال اما از جهت درد قولنج اندر طبیخ شبت دهند و اگر [illegible]
بر آرد با طبیخ انیسون دهند و از جهت درد جگر جعده دهند و از جهت درد معده در طبیخ انیسون
دهند و از جهت درد سپرز با سکنجبین دهند و از جهت گرده و مثانه اندر آب بادیان دهند و از جهت
بلغم انداختن خون اندر طبیخ سماق دهند **فلونیا پارسی** استفراغ [illegible] باز دارد و بادها رحم بنشاند

ودم را

و رحم را قوت دهد و بچه را اندر اندرون نگاه دارد و اسهال و قی باز دارد و همه دردها
بنشاند لکن دماغ را قوت دهد حفظ را زیان دارد بلیله سپید و بزرالبنج از هر یکی
بیست درم افیون و گل مختوم از هر یکی ده درم زعفران پنج درم فرفیون و عاقرقرحا و سنبل
و مر صافی از هر یکی دو درم جند بیدستر یک درم اندر بعضی نسخه‌ها مروارید و مشک
نیم مثقال است کافور دانگی نیم با انگبین بسرشند شربت نیم مثقال تا یک مثقال پس شش ماه
بکار دارند **دواء الکرکم الکبیر** از ترکیب جالینوس بیماریها جگر و سپرز را که از
سردی بود سود دارد و بادها را بشکند و درد گرده و مثانه سود دارد و استسقا که از
جهت اماس جگر و سپرز تولد کند باز دارد و ماده غلیظ را بادرار البول بیارد زعفران
و فو و مو و فوفو و انیسون و اسارون و فطراسالیون و ربوند چینی از هر یکی چهار
درم سنبل شش درم قسط و سلیخه و حب البلسان و فقاح اذخر از هر یکی یک درم [illegible]
دو درم جعده و رب السوس و غاریقون و غافث از هر یکی سه درم دهن بلسان پنج درم
مر صافی چهار درم اندر بعضی نسخه‌ها مصطکی سه درم آورده اند با انگبین بسرشند
شربت یک مثقال تا دو درم اندر ماء العسل **دواء الکرکم الصغیر** منفعت این
همانست زعفران و سلیخه و قسط و سنبل و مر و دارچینی و فقاح اذخر راست راست بکوبند
و ببیزند و یک شبانروز در شراب انگوری تر کرده بنهند پس با انگبین بسرشند شربت یک مثقال
تا دو درم **دواء الملک الکبیر** منافع این و منافع دواء الکرکم یکسانست لکن معمول
هست درم مغز بادام تلخ مقشر و دارچینی و ساذج و قرنفل از هر یکی پنج درم کمافیطوس
و مر صافی و فو و مو و زوفا خشک کرده از هر یکی چهار درم سنبل دوازده درم فطراسالیون
و دوقو و تخم کرفس و زیره کرمانی و زنجبیل از هر یکی هفت درم و جنطیانا و زراوند از هر یکی هفت
درم زعفران سه درم اسارون هشت درم [illegible] پانزده درم جعده و اذخر از هر یکی سه درم
بلیله و قسط و مر از هر یکی ده درم سیساليوس سه درم دهن بلسان اندر شراب انگوری
حل کنند و همه داروها کوفته با انگبین بسرشند شربت یک بندق اندر بعضی نسخه‌ها [illegible]
یک وقیه دارفلفل و زراوند طویل از هر یکی هفت درم کنند و سه وقیه آورده اند **دواء الملک**
الصغیر ربوند چینی یک وقیه و نیم لک و قسط و مر و فقاح اذخر و حب الغار و ترمس

وطلیه و بلیل سیاه از هر یکی یک وقیه با انگبین بسرشند شربت یک مثقال اندر طبیخ افسنتین
کل کلانه مروزی خداوند استسقا را و معده سرد و تبها کهن و سرفه بلغمی و ضیق النفس
و جگر و سپرز سخت شده و ناسور و قولنج و صرع را سود دارد و بول باد کی فته بگشاید هلیله
کابلی و بلیله و آمله از هر یکی هفت درم بلیل و دار بلیل و زنجبیل و فلفلمون و نمک هندی
سرخ و نمک اندرانی و نمک طبرزد و نمک خمیری و لسان العصافیر و شیطرج و سعد و خیربوا
و قاقله و قرنفل و سعتر پارسی و برنک کابلی مقشر و شونیز و حب النیل و خسک از هر یکی پنج درم
و ساذج هفت درم تخم کرفس و کشنیز خشک از هر یکی پنج درم مویز منقی نیم من شیر آمله پاک کرده
یک من تربد سپید مرو پنجاه درم فلوس خیارشنبر ده درم مویز و آمله اندر دوازده من
آب بپزند تا دو بهره برود و خیارشنبر اندرین آب حل کنند و سه من و ده ستیر فانید اندرین
آب بگذازند و نیم من روغن گنجید تازه با وی بیامیزند و یک جوش بدهند تا قوام گیرد و داروها
بدان بسرشند شربت چهار درم تا پنج درم با شیر شتر یا با آب عنب الثعلب نسخه
دیگر برگ مازریون مدبر و هلیله زرد مقشر و غاریقون از هر یکی پنج درم عصاره
افسنتین سه درم بیخ سوسن آسمانگون و گل سرخ و تخم کشنه و تخم خیار پاک کرده و رب السوس
از هر یکی یازده درم هر سه اندر آب بگذازند و بپزند تا ستبر شود و داروها بدان بسرشند شربتی
از دو درم تا چهار درم کولرش تمریزی که قولنج زود بگشاید و باد کی فتق بول بود از منی
وزیره کرمانی و زنجبیل و فطراسالیون و بلیل سپید از هر یکی دوازده درم سقمونیا پنج درم
خرما هروین دانه بیرون کرده و مغز بادام شیرین سپید کرده و برگ سداب خشک از هر یکی
ده درم خرما اندر سرکه تر کنند یک شبانروز و آنرا جداگانه بکوبند و داروها دیگر بکوبند و بیزند
و همه با انگبین بسرشند شربتی سه درم تا چهار درم نسخه دیگر زنجبیل و بلیل
سپید از هر یکی یک وقیه سقمونیا دو وقیه و نیم و خرما هروین دانه بیرون و مغز بادام
و برگ سداب از هر یکی چهار وقیه بسرشند شربتی سه درم معجون خیارشنبر که قولنج
بگشاید و خداوند مزاج گرم را موافق بود تربد چهار درم بنفشه دو درم نمک هندی و رب السوس
از هر یکی هفت درم تخم بادیان و انیسون و مصطکی از هر یکی پنج درم عسل خیارشنبر صد درم
روغن بادام یا روغن گاو پنج ستیر عسل و فانید باهم بگذازند و خیارشنبر و روغن
بالان

بالان بیامیزند و داروها کوفته و بیخته بدان بسرشند شربت هفت درم اندر آب بادیان
معجون تربد لاسه که قولنج را بگشاید و قولنجها صعب را و دردها را بکند حب بوا و قرنفل
و ساذج هندی و بلیل و دار بلیل و زنجبیل و برنک کابلی و آمله و قرنفل از هر یکی یک مثقال
تخم کرفس و سنبل و زعفران و مصطکی از هر یکی نیم درم تربد ده مثقال سقمونیا با انگبین
مصفی بسرشند شربت سه درم معجون تربدی که قولنج را بگشاید و درد پشت و همه درد
اندامها را سود دارد سقمونیا ده مثقال تربد صد مثقال حب بوا و قاقله و زنجبیل و دار
چینی و قرفه و نارمشک و قرنفل و بلیل سیاه از هر یکی پنج مثقال شکر صد مثقال انگبین
چندانکه کفایت بود شربت از پنج درم تا ده درم سفرجلی مسهلی که قولنج بگشاید و معده
گشتن باز دارد آبی پاک کرده و دانه جدا کرده نیم من و انگبین مصفی یک من آبی را اندر شراب یا اندر خل الخمر
بپزند و از وی بر آرند و بر سبلی نهند تا تری سرکه از وی جدا شود پس بهاون چوبین
بکوبند نرم و انگبین گرم کنند و ثفل بر او نهند و آبی بدان بیامیزند و بگیرند زنجبیل و دار بلیل از هر یکی
چهار درم دارچینی دو درم هال و قاقله و زعفران از هر یکی سه درم مصطکی پنج درم سقمونیا
ده درم تربد سی درم بکوبند و انگبین و آبی بدان بسرشند شربت چهار درم نسخه دیگر که تابستانی
که بخورد را شاید سقمونیا دو درم نیم تربد ده درم مغز خیار و مغز تخم کدو شیرین از هر یکی
پنج درم گل سرخ و طباشیر از هر یکی دو درم ترنگبین پاکیزه و پاک کرده پنجاه درم عصاره آبی چندانکه
ترنگبین در وی بگذارند و بقوام آرند و داروها بدان بسرشند این جمله ده شربت بود معجون
کوزی که صفرا و بلغم فرود آرد مغز تخم معصفر ده درم مغز تخم بادام شیرین پنج درم شکر
طبرزد بیست پنج درم سقمونیا ده درم زعفران یک درم اندر گلاب بگذارند و اندر آب کشنه
و بقوام آرند و داروها بدان بسرشند شربت یک مثقال سفرجلی ممسک آبی پاک کرده
و انگبین مصفی از هر یکی یک من دار بلیل و زنجبیل از هر یکی پنج درم هال هشت درم قاقله و سنبل
و قرنفل و دارچینی و زعفران از هر یکی دو درم آبی را اندر خل الخمر بیامیزند چنانکه اندر سفرجلی
مسهل یاد کرده آمده است و انگبین بقوام آرند و داروها کوفته بدان بسرشند شربت چهار درم
معجون اسود که خداوند اسهال کهن و خداوند خیر را سود دارد جند بیدستر و افیون
و میعه و تودری ابیض و بزر البنج ابیض و زعفران و اسارون و مر صافی و تخم کرفس و سلیخه و انیسون
و کلادمنی و جلنار راست راست با انگبین مصفی بسرشند شربت یک درم اندر آب سماق یا اندر آب درد

یا اندر آب سیب و آبی معجون حجر الیهود که سنگ بریزاند و پاک کند مغز تخم خیار و مغز
تخم کدو و مغز تخم خربزه و کاکنج از هر یکی پنج درم حجر الیهود پنجاه درم با انگبین مصفی بسرشند
شربتی دو درم تا سه درم معجون عقرب که سنگ مثانه بریزاند و پاک کند عقرب سوخته
سه درم نیم جنطیانا یک درم زنجبیل یک درم بلیل و دار بلیل از هر یکی دو درم پنج کاکنج پنج نیم جند بیدستر
چهار درم با انگبین مصفی بسرشند شربتی دانگی اندر آب کرفس معجون کاکنج که خداوند ریش گرده
و مثانه را سود دارد و بول خون را باز دارد بزر البنج و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی هفت درم مغز تخم
خیار پنج درم صمغ عربی دو درم اندر نسخه ایست بزر الحماض و افیون و مغز چلغوزه بریان
کرده و زعفران از هر یکی سه درم کاکنج بیست پنج عدد کثیرا چهار درم در نسخه صمغ عربی
و کثیرا نیست همه بکوبند و ببیزند بسرشند شربت یک درم با جند بیدستر یا با ماء العسل
دهند معجون مر که حیض بگشاید و زادن سهل کند و بچه مرده بیرون آرد مر صافی
و دارچینی از هر یکی دو درم برگ سداب و برگ پودنه و قردمانا و مشکطرامشیع و فو
و حلتیت و سکبینج از هر یکی سه درم ابهل ده درم با انگبین مصفی بسرشند شربت سه درم
اندر طبیخ خرما یا اندر یک وقیه روغن کنجید معجون حلتیت خداوند تب سرد
و تب ربع را سود دارد و ماده تب ببرد و مضرت زهر گزدم و رتیلا و مانند آن باز دارد
حلتیت و بلیل سیاه و مر صافی و برگ سداب راست راست با انگبین بسرشند شربت یک درم
خداوند تب را پیش از وقت تب دهند بیک ساعت با سکنگبین و گزدم زده را و غیر آن
با ماء العسل دهند یا با شراب گرم معجون اسطمخیقون که تباهی مزاج و درد
قسط مر حماما و سنبل و سلیخه و مصطکی از هر یکی دوازده درم زراوند طویل و بلیل سیاه
و تخم شبت و تخم کرفس و انیسون و نانخواه و زیره و دوقو و فطراسالیون و کاشم و اسارون
و افسنتین و مر و الجلنار سیاه و پودنه دشتی و نعنع از هر یکی چهار درم با انگبین بسرشند
معجون نجاح هلیله کابلی و بلیله و آمله و هلیله سیاه از هر یکی ده درم تربد سپید و اسطوخودوس
اسطوخودوس
بسفایج و افتیمون از هر یکی پنج درم همه کوفته و بیخته با انگبین بسرشند اندر بعضی
نسخه‌ها غاریقون آورده اند سه درم و چهار دانگ حجر ارمنی مغسول و حجر لاجورد مغسول
از هر یکی دو درم نیم سقمونیا دو درم نسخه دیگر دو وج است و نارمشک و خیربوا
و مصطکی و لسان الثور و پوست ترنج از هر یکی دو درم دبونجسپنی و زعفران از هر یکی یک درم
ترید

تربد و ستیر شربت پنج درم معجون قاقلی درد معده سرد را و آروغ ترش را و شهوت
کلبی و بادها غلیظ ببرد بلیل سپید و بلیل سیاه و دار بلیل از هر یکی سه وقیه حماما و سنبل
از هر یکی چهار درم زنجبیل و تخم کرفس و سیسالیوس و سلیخه و اسارون و راسن
خشک از هر یکی یک درم با انگبین بسرشند شربت یک درم در آب گرم مبدل المزاج که خداوند
مزاج و لقوه و فالج و سینه و خدر و برص را سود دارد زنجبیل و عاقرقرحا و شونیز و قسط
و وج از هر یکی ده درم سداب خشک و حلتیت و جنطیانا و زراوند و شیطرج و حب الغار
و جند بیدستر و حرمل از هر یکی پنج درم عسل البلاذر یک وقیه با عسل بسرشند شربت یک مثقال
معجون حب الغار باد قولنج بگشاید برگ سداب خشک پنج درم نانخواه و زیره و شونیز و کاشم
و سعتر و فطراسالیون و کرویا و مغز بادام تلخ و بلیل و پودنه و وج و حب الغار و جند بیدستر
از هر یکی دو درم سکبینج چهار درم جاوشیر سه درم صمغها بشراب حل کنند و همه با انگبین بسرشند
شربت دو درم تا دو مثقال معجون باذمهرج بادها بشکند هرادا سعند و حلبه از
هر یکی سه درم زرنباد و درونج و عاقرقرحا و بلیل و دار بلیل و سلیخه و اسارون
و قسط و زنجبیل و زعفران از هر یکی دو درم با انگبین بسرشند شربتی دو درم تا سه درم معجون
زراوند که خداوند ضیق النفس و سرفه بلغمی را سود دارد زراوند گرد و قردمانا و بلیل و تخم
سپندان سپید و تخم انجره و مغز بادام تلخ از هر یکی پنج درم رب السوس و زوفا خشک و پرسیاوشان
از هر یکی دو درم با انگبین بسرشند شربت دو درم اندر طبیخ زوفا معجون ابهل که ماده سرد
را و بادها تحلیل کند ابهل و نانخواه و کندر و دارچینی و وج راست راست کوفته و بیخته
با انگبین بسرشند دو درم تا دو مثقال معجون گل که خداوند ماسرحل صلب را سود دارد
گل چهارده مثقال بیخ سوسن هفت مثقال دبونجسپنی و لک مغسول از هر یکی مثقال
نیم سنبل و سلیخه و زعفران از هر یکی سه مثقال مر صافی نیم مثقال مر و زعفران اندر
اندر سرکه حل کنند و داروها با وی حل بیامیزند و با انگبین بسرشند شربت نیم مثقال اندر
طبیخ زوفا معجون راحب بلیل و دار بلیل و زنجبیل و زیره و قرفه و سداب
و کاولبخا از هر یکی ده درم سقمونیا بوزن جمله انگبین چهار درم شربت اندر حال صحت
نیم درم و اندر حال قولنج یک مثقال تا دو درم نسخه دیگر مصطکی و قرنفل و زنجبیل و بلیل
و دار بلیل و جوزبوا از هر یکی ده درم سقمونیا ده درم اندر طلا بحر که از آب آبی و شکر ساخته
بنخ

باشند بسرشند شربت دو درم **معجون زبل** که بوقت ضرورت دهند قولنج صعب
بگشاید تربد پنج درم سرگین کرک چهار درم تخم کرفس وانیسون سه درم بادیان بانزده درم شربت
هفت مثقال اما سرگین کرک را که بکار دارند سپید و خشک اند بسر خاری یا بو سرسنگی
کرده باشد وانددری استخوان پارها و موی باشد **معجون زوفا** که ذکام و نزل سرد را
سود دارد دب السوس وزوفا خشک و برسیاوشان از هر یکی ده درم فودنج و انیسون از هر یکی سه درم
بادام تلخ و زراوند کرد و تخم الجرجیر از هر یکی پنج درم با انگبین بسرشند و یک هفته بکار دارند
پس بکار کنند **معجون وج** فرود آمدن آب چشم باز دارد وج وانکوزد و زنجبیل و تخم بادیان
همه را استادانه کوفته و بیخته اندر عسل مصفی بسرشند شربت یک مثقال **معجون**
سیسالیوس سیسالیوس و عاقرقرحا و اسطوخودوس از هر یکی ده درم غاریقون
پنج درم فودنج ماناطیت زراوند کرد از هر یکی دو درم نیم بکوبند و ببیزند و در سکنگبین که آب بصل
الفار والکبر کرده باشند بسرشند مصروع را ابتدا از یک درم تا یک مثقال بدهند والله یشفی کرمه

باب هشتم اندر ایارجات ایارج لوغاذیا

دارو نافع است مادتها بنان
از فضول تن بیرون آرد و اسهال الاذنی دیح بود و درد صرع و دیوانگی و گری گوش و فالج و استرخا
و سکته بکار آید و نافع بود معده پاک کند و سدهٔ جگر بگشاید و حیض فرود آرد و تنگی نفس
زایل کند و همه بیماریها بلغمی که از بلغم بود سود دارد و همه بیماریها سودایی را و اوجاع مفاصل
و نقرس و عرق النسا و داء الثعلب و ریشها کهن که بر باشد و برص و بهق و قوبا و نمش
و جذام و خنازیر و سرطان را سود دارد تخم حنظل پانزده درم بصل الفار مشوی هشت درم
غاریقون ده درم سقمونیا پانزده درم خربق سیاه ده درم و کمادریوس و اسطوخودوس
از هر یکی پنج درم افتیمون ده درم صبر پانزده درم حاشا ده درم هیوفاریقون
هفت درم ساذج هندی و جعده و فربیون و حماما از هر یکی دو درم فراسیون و بلیخه
از هر یکی هفت درم پلپل سیاه و سپید و دارپلپل و زعفران و دارچینی و مرصافی و فطراسالیون
از هر یکی چهار درم جاوشیر و سکبینج و عصاره افسنتین و اسطوخودوس از هر یکی پنج درم بسفایج
هشت درم جندبیدستر و زراوند و سنبل و زنجبیل و جنطیانا رومی از هر یکی سه درم با انگبین
مصفی بسرشند شربت چهار درم با یک درم نمک طعام اندر طبیخ افتیمون و از پس شش ماه

بکار

کار دارند این نسخه معتمد است اندرین تصرف کرده اند و مهذب کرده اند و این تصرف استاذ احمد
فرخ کرده است و مرا اندر دیگر نسخه‌ها این مهذب تر باشد **ایارج ارکاغانیس** نسخه معروف
است همه بیماریها بلغمی و سوداوی و ابتلاب فرود آمدن آب باز دارد و تنگی نفس و گرفتگی آواز ببرد
و درد معده و شکم و رحم را سود دارد خاصه اندر طبیخ سذاب اگر باسه قیراط جندبیدستر
دهند درد پشت را و کلیه را و خصیه را اندر طبیخ کرفس سود دارد و خداوند عرق النسا
را اندر طبیخ قنطوریون خاصه اگر چهار قیراط عصاره قثاء الحمار با وی ترکیب کند و گزیده
سگ دیوانه را با یک درم سرطان نهری و گل وقوبا را اندر طبیخ شاهتره دهند شحم حنظل
بیست و دو درم فراسیون و اسطوخودوس و خربق سیاه و کمادریوس و سقمونیا و پلپل از هر یکی
دو وقیه بصل الفار مشوی و فربیون و صبر و زعفران و جنطیانا و فطراسالیون
واشق و جاوشیر از هر یکی یک وقیه جعده و دارچینی و سکبینج و مر و سنبل و ادخر و بوزیدان
کوهی و زراوند دحرج از هر یکی دو درم با انگبین بسرشند شربت چهار مثقال اندر نسخه
صهاربخت کمادریوس نیست **ایارج جالینوس** منافع او از لوغاذیا و بیادریطوس
تمامتر است و لطیف‌تر است خداوند لقوه و فالج و تشنج و استرخا را شاید سود دارد و سلس البول
بنماید و قی باز دارد و تن از اخلاط غلیظ و خام پاک کند شحم حنظل و غاریقون و بصل الفار مشوی
واشق و سقمونیا و خربق سیاه و هیوفاریقون و فربیون از هر یکی شانزده درم بسفایج
و افتیمون و مقل و کمادریوس و فراسیون و بلیخه از هر یکی هفت درم سکبینج و مر و زراوند
طویل و مدحرج و هر سه پلپل و دارچینی و جاوشیر و جندبیدستر و فطراسالیون از هر یکی چهار
درم بعضی طبیبان چهار درم زعفران و چهار درم صبر در افزوده اند با انگبین بسرشند
پس از شش ماه چهار مثقال و بیادریطوس نام پادشاهی است که این معجون در عهد او ساخته اند
و پیش از عهد جالینوس بوده است اندرین کتاب بر ایارج جالینوس اختصار کرده اند **ایارج فیقرا**
فیقرا بلغت یونانی تلخ است و اصل این ایارج صبر است فیقرا این سبب گویند سنبل و بلیخه و مصطکی
و دارچینی و اسارون و حب البلسان و عود البلسان و زعفران از هر یکی یک جزو و صبر
سقوطری بوزن همه داروها ... و درم بیاید ... طبیبان در ایارج فیقرا از بهر
بیماری تصرفی کرده اند و چیزی را فزوده و چیزی بعوض چیزی نهاده اند از جهت خداوند
صداع گرم و خداوند خفقان وقتی بعوض زعفران گل نهاده اند و گاه باشد که بعوض زعفران

کل نهاده اند و گاه باشد که بعوض اسارون کبابه نهند تا لطیف‌تر باشد فقاح اذخر در
افزایند تا پیچ که از قبل صفرا افتد باز دارد و بعضی یک جزو سنبل کنند تا امعا از مضرت
صبر نگاه دارد و بعضی از جهت مردم محرور معسول کنند و بعضی ایارج با انگبین
بسرشند استفراغ زودتر و تمامتر کند استفراغ ایارج اندک تر است اعضا را پاک
کند و رطوبتها از دماغ فرود آرد خداوند لقوه و گرانی زبان و استرخاء مثانه را و اندامها
و اوجاع مفاصل و قولنج را سود دارد و بعضی طبیبان عصاره غافث در افزایند از جهت
پاک کردن جگر و بعضی قرنفل در افزایند و بسباسه و جوزبوا از جهت خلط غلیظ و اسطوخودوس
از جهت خلط غلیظ و پاکی دماغ بدین نسخه سازند حب البلسان و بلیخه و مصطکی و سنبل
و دارچینی و اسارون و فقاح اذخر و قرنفل و جوزبوا و بسباسه و عصاره غافث
از هر یکی یک درم زعفران نیم مثقال صبر چند وزن همه داروها خداوند بواسیر
والله اعلم و اقدره

باب نهم اندر نقیعها و مطبوخها مسهل

مطبوخ هلیله زرد که اسهال صفرا آسان کند بگیرند هلیله زرد ده درم تخم کشوث یک کف تخم کشنه یک
کف برگ عنب الثعلب یک دسته بپزند چنانکه رسم است و پالایند و پانزده درم فلوس خیارچنبر
و شیرخشت بیست درم در آن حل کنند **نسخه دیگر** هلیله زرد ده درم آلو سیاه سی عدد
خرما هندی سی درم شاهتره هفت درم سپستان پنجاه عدد بپزند و بپالایند چنانکه رسم
است و شیرخشت بر افکنند و باز بپالایند **مطبوخ هلیله** از جهت محرور آن
هلیله زرد و هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یکی هفت درم بنفشه و گل سرخ از هر یکی هفت
درم عناب و آلو سیاه از هر یکی سی عدد تخم کشنه و تخم خرفه و خرما هندی پانزده درم سپستان
شصت عدد برگ کشنه و برگ کرفس از هر یکی یک دسته کوچک بیخ سوسن هشت درم اندر یک من نیم آب بپزند
تا یک من بود و بپالایند و شیرخشت بر افکنند و باز بپالایند **مطبوخ هلیلها** از جهت
معتدلان بگیرند هلیله زرد و هلیله سیاه از هر یکی هفت درم بنفشه و گل سرخ از هر یکی پنج درم عناب
و اجاص و مویز دانه بیرون کرده و سپستان از هر یکی سی عدد تخم کشنه و تخم خرفه و تخم کشوث
از هر یکی سی درم انیسون و تخم بادیان از هر یکی دو درم برگ کشنه و برگ کرفس و برگ لبان و برگ عنب الثعلب
از هر یکی دسته گلشکر و فلوس خیارشنبر و خرما هندی از هر یکی پانزده درم بپزند چنانکه رسم است

و سی درم شیرخشت بر افکنند و پالایند و چهار دانگ غاریقون و چهار دانگ تربد و دانگی نیم سقمونیا
ترکیب کنند **مطبوخ هلیله** که خداوند سودا و بلغم را سود دارد بگیرند هلیله کابلی و سیاه و بلیله
و آمله از هر یکی پنج درم افسنتین رومی چهار درم اسطوخودوس سه درم افیون هفت درم سنامکی
پنج درم آلو سیاه بیست عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درم بپزند و پالایند شربت صد درم و بگیرند یک
مثقال ملح نفطی و نیم مثقال صبر و نیم درم شحم حنظل دانگی و نیم حب کنند و بخست پیش از مطبوخ بدهند
بچند ساعت و از جهت خداوند یرقان در افزایند بسفایج و فقاح الکبر از هر یکی پنج درم تخم کرفس
و تخم بادیان از هر یکی چهار درم **مطبوخ افسنتین** که خداوند معده گرم و ضعیف را سود
دارد و معده را پاک کند بگیرند افسنتین رومی پنج درم گل سرخ بیست درم اندر چهار صد درم آب
بپزند تا بصد درم باز آید و بپالایند و سی درم ترنجبین با شکر اندر هفتاد درم ازین مطبوخ کنند
و یک درم صبر مغسول ترکیب کنند و بدهند و ایارج فیقرا پاک کنند بران ساده است **مطبوخ**
افتیمون که خداوند مالیخولیا و قوبا و جرب و بهق را سود دارد بگیرند هلیله کابلی و هلیله سیاه
از هر یکی هفت درم بسفایج پنج درم افتیمون هفت درم و اندر بعضی نسخه‌ها ده درم او رده اند
سنامکی هفت درم اسطوخودوس ده درم تربد نیم درم کوفته چهار درم لسان الثور و بادرنگ
و بادرنجبویه و غافث از هر یکی چهار درم مویز دانه بیرون کرده سی درم تخم فلنجمشک و انیسون
از هر یکی دو درم بپزند چنانکه رسم است و بپالایند و یک درم غاریقون اندر دو درم انگبین رشته اندر وی
حل کنند و سی درم شکر دروی گداز ند و بدهند و اگر غاریقون یک درم و صبر چهار دانگ و ملح نفطی
و حجر لاژورد مغسول و دانگی و نیم شحم حنظل ترکیب کنند و اول شب بدهند و بامداد مطبوخ بدهند
قوی باشد طبیب بحکم مشاهده می افزاید و می کاهد **مطبوخ خیارچنبر** که اخلاط سوخته
از تن فرود آرد هلیله زرد و خرما هندی از هر یکی پانزده درم عناب و اجاص از هر یکی بیست مویز دانه
بیرون کرده بیست درم گل سرخ پنج درم بنفشه سه درم ... اگر کسی معده ضعیف باشد
بی بنفشه سازند و همه اندر یک من و نیم آب بپزند تا یک من بروذ و بپالایند و بیست درم فلوس خیارچنبر اندر مقدار
صد درم ازین مطبوخ سازند و بدهند **مطبوخ سورنجان** بگیرند هلیله زرد ده درم
هلیله کابلی پنج درم شاهتره هفت درم سنامکی پنج درم تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون و سورنجان
و مصطکی و اسارون و دوونا و جوزبوا و ماهی زهره از هر یکی دو درم بپزند و بپالایند شربت صد درم
ترنجبین با آن ... ترکیب کنند ایارج فیقرا یک درم تربد چهار دانگ غاریقون دو دانگ

نسخهٔ دیگر که خداوند درد پشت وزانو را سود دارد شیطرج هندی و درونج و بوزیدان و سورنجان
از هر یکی پنج درم میویز منقی و حلبه از هر یکی ده درم پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یکی هفت
درم زنجبیل و ماهی زهره از هر یکی سه درم ادخر پنج درم برنجاسف چنانک رسم است شربت چهار وقیه
با دو مثقال روغن بید انجیر **نسخهٔ دیگر مختصر** بگیرند هلیله زرد پانزده درم تربد و بسفایج
و شاهتره از هر یکی چهار درم سورنجان دو درم تخم کشنه و تخم بادیان و تخم کرفس از هر یکی یک درم گل سرخ
سه درم بپزند و بپالایند **مطبوخ قنطوریون** بگیرند قنطوریون باریک سه درم تربد نیم
کوفته سه درم بسفایج نیم کوفته هفت درم میویز دانه بیرون کرده بیست درم جمله اندر صد و پنجاه
درم آب بپزند تا به پنجاه درم باز آید و بپالایند و یک مثقال ایارج فیقرا با این بخورند و زود آمدن
آب از چشم باز دارد هر هفته یک بار بخورند **نقیع هلیله** که خداوند درد سر گرم را سود دارد بگیرند هلیله
زرد کوفته پانزده درم آب آلو سیاه صد درم اندر هاون سنگین کنند و بمانند تا آب قوت هلیله
بستاند پس بپالایند و دو وقیه جلاب بدهند اگر بعوض آب آلو سیاه آب خرما هندی کنند صواب بود
نقیع الفواکه بگیرند هلیله زرد کوفته ده درم آلو سیاه بیست عدد عناب سی عدد خرما هندی
پانزده درم سپستان سی عدد بنفشه خشک پنج درم تخم کشنه پنج درم تخم کوک و کشنیز خشک از هر یکی دو درم
فلوس خیار شنبر هفت درم همه اندر آب فی غار کنند یک شب و بامداد بپالایند و شصت درم ترنجبین
و ده درم شکر در وی بگدازند و بدهند **نقیع صبر** که خداوند درد سر گرم را سود دارد بگیرند آب
کشنه سه وقیه صبر چهار دانگ اندر شیشه کنند و سه روز در آفتاب بنهند و شب جای گرم بنهند
روز سوم بپالایند و خورند **نسخهٔ دیگر** درد سر بلغمی را سود دارد و بادها را بشکند
بگیرند سعد و سنبل و افسنتین و فقاح ادخر و تخم کرفس و تخم بادیان و نانخواه و زیره از هر یکی یک کف
همه اندر یک من و نیم آب بپزند تا یک من باز آید و بپالایند شربتی یک وقیه با سه درم روغن بید انجیر
ماء الاصول که خداوند فالج و لقوه و صرع را سود دارد و خداوند استسقا و خداوند سنگ
گرده و مثانه را و خداوند اوجاع مفاصل را سود دارد و سده جگر و سپرز بگشاید بگیرند پوست بیخ کرفس
و پوست بیخ بادیان از هر یکی چهار درم حب البلسان و اسارون از هر یکی سه درم سلیخه سه درم حلبه
دو درم هزار اسفند سه درم میویز دانه بیرون کرده بیست درم اندر دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند
شربتی چهار وقیه با یک وقیه روغن بادام تلخ و ده درم روغن بید انجیر از جهت خداوند استسقا فقاح
ادخر و سنبل و غافث و کمادریوس و کماذریوس و افسنتین در وی از هر یکی سه درم زرشک پاک کرده ده درم
در اوزایند

در افزایند و اگر بیم صرع و فزود آوردن حیض زنان و ند طبیخ او زیادت کنند مدحرج و قنطوریون و اصل
فلونیا از هر یکی سه درم در افزایند و از جهت سنگ گرده و بول سیاوشان سه درم و حب القلب نیم کوفته هفت درم
اسقولوقندریون سه درم تخم خربزه نیم کوفته دو درم انجیر خشک ده عدد در افزایند و از جهت نقرس
پوست حنظل و شیطرج و قندریون و نانخواه و سورنجان و بوزیدان و ماهی زهره از هر یکی پنج درم در افزایند والله اعلم

باب دهم اندر حبها مسهل

حب اصطمخیقون که تن را از سودا و بلغم پاک کند و از همه خلطها بگیرند هلیله کابلی شش درم آمله و افسنتین
و موی غاریقون و سقمونیا از هر یکی سه درم اسارون و انیسون و تخم کرفس از هر یکی دو درم تربد سپید هفت درم
افتیمون پنج درم ایارج فیقرا ده درم قرنفل یک درم فانید چهار درم فانید در آب بگدازند و بتوا رانند و داروها بجمله
بدان بسرشند و حبها کنند همچون بلبل شربت دو مثقال **حب الذهب** که خداوند درد سر و چشم را سود دارد بگیرند
بگیرند صبر هشت درم هلیله زرد ده درم مصطکی و کتیرا و زعفران و سقمونیا از هر یکی سه درم گل سرخ پنج درم همه
بکوبند و بپزند و بگلاب بسرشند و حب سازند شربتی دو درم نیم **نسخهٔ دیگر** صبر ده درم تربد هشت درم
و مصطکی و گل سرخ از هر یکی دو درم و نیم زعفران یک درم نیم هلیله زرد سقمونیا سه درم شربت دو درم **حب
قوقایا نسخهٔ جالینوس** که خداوند درد سر و چشم را سود دارد و تن را از فضول پاک کند بگیرند صبر و مصطکی و عصاره
افسنتین و اگر عصاره نباشد افسنتین بجای آن کنند صبر و سقمونیا و شحم حنظل را استارا است کنند با آب کرفس چو شایند
و صافی کرده شربت از یک درم تا یک مثقال تا دو درم **نسخهٔ دیگر** ایارج فیقرا ده درم شحم حنظل سه درم و دو دانگ
سقمونیا دو درم تربد پنج درم اسطوخودوس پنج درم این جمله ده شربت بود **صفت حبی** که خداوند داء الثعلب و مرطوب
که صفرا بر یابد و صفرا را سود دارد بگیرند افتیمون چهار مثقال بسفایج سه مثقال شحم حنظل و سقمونیا و نمک هندی
و افسنتین از هر یکی دو مثقال صبر ده مثقال غاریقون سه مثقال تربد دوازده مثقال شربت سه درم **حب
سورنجان بزرگ** که خداوند اوجاع مفاصل را سود دارد ایارج فیقرا یک درم سورنجان و بوزیدان
و ماهی زهره از هر یکی دانگی و نیم شحم حنظل و قنطوریون باریک دو دانگ نیم سکبینج و جاوشیر و مقل از هر یکی دو دانگ
سقمونیا دانگ نیم صمغها با آب حل کنند و داروکوفته و بیخته بدان بسرشند و حب سازند این یک شربت است و اگر شخصی
که ماده سودا مرکب بود دانگی و نیم خربق سیاه زیادت کنند و اگر از افراط ترسند خربق بجای سقمونیا کنند **حب
منتن** که خداوند فالج و لقوه و درد پیوندها را سود دارد بگیرند ایارج فیقرا ده درم شحم حنظل و قنطوریون
باریک دو دانگ و نیم سکبینج و جاوشیر و مقل از هر یکی دو دانگ سقمونیا دانگ نیم صمغها با آب حل کنند و داروکوفته و بیخته
بدان بسرشند و حب سازند این یک شربت است و اگر شخصی را که ماده سودا مرکب بود دانگی و نیم خربق سیاه زیادت

و عصاره قثاء الحمار از هر یکی پنج درم فربیون دو درم و نیم بلبل و حلتیت و جندبیدستر و سکبینج و جاوشیر و مقل
و خردل از هر یکی یک درم صمغها با آب کرفس حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب سازند شربتی سه درم بدان
بسرشند و حب سازند **حب نفط** اطلاط حب سورنجان بزرگ با اطلاط حب منتن بگیرند صمغها با آب
کرفس حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب سازند **حب سکبینج** که قولنج را بگشاید و بادها را بشکند
و رطوبت را فرود آرد بگیرند سکبینج و شحم حنظل از هر یکی ده درم سقمونیا سه درم و دو دانگ حب سازند
با آب سداب **حب الزبل** که قولنج بگشاید سرگین لک لک چهار درم تربد پنج درم تخم کرفس و انیسون از هر یکی
سه درم شربت سه درم **حب غاریقون** که سده بگشاید و خداوند استسقا و بیماری جگر را سود
دارد بگیرند افتیمون و صبر از هر یکی شش درم غاریقون چهار درم سقمونیا سه درم فطراسالیون
و انیسون و سیسالیوس و تخم کرفس و دوقو از هر یکی دو درم حب سازند چنانک رسم است شربت سه درم
حب غاریقون که خداوند استسقاء زقی را سود دارد بگیرند غاریقون ده درم عصاره
عصاره غافث و ریوند چینی از هر یکی دو درم شکر طبرزد ده درم حب سازند و هر روز یک درم می‌دهند
تا از روز که تا سهال کند بیشتر کند بر باز گیرند **نسخهٔ دیگر** که سینه را پاک کند بگیرند غاریقون چهار دانگ
نیم شحم حنظل دانگی و نیم عصاره قثاء الحمار دانگی رب السوس نیم درم این یک شربت است **صفت حبی**
که بادها بشکند و اماس خایه و فتق را سود دارد بگیرند تخم کرفس و هر او اسفند و انیسون و مصطکی و زعفران
از هر یکی یک درم هلیله کابلی و آمله از هر یکی دو درم بوزیدان و فطراسالیون و اذخر و قسط و زرنباد و درونج
و اسارون نیم درم حل کنند با آب سداب هر روز یک درم تا یک مثقال بدهند **حب مازریون**
که خداوند استسقاء زقی را سود دارد بگیرند ریوند چینی و عصاره غافث و تخم کرفس از هر یکی سه درم
غاریقون پنج درم مازریون مدبر ده درم حب سازند شربت دو درم و نیم **صفت حبی**
که خداوند کرم در آن و حب القرع را سود دارد و فرود آرد بگیرند شحم حنظل و بول آدمی از هر یکی دو دانگ مازریون
مدبر و نوشادر از هر یکی دانگی بوره کاو بسرشند و حب سازند و این یک شربت است **صفت حبی دیگر**
بگیرند تربد و نیل و بوزیدان خشک و برنگ کابلی و بکل داد و از هر یکی دو درم شیح ده درم با پنج درم آب آتش تب
یا طبیخ شبت **حب حبزران** که علت خناز بود زایل کند بگیرند ایارج فیقرا سه درم غاریقون دو درم نیم
شحم حنظل یک درم و نیم انزروت چهار درم تربد هفت درم جاوشیر یک مثقال شربت از نیم درم تا درمی **حب
و اصلی** که اندر علت خناز بود سود دارد و اما سهال که از این نوع بود زایل کند بگیرند سنبل و سلیخه و حب البلسان
و اسارون و مصطکی و دارچینی و زعفران از هر یکی یک درم صبر پانزده درم اسطوخودوس و شحم حنظل از هر یکی
پنج درم

پنج درم تربد هفت درم سقمونیا چهار درم نمک هندی دو درم شربتی دو درم تا سه درم **صفت
حبی** که خداوند بهق و برص و صرع را سود دارد بگیرند ایارج فیقرا پنج درم افتیمون ده درم حجر لاجورد
مغسول هفت درم و سقمونیا و شحم حنظل و خربق سیاه از هر یکی دو درم سنبل و انیسون از هر یکی
یک درم حب کنند با آب کرفس یا بماء العسل شربت دو درم نیم **حب الشیطرج بزرگ**
که خداوند عرق النسا و درد پشت و گردن را سود دارد بگیرند سکبینج و اشق و مقل و جاوشیر و فربیون
از هر یکی یک درم صبر و افتیمون از هر یکی دو درم زنجبیل و دار فلفل و زیره و نانخواه و انیسون
و تخم کرفس و مر و زعفران از هر یکی چهار دانگ هلیله زرد و سورنجان و ماهی زهره از هر یکی دو درم نیم
خردل و شیطرج و شحم حنظل و وج و ملح نفطی از هر یکی چهار درم با آب کاکنج بسرشند شربت دو درم تا سه درم
حب الشیطرج کوچک که خداوند عرق النسا را سود دارد هلیله زرد ده درم صبر هشت درم
زنجبیل دو درم فلفل و دار فلفل از هر یکی یک درم خردل سه درم شیطرج و نمک هندی و شحم حنظل از هر یکی
دو درم فانید چهار درم حب سازند با آب کرم شربت دو درم **حب غافث** که خداوند یرقان و درد جگر
را سود دارد بگیرند صبر و غافث و هلیله زرد را ستاره است و بسرشند با آب کرفس شربت دو درم **حب
شاهتره** که خداوند گر را سود دارد بگیرند هلیله زرد و هلیله سیاه از هر یکی پنج درم صبر هفت درم سقمونیا
دو درم و نیم هر یکی جداگانه اندر هاون با آب شاهتره حل کنند و خشک کنند تا چند کرت حل کنند و خشک می‌کنند
پس حب کنند شربت سه درم **حبی دیگر** که خداوند گر را سود دارد بگیرند صبر یک درم هلیله زرد یک درم
سقمونیا دانگی و نیم گل سرخ دانگی و نیم کتیرا نیم دانگ حب کنند با آب کشنه یا با آب شاهتره **حب مقل** که خداوند بواسیر
را سود دارد و طبع را نرم دارد بگیرند هلیله پانزده درم تربد ده درم سکبینج پنج درم خردل سپید دو درم مقل پانزده درم
مقل و سکبینج در آب کنند تا حل کرده و داروها بدان بسرشند و حب سازند شربت درم تا سه درم **حب مقل** که خداوند
شقاق با طبع نرم دارد و محرور را موافق بود بگیرند هلیله کابلی بیست درم مقل دو درم کتیرا پنج درم انجیر بیست عدد
انجیر اندر آب بپزند تا سرخ شود و بپالایند و مقل و کتیرا در آن حل کنند و هلیله بدان بسرشند و حب سازند شربت
دو درم **حب مقل** که درد روده و مقعد و بواسیر را زایل کند بگیرند هلیله سیاه و آمله و بلیله از هر یکی یک جزو
مقل برابر همه اندر آب حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب سازند شربت دو درم نیم **حب مقل** که سود باد
دارد بگیرند هلیله کابلی و بلیله و آمله از هر یکی ده درم بسذ و کهربا و صدف سوخته و مروارید و کهی سوخته از هر یکی
پنج درم شب یمانی دو درم مقل بیست درم اندر آب کنند تا حل کرده و داروها بدان بسرشند و حب سازند شربت
هر بامداد دو درم **نسخهٔ دیگر** هلیله کابلی بریان کرده بروغن گاو سی درم کهربا ده درم مقل برابر همه با آب تر کنند

تا مرا کی دو شربت دو درم **حب الافاویه** که باد را بشکند و آروغ برآرد و طبع فرو دارد و قولنج بگشاید
بگیرند زنجبیل و قرنفل و دارچینی و فلفل و نانخواه و مسک و مصطکی از هر یکی یک مثقال سقمونیا هفت مثقال
شکر هفت مثقال حبها کنند چندانکه نخود یک حب یک مجلس اجابت کند تا دو حب **حب السعال** که خداوند دق
و سل را سود دارد بگیرند صمغ و کثیرا و مغز دانه آبی پاک کرده و مغز تخم خطمی از هر یکی سه درم رب السوس و بسباسه
و تخم کوک و تخم خرفه از هر یکی سه درم مغز بادام شیرین سپید کرده دوازده درم آرد باقلی و مغز تخم حبا د
و مغز تخم کدو شیرین از هر یکی پنج درم شکر ده درم همه بکوبند و بلعاب باقلی و آرد جو تر کنند نخود بر جسته و پنج درم
خشخاش زیادت کنند و اندر دهان گیرند تشنگی بنشاند خاصه اگر رب لیمو یا آب غوره بسرشند **حب السعال**
که تری کند و سینه پاک کند بگیرند بنفشه و رب السوس و بر سیاوشان و کثیرا و صمغ بادام و صمغ عربی و نشاسته
از هر یکی یک درم مغز بادام شیرین و آرد باقلی از هر یکی چهار درم تخم خشخاش دو درم زعفران نیم درم تخم بادیان یک درم
شکر دوازده درم **حب السعال** از جهت سرفه که بسستی قرار دارد بگیرند رب السوس پنج درم بلبل
دو درم مرو و قردمانا و انگژد و مغز بادام تلخ از هر یکی دو درم بهار العسل بسرشند و حب کنند و اگر درین حب تخم بادیان
و زراوند کردن زیادت کنند قوی‌تر بود **صفت حبی** که اسهال خون باز دارد بگیرند مان و ثمر الطرفا افیون
راستاراست با صمغ حل کنند شربت دو دانگ **صفت حبی** که اسهال بلغمی باز دارد بگیرند مرو قرفه و جند بیدستر
و افیون راستاراست حب سازند همچون بلبل شربت هفت حب باب مرد و کودک را دو حب یا سه حب یا پنج حب
حبی دیگر بگیرند افیون و سنبل و مرو کندر و مرو زعفران و حبها کنند و چند نخود شربتی دو حب
حبی دیگر که بوی دهان خوش کند و بوی چیزی که خورده باشد ببرد جوز بوا و قاقله و قرنفل و دارچینی
و خاولنجان از هر یکی یک درم کافور نیم دانگ مشک دو دانگ حبها کنند چندانکه نخود از جهت کسی که سردی بر وی غالب
بود و کافور بیفکنند و زنجبیل و بسباسه و کبابه در افزایند و از جهت کسی که پیوسته دهان او رطوبت ناک بود
یک مازو و نی سورنجان و نیم درم نمک هندی زیادت کنند **حب بهرامی** که اندر استسقا لحمی سود دارد
بگیرند صبر دوازده درم افیون شش درم سقمونیا چهار درم سنبل و بلیله و ترید و مصطکی از هر یکی دو درم زعفران
یک درم نیم غاریقون سه درم حماما نیم درم حب کنند چنانکه درم است شربتی سه درم **باب**
یازدهم اندر داروها فی صفت داروی که بلغم برآرد بگیرند سپستان دو درم بوره یک درم کندش
نیم درم نمک هندی نیم درم همه کوفته با سکنجبین بسرشند این دو شربت است اندر صد درم طبیخ شبت و چهار درم سکنجبین
عسلی بدهند **داروی دیگر** بگیرند خربق که او را بیرون کوبند خشک و بکوبند دو درم اندر ماء العسل اندر
داروی دیگر بگیرند کشکاب جو چهار وقیه تخم ترب دو وقیه پنج جادو دو وقیه نمک دو درم
طبیخ شبت بدهند

بر نیز چنانکه درم است کشکاب را و سه درم سکنجبین عسلی با صد درم ازین کشکاب نیم گرم بدهند ۞ ۞
باب دوازدهم اندر داروها
غرغره که دماغ را پاک کند بگیرند عاقرقرحا و دار فلفل و زنجبیل و سعتر و خردل سپید و زوفا خشک و ابارج
فیقرا راستاراست برکه سکنجبین عنصلی تر کنند و با سکنجبین بسرشند و بامداد غرغره کنند و اگر بیخ سوسن آسمان گون
و میویزج و مرزنگوش و پودنه دشتی از هر یکی دو درم نوشادر سه درم بوره و پوست بیخ کبر از هر یکی
دو درم انار دانگ ترش بریان کرده ده درم باب داروها یاد کنند و با سکنجبین عنصلی بکار دارند خداوند
لقوه و فالج و صرع را سود دارد **غرغره** از جهت آماس گرم که اندر زبان بود بگیرند برگ عنب الثعلب
بار کشته یا طبیخ عدس بگیرند و بدان غرغره کنند **غرغره** از جهت آماس سخت بگیرند تخم طبرسی درم خرما
بیست درم الحب خشک سی عدد همه اندر یک من و نیم آب بپزند و بپالایند و بکار دارند **غرغره** آماس بلغمی
و گرانی زبان که از رطوبت بود زایل کند انار دانگ ترش و مازو و سماق پنج درم راستاراست بکوبند و بپزند
و اندر شیر گاو غرغره کنند یک شبانروز و بدان غرغره کنند **غرغره** فرود آمدن کام را که از تری
سود دارد بگیرند سماق پنج درم شب یمانی بریان کرده سه درم نمک طبرزد سه درم گل سرخ و تخم گل از هر یکی
دو درم همه کوفته و بیخته با شراب خرنوب بکار دارند **غرغره** که خناق گرم را سود دارد بگیرند لعاب لسان
الحمل سه وقیه آب عنب الثعلب دو وقیه روغن گل پنج درم بهم بزنند و بکار دارند بگیرند رب توت
ده درم فلوس خیارشنبر سه درم آب عنب الثعلب بیست درم بیامیزند و بکار دارند و خمیر ترش اندر آب
انار ترش حل کنند یا اندر آب کشنیز تر یا اندر آب خرفه و طبیخ سماق و عدس با روغن گل و آب انار ترش
سود دارد **غرغره** که ماده خناق باز دارد بگیرند مر و شب یمانی و زعفران و گلنار و عاقرقرحا و گل سرخ
و مامیران و نوشادر و بیخ سوسن و سیاف مامیثا و عصاره لحیة التیس و سماق و دار فلفل و قصب الذریره
و اقاقیا و معصفر و پوست انار ترش راستاراست کوفته و بیخته با رب توت بکار دارند **غرغره**
خناقی که ماده آن سرد بود بگیرند تخم هرا سفند و عاقرقرحا و خردل سپید و تخم ترب و مر و حلتیت و قطرون
و مر و نوشادر و بلبل و پودنه و ماده لطیف راستاراست با سکنجبین بسرشند **غرغره** بگیرند شیر خر
پنجاه درم روغن گاو و انگبین از هر یکی ده درم در آب حل کنند و بکار دارند باب گرم **غرغره** بگیرند طبیخ
و تخم کتان از هر یکی ده درم حب الرشاد پنج درم بادیه ستر جند و بیدستر یک تا نیم برآید و بپالایند **غرغره**
کشاینده بگیرند شراب انجیر بیست درم مویز منقی ده درم انجیر ترش پنج درم اندر آب گرم حل کنند و بکار دارند
و فلوس خیارشنبر اندر شیر تازه حل کنند که پاک کننده است والله اعلم **باب**

سیزدهم اندر سعوطات و شمومات و بخورات و عطوسات
و قطورات **سعوطی** که خداوند دماغ گرم و خشک را سود دارد بگیرند آب کوک و روغن نیلوفر
راستاراست با شیر زنان دو یا چندان بیامیزند و ببینی برکشند و اندر چکانند **صفت سعوطی**
که درد سر گرم را سود دارد بگیرند طباشیر دو درم بسباسه و کافور از هر یکی نیم درم زعفران دانگی و نیم بسایند
و با روغن نیلوفر بکار دارند **صفت سعوطی** شقیقه سرد را سود دارد بگیرند روغن بادام با روغن
زرد الو تلخ با آب مرزنگوش بکار دارند **صفت داروی** که ببویند خداوند سرسام گرم را سود دارد بگیرند
آب سیب و آب مورد و گلاب و صندل و کافور اندکی بهم بزنند و می‌بویند و بید مشک و بنفشه و نیلوفر
و بوی سیب و آبی سود دارد **صفت داروی** که خداوند صداع سرد را و فراموشکاری را سود دارد
بگیرند جوزبوا و شیح و قرنفل و مرزنگوش از هر یکی یک مثقال بسباسه چهار مثقال کوفته و بیخته با آب
سیب بسرشند می‌بویند **صفت داروی** که مصروع را سود دارد بگیرند سداب و مرزنگوش و سیب پوسته
ببویند و اگر بقسبا و آرد جو برکه با انگور بسرشند و خمیر کنند و شمامه سازند و ببویند سود دارد
داروی که گند بینی زایل کند بگیرند مر و پوست انار ترش از هر یکی یک درم همه کوفته و بیخته نگاه دارند
و بلیته تر کنند بشراب و بدان آلوده کنند و به بینی در نهند **صفت داروی** که ریش بینی پاک کند
سود دارد بگیرند زاج قلقنار و مر و شب و مازو و توبال مس از هر یکی پنج درم زراوند شش درم کند د
دوازده درم همه بکوبند و اندر دو من آب بپزند تا بقوام انگبین آید و بلیته بدان آلوده کنند و بکار دارند
صفت داروی که خون آمدن از بینی باز دارد قرطاس سوخته و پوست خایه سوخته و اقاقیا
و مازو سوخته اندر سرکه کنانجته و پوست انار ترش و کندر و مر و صدف سوخته و سادج
شسته و کافور اندکی همه کوفته و بیخته بعصاره بادروج بکار دارند **صفت داروی**
که سده بینی بگشاید خاو سپوس برکه بجوشانند و باقلی بسرکه تر کرده بر آتش افکنند و سر بخار آن
داشتن گل سرخ و شکر طبرزد سوختن دود لادن و چوب گز سود دارد سوختن آن **صفت داروی**
که بگوش اندر چکانند درد گوش باز دارد بگیرند افیون یک درم شیاف ابیض که از بهر چشم سازند سه درم
روغن گل چهار درم خرالخمیر سه درم بسایند و یک قطره اندر چکانند مردم جوان و خمرخوار را شاید
و مردم پیر و کهل را نشاید **صفت داروی** درد گوش که ریم را بپالاید و زایل کند بگیرند انگبین
هشت درم زنگار دو درم بسرشند و بسرکه حل کنند و اندر چکانند **صفت داروی**
که درد عصب زایل کند بگیرند زهره گاو ده درم روغن جنبری ده درم بیامیزند و بجوشانند تا تری

زهره برود و روغن بماند یک قطره اندر چکانند **صفت داروی** که ریم پاک کند و باز دارد
بگیرند دم الاخوین و صبر و انزروت و مر و کندر و حلتیت و زنگار از هر یکی دو درم همه بکوبند و ببیزند
و بلیته با انگبین آلوده کنند و بدین داروها بگوش در نهند **صفت داروی**
که گرانی گوش ببرد بگیرند خردل سپید و بکوبند و انجیر خشک فربه بگیرند و بشکافند و تخم او بر چند و عسل
از پوست جدا کنند و بورهٔ ارمنی و قردمانا سه راستاراست کوفته و بیخته بسرشند و لیتها کنند
گوش پاک کند و گرانی زایل کند **صفت داروی** بگیرند شحم حنظل سه درم بوره ارمنی یک درم
جند بیدستر و زراوند و افسنتین رومی از هر یکی یک مثقال نیم و فربیون و قسط از هر یکی یک درم
بکوبند و ببیزند و به بوره گاو بسرشند و شیاف کنند و بوقت حاجت اندر روغن بادام تلخ حل کنند
و اندر چکانند **صفت داروی** که کرم گوش را بکشد بگیرند برگ سفتالو کوفته و فشارده
و آب پودنه تر و آب برگ ترب از هر یکی پنج درم خربق سپید و بوره ارمنی و سقمونیا و افسنتین و زراوند
از هر یکی یک درم بکوبند و بدین آبها بسرشند و خشک کنند و بوقت حاجت بگوش اندر چکانند ۞ ۞
باب
چهاردهم اندر طلیها و ضمادها صفت طلی صداع و سرسام گرم را بگیرند صندل
سپید و سرخ و برگ نیلوفر و برگ گل سرخ و برگ کوک از هر یکی سه درم افیون و بیخ لفاح از هر یکی یک مثقال
زعفران یک درم ماميثا دو درم بکوبند و ببیزند و بعصاره کوک بسرشند و اقراص کنند و بوقت
حاجت بگلاب بسایند و بصداع طلی کنند **صفت طلی** از موده که از جهت صداع که از مقام
مقام برداشتن از آفتاب خیزد بگیرند صندل سپید و سرخ و انزروت از هر یکی یک درم افیون دو دانگ
باب کشنیز تر بسرشند و طلی کنند **صفت طلی** که در ابتدا سرسام بکار آید بگیرند روغن گل و کلاه
از هر یکی ده درم خل الخمر پنج درم و بیامیزند یک دو دو اول بکار دارند و زد درم اندکی جند بیدستر در
کنند **صفت ضمادی** که اندر بیماریهای حاده وقت هذیان بیماری بکار آید بگیرند آرد جو ده
درم سپوس گندم نیم درم برگ خطمی سه درم بنفشه خشک پنج درم بکوبند و بآب بپزند و روغن گل و سرکه
بسرشند و بر سر نهند **صفت طلی** که از بر آمدن بخارها خیزد بگیرند مازو و گلنار و اقاقیا و سک
از هر یکی یک جزو و صبر و زعفران از هر یکی نیم جزو بر صدغ و پیشانی طلی کنند **صفت ضمادی**
که از زخمی تولد کند بگیرند اطراف مورد و اطراف سرو و اندر آب بپزند و بکوبند نرم و اکلیل الملک
و قصب الذریره و شب یمانی و گل ارمنی بکوبند و ببیزند و بدان بسرشند و لادن اندر روغن

حل کنند و همه بیامیزند و ضماد کنند صفت ضمادی که اندر ذات الجنب سازند بگیرند بنفشه
و بابونه و شبت و سبوس گندم و تخم خطمی و تخم کتان کوفته و آرد جو و آرد حلبه و آرد گندم همه
اندر آب بپزند و بپالایند با لوده را دیگر بار بپزند تا ستبر شود و بکار دارند ضمادی که معده ضعیف
را قوت دهد بگیرند لادن و افسنتین و مصطکی از هر یکی یک وقیه صبر دو وقیه خرنوب و گل سرخ
از هر یکی سی درم اندر آب پخته و آبی اندر شراب پخته بیست درم چنانک رسم است گرم کرده بر معده
نهند هر وقت که معده خالی بود یا پس از طعام بچهار ساعت بر نهند و اگر معده سرد باشد سنبل و قشور الکندر
و سعد و قسط و اذخر زیادت کنند ضمادی که اماس صلب را که اندر معده باشد سود دارد
بگیرند آرد جو از هر یکی سه درم بلعاب تخم کتان بسرشند و بر معده نهند هرگاه که معده خالی بود
ضمادی که هیضه باز دارد اگر حرارتی عظیم بود آرد جو با آب مورد تر بسرشند و بر شکم طلی
کنند یا نان خشک کهن بکوبند و بسرکه بسرشند و بر نهند و اگر حرارت بدان اندازه نباشد
اقاقیا و پوست انار ترش و عصاره لحیه التیس از هر یکی ده درم سماق ده درم بیست جوده درم اندر آب
مورد و آب سیب و آب آبی بسرشند و ضماد کنند ضمادی که سر زهدان سخت را اشا بگیرند اشق
با سرکه حل کرده و پشک گوسفند بدان بسرشند و ضماد کنند و خاکستر تر و خاکستر کلم با سرکه سرشته
ضمادی نیک است ضمادی که جگر گرم را سود دارد بگیرند صندل سپید تر ده درم بنفشه خشک
و تخم خطمی و نیلوفر و آرد جو از هر یکی سه درم زعفران و کافور از هر یکی نیم درم موم ده درم روغن گل
چندانک کفایت بود ضمادی که معده و جگر ضعیف را سود دارد و اسهال کبدی باز دارد
بگیرند کعک بغدادی چهار درم مصطکی و افسنتین و گل نار از هر یکی دو درم صبر و قصب الذریره
و عود هندی و اقاقیا از هر یکی یک درم لادن دو درم آبی پاک کرده و اندر شراب پخته شش درم
خرما قسب بخاه عدد موم و روغن گل چندانک کفایت بود و کعک و خرما اندر شراب فرو خوابانند
و همه بسرشند و ضماد کنند ضمادی که بر سپرز نهند بگیرند مو واشق و کندر را اشارات
بسرکه طلی کنند ... انجیر و اشق بسرکه خیسانده ضمادی نیک است ضمادی که خلاو و را استسقا
زقی را سود دارد بگیرند آرد جو و سعتر و پشک گوسفند و بوره ارمنی و گل ارمنی را اشارات با سرکه بسرشند
ضمادی که خلاو و را اسهال کبدی با وخلاو و را استسقا را سود دارد بگیرند تخم حنظل و شبرم
وحب النیل و سقمونیا و صبر و سبعه تودری و تخم خطمی از هر یکی دو درم تربد و مقل و بیخ سوسن
آسمان گون و سرگین گاو از هر یکی پانزده درم زهره گاو و قثاء الحمار و میویزج و صمغ صنوبر

و پوست بیخ کبر از هر یکی ده درم قردمانا و حماما و فرفیون و بوره سرخ و نمک اندرانی از هر یکی پنج درم پیه مرغ
خانگی و پیه بط از هر یکی ده درم موم سی درم روغن کنجد چندانک کفایت بود ضمادی که ذلق الامعا
بلغمی باز دارد بگیرند لادن و سعد و مصطکی و اذخر و قصب الذریره و مرزنگوش و نمام از هر یکی پنج درم
عود خام و جوزبوا و قرنفل از هر یکی دو درم همه با آب برگ مورد بسرشند یا با آب اطراف مورد ضمادی
که اسهال صفرائی باز دارد بگیرند مورد و برگ سیب و برگ گل سرخ خشک و گلنار و صندل و مازو و سک
و رامک و لادن و سماق و اقاقیا و حضض همه را استارات بکوبند و با آب آبی و آب اطراف مورد ضماد
کنند ضمادی که اسهال بواسیر نشاند بگیرند اکلیل الملک و بابونه را استارات اندر آب
پخته سی درم زرده خایه مرغ جوشانیده دو درم زعفران و افیون از هر یکی نیم درم تخم کتان
و حلبه و خطمی از هر یکی هفت درم میبختج چندانک کفایت بود ضمادی که درد بواسیر نشاند بگیرند
مقل و کوهان شتر و مغز ساق گاو و مغز زرد الو و میعه برود و خایه مرغ را استارات
مقل اندر روغنی که بابونه اندر وی جوشانیده باشند حل کنند و دیگر داروها بدان بسرشند ضمادی
دیگر بگیرند مقل سه درم و اندر آب حل کنند و همه اندر آن بسرشند و بر برگ چغندر طلی کنند
و در وی آن بر روغنی که پیه مرغ اندر آن گداخته باشند چرب کنند و بر آن موضع نهند ضمادی
که اماس خایه و قضیب که از گرمی بود سود دارد بگیرند آرد جو و آرد باقلی و آرد عدس از هر یکی دو درم
و آب عنب الثعلب و آب کاکنج و آب کشنه و روغن گل و یک زرده خایه مرغ بسرشند و طلی کنند
ضمادی که بول خون باز دارد بگیرند گل ارمنی و گل مختوم و صمغ عربی و تخم خرفه و عصاره لحیه التیس
از هر یکی دو درم مازو و یک درم با آب برگ مورد بسرشند و ضماد کنند و اگر اقاقیا و صبر و حضض زیادت
کنند روا بود طلی برانبذن آب از قضیب و خایه و خارش را بلی کند بگیرند شیاف مامیثا و اقاقیا
از هر یکی یک درم صبر و نوشادر از هر یکی چهار دانگ زعفران دانگی اشنان جامه شش پنج درم
بروغن یاسمین طلی کنند ضمادی که خلاو و فتق سود دارد بگیرند جوز سرو و سعد و برگ مورد و مرزنگوش
و مازو و اقاقیا و کندر و صمغ و سداب خشک و مغاث و انزروت و گلنار و حضض و دم الاخوین و صبر
و سریشم کفشگران و نلخواه و حب الغار کوفته و بیخته را استارات بسریشم ماهی یا بصمغ بسرشند و ضماد
کنند و بسته دارند تا خود بیفتد و فتق کودکان مقل و مر را استارات بسرکه حل کنند و بزند و ضماد کنند
ضمادی که اماس پستان باز دارد بگیرند نان گندم کوفته و بیخته و آرد جو و آرد باقلی و آرد حلبه و خطمی
را استارات زعفران نیم دانگ زرده خایه مرغ همه بسرشند و ضماد کنند ضمادی که شیر زنان
کم کند

بگیرند دردی سرکه و اکلیل الملک کوفته و بیخته و آرد باقلی را استارات بزنند و طلی کنند و اگر بود نه
و سداب خشک زیادت کنند قوی تر بود ضمادی که نگذارد که پستان بزرگ شود
بگیرند گندر و دوغ سوخته از هر یکی یک جزو آرد جو ده جزو بسرکه بسرشند و سه روز طلی کنند اندر
یک ماه سه نوبت برین گونه بکار دارند ضمادی که اختناق رحم را زایل کند بگیرند علک الانباط و مصطکی
و سنبل از هر یکی ده درم بلبل و سلیخه و شونیز و بوزیدان و کوبی از هر یکی پنج درم اکلیل الملک و روغن شبت
و روغن سوسن از هر یکی بیست درم شهدانگ و عاقرقرحا از هر یکی هفت درم داروها خشک بکوبند و بزند
و مصطکی و علک الانباط با روغن بگدازند و همه بدان بسرشند و شکم و ناف و تهی گاه و استخوان سرین بدان طلی کنند
طلی نقرس گرم بگیرند آرد جو بیست درم افیون سه درم اندر آب عنب الثعلب بسرشند و طلی کنند
صفت ضمادی نقرس مرکب را بگیرند مغاث و خطمی و آرد جو و تخم مرو و سودبخان
و زرده خایه مرغ و روغن گل را استارات اندر پاتیله کنند تا بر نرم بجوشانند و بخنند قطره آب بسرشند
و اگر ماده صفرا و رطوبت صدیدی بود حضض و صندل و صبر و مامیثا و زعفران از هر یکی دو جزو
کرنب نبطی سوخته چهار جزو با آب عنب الثعلب بسرشند و اگر ماده بلغمی بود بابونه و اکلیل الملک
و حلبه و تخم کتان و برگ غار و یقوت و هزارا اسفند و برگ کرنب و مغاث و علک البطم را استارات
با میبختج بسرشند و اگر مقل و جاوشیر و اشق و پیه کرده بز و مغز ساق گاو و روغن گاو و انگبین
و موم و روغن و اندکی سرکه جدا گانه با دیگر ضماد بیامیزند و بسرشند صواب بود طلی داء الثعلب
بگیرند فرفیون و تغنسیا و خردل سپید و حب الغار از هر یکی شش درم کوکرد و خربق سپید از هر یکی دو درم
بروغن زیت طلی کنند صفت طلی که ریختن موی باز دارد بگیرند پرسیاوشان
و افسنتین و حب الغار بروغن بپزند و طلی کنند نافع بود دلروی که سبوسه پاک کند
بگیرند آب چغندر چهار درم زهره گاو یک درم و سر بدان بشویند صفت طلی دیش بر کودکان بگیرند
خبث الفضه و مرداسنگ و اسفیداج از هر یکی چهار درم دم الاخوین و گلنار و سنبل و حنا از هر یکی
دو درم زراوند طویل و مغز بادام تلخ سوخته از هر یکی یک درم همه کوفته بسرکه تر کنند و طلی کنند و اگر
زرد چوبه درین دارو زیادت کنند دو درم صواب بود صفت طلی که گری و خارش را سود دارد
بگیرند آب سیماب کشته و کندش دو درم زراوند طویل هفت درم بیامیزند و بروغن گل حل کنند و سه روز
طلی کند صفت طلی آزموده که گری و خارش خشک نیکو کند بگیرند مغز زرد الو تلخ و تخم ریواج از هر یکی
بیست درم کوفته و بیخته و نمک طعام دو درم و سیماب کشته دو درم اندر دوستین چراغ بسرشند

وانذر گرمابه طلی کنند صفت طلی گر تر آزموده اند بگیرند کندش دو درم زراوند طویل چهار
درم خبث الفضه شانزده درم زرد چوبه سه درم سیماب دو درم همه بیامیزند و بسرکه
تر کنند و بروغن گل چرب و حل کنند و اندر گرمابه طلی کنند و اگر تخم حنظل اندران بزنند و از آب
طلی کنند سخت نیکو است صفت طلی خارش و شبش که در پوست باشد بگیرند میویزج و زرنیخ
و سیماب کشته را استارات بروغن زیت طلی کنند شب و بامداد اندر حمام روند صفت طلی
که بهق و برص سپید را ببرد بگیرند کندش و فوه و شیطرج و خردل و تخم ترب و مازریون و تخم حنظل
و خربق سپید و میویزج و سقمونیا و تغنسیا از هر یکی یک جزو و شقاق دو جزو بسرکه طلی کنند
صفت طلی که برص را دنگین کند و بیست روز بماند بگیرند شیطرج و نیل و فوه و شب
یمانی و مغز که بادسی کار سرخ گویند همه بکوبند و بسرکه تر کنند و بطبیخ فوه طلی کنند صفت
طلی کلف و کنجده بزند بگیرند تخم ترب و تخم خربزه و آرد باقلی بسرکه تر کرده و خشک کرده و قسط
و مغز بادام تلخ و اکلیل الملک و کتیرا را استارات طلی که اثر هاد قم که بر پوست بد بپاید ببرد بگیرند تخم ترب
و زرنیخ و پوست بلبل از هر یکی دو درم کندش نیم درم با آب کشنیز تر طلی کنند ضمادی که کوفتگی را زردگی
را سود دارد بگیرند مغاث و ماش مقشر از هر یکی ده درم اقاقیا و صبر و گل ارمنی سه درم بگلاب و برگ مورد
بسرشند و اما اسب معده بگیرند سیب شیرین با آتش نرم پخته پنجاه درم گل سرخ ده درم اقاقیا و برگ مورد
و سنبل از هر یکی پنج درم مصطکی و جوز سرو و صبر از هر یکی یک درم بگلاب بسرشند و اگر حرارتی باشد ده درم آرد جو
و نیم درم کافور و یک درم زعفران زیادت کنند ضمادی که همه دردها تحلیل کند بگیرند موم زرد یک جزو و روغن
شبث شش جزو موم اندر روغن بسرشند و بگدازند و بابونه کوفته و بیخته بدان بسرشند و ضماد کنند
ضمادی که ماده از آمدن بدان موضع باز دارد بگیرند صندل سرخ و شیاف مامیثا و فوفل و اقاقیا با آب
عنب الثعلب طلی کنند طلی اماس نرم که تازی الترهل گویند صبر و مر و حضض و اقاقیا و سعد و شیاف
مامیثا و زعفران و گل ارمنی با آب کرنب طلی کنند و اگر ترهل اندر چشم و روی بود بسرکه و آب کشنه طلی کنند
ترهل که از بس بیماری بود و تنها بگلاب و سرکه با آب برگ مورد طلی کنند صفت دلروی
که سپیدی که بر ناخن افتد ببرد بگیرند زرنیخ سرخ و شب یمانی و کوکرد از هر یکی یک جزو و ذفت دو جزو
و ذفت را اندر سرکه و انگبین بگدازند و داروها بدان بسرشند و طلی کنند صفت داروها که پوستها
که گرد اگرد ناخن برجهد باز دارد بگیرند مصطکی سه درم و اندر روغن گل بگدازند و ده درم نمک با آن بیامیزند
و بر آن موضع نهند و ببندند صفت ضمادی که مضرت گزیدن جانوران زهرناک از موضع جراحت

برون کند بگیرند خند بیدستر و سکبینج وحلتیث و کرنب و سرگین کبوتر و بوذ نه دشتی و مشک طرا شیح را شاواست
بروغن زیت کهن بر شنده

باب بانزدهم اندر نطولها

صفت نطولی که خداوند سرسام گرم و کسی را که خواب نیاید سوذ داذ بگیرند بنفشه و تخم کوک از هر یکی پنج درم پوست خشخاش و گل سرخ و نیلوفر و تراشه کذو و بابونه از هر یکی دو درم کشک جو نیم کوفته بنجاه درم اندر پنج من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و سر بخاران اندر دارند و بر سر چکانند صفت نطول صداع سرد بگیرند بابونه و اکلیل الملک از هر یکی ده درم شبث و مرزنگوش از هر یکی شش درم اکریمام و برگ غار و شیح از هر یکی چهار درم درد کنند قوی تر بود صفت نطولی بوانی بگیرند بنفشه تر و خشک و نیلوفر و تخم خطمی و برگ بید و کشک جو و برگ کوک و تراشه کذوی تر و برگ عنب الثعلب و برگ خبازی و برگ برد قطونا از هر یکی یک کف بابونه یک کف روغن بنفشه یک وقیه همه بپزند و بپالایند و بر سر چکانند و سر بخار فرو دارند صفت نطول سودائی بگیرند بنفشه و نیلوفر و بابونه و اکلیل الملک و سوسن و باذرنجبوی و کشک جو و ساذج هندی و قرنفل راست راست بپزند و سرها بشویند صفت نطول صداع باذناک بگیرند بابونه و اکلیل الملک و برگ کرفس تر و باذیان تر و تخم کرفس و تخم باذیان و ذیره و سعتر و مرزنگوش و شبث و سذاب راست راست صفت نطول صداع سرد و خشک آب سرو بابجه بر و اکلیل الملک و حلبه و شبث نطول کنند سوذ دارد

باب شانزدهم اندر روغنها

روغن قسط که خداوند فلج و لقوه را سوذ دارد و معده و جگر سرد را موافق بود و سیاهی موی نگاه دارد بگیرند قسط ده درم بلیله سه درم عاقرقرحا چهار درم فربیون سه درم جند بیدستر دو درم همه نیم کوفته اندر نیم من آب بپزند تا بنیمه باز آید بپالایند و نیم من روغن بان بیامیزند تا آب برود و روغن بماند و اندر نسخه دیگر سلیخه او رده اند
صفت روغن شونیز که فلج و لقوه و تشنج را سوذ دارد بگیرند شونیز هشت درم مغز باذام تلخ سی درم هر دو بهم بکوبند و روغن بکشند و اندر مهرها کردن و پشت می مالند صفت روغنی که درد گوش که از سردی بود سوذ دارد بگیرند روغن گل ده درم روغن باذام شیرین پنج درم ظل الحمر سی درم بیامیزند و بجوشانند تا سرکه برود و روغن بماند و اندر گوش چکانند صفت روغنی که درد گوش سرد را بیز د بگیرند مر و صبر و مصطکی و حضض و جند بیدستر و زهره گاو از هر یکی یک درم کندر پنج درم روغن باذام تلخ ده درم شراب کهن بست درم دارو ها نیم کوفته با روغن بجوشانند تا شراب بشود صفت روغن مصطکی که سستی معده سوذ دارد بگیرند روغن زیت بنجاه درم مصطکی نیم کوفته با روغن اندر شیشه کنند و اندر پاتیله سنگین اندر میان آب اندخته بجوشانند تا مصطکی بگداذد و گرم می کنند و بر معده می مالند صفت روغن افسنتین که معده را و همه اندامها را قوت دهد بگیرند

دوغن

روغن زیت یا روغن باذام تلخ یا روغن جوز از هر کدام که حاضر بود نیم من افسنتین رومی دو ستیر نیم چهار روز اندر آفتاب بنهند و بکار دارند صفت روغن فربیون همه دردها را که از سردی بود دار کند و خداوند فلج و استرخا را سوذ دارد بگیرند قسط ده درم جند بیدستر پنج درم بوذ نه کوهی خشک دوازده درم عاقرقرحا هفت درم کندر چهار درم میوبزج سه درم همه نیم کوفته اندر چهار صد درم شراب بپزند تا دو بهره برود و نیم وزن این روغن خیری یا روغن دیگر از روغنها بان بیامیزند تا شراب برود و روغن بماند بس صد درم روغن دو درم فربیون را در افکنند و یکجوش بدهند و بر دارند صفت روغن سوسن سردی و اختناق رحم را که در رحم بود و گرده و مثانه کرم را سوذ دارد و کرم کند بگیرند سلیخه و قسط و حب البلسان از هر یکی یک وقیه زعفران و مصطکی یک وقیه قرفه و قرنفل از هر یکی نیم وقیه گل سوسن سی عدد دردی از روی آن پاک کنند و روغن کنجد یک رطل و نیم بغدادی همه اندر شیشه کنند کوفته و بیخته و اندر سایه بنهند نزدیک آفتاب چهل روز تا روغن بوی دارو ها گیرد و بپالایند و بکار دارند صفت روغن سپند بختی خداوند فلج و لقوه و سل و جگر و سپرز را سوذ دارد بگیرند لخواه و سعتر و بوذنه کوهی و بیخ کرفس و بیخ باذیان و بیخ اذخر و بیخ سوسن اسمان گون و راسن خشک از هر یکی ده درم شیطرج و مقل از هر یکی پنج درم سکبینج و جاوشیر از هر یکی سه درم دجبیل و دار چینی و قاقله و خیر بوا و کبابه و دار فلفل و جوز بوا و نشاسته و شونیز و قسط و کهربا از هر یکی چهار درم زرنباد و درونج از هر یکی سه درم همه دارو ها نیم کوفته اندر آب کنند یک شبانروز بس بپزند تا دارو ها نیک پخته شود و بمالند و بفشارند و ثقل جدا کنند بس روغن سپند بختی با ان بیامیزند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند شربت یک مثقال تا سه مثقال اندر ماء العسل دهند صفت روغن شاهسفرم درد نازود دهمه بندها را بکند بگیرند شاهسفرم کوفته و فشارده یکجزو روغن یکجزو باش نرم کنند و بپزند تا آب برود و روغن بماند شربت یک مثقال تا نیم وقیه اندر آب بخورد که اندرو ذبن کرمانی پخته باشد صفت روغن لاله که معده سرد را سوذ دارد پایه بط و بیه مرغ طلی کنند تشنج زایل کند لاله که بتازی شقایق النعمان گویند برگها از نبات جدا کرده دو وقیه روغن زیت یک رطل بغدادی اندر شیشه کنند و ده روز اندر آفتاب بنهند صفت روغنی که موی نگاه دارد و آن جزء پخته باشد بگیرند باذاذ و هلیله کابلی و برگ مورد از هر یکی یکجزو همه اندر شراب ریحانی تر کنند یک شبانروز بس بپزند تا نیک پخته شود و بس بپالایند و نیم چندان روغن کنجد بر افکنند و بر مقدار یک رطل روغن ده درم لادن بر افکنند و بجوشانند تا لادن بگداذد و آب برود و روغن بماند هر شب موی را بدان چرب کنند و بامداد بطبیخ مورد بشویند صفت روغن آبی که معده را قوت دهد و عرق امدن باز دارد و اسهال را منع کند و سوزش مثانه را دار کند بگیرند آب آبی فشارده ده جزو و برگ مورد تر کوفته و فشارده دو جزو روغن گل یکجزو همه بیامیزند و بجوشانند با تش نرم تا آبها برود

دوغن

و روغن بماند و اندر مفاصل و پشت مالند عرق باز دارد صفت روغن مازریون که اندر استسقا سوذ دارد بگیرند برگ مازریون یک رطل و اندر پنج رطل آب بپزند تا بمقدار یک رطل باز آید و بپالایند و سه وقیه روغن باذام برافکنند و باتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند شربتی یک درم با شیر اشتر اعرابی

باب هفدهم اندر مرهمها

صفت کافوری طرفیلن لب متعمل و سوختگی و سوزش ناسور سوذ دارد بگیرند سپیده ارزیز و مرداسنگ سپید راست راست نرم سوده و بیخته نگاه دارند و موم و روغن از موم سپید و روغن گل و دارو ها بدان بر شند و سپیده خایه و اندکی کافور بدان دارو ها دارو ها در افکنند و همه بمالند تا نیک سوده شود صفت مرهم دیاخیلون که همه آماس های سخت را نرم کند و ریشها را بپزاند و پاک کند بگیرند مرداسنگ زر دده ستیر سوده چون سرمه و روغن زیت نیم من هر دو اندر پاتیله کنند و می جوشانند و می جنبانند تا مرداسنگ اندر روغن گداخته شود و روغن سیاه گردد بس نیم من لعاب تخم کتان و ده ستیر لعاب تخم اسبغول و ده ستیر لعاب تخم خطمی با وی بیامیزند و بکفچه بجنبانند تا همه یکی شود و باتش نرم همی پزند تا چنان گردد که مرهم شود و اندر نسخه دیگر بجای لعاب اسبغول لعاب حلبه است صفت مرهم دسلیخی و بتازی مرهم الرسل گویند یعنی مرهم پیغمبران از بهر آنکه دارو ها این دوازده دارو است و حواریان عیسی علیه السلام دوازده اند هر یکی دارو ی اختیار کرده اند و ترکیب کرده اما سپاهها سخت را و خنازیر را نرم کند و ناسور صعب را بصلاح باز آرد و ریشها و جراحتهارا از گوشت مرده و ریم پاک کند بگیرند مقل سه جزو و می و برزد از هر یکی دو جزو و موم زرد بست جزو و روغن زیت صد و بست جزو و زنگار دو جزو و مرداسنگ بست و چهار جزو و زراوند سه جزو و صمغها بر که حل کنند و برزد با روغن و موم بگذارند بس همه بر شند صفت مرهم باسلیقون بزرگ که آماس سخت را نرم کند بپزاند و از ریم پاک کند و گوشت مرده را پاک کند بگیرند موم زرد نیم من زفت رومی و ترمنتینا و علک الانباط از هر یکی چهار وقیه روغن زیت دو من و نیم اندر نسخه دیگر مر بست درم و بوزن مر پیه گاو آورده اند صفت مرهم سرخ که ریشها گرم را گوشت بر آرد باشد و بر همه اندامها سوذ دارد بگیرند مرداسنگ دو جزو زرد چوبه یکجزو هر دو نرم بسایند و بسرکه و روغن گل بر شند صفت مرهم زنگار که ریشها کهن خشک کند و گوشت فزون بخورد بگیرند زنگار ده درم موم و علک البطم و ترمنتینا از هر یکی پنج درم زنگار جدا گانه بسایند موم و علک البطم و ترمنتینا با روغن زیت بگذارند و زنگار بر افکنند و اندر هاون بمالند تا همواره گردد صفت مرهم روپانده بگیرند مرداسنگ یک وقیه روغن زیت سه وقیه مرداسنگ با روغن بگذارند بس بگیرند کندر و سرزد و مانزروت و دم الاخوین و زفت از هر یکی دو درم بر شند

بر شند و بکار دارند صفت مرهم مصری که ریش گوش که ریم بسیار پالاید و همه اماسها سوذ دارد بگیرند سرکه هفت درم انگبین هشت درم مر دو بپزند و کفک بر دارند و بقوام آرند و دو درم زنگار سوده در وی بر شند صفت مرهم سوذمند سوختگی را بگیرند مرداسنگ و خبث الفضه و اسفیذاج و تیمو لیا و اهک شسته و روغن گل و سپیده خایه مرغ بر شند چنانکه رسم است و بکار دارند

باب هجدهم اندر داروها دهان و کام و زبان و دندان

صفت داروی که سستی و گرانی زبان را ببرد بگیرند نوشاذر و بلیلج و عاقرقرحا و خردل سپید راست راست کوفته و بیخته چند بار زیر زبان را بمالند صفت داروی که دمیدگی دهان را بگیرند طباشیر و تخم گل و لسان الحمل و هلیله زرد و گلنار و برگ زیتون و کزماذو پوست شب یمانی و شیاف مامیثا راست راست کوفته و بیخته بشب اندر دهان پراکنند داروی دیگر دمیدگی دهان را که سیاه باشد بگیرند برگ زیتون و اقاقیا از هر یکی ده درم شب یمانی چهار درم قلقطار چهار درم پنج سوسن سی درم سعد چهار درم زعفران یک درم همه کوفته و بیخته اندر دهان پراکنند صفت داروی دیگر مر و نوشاذر و پنج سوسن و زرنیخ و عاقرقرحا راست راست بکوبند و ببیزند و اندر دندان کنند داروی که دندان سیاه را بزداید بگیرند سنبل ده درم ماذو سوخته هشت درم بکوبند و ببیزند و بدان مسواک کنند صفت مستوفی که دندانها را بزداید و خوش کند و رطوبت از دندان بیاورد بگیرند زبد البحر دو درم نمک بریان کرده ده درم عود سوخته پنج درم سنا الحبشی و کزماذو و گلنار و عاقرقرحا و قرنفل و ساذج هندی و سعد و گل سرخ و سماق از هر یکی پنج درم سعتر و شیح سوخته و زراوند طویل از هر یکی سه درم و سک و حب الاس و اقماع الرمان از هر یکی چهار درم نافع بوذن

باب نوزدهم اندر داروها چشم

صفت سرمه که دمعه باز دارد و خارش ببرد بشاند بگیرند توتیا سبز مغسول ده درم هلیله زرد و دار بلیل و صبر و زرد چوبه از هر یکی پنج درم بکوبند و ببیزند و بکار دارند اگر دو درم بلیلج زیادت کنند چشمها بریان مرطوب را سوذ دارد صفت باسلیقون که خارش و خیرگی ببرد بگیرند قلیمیا زرد ده درم نوشاذر و جمل و بلیل و دار بلیل از هر یکی یک درم زبد البحر و قرنفل راست راست از هر یکی یک درم صفت باسلیقون دیگر که فرود آمدن آب و دمعه بیران باز دارد این داروها بکوبند ساذج و قلیمیا زرد و شادج هندی و سرطان بحری و توتیا و مس سوخته و صبر و توبال مس و زعفران از هر یکی دو درم بلبل و دار بلیل و نوشاذر از هر یکی یک درم صفت شیاف زیره که سبل و جرب کهن و سیلان و سلاق

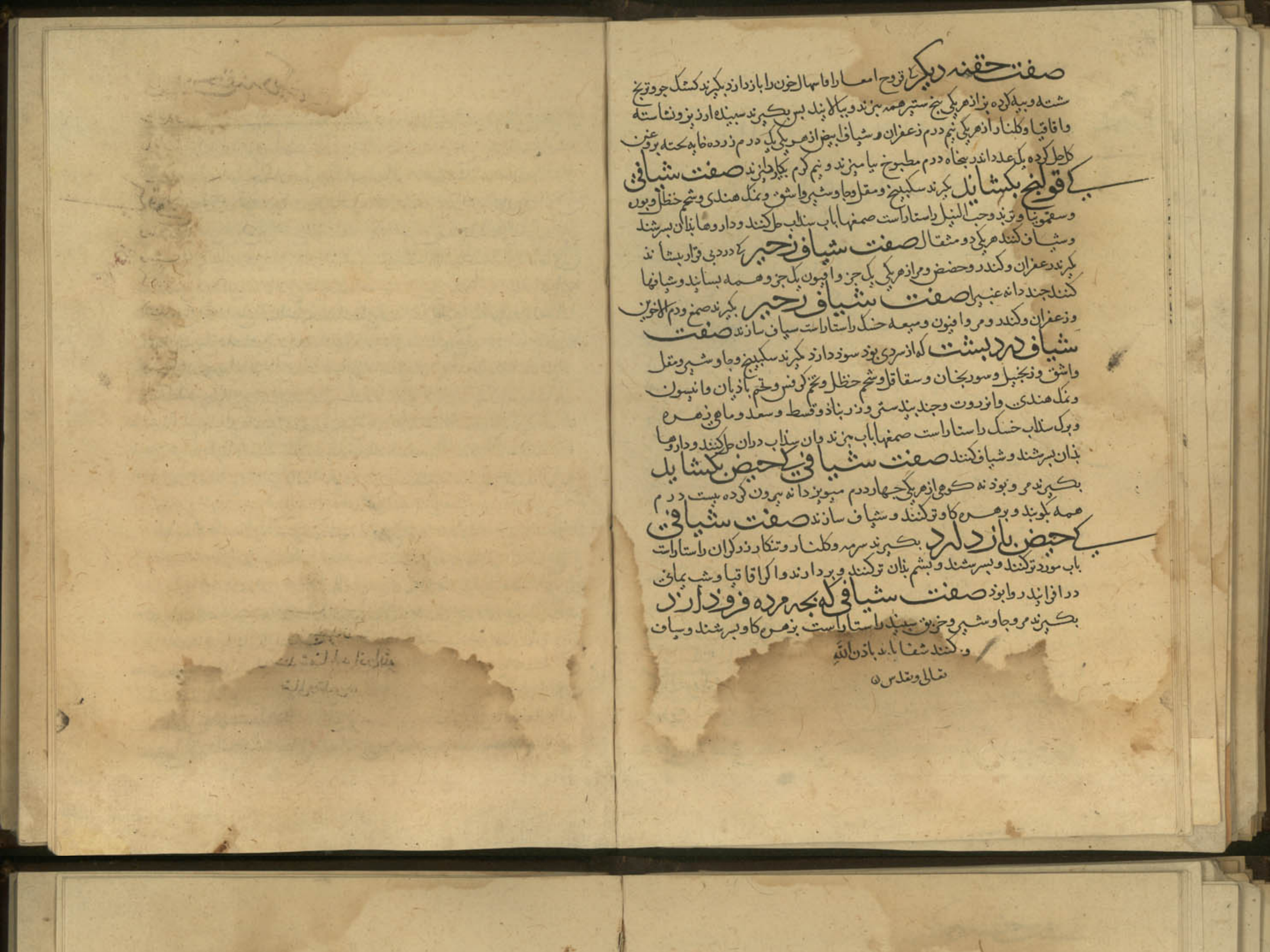
وسوختن چشم را وسپیدی وموی فرو فرو نابل کند وان درطوبتهائی که ماده این علتها و ماده موی فرو فرو است تحلیل کند
اخلاطان بگیرند صمغ عربی وکثیرا وقلیمیا از هر و سپیده ارزیز و مرصافی وصبر و زنگار و زرنیخ سرخ و قلقطار
سوخته ومس سوخته و دار بلیل و بلیل سیاه و بلیل سپید و شادنج عدسی و نشاسته و زردچوبه و سکر العسکر
و توتیا ومس سوخته از هر یکی یک درم زعفران یک درم نیم درم الاخوین واقاقیا از هر یکی دانگی نیم توتیا و حضض و سنبل ومازو
سوخته از هر یکی نیم درم همه بسایند و نیم درم ببرند باب سلاب و ترشی ترنج حل کنند و دارو و ها بدان برشند و شیاف کنند
صفت شیاف اخضر که سبل وجرب و سپیدی را ببرد و بگیرند زنگار سه مثقال قلیمیا سیم واشق و صمغ
و سپیده ارزیز از هر یکی دو درم باب سلاب برشند و شیاف کنند صفت شیاف و شنایی جرب و انتشار
و ابتلا باز دارد بگیرند توتیا هندی و قلیمیا سیم و قلیمیا زر و مرقشیثا دهنی از هر یکی سه درم سرمه و شادنج هندی
از هر یکی دو درم زعفران و مروارید از هر یکی دو درم کافور و مشک از هر یکی دانگی صفت شیاف
زعفران که مخصوص بمنفعت جرب بگیرند قلیمیا و قلقند از هر یکی دو درم زعفران یک درم بلیل دو درم زرنیخ
زرد یک درم نیم نوشادر نیم درم صمغ عربی ده درم شیاف کنند بشراب کهن صفت شیاف
سماق که جرب و خارش و سوزش و بهم کوفتن پلک و بیرون خاستن چشم را بگیرند و اندر آب صافی
بپزند و بپالایند و باز بپزند تا ستبر شود و سپیده ارزیز و برشند و شیاف کنند و بوقت
حاجت باب عوره یا اب سرو بسایند و بکار دارند صفت شیاف احمر لین که اندر سلاق
واخر مد سود دارد بگیرند شادنج عدسی مغسول ده درم مس سوخته هشت درم بسد و مروارید و شادنج
هندی از هر یکی چهار درم دم الاخوین و زعفران از هر یکی یک درم شیاف کنند بشراب انگوری کهن
صفت شیاف احمر که جرب و سبل و کمنه را سود دارد بگیرند شادنج عدسی مغسول شش درم
صمغ عربی پنج درم مس سوخته ده درم صبر نیم درم زنگار دو درم نیم زعفران و مرصافی از هر یکی دانگی
بشراب انگوری کهن برشند و شیاف کنند صفت برود غوره که سلاق و دمعه
وجرب و سبل را سود دارد بگیرند توتیا الهانی یک وقیه زردچوبه یک وقیه هلیله زرد و زنجبیل از هر یکی
پنج درم دار بلیل و ماميران از هر یکی دو درم نمک هندی یک درم همه بکوبند و بسیزند و بیامیزند و باب
عوره بپرورند صفت ذرور صبری که اندر علت و درد پنج دموی سود دارد و دردا خر این علت
بکار دارند و در اخر سبل بگیرند توتیا کرمانی مغسول و شیح سوخته مغسول از هر یکی ده درم شکر طبرزد
پنج درم بکوبند و بسایند همچون سرمه بکار دارند سبل کهن و جرب را سود دارد صفت ذرور

ملکایا

ملکایا اندر و در دپنج سود دارد بگیرند انزروت مدبر و نشاسته و شکر طبرزد و صمغ عربی از هر یکی راست راست
کوفته و بیخته بکار دارند و اگر ببرند و بیخته اندر کشند صواب بود و بگلاب بیزند و برانش ازان
بدارند که صمغ حل شود و قوام دارد و دارت کردد صفت انزروت مدبر ده درم شکر
طبرزد و نشاسته از هر یکی یک درم کنکدر یا نیم درم صفت ذرور سماسم که علت و درد پنج
و همه انواع رمد سوداسی سود دارد بگیرند ذرور ملکایا نیم درم و ذرور اصفر صغیر نیم درم
صفت ذرور اصفر صغیر بگیرند انزروت مدبر هشت درم شیاف مامیثا و مامیثای
دو درم صبر و افتیمون و نشاسته و تخم گل از هر یکی نیم درم زعفران سه درم مروارید دانگی و نیم
صفت دار و مغسول بغسل علت جرب را نافع بگیرند صبر سوخته یک جزو
نوشادر نیم جزو هر دو با انگبین برشند و انگبین مصفی کنند و دو بار چند وزن دار و انگبین
کنند صفت اطریطیقان خداوندکمنه و جرب و سبل و استرخا پلک و باد
سبل را سود دارد بگیرند شادنج مغسول دوازده درم زنگار پنج درم قلقطار سوخته پنج درم
مس سوخته چهار درم صمغ عربی دو درم نیم افیون و زعفران از هر یکی یک درم بشراب
کهن یا اب بادیان تر برشند و شیاف کنند صفت شیاف برنوما که ماده را از
چشم باز دارد و ضربان و خلیدن بنشاند و مزاج هم اندر روز باعتدال بحال تن درستی باز آرد
بگیرند شیاف مامیثا و انزروت مدبر از یکی بیست درم زعفران دو درم کثیرا یک درم افیون
نیم درم همه بکوبند و بسیزند و باب باران برشند و بوقت حاجت بسپیده خایه مرغ حل کنند
و بکار دارند صفت دیگر برگ گل تان دوازده درم زعفران هشت درم افیون
و سنبل هندی از هر یکی دو درم صمغ عربی هشت درم باب باران برشند و بکار دارند ○
صفت دار و مغسول بگیرند سرمه اصفهانی مغسول و قلیمیا در از هر یکی
هشت درم مس سوخته مغسول چهار درم صبر دو درم اقاقیا از هر یکی دوازده درم
افیون یک درم همه کوفته و بیخته بسپیده خایه مرغ برشند و شیاف کنند و بوقت
حاجت بشیر زنان حل کنند و بکار دارند صفت وردی ابیض
که در اول رمد سود دارد بگیرند قلیمیا سیم و اسفیداج و صبر از هر یکی دو درم
کلاسعید نان شصت درم بسباسه دو درم افیون ده درم کثیرا است درم صمغ عربی چهل درم

باب بادیان شیاف کنند و بکار دارند صفت وردی اصفر که بس تر بکار
دارند بگیرند سنبل و گل سرخ وصبر از هر یکی بیست درم بزر البنج یک درم زعفران
چهار درم عصاره مامیثا شصت درم انزروت شصت درم افیون دو درم
کثیرا و نشاسته از هر یکی ده درم صفت شیاف که ظلمت و درد چشم کرم را ببرد
بگیرند قلیمیا زر و مس سوخته از هر یکی دو درم دم الاخوین و بسد و مروارید از هر یکی چهار درم
کثیرا و مر و زعفران از هر یکی راست راست بکوبند و بیزند و باب کشنه برشند و شیاف
کنند و بکار دارند صفت شیاف خلوبی که بادها برا کند و اماس بادی نابل کند
بگیرند مس سوخته سه درم اقاقیا دو درم کثیرا و صمغ عربی و زعفران و سنبل از هر یکی یک درم
با اب باران برشند و بکار دارند صفت شیاف اسود که بادها تحلیل کند و اماس
طبقه ملتحمه نابل کند بگیرند مس سوخته یک درم و نیم زعفران نیم درم مروارید و بسد
از هر یکی یک درم افیون یک درم و نیم اقاقیا پنج درم سیاف مامیثا نیم درم باب باران
شیاف کنند طلی کردن و اندر کشیدن را شاید صفت شیاف دینارکون
که سبل دقیق را ببرد بگیرند زردچوبه و شادنج مغسول وصبر و شیاف مامیثا راست راست شیاف
کنند و بکار دارند صفت کحل اصفر که دمعه باز دارد بگیرند زعفران یک مثقال کافور دانگی
نیم دانگ نرم بسایند و بکار دارند صفت سرمه دیگر که عضلها چشم را قوت دهد و دمعه باز دارد
بگیرند توتیا هشت درم سرمه یک درم شادنج مغسول یک درم نیم قلیمیا زر چهار دانگ همه کوفته و بیخته
باب هلیله زیادت تا زد بکار کنند و اگر باب مورد تر زیادت کنند نیک باشد صفت
شیاف ریشها که بر طبقه ملتحمه افتد سود دارد بگیرند قلیمیا زر و اسفیداج ارزیز
و مس سوخته و سرمه اصفهانی و صمغ عربی و کثیرا و سرب سوخته و شسته از هر یکی هشت درم
مرصافی و افیون از هر یکی یک درم باب باران شیاف کنند صفت شیاف ابیض
کندری که هم اندر ریشها چشم سود دارد بگیرند اسفیداج ارزیز هشت درم افیون و انزروت
مدبر و کثیرا از هر یکی یک درم صمغ چهار درم کندر نیم درم باب باران برشند صفت
دار وی مغسول که سپیدی ببرد بگیرند سرکین خطاف و عاقرقرحا و انزروت و زنگار و کفک
ابگینه و قلیمیا سیم همه را بکوبند همچون غبار و بعسل مصفی برشند و بکار دارند صفت شیاف
وردی ابیض درد چشم صعب و قرحه و بثر بزرگ و موسرج و داو ندکهن و بیرون خاستن چشم را و کمنه

را سود دارد بگیرند برگ گل تازه هفتاد مثقال قلیمیا سیم محرق مغسول بیست چهار مثقال صمغ عربی بیست
چهار مثقال افیون سه مثقال سرمه دو دانگ زنگار دو مثقال باب باران برشند و شیاف سازند
صفت شیاف مرارات بگیرند زهره کلنگ و زهره باز راست راست دو درم افیون یک درم
تخم حنظل و یک درم سکبینج همه اندر آب باران برشند و شیاف سازند ○ باب
بیستم اندر حقنها مسهل و غیر مسهل صفت حقنه نرم که ثفل خشک
فرو آرد بگیرند انجیر پنج عدد بیخ سوسن نیم کوفته ده درم سپستان سی عدد کشکنجو نیم کوفته یک کف
بنفشه و بابونه و نیلوفر هر یک چندانک کشکنجو همه اندر سه من بپزند تا یک من باز اید بپالایند و مقدار ده
ستیر ازان مطبوخ یک وقیه لعاب اسبغول و یک وقیه روغن بنفشه و ده درم ابکامه و دو درم بوره
و نیم درم نمک هندی اندر ابکامه و لعاب حل کنند و همه بیامیزند و بکار دارند صفت حقنه
نرم که خداوند قولنج بلغمی را و خداوند درد پشت و سرو بادها غلیظ را سود دارد بگیرند حلبه و تخم کتان و قنطوریون
باریک و بابونه و خشک و خطمی از هر یکی یک وقیه انجیر بستی سی عدد سبوس گندم دو وقیه عناب و سپستان
از هر یکی سی عدد برگ کرنب و برگ چغندر و شبث و سذاب از هر یکی یک دسته کوچک سکبینج و مقل
و جاوشیر از هر یکی سه درم مغز تخم معصفر یک وقیه و نیم بپزند و بپالایند چنانک رسم است
و یک درم نمک هندی و دو دانگ بوره و نیم درم جند بیدستر و دو دانگ تخم حنظل و یک وقیه
ابکامه و یک ستیر فانید و یک ستیر انگبین مصفی ترکیب کنند و بکار دارند صفت حقنه تیز
که قولنج تیز صعب را که از بلغم سرد و باد غلیظ بود بگشاید بگیرند تخم کرفس و تخم بادیان و افیون و تخم شبث
از هر یکی چهار درم اندر یک من اب بپزند تا دو بهره برود و بپالایند و بگیرند بوره هفت درم و ده درم
بایند اندروی حل کنند و ده درم روغن شیرج بر افکنند و بکار دارند صفت
حقنه تیز که خداوند سرسام سرد را سود دارد بگیرند تخم حنظل یک کف سفابج کوفته دو بار
چندان بوزنه و شیج یک دسته افتیمون یک کف بپزند چنانک رسم است با روغن بابونه بکار دارند
صفت حقنه نرم که ریش روده و اسهال صفراوی فرو آرد بگیرند حرفه
و آب لسان الحمل از هر یکی دو وقیه و یک سپیده خایه مرغ و یک زرده خایه بر روغن
گل حل کرده و یک درم قرطاس سوخته و نیم درم اقاقیا و چهار دانگ دم الاخوین و دو دانگ سپیده
ارزیز و یک درم کهربا و یک درم بسد و نیم درم گل مختوم همه بیامیزند چنانک رسم است
و بکار دارند ○



صفت حقنه دیگر که قروح امعا را و اسهال خون را باز دارد بگیرند کشک جو و برنج
شسته و بیه کرده بر از هر یکی پنج ستیر همه بپزند و بپالایند پس بگیرند سپیده از ده بزو نشاسته
و اقاقیا و گلنار از هر یکی نیم درم زعفران و شیاف ابیض از هر یکی یک درم زرده خایه بخته برو غن
کاو حل کرده یک عدد اندر بخاه درم مطبوخ بیامیزند و نیم گرم بکار دارند صفت شیافی
که قولنج بگشاید بگیرند سکبینج و مقل و جاوشیر و اشق و نمک هندی و شحم حنظل و بوره
و سقمونیا و تربد و حب النیل راست راست صمغها باب سذاب حل کنند و داروها بدان بسرشند
و شیاف کنند هر یکی دو مثقال صفت شیاف زحیر که درد بی قرار بنشاند
بگیرند زعفران و کندر و حضض و مر از هر یکی یک جز و افیون یک جز و همه بسایند و شیافها
کنند چند دانه عنبر صفت شیاف زحیر بگیرند صمغ و دم الاخوین
و زعفران و کندر و مر و افیون و میعه خشک راست راست سیاف سازند صفت
شیاف دردپشت که از سردی بود سود دارد بگیرند سکبینج و جاوشیر و مقل
و اشق و زنجبیل و سودنجان و سقاقل و شحم حنظل و تخم کرفس و تخم باذیان و انیسون
و نمک هندی و انزروت و جندبیدستر و ذرنباد و قسط و سعد و ماهی زهره
و برگ سذاب خشک راست راست صمغها باب بپزند و ان سذاب دران حل کنند و داروها
بدان بسرشند و شیاف کنند صفت شیافی که حیض بگشاید
بگیرند مر و بوره گوهی از هر یکی چهار درم میویزدانه بیرون کرده بیست درم
همه بکوبند و بزهره گاو تر کنند و شیاف سازند صفت شیافی
که حیض باز دارد بگیرند سرمه و گلنار و تنکار و زنکار راست راست
باب مورد ترکنند و بسرشند و بپشم بدان ترکنند و بر دارند و اگر اقاقیا و شب یمانی
در افزایند روا بود صفت شیافی که بچه مرده فرود آرد
بگیرند مر و جاوشیر و خربق سپید راست راست بزهره گاو بسرشند و شیاف
کنند شفا یابد باذن الله
تعالی و تقدس

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین و علیه توکل

بخش سیم اندر کتاب اعراض و معالجت علامت بهشت گفتار ○ این بخش از این کتاب مشتمل است
بر نام و حد هر بیماری و اسباب و علامات هر یک و بر علامات بیماریها که اندر عضوی بمشارکت عضوی دیگر افتد
و بر مقدمات و چگونگی پدید آمدن هر بیماری و بحرانها هر یک و انتقال هر یک و علاج آن فهرست مجلد سوم از این کتاب
اندر بیماریها دماغ و این گفتار شش جزو است ○ جزو نخستین اندر احوال الکلی از احوال و اقوال
مزاج دماغ و غیر آن و تدبیرها کلی اندر آن اندر جستن نشانها سلامت و آفت ○ اندر نشانها که اندامهای
مشارک دماغ خیزد ○ اندر نشانهای که از مزاج دماغ جویند ○ اندر اصول و قوانین علاج بیماریها سر ○ جزو دوم اندر بیماریها
که از آماس دماغ خیزد و اماس غشا آن و اسباب و علامات و علاج آن ○ اندر قرانیطس ○ اندر فلغمونی ○ اندر صبار ا
اندر حمرو قوبای دماغ ○ اندر لیثرغس ○ اندر سبات سهری و سهر سباتی ○ اندر شخوص جمود جزو سیوم اندر بیماریهای
که سبب آن اندر گوهر دماغ باشد لکن آماس نباشد ○ اندر مالیخولیا ○ اندر انواع دیوانگی ○ اندر نسیان و غفلت و احمقی و سخن
بیهشانه گفتن و خیالها باطل بستن ○ اندر سبات ○ اندر بی خوابی بافراط جزو چهارم اندر بیماریهای که
سبب آن بلغم غلیظ باشد ○ اندر مجاری و تجاویف دماغ ○ اندر دوار و سدر ○ اندر کابوس ○ اندر صرع ○ اندر سکته
جزو پنجم اندر بیماریهای که سبب که سبب آن رطوبت فزونی باشد ○ اندر عصبها که آلت حس و حرکات ○ اندر خدر ○
اندر رعشه ○ اندر فالج ○ اندر لقوه ○ اندر تشنج ○ اندر کزاز ○ اندر اختلاج ○ اندر علتی که او را اللوی و التمخیلج
گویند جزو ششم از گفتار نخستین اندر انواع صداع ○ اندر صداع گرم ○ اندر انواع صداع سرد ○ اندر صداع که از بادهای
غلیظ تولد کند ○ اندر صداع که از ضعیفی سر و از قوت دماغ و حس آن خیزد ○ اندر صداع که از بن جماع خیزد اندر علاج صداع
خماری ○ اندر صداع که از جراحت تولد کند ○ اندر شقیقه گفتار دوم اندر بیماریها چشم ○ اندر قوانین علاج چشم
اندر بیماریها ملتحم خاصه ○ اندر بیماریها اندر ملتحم و دیگر اندامها افتد ○ اندر بیماریها که در گوشه چشم افتد و غیره
اندر بیماریها که اندر طبقه عنبیه افتد انتشار ○ اندر بیماریها که اندر طبقه ملتحمه افتد ○ اندر بیماریها که اندر طبقه
قرنیه افتد ○ اندر بیماریها که خلل اندر بینایی کند و اندر اجزا چشم ظاهر باشد گفتار سیوم اندر احوال گوش و شنوائی
آن و علاج بیماریهای که اندر او افتد ○ اندر فضیلت آلت شنوائی ○ اندر آماس که اندر گوش و اندرون گوش افتد
کند ○ اندر گرانی گوش و باطل شدن آلت شنوائی ○ اندر درد گوش ○ اندر علاج ریش گوش ○ اندر آواز ها در گوش
که اندر گوش باشد شود ○ اندر کرم افتادن گوش از زخمی گفتار چهارم اندر احوال بینی ○ اندر امتلاهای که اندر
حس بوی افتد ○ اندر خون آمدن از بینی ○ اندر خارش بینی ○ اندر بسیاری عطسه ○ اندر زکام و نزله گفتار

پنجم اندر احوال دهان و زبان و لب و دندان و بیماریهاآن و این گفتار سه جزو است جزو نخستین اندر بیماریهای
لب و دندان و گوشت بن دندان ○ اندر کفتگی لب ○ اندر ناسور لب و گوشت فزونی ○ اندر خون که در لب و گوشت بن
دندان افتد ○ اندر سست شدن گوشت بن دندان ○ اندر گندگی دهان و بثرها و ریشها ○ اندر آب آمدن از دهان
اندر ناخوشی بوی دهان جزو دوم اندر احوال زبان و بیماریهای آن و اسباب و علامات و علاج آن ○ اندر استرخا
و سستی زبان ○ اندر تشنج زبان ○ اندر آماس زبان ○ اندر گرانی زبان و خللی که اندر سخن گفتن افتد ○ اندر ضفدع
اندر علاج ملاقه جزو سیم از گفتار پنجم اندر احوال دندان ○ اندر آن که گوهر دندان چیست و ماده آن از کجاست ○
اندر درد دندان ○ اندر جنبیدن دندانها ○ اندر تغییر لون دندان ○ اندر ضعیفی دندان و کند شدن و آب
گذاشتن ○ اندر تدبیر نگاه داشتن دندان تا درست بود ○ اندر تدبیر دندان کودکان ○ اندر وقت بر آمدن و تدبیر دندان
که با بیافکندن گفتار ششم اندر احوال بیماریهای حنجره و حلق و علاج خناق و ذبحه ○ اندر تغییر آواز ○ اندر
آواز بهر و مرتعش و باریک ○ اندر خناق و ذبحه ○ اندر بثرها که اندرون حلق بر آید ○ اندر دیوچه که در حلق اندر آویزد
گفتار هفتم اندر بیماریهای اندام زدن زدن باب اول اندر ضیق النفس و نفس انتصاب و ربو
باب دوم اندر انواع سرفه باب سوم اندر بر آمدن خون ببرفه
باب چهارم اندر ذات الریه باب پنجم اندر ذات الصدر
باب ششم اندر سل باب هفتم اندر ذات الجنب

گفتار هشتم اندر احوال دل

باب اول اندر انواع بیماری دل و قانون علاج آن باب دوم اندر خفقان گرم
باب سوم اندر خفقان سرد باب چهارم اندر خفقان که از خشکی بود
باب پنجم اندر خفقان سوداوی باب ششم اندر غشی و علاج

گفتار نهم اندر احوال معده و مری

باب اول اندر دشخوار فرو بردن طعام و شراب علق باب دوم اندر سوء المزاج گرم اندر معده
باب سوم اندر سوء المزاج گرم با ماده باب چهارم اندر سوء المزاج سرد ساده اندر معده
باب پنجم اندر سوء المزاج سرد با ماده اندر معده باب ششم اندر معده بادناک
باب هفتم اندر درد معده سوداوی باب هشتم اندر ضعیفی شهوت طعام

بسم الله الرحمن الرحیم وبالله العصمة والتوفیق

گفتار نخستین

اندر بیماریهای سر و این شش جزو است جزو نخستین اندر استدلال کلی از افعال و احوال و مزاج و دماغ و اندامهای مشارک دماغ و غیر آن و تدبیرها کلی اندران

باب نخستین اندر جستن نشانهای سلامت و آفت از کارهای دماغ جستن نشانها سلامت و آفت از کارها دماغ از احوال خاستها باشد چون حالها دیدن و شنیدن و بوییدن و چشیدن و بر بجیدن و از احوال تمییز و تفکر و از خواب و بیداری و جنبش و نگاهداشتن احوال چشم و زفان هرگاه که خاستها با سلامت و بی آفت باشد و خواب و بیداری بوقت و باندازه و تفکر و تمییز بر حال طبیعی کرد آفتی باشد اندر دماغ و آفت اندر کارها دماغ یا چنان باشد که از حال طبیعی کرد و مشوش کردد یا ضعیف و ناقص شود یا باطل کردد اما مشوش کشتن نشان سوء المزاج باشد یا نشان سوء المزاج خشک و اما ضعف و نقصان و بطلان نشان سوء المزاج سرد باشد و نشان رطوبت غلیظ که روح دماغی را غلیظ کند تا خاستها کند شود و ضعف و نقصان تولد کند و از مزاج گرم ضعف و نقصان کمتر تولد کند مگر سوء المزاج بغایت گرم باشد و قوتها را ضعیف کند از بهر آنکه حرارت معتدل معین و محرک همه قوتها است بر حرارت سبب ضعف و نقصان باشد لکن از اعتدال چون بیرون شود و بجای افراط رسد کند ممکن بود که سبب حرکتی مضطرب کردد یا سبب ضعف و نقصان کردد و خیال باطل که پیش چشم آید چون خیالهای پشه و نقطه سیاه و خطها و دودی و ضیاها دایم نشان رطوبتی باشد اندر رکها دماغ و نشان سوء المزاج سرد و باطل شدن خاست شنیدن نشان مزاج سرد باشد اندر دماغ و آنکه آوازی بگوش چنان شنود که گویی از دور می‌شنود نشان رطوبتی غلیظ باشد و آنکه جز آواز بلند یا نزدیک نشنود نشان خشکی مزاج باشد و آنکه آوازها در وغ شنود چون آواز بادی که درخت را جنباند و چون آواز آسیا و آواز جلاجل و غیر آن نشان بر آمدن بخاری باشد بر دماغ یا نشان حرکت بادی و حال حس بوییدن

اندر

اندر بویها که حاضر نباشد یافتن اگر سبب آن اندر منفذ بینی نباشد نشان خلطی باشد اندر دماغ و نا یافتن بوی نشان سده یا نشان رطوبت غلیظ و سرد باشد اندر منفذ دماغ و حال حس طعم چیزها یافتن و حال حس بسودن و بر بجیدن که تازی حس لمس گویند نشان سوء المزاج خاص باشد اندر آلت چشیدن و آلت لمس و آنچه عام باشد اندر همه تن بمشارکت دماغ باشد و چون علت خدر و اما فساد قوت تخیل و تفکر هم سه نوع باشد یا باطل شود یا ناقص یا مشوش باطل شدن خرفی و زوال عقل گویند و دلالت آن بر سوء المزاج سرد ساده باشد یا بر مزاج سرد و تر یا بر مزاج خشک اندر جرم و میان دماغ و نقصان را ابلهی گویند و احمقی نیز گویند دلالت نقصان و بطلان یکی است مشوش را نیز شوریدگی نیز گویند و بتازی اختلاط عقل گویند و اگر شوریدگی بیرون از اندازه باشد و با حرکتها بد باشد دیوانگی گویند اما اختلاط عقلی و دیوانگی نشانی اما سی باشد یا نشان گرم و خشک اندر دماغ و مالیخولیا نشان خلط سرد باشد اندر دماغ و گاه باشد که اندر بیماری تیز اختلاط عقل پدید آید چنانکه لیثرغس و نشان آن باشد که علت از حرارتی خالی نیست و هر فعلی از افعال دماغ و هر اندیشه که میل باهستگی دارد و بترس و بددلی نشان مزاج سرد باشد و هر چه بشتابزدگی و تندی و تهور و دلیری میل دارد نشان حرارت باشد و فراموشی بر مزاج سرد و تر گواهی دهد یا بر خشکی در جرم و اخر دماغ و آنکه چیزها نادیده و ناشنیده یاد کند نشان مزاج گرم باشد اندر دماغ با ماده یا بی ماده و اما دیدن خوابها نیز بر انواع اخلاط گواهی دهد چنانکه دیدن الوان سرخ بر بسیاری خون گواهی دهد و الوان زرد بر صفرا و مزاج صفرائی و الوان سیاه و خوابهای بیمناک بر سودا و مزاج سودائی و الوان سپید بر بلغم و مزاج بلغمی و خوابها شوریده بر مزاج گرم و خشک و آنچه فرامشت کردد و یاد نماند بر مزاج سرد گواهی دهد یا بر مزاج تر

باب دوم اندر نشانهایی که از اندامهای مشارک دماغ جویند

اندامها مشارک دماغ و چگونگی مشارکت آن اندر بخش نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است اما آنچه از چشم جویند خشکی چشم نشان خشکی دماغ باشد و بسیاری اشک و رمص اگر سبب بیماری چشم نباشد نشان تری مقدمه دماغ باشد و سطبری رکها چشم نشان گرمی دماغ باشد سیلان اشک بی اراده اندر بیماری حاده باشد نشان آماس دماغ باشد و نشان سوختن دماغ خاصه اگر کج چشم باشد برهم زدن چشم زود زود نشان گرمی دماغ باشد یا نشان دیوانگی و کم عقلی چشم بر یک جای داشتن و نظر از آن بر ناگرفتن نشان وسواس و مالیخولیا باشد بیرون خاستن چشم نشان آماس باشد و در اندر افتادن چشم نشان تحلیل بسیار باشد چشم گشاده ماندن یا برهم نهاده ماندن نشان آفتی بزرگ باشد اندر دماغ و آنچه از گردن و از لهاة و از دندانها جویند آنست که سطبری گردن و تمامی آن اندر درازی و کوتاهی نشان قوت دماغ باشد خاصه اگر سر بزرگ باشد و گردن و سینه در خود آن کوتاهی و باریکی گردن برضد آن نشانی دهد بدید آمدن وریدها بر گردن نشان ضعیفی قوت هضم دماغ باشد و دفع شدن زودتر بها و کردن فرو خاستن و اماس لوزتین و لهاة هم بدین سبب باشد و بشهرین لهاة را بلاذه گویند و سبب تباه شدن دندانها

و الوان آن همین باشد و آنچه از اندامها عصبانی جویند از اندامها باطن چنان باشد که اگر اندر دماغ آفتی باشد مضرت آن با حشا باز دهد چنانکه لیثرغس و سبات سهری حس بحاجت برخاستن بول و براز کمتر باشد چنانکه اندر قرانیطس طعام و شراب بحلق اندر ماند بسبب ضعیف شدن قوتها حس و حرکت و باشد نیز که آفت اندر عضوی مشارک باشد و مضرت بدماغ باز دهد چنانکه اندر آلات دم زدن آفتی باشد و دم زدن عظیم کردد و مضرت آن بدماغ بر آید و دم زدن عظیم نشان حرارت دماغ باشد و نشان دیوانگی کردد و دم زدن صغیر نشان لیثرغس و نشان علت سبات باشد و آنچه از مشارک معده و جگر و دیگر احشا جویند چنان باشد که آن را میان سر درد کند بر آن درد میان دو کتف فرود آید و بوقت گواریدن غذا درد زیادت شود نشان آن باشد که درد سر بمشارکت معده است و اگر درد سر اندر جانب راست سر باشد بمشارکت جگر باشد و اگر اندر جانب چپ باشد بمشارکت سپرز باشد و اگر اندر پس سر باشد و در رکها قفا ممتلی شود یا کشیده می‌شود بمشارکت کرده است و زنان را درد میان سر بمشارکت رحم باشد و بیماریهای این احشا و علامتها آن بر این مشارکتها گواهی دهد

باب سوم اندر نشانهایی که از مزاج دماغ جویند

خداوند دماغ گرم را از هوا تابستان و حرارت آفتاب و حرارت آتش و گرمابه و از طعام و شراب گرم و از بوی چیزها گرم زود صداع خیزد و رنگ روی او میل بسرخی دارد و رکها چشم او ظاهر باشد و موی او نخست سرخ باشد پس بسیاهی گراید و زود اصلع شود و فضله دماغ او زود پخته شود و زیرک و دریابنده باشد و از رایها و عزیمتها زود بگردد و باشد که دوری طبش و سبکساری باشد و خواب او سبک باشد و خداوند دماغ سرد را زکام و نزله بسیار افتد و سبیلک چشم او صافی باشد و رکها آن باریک و خواب او گران باشد و موی او نخست میل بزردی دارد و جعدی نباشد اندر موی او و زود سپید شود و حرکت چشم او آهسته باشد و چشمها بر آن کشاید و رای عزیمت او ثابت باشد سیحون عزیمت بر آن و خداوند دماغ خشک را مجری بینی او از فضول پاک باشد و زکام و نزله کم باشد و خاستهای وی قوی باشد و بی خوابی توانند کشید و زود اصلع شود و علمها در فهم کند و آنچه فهم کند نگاه دارد و خداوند دماغ تر را خاستها کند باشد و زکام و سیلان رطوبت از بینی بسیار آید و بسیار خسبد و علمها دیر فهم کند و زود فرامشت کند و از رای و عزیمت زود بگردد و موی او جعد نباشد و بسیار باشد و زود اصلع شود و خداوند دماغ خشک شتابزده باشد و اندر رای بر رای می‌گردد و خاستها او تیز باشد و مجری بینی او پاک باشد و خواب او سبک باشد و موی او بسیار و جعد و سیاه باشد و زود اصلع شود و لون او بسرخی میل دارد و خداوند دماغ گرم و تر را از گرمابه و از جنوب و از همه غذاها گرم و ترو رنج بیند و پیوسته مستعد بیماریها سر باشد و خاستها او کند باشد و بسیار خسبد و خوابها شوریده بیند و موی او بسرخی گراید و لون روی او تازه و در فشان باشد و رکها چشم او تازه باشد و مخاط او بسیار باشد و خداوند دماغ سرد و خشک را رنگ روی تیره باشد چون سبزی و سیاهی باشد

و بر روی

و بر روی او ورنی نشانی نباشد و هیچ طعام و شراب و هوای سرد او را موافق نباشد و اندر جوانی خاستها او تیز باشد و نیکی میل سار باشد و بروزگار خاستها او کند می‌شود و زود اثر پیری بر روی بدید آید و موی او ضعیف و بندی گراید و خداوند دماغ سرد و تر کسلان و بسیار خواب و کند فهم و بد دل باشد و او را زکام و نزله بسیار افتد و مخاط او بسیار باشد

باب چهارم اندر اصول و قوانین علاج بیماریهای سر

هر صداع که از زکام و نزله باشد سر دو تر بود و غذاها از آن دور باید داشت لکن استفراغ و بستن و مالیدن پای‌ها باید فرمودن و اندر صداعی که از پس سر باشد نخست بمطبوخ استفراغ باید کردن بعد از آن قی کردن و غذا اندک دادن اندر هیچ نوع صداع موافق نیست مگر اندر صداعی که بمشارکت معده باشد و از ترشیها چیزی شاید که معده را دباغت کند و قوت دهد و ماده بدان از معده باز دارد و تدبیر لطیف اندر صداعی که سبب در آمدن صفرا باشد اندر معده سخت مضر باشد و افاویه اندر همه انواع زیان دارد خاصه سلیخه و قسط و زعفران و حماما و چیزها با دارچینی اندر همه انواع صداع مضر باشد اگر سرد باشد یا گرم الا اینجا مثلا که چیزی که اندر وی بخار سرد خیزد بر عقب آن بدهند روا باشد و اگر سرد باشد گرم بدهند روا باشد و اینجا که با استفراغ حاجت آید و علامتها خون بسیار یافته شود تا خون را دیگر اخلاط برابر باشد ابتدا بفصد باید کردن با استفراغی دیگر مشغول بودن و اینجا که بیماری بنهایت رسد و نضج پدید آمدن بود بغرغره و شمومات و عطوسات و نطولات سر پاک باید کردن اگر پاک کردن سر مهم‌تر از استفراغ جگر باشد اما اندر غرغره احتیاط باید کرد و اینجا باید فرمود که امن باشد که بطریق غرغره خلطی سوی آن بسته فرو رود و بیماری نیز مستعد قبول بیماریها سینه نباشد و اینجا که با آن فتیل و سعوط و استفراغ کرده باشد احتیاط باید کرد تا دماغ گرم نشود و سوء المزاج باقی نماند و اگر حاجت باشد از حرارت را ضمادها و شمومات خنک تدارک کردن و اندر استفراغ نیز احتیاط باید کرد و داروی مسهل اینجا که باید داشت که واثق باشند که از آن مسهل آن تخصیص آن استفراغ که می‌باید حاصل شود و باید دانست که امهات داروهای که اندر برآمدن اخلاط بلغمی بکار دارند چیزها لطیف کنند و تحلیل کنند باشد چون مرزنگوش و برگ غار و شبرم و اذخر و بابونه و اکلیل الملک و شبت و زوفا و حاشا و بوذنه و سذاب و قیصوم و برنجاسف و اینجا که ماده بسیار باشد امن نشاید بود از آنکه ماده گرم نشود متحلل کردد و بر جوشد و تمدد و اماس تولد کند نخست لختی ماده را کمتر باید کرد و استفراغی فرمودن پس بداروها معتدل و بر آیند مشغول شدن و اندر برآمدن ماده سودائی نخست داروهای ملین و مرطب بکار باید داشت تا خشکی زیادت نکرد پس داروها محلل که اندر درجه دوم باشد اندر تلطیف و تحلیل و اولیتر آن باشد که ملین و مرطب با ملطف و محلل بیامیزند و اینجا که ماده گرم باشد اندر برآمدن آن ماء الشعیر و بنفشه و برگ بید و نیلوفر و اندکی سرکه تا قوت داروها مقصود رساند تمام باشد و اینجا که حاجت آید بابونه و خطمی الخ آن بیامیزند و اگر سهری باشد لختی پوست خشخاش در افزایند و اینجا که با صداع ضعف باشد شیر حلو باید داشت البته و بدل آن طبیخ بنفشه و نیلوفر و خطمی

و بیند و مانند این باشد و آنجا که شیر بکار توان داشت بهترین شیری شیر زنان باشد و اما سرکه اندر همه انواع صداع بکار آید لطیف
کند و لکن دانسته است قوت داروها بموضع رساند و سردی او را باید که بچیزی بتوان شکست و تدارک توان کرد اگر بدان حاجت آید
و آنجا که ماده صفرائی باشد و بغرغره حاجت آید سکنگبین بزوری یا ساده باب کشنیز یا سکنگبین عنصلی یا لبلاب یا آب آلو سیاه
با اندکی سقمونیا و شراب خرما هندی با سقمونیا موافق باشد و اگر ماده غلیظتر باشد سکنگبین بزوری با ایارج فیقرا و [illegible]
و همچنین آنجا که ماده گرم باشد عطسه آوردن بخار سرکه و سقمونیا و بوئیدن فقاع ترش و تیز تمام باشد و اگر ماده غلیظ باشد
کندش و بلبل و خردل و بیاد بکار دارند و آنجا که دارو به بینی اندر چکانیدن حاجت آید نخست دارو با روغن گل اندر چکانیدن
یا با شیر زنان [illegible] چکند یا آب مرزنگوش و آنجا که بلد و مسهل حاجت آید و خواهند که دماغ را و همه تن را از اخلاط تهی
پاک کنند خلاصه اگر بادان ماده غلیظ باشد موافقتر حب ایارج و حب قوقایا و حب اسطوخودوس و نقیع اندر آب کشنیز و اگر اخلاط
رقیق باشد مطبوخ هلیله و شراب بنفشه و مطبوخ شاهتره و مطبوخ خرما هندی و مطبوخ خیارشنبر هر یک مقدار سقمونیا
کفایت باشد و اگر خلط غلیظ باشد ایارج لوغاذیا و ایارج جالینوس و ایارج روفس و حبها که بحجر لاژورد و بحجر ارمنی و حرف
و شحم حنظل قوت داده باشند موافقتر باشد و اندر علاج اماس گرم ابتدا بدارو سرد باید کرد و تازه آن داروها را [illegible]
با سرکه و روغن گل و اگر درد صعب باشد سرکه از آن دور دارند و روغن گل سرد کرده بجای آن بکار دارند یا سرکه اندک تر کنند تا [illegible]
آنجا که احتمال کند و آب عنب الثعلب و فوفل و صندل و شیاف مامیثا و گل ارمنی و عدس مقشر موافق باشد و داروها
مخدر چون پوست خشخاش و افیون دور دارند الا آنجا که ضرورت باشد و روغن بابونه قوت مخدرات بشکند و دارو
بر اتند و تحلیل کنند و اماس گرم را اکلیل و جو و بیخ کرفس [illegible] و با روغن بابونه ضماد کنند و اگر ماده غلیظتر باشد بیخ کرفس
و بیخ بادیان و سبوس و خطمی و اکلیل الملک و اقحوان و تخم کرفس و تخم بادیان بپزند و بدان تنطیل کنند و ضماد کنند و روغن
شبت و محلل اندر کشد و اما اندر [illegible] مرهم الاصول با روغن بید انجیر یا روغن بادام تلخ و روغن [illegible] تلخ
و ایارج فیقرا دادن صواب باشد و [illegible] بروغن گل و بابونه و حاشا و جند بیدستر موافق باشد پس
عنصل و سرکه آن دادن و ضماد کردن و غرغره کردن موافق باشد و آنجا که علت دماغ باشد آب سرد سخت زیان
دارد و حبها شبیار کی از بهر صداع سازند [illegible] باید کرد و شب باید داد تا [illegible] بخسبد تا اندر [illegible] مانند
و مثل آن بیاید جزو دوم از گفتار نخستین اندر بیماریها که از اماس دماغ و اماس غشاها از آن افتد و
اسباب و علامات و علاج آن والله اعلم باب
نخستین اندر قرانیطس قرانیطس سرسام گرم را گویند و این نام بیشتر خاصه اماس گرم را که اندر غشا دماغ افتد
نام اندر گوهر دماغ و سرسام [illegible] بهر آنکه تا خلط تیز و گرم باشد اندر غشا [illegible] توان کرد و اندر میان اجزاء آن جای [illegible]
و اما

و اماس نتوان کرد و اماس گوهر دماغ را بیشتر سرسام گویند از بهر آنکه اعراض آن هم چون اعراض قرانیطس باشد تب گرم و هذیان
و اختلاط عقل و ترجمه قرانیطس هذیان است و ماده آن خون صفرائی باشد یا صفرای صرف یا صفرا سوخته و سودا سوخته
و این علت را مقدماتی است چون تبهای گرم و خشکی طبع و فراموشکاری اندر کارها و [illegible] و سرخی چشم
و امتلاء رگهای گردن و رگهای چشم و رمیدن چشم از روشنایی آفتاب و درد سر و گرانی و بی خوابی و خوابها شوریده دیدن این اعراض
هم کشنده است بدین علت و اما انواع این علت بسیار است یک نوع آنست که اماس اندر غشای بیرونی باشد کی بر قحف دماغ پوشیده
است و باشد نیز کی رگها از درزها قحف می برآید و بغشای می پیوندد اماس گیرد و بعضی اماس اندر غشا حجاب و مقدم دماغ
افتد و اندر بعضی اندر حجاب و میانین و اندر بعضی اندر حجاب و پسین و بعضی بمشارکت حجاب و عضلها سینه افتد و باشد نیز
که از انتقال ماده ذات الریه افتد و بعضی بمشارکت معده و اندامها عصبانی افتد چون مثانه و رحم و گفته اند نوعی
قرانیطس است بی تب و بی اماس لکن خداوند علت سخت بی قرار باشد و متحرک بود چنانکه خواهد کی بر دیوار جهد و متحیر و دلتنگ
باشد و تشنگی غالب و نفس تنگ و اگر آب خورد بحلق او فرو نرود و برآید و زبان او سیاه شود و چشمها او بآن مانده باشد
و حرکتها او سست شده گیرد و قوت یکبار باطل شود و در حال بمیرد و بعضی بروز نخست بمیرند و بعضی بروز چهارم خواجه ابو
ابو علی سینا رحمه الله گوید همانا که این علت تشنجی است با آفتی دیگر اندر عضوی از اعضاء دم زدن و بسبب مشارکت
دماغ با اعضاء دم زدن آفت بدماغ باز دهد علامتها چنانکه این علت انواع است خاصه هر نوعی دیگر است و علامتها
های دیگر اما علامتها عام آنست که گاهی سخن بیهوشانه گوید و گاهی خاموش باشد و بجلانی آواز دهد و گاهی آواز منقطع
شود و دم زدن عظیم باشد و بی نظام و خواب مضطرب و در خواب نعره زند و بدان بیدار شود و بیدار شدن بر اضطراب باشد
و باشد کی زبان اماس کند و زبان بگزد و بول رقیق باشد و نبض بسبب اماس صلب باشد و بسبب امتلاء رگهای دماغ تند باشد
و بسبب اختلاف اجزای ماده اندر خامی و پختگی متفاوت باشد و بسبب آنکه اماس اندر غشا نرم باشد یا اندر گوهر دماغ موجی باشد
و باشد نیز کی نبض مرتعش گردد یا متشنج و مرتعش مقدمه غشا باشد و متشنج علامت تشنج و چشمها نخست خشک باشد
و بآخر دمعه بدید آید خاصه از یک چشم و اما علامتها خاصه هر نوعی چنان است که اگر اماس اندر غشا حجاب و مقدم دماغ
باشد تخیل فاسد گردد و زیر از جامه و گاه از دیوار کنده گیرد و دست پیش چشم همی آرد بر سان آنکه کسی مگس راند یا گرد و اگر
اندر حجاب و میانین باشد اندیشهها او تباه کرده و هذیان و بیهشانه گوید و اگر اندر حجاب و پسین باشد هر چه بگوید و بخواهد
فراموش کند چنانکه باشد کی آب خواهد و فراموش کند و اگر اماس اندر اجزاء دماغ باشد این علامتها جمله بدید آید و اگر اماس اندر حجاب
بیرونی باشد و اندر رگها که اندر درزها قحف بر آید صداعی باشد که گوئی درزهای سر همی جدا شود و اگر ماده اماس خونی باشد
چشمها و رخسار سرخ باشد و اگر صفرائی باشد درد باشد و بیمار متحرکتر باشد و حرکات مضطرب باشد و اگر سودائی باشد مستوحش

و ضجر باشد و خوابها ترسناک بیند و اندر بیداری نیز خیالها ترسانند بیند بر آن گواهی دهد چنانکه اگر بمشارکت معده افتد با غثیان
و سوزش معده باشد یا تشنگی و با فواق و مشارکت دیگر اندامها بر این قیاس باشد و بسیار باشد کی قرانیطس لیثرغس گردد و علامت
وی آنست که نبض بطی گردد و نبض و سیلان لعاب بدید آید و چشمها دور و اندر افتد و فراز کرده دارد و اگر اماس از غشا بگوهر دماغ باز
گردد علامت وی آنست کی بیمار بر پهلو نتواند خفت بتفا باز افتاده خسبد و گاه گاه سیاهه چشم ناپدید باشد و سرها پهلوها او
طرخیده باشد و شکم باز کشیده و اختلاج اندر اندامها بدید آید و گاه باشد کی قرانیطس بدق باز گردد و علامتهاء آن بدید آید و بسیار باشد
که قرانیطس علت بواسیر و بسیلان خون آن زایل شود و گاه باشد کی خداوند این علت دیوانه شود و بدان از علت خلاص یابد علاج
از بهر آنکه ماده این علت یا خون است یا صفرای محض یا صفرای سوخته و سودا شده هر نوعی را علاج خاصه است اما اگر ماده خونی باشد
و مانع نباشد اندر ابتدای علت فصد باید کرد و اگر حاجت آید و قوت قوی باشد رگ پیشانی باید زد و بیمار را اندر خانه معتدل
هوا و معتدل روشنایی خوابانند و دیوارهای خانه از نقش و از رنگ و از کتابت خالی باید و گردا گرد او میوهها و اسپرغمهای خنک
خوش بوی نهند چون سیب و آبی و بنفشه و نیلوفر و بیدمشک و خلخ از سرکه و گلاب و روغن گل و صندل و گلاب و اندکی کافور بر سر کم
بر چکانند و ماده را بهر وجهی که ممکن گردد از دماغ فرو می کشند نشستن [illegible] اطراف اندر آب گرم و طبیخ بنفشه و بابونه
و بنفشه بر نهادن بر کف پای و عضلها ران و ساق و رانها بستن تا شتالنگ و بوقت گشادن اندر آب گرم نهادن و از بالا تا شتالنگ
گشادن و بستن. از جابندان و حقنه و شیاف بکار داشتن و تدبیر لطیف کردن چنانکه دو روز بر سکنگبین اقتصار کنند و از پس دو روز
کشکاب دهند رقیق و از پس سه روز یا چهار روز کشکاب پخته و هر گاه کی اعراض علت قوی تر باشد تدبیر لطیف باید کرد مگر آنگاه که ضعف
قوت حاجت آید و آب سخت سرد از وی دور باید داشت و اگر تب [illegible] باشد اندک کشکاب خشخاش [illegible] اندر باید پخت و ضمادی از گل
و روغن بابونه بر سر او نهادن و طبیخ شراب بنفشه و شراب آلو و آب انار ترش داشتن. و اگر بول کردن فراموش کند مثانه بروغن شبت
نیم گرم چرب باید کرد و انگشت بر نهادن تا بول جدا گردد و اگر علت سالم باشد تدبیرها معتدل باید کرد و اندر [illegible] تمام و اکلیل الملک
در باید افزود بر ضمادی از تخم کتان و روغن زیت بر نهادن صفت حقنه نرم بگیرند کشک جو بیست درم
نیلوفر و بنفشه از هر یکی هفت درم عناب پانزده عدد سپستان سی عدد بابونه پنج درم اگر بیماری آهسته تر باشد بیشتر کنند
همه اندر ده من آب بپزند تا بنیمه باز آید و مقدار پنجاه درم با ملاستر بگیرند شکر سرخ و یک استار روغن بنفشه بکار دارند اما اگر ماده
صفرائی محض باشد بنگرند اگر عفونت پذیرفته نیست بتسکین و اعتدال باز آوردن مزاج مشغول شوند و اگر عفونت پذیرفته
است با تسکین تدبیر استفراغ باید کرد اما تسکین بشراب غوره کنند و بشراب ریواج و شراب لیمو و شراب ترش ترنج و سکنگبین
و شراب انار و اگر طبع نرم باشد شراب آلو و شراب خرما هندی و از پس دو ساعت کشکاب دهند با آب کدو یا آب خرفه و
و باید دانست که فرق میان علاج علت خونی و صفرائی آنست کی اندر علاج صفرائی تدبیر تسکین قوی تر باید کرد و از آب سرد و از شربتهای
سر

سرد بتر باید سپید و خون کمتر بیرون باید کرد و اندر علت خونی با تسکین تحلیل می باید کرد اندر شربتها سرد دادن
و آب سرد دادن چندان دلیری نباید کرد کی اندر علت صفرائی باید کرد و آنجا که بعد حاجت آید مزوره کدو و
و مزوره اسفاناخ و مزوره خیار با اندکی کوک و کشنیز با روغن بادام و اگر ترشی خواهد طفشیل از عدس
مقشر با آب غوره یا زعفران یا از خرما هندی یا [illegible] و آنجا که حقنه حاجت آید بدین صفت بگیرند کشکاب
بیست درم لعاب اسپغول ده درم روغن گل ده درم سپیده خایه مرغ دو عدد شکر ده درم جلاب کرده همه بیامیزند و بکار برند
صفت حقنه دیگر بنفشه خشک خطمی کشک جو سبوس گندم از هر یکی یک مشت اندر دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید
هفتاد درم از آن بستانند و پنج درم شکر سرخ و پنج درم روغن بنفشه بر افکنند و بکار برند و اگر پس استفراغ حرارت
قوی باشد قرص کافور با شراب صندل دهند و اگر اسهالی افتد اقراص طباشیر دهند و بست جو و شراب انار و اگر قی
و غثیان رنجه دارد ضمادی از عود و زعفران و آب آبی و آب مورد و آب سیب و آب بید بر معده او می نهند و رب آبی
دهند و سویق حب الرمان و آنجا که ماده سودائی باشد تا نشان نضج بدید نیاید نه حقنه باید کرد و نه مسهل باید
داد با شربت کشکاب با جلاب آمیخته قناعت باید کرد و بشب بروغن بنفشه و روغن تخم کدو و روغن تخم خیار اندر
کف پای و ناف و بینی می باید مالید و شیر زنان بر سر باید دوشید و پس از دو ساعت سر او بطبیخ بنفشه و بابونه
و سبوس باید شست و دیگر علاجها از علاج ماده خونی و صفرائی آمیخته باید کرد و آنجا که اماس اندر رگها باشد کی از
درز قحف دماغ می برآید علاج بترطیب باید کرد و اندکی جبرها نرم کنند با آن یا آمیختن چون شبت و بابونه و مانند آن
باب دوم از جزو دوم از گفتار اول
اندر فلغمونی فلغمونی اماس خونی را گویند کی اندر جرم دماغ افتد و سبب آن خون فاسد باشد علامتها صداع
صعب باشد و بیم باشد کی درزها سر گشاده شود و چشم سرخ باشد و بیرون خاسته و خفتن بیمار بی هنجار باشد
و بر خلاف عادت و بیشتر بتفا باز خسبد و گاه باشد کی بسبب مشارکت غشا کی از تولد کند یا مشارکت معده قی
و غثیان رنجه دارد علاج هم چون علاج قرانیطس است لکن اینجا اندر فصد مبالغت باید کردن و خون فاسد
بسیار بیرون کردن و پس از فصد رگ قیفال و رگ پیشانی و رگ زیر زفان زدن صواب باشد باب
سوم از جزو دوم اندر گفتار اول اندر صبارا نوعی دیوانگی صعب است کی قرانیطس بدین آید اعنی که قرانیطس ساده باشد بی
از هذیان نباشد اگر دیوانگی کند صبارا باشد یا مانیا و تفسیر مانیا دیوانگی است یا [illegible] و ماده آن سودا
سوخته باشد یا صفرا سوخته و بدان مانند کی صبارا نام قرانیطس است کی با مانیا باشد و قرانیطس نام مالیخولیا کی
با اماس غشا دماغ باشد علامتها هر چه بشنود جواب در خور آن ندهد و فراموشکار باشد و تب سخت گرم
باشد

وچشمها سرخ و بگرانی کشاید و بعضی زرد باشد و زبان خشک و درشت و حرکتها بعضی کم کنند و هذیان بیشتر گویند و باشد
که از حرکت و از گفتار عاجز شوند و زیر جامه چیزی گیرند علاج این علت علاج قرانیطس صفراییست و مبالغت کردن
اندران اولیاتر بنبست تا اضطراب نکند

باب چهارم اندر حمره وقوبا

دماغ این علت اندر گوهر دماغ باشد و کودکان را بسیار افتد و سبب قوت صفرا باشد علامتها از اندرون سر سوزش
قوی باشد و پوست روی سرخ شود از بهر آنکه حرارت میل از اندرون سر دارد و رنگ روی زرد باشد و تب سخت گرم باشد
و دهان و زبان خشک و بیشتری روز سیوم بکشد و اگر از آن بگذرد امید خلاص باشد و علامت
آنکه کودکان را افتد آنست که تحف دماغ چون فرو نشسته باشد و چشمها کوچکتر شود و دوار افتد و بشره خشک باشد
علاج این علت علاج صبارا است بعینه و کودکان را سپیده خایه مرغ با روغن گل بیامیزند و بر سر نهند سرد کرده
و هر ساعت بر میدارند و سرد میکنند و باز بر می نهند سرد کرده و آب برگ خرفه و آب کشنیز و آب کوکل(?) و آب کدو فشارده با روغن
گل آمیخته هم بر پر کوبه(?) بر می نهند

باب پنجم اندر لیثرغس

لیثرغس سرسام سرد را گویند اما سبات سهری را گویند اندر گوهر دماغ جمله اطبا چنین گفته اند که این اماس اندر مجاری دماغ باشد
نه اندر غشا باشد و نه اندر گوهر دماغ از بهر آنکه ماده این علت بلغم است و بلغم خلط کند رنده(?) و تیز نیست نه اندر حجاب
تواند گذشت و نه اندر گوهر دماغ از بهر آنکه حجاب صلبست و قوتها از روح ممتلی است و اندر مجاری اماس تواند افتاد
و اگر ماده اینجا افتد سده کند و سده صرع و سکته آرد نه اماس پس واجب کند که این اماس اندر حجاب افتد یا اندر جرم دماغ نه
بر سبیل آنکه در وی بگذرد و جای گیرد لکن حجاب با دماغ بر روزگار ماده اما سرا تشرب کند و بدان آغشته گردد تا بر اثر اماس
پدید آید و کیف لا که جرم دماغ بمزاج و بقوام بماده بلغمی سخت نزدیکست و ترجمه لیثرغس فراموشکاریست
و این علت را نام از بهر آن نهاده اند که فراموشکاری از اعراض این علتست اسباب سبب این علت
تخمه و ناگواریدن طعام باشد و بسیار خوردن برنج(?) و شیر و هر چه دماغ از وی رطوبت زاید و بسیار خوردن
طعام و شراب و مستی متواتر و بسیار خوردن میوه تر علامتها نخست اندر سرگرانی و اختلاج پدید آید
و غفلت و فراموشکاری و کسلان غالب شود و در خواب باران و آب بسیار بیند و چون اندر علت افتد صداع
نرم و تبی فاتر و غنودن و آرزوی خواب پدید آید و زبان سپید باشد و جواب سخن بکسلانی دهد و اندر بستر
بنشیب فرود می آید و نبض عظیم و متفاوت باشد یا بطی یا موج و بول ام چون بول خران و گاه باشد که بول
باز گیرد و باشد که دهان گشاده بگذارد و فراموش کند و دم زدن ضعیف و بطی باشد و اگر علتی سودا با ماده
علت آمیخته باشد صداع سخت تر باشد و با هذیان و ضجرت باشد و چشمها باز دارد همچون چشم کسی متحیر بود
باشد

باشد علاج اولیتر آنست که نخست خرقه بسرکه و گلاب و روغن گل تر می کنند و بر سر او می نهند تا ماده را باز
میدارند و میرانند و از پس دو روز سرکه عنصل کنند و اندکی جندبیدستر با آن بیامیزند و از پس روز چهارم
حقنه تیز کنند و اگر حقنه میسر نشود ایارج فیقرا دهند و اگر یکدرم ایارج فیقرا و دانگی شحم حنظل و دانگی نیم فربیون
و دو دانگ غاریقون و دانگی مقل ترکیب کنند و بدهند صواب باشد خاصه اگر تب سخت گرم نباشد و آسان باشد
نخست بدان مشغول شوند پس از آن که معده را پاک و بشربت ایارج فیقرا پاک کرده باشند گلنگبین بمصطکی می باید داد
و با انیسون و با معجونهایی که رطوبت کم کند و وج بروده بکار داشتن و ایارج فیقرا ساده هر هفته یک درم دادن
صواب باشد و داروها ادرار کنند نیز سود دارد و بیمار را نگذارند که در خواب شود هر ساعت بیدار می کنند و آوازها
بلند بگوش او می رسانند و موی صدغ او می کشند و سکنجبین که از سرکه عنصل و پودنه دشتی و حاشا و سعتر و زوفای
خشک پخته باشند غرغره می فرمایند و جندبیدستر با سرکه عنصل بسایند و بر سر او طلی می کنند و نمک گرم کرده بر سر او می
نهند و اگر بیماری دراز گردد و سردی غلبه دارد و باستفراغ حاجت آید چهار دانگ جندبیدستر و دانگی سقمونیا
بدهند و اگر تبدیل مزاج باید کرد جندبیدستر تنها با انگبین دادن و غذا نخوداب و سبوساب با دارچینی و کرویا و با انگبین
و هر گاهی که غذا دهند بر اثر غذا یک ساعت تمام پا و ساعد با نمک بمالند تا بخار و تری آن بر دماغ نرود و اینجا
بشکاب حاجت آید بکشک و نخود بیم برنج(?) و اندکی زوفا خشک و برگ کرفس در افکند نافع بود

باب سوم اندر سبات سهری و سهر سباتی

این علت است که مرکبست از قرانیطس و لیثرغس و ماده آن
صفرا باشد و بلغم اینجا که صفرا غالب باشد علامتها قرانیطس ظاهرتر و علت سهر سباتی باشد و سبب بسیاری بخار
باشد و اینچنان باشد که ماده علت اندک تر از رسیده باشد و هر گاهی که قصد خواب کند حرارت غریزی بهضم غذا مشغول شود
لکن اندر قوت حرارت تقصیری باشد که هضم نیک نکند و چنان باشد که ماده علت را بجنباند و بخارها بر انگیزاند و این بخار
بر دماغ بر آید و در حال بیدار شود غنودن و آرزوی خواب باشد لکن از غنودن اماس باید این سهر سباتی باشد
و اینجا که غالب بلغم باشد علامتها لیثرغس ظاهرتر باشد و این را سبات سهری گویند و سبب این از جنس سبب لیثرغس باشد
علاج نخست فصد کنند پس حقنه تیز و اگر فصد نتواند کرد ... اگر بیمار غذاهای ناموافق بسیار خورده
باشند و غذاهای سبک و اندک دهند و اگر شراب خواره باشد از مستی باز دارند و علاج ... و داروها و مسهل
و نطول و ضماد و عطوس معتدل و مرکب سازند از ادویه قرانیطس و لیثرغس و بحسب علامتها که ظاهر باشد مثلا از
جهت سهر سباتی نطول از برگ بید و بنفشه و بیخ سوسن و بابونه و اکلیل الملک و کشکاب جو و شبت سازند و از جهت
سبات سهری از برگ غار و سیسنبر و پودنه دشتی و زوفا و سعتر و جندبیدستر و کشکاب جو و برگ بید و سداب و دیگر داروها

برین قیاس

باب هفتم اندر شخوص و جمود

این علت را طبیبان اخذه گویند و شخوص و جمود نیز گویند و سبب این سوء المزاج سرد باشد که بر دماغ غالب شود
و ماده سودای عسر باشد علامتها این علت ناگاه افتد و در حال حس و حرکت باطل شود چنانکه اگر بر پای باشد یا نشسته
یا خفته یا اندر کاری باشد چون این علت پدید آید بر آن شکل که باشد بماند چشمها باز کرده اگر خفته باشد چشمها فراز
کرده بماند و ماده اندر جزو پسین باشد از دماغ و آفت بهمه اجزاء دماغ باز دهد و بدین است که حس و حرکت جمله باطل
گردد و نبض بطی و صلب باشد از بهر آنکه ماده سرد و خشکست علاج طریق علاج این علت هم چون لیثرغس است
لکن قوی تر نخست حقنه تیز باید کرد بدین طریق صفت آن شحم حنظل افتیمون از هر یکی یک مشت
بسفایج نیم کوفته دو مشت ملح نفطی یک درم بوره نان سه درم فانیذ ده درم با کامه ده درم روغن بابونه ده درم بپزند
و پالایند چنانکه رسمست و داروها بحسب مشاهدات بکار دارند و بغرایند و ضماد و نطول و شموم و شیاف هم برین
نسق و قیاس این تدبیرها می سازند تا حس و حرکت بدو باز آید پس حبی دهند بدین صفت ایارج فیقرا
و غاریقون از هر یکی یک درم شحم حنظل و افتیمون از هر یکی دو دانگ مقل دانگی ملح نفطی دانگی و نیم و اگر حب نتواند داد مطبوخی
سازند از افتیمون و غاریقون و اسطوخودوس و بسفایج و تربد و قنطوریون باریک باندازه حاجت و غذا نخوداب
و بجای آب ماء العسل دهند و از پس استفراغ بوی گلنگبین عسلی دهند و اگر حقنه نمی توانی آید نطولی از اکلیل الملک
و شبت و بابونه و برگ کوکب(?) و اندکی خشخاش و گل سرخ بکار دارند

جزو سوم از گفتار نخستین

اندر بیماریهایی که سبب آن اندر گوهر دماغ باشد لکن اماس نباشد باب
نخستین از جزو سوم اندر مالیخولیا مالیخولیا علتی سودایی است و خداوند این علت همیشه با اندیشه بود
و ترسان و اندوهمند بی سببی ظاهر و ماده این علت یا بسیار سودا سوخته یا خون که اندر عروق دماغ باشد از حرارتی
قوی که بدماغ رسد بسوزد و سودا گردد چون حرارت آفتاب که بر سر تابد یا حرارت تدبیرها گرم کند که مزاج جگر و دل
را گرم کند یا بیخوابی و اندیشه بسیار اندر کارهای مهم و علمهای باریک و گاه باشد که این ماده اندر تن دماغ باشد و گاه باشد
که اندر عضوی دیگر باشد چون سپرز و عضلهای شکم و ... سببها از بهر آنکه گوهر دماغ
لطیف است و قابل تاثیر انفعالات و گوهر روح نفسانی روشن و ... و قابل الوان است و خلط سودا تیره و تاریک
است هر گاه که بخار آن با روح بیامیزد روح را تاریک کند و مردم را از آن سبب ناخوش طبع و ترسان گرداند از بهر آنکه هیچ چیز
مردم را ترساننده تر از تاریکی نیست و هیچ چیز شاد کننده تر و دلاور کننده تر از روشنایی نیست از بهر آنکه
روشنایی مناسب روحست و تیرگی و تاریکی ضد اوست و بدین سبب روح همیشه روشنایی جوید و از تاریکی گریزد و ترسد
وهیچ

و هیچ فرقی نیست میان آنکه تاریکی از بیرون باشد و مردم اندر تاریکی و میان آنکه تاریکی از اندرون دماغ باشد الا آنکه این
صعب تر از بهر آنکه از تاریکی بیرون بعضی بتوان گریخت و از تاریکی روح خویش نتوان گریخت بدین سبب خداوند این علت
همیشه ترسان و اندوهگین و بد اندیش بود و از بهر آنکه خلط سودا سرد و خشکست و فعل سردی و خشکی قبض است و مردم سودایی
پیوسته گرفته دل و تنگ باشند و ترش روی از بهر آنکه طبع سودا سرد و خشکست و چیزها سرد و خشک هر اثری که بپذیرد
نگاه دارد بدین سبب هر خیالی که خداوند این علت را پدید آید و هر اندیشه که کند دیرگاه بماند بدین سبب حقود و لجوج
باشد علامتها این علت بیشتر مردم الثغ را افتد و الثغ آن کسی را گویند که حرف سین نتواند گفت
و بجای حرف سین ثا گوید و کسانی که سبک زبان باشند و چشمهاء ایشان متحرک باشد و پیوسته پلک چشم بر هم می زنند
و بسیار موی و سطبر موی باشند و رنگ سخت سرخ باشند یا گندم گون و باشد که بسبزی گراید و سینه و کتفها
فراخ دارند و رگها سطبر از بهر آنکه تولد این علت از گرمی دل و جگر و تری دماغ افتد جگر و دل گرم سبب تولد سودا باشد
و دماغ تر قابل ماده ها و بخارها باشد و این علامتها که یاد کرده آمد بعضی علامتهای گرمی و خشکی جگر است و گرمی
دل چون بسیاری موی و فراخی کتف و سینه و سطبری رگها و سطبری موی و بعضی علامت تری دماغست
چون سبک زبانی و سخن نا مبین و الثغی و علامتهای پدید آمدن این علت آنست شبق یعنی شهوت جماع
و اختلاج اندامها و ترس و گمانهای بد بر خداوند علت غالب شود اما آنچه ماده علت خونی باشد خداوند علت خوش طبع تر و
گشاده روی تر باشد و دلیل آن باشد که علت سخت سوخته و عسر نیست و اینجا که ماده صفرا آمیخته باشد تشنگی
و تنگی و زردی بر روی غالب باشد و اینجا که ماده سودایی فاسد باشد خداوند علت ترش روی تر و گرفته تر و با اندوه تر
باشد و اینجا که ماده با بلغم آمیخته باشد کسلانی و آهستگی و کم سخنی غالب باشد و خواب بیشتر یابد و اما علامت
آنچه بمشارکت اندامی دیگر افتد چنان باشد که اگر بمشارکت سپرز است بیماری سپرز بر آن گواهی دهد و شهوت طعام قوی
باشد بسبب بسیاری سودا که بفم معده آید و هضم بد باشد بسبب سرد شدن معده از مزاج سودا و آنچه بمشارکت
عضلهای شکم افتد آن را مراقی گویند اندر آن موضع گرانی و برکشیدگی بجانب بالا و اختلاج و اماس ظاهر باشد و آنچه بمشارکت
معده افتد با تهوع و تخمه و آروغ ترش و قراقر و در میان هر دو کتف خاصه هرگاهی که طعام خورد درد پدید آید
و آنچه بمشارکت ماساریقا باشد بر آن طعام دیری از جانب راست معده بد پدید آید و از پس خالی شدن معده ساکن شود
و قی ترش و تلخ بسیار افتد و آنچه بمشارکت دل افتد بددلی و مضرت دیدن اندر کارها و حالی که مشغولی آرد و منفعت
یافتن مفرح بدان گواهی دهد و آنچه بمشارکت رحم افتد احتباس طمث علامت آن باشد و آنچه بمشارکت همه تن افتد
تدبیرهای گذشته و مزاج سودایی و احتباس استفراغها که عادت بود باشد بر آن گواهی دهد چون استفراغ خون

بواسیر واذرار بول علاج نخست تامل باید کرد تا علت دماغ است یا با شرکت عضوی دیگر است و باید دانست
که ماده علت خونی است یا صفراوی یا سوداوی یا بلغمی و علاج هر نوع در خورد آن باید کرد و هر گاه که اعراض این علت
بدید آید زود بعلاج آن مشغول باید شد تا علت قوی نگردد و تدبیرها همه تری فزا کنند از غذا و شربت و کرمابه
و غیر آن و از گرسنگی و تشنگی و تاخیر نوبت طعام و از کاری که عرق آرد و اندران رنجی باشد باز دارد از بهر آنک این
کارها خشکی افزاید و خشکی مناسب علت باشد و ابتدا بفصد کنند و اگر خلط اندر دماغ باشد رگ صافن زنند
تا استفراغ باشد و هم جذب ماده و ضمادها از بنفشه و نیلوفر و عصاره برگ خرفه با اندکی روغن بابونه یا اندک
عصاره مورد با سرکه و روغن گل و عصاره برگ کوکنار و ابتدا بگلاب و آب بید کنند و ضمادی قوی پس استفراغ بکار دارند
و بماء الجبن کنند و اگر مراقی و معدی باشد رگ باسلیق باید زد یا اسلیم و اندر علاج مراقی اگر اماسی باشد اندر
مراق صواب آن باشد که حجامت کنند بر مراق و خون بانه بیرون کنند تا جگر گرم نکند و نخار خون بر دماغ نشود و هر
روز اندکی ایارج فیقرا دهند با شراب افسنتین و اگر محل ضعیف باشد رگ نشاید زد هر گاه که فصد کنند
رنگ خون باید دید اگر سیاه باشد بقدر حاجت بیرون باید کرد و بقدر قوت و اگر سیاه نباشد در حال ببایذ بست
از بهر آنک دلیل آن باشد که ماده هنوز اندر دماغ است و اندر رگها نوزبراکنده نشده است رگ پیشانی زدن
صواب تر و استفراغها بسیار باید کرد و بیش از استفراغ شربت و غذا لطیف و خنک باید داد و کرمابه و ابزن و اسایش
فرمودن و استفراغ نخست بایارج فیقرای مرکب با افتیمون و غاریقون و شحم حنظل باید کرد و پس یک هفته مطبوخ
افتیمون دادن یا حب افتیمون یا حب اسطوخودوس اگر قوت قوی باشد و ماده عسر ایارج لوغاذیا باید داد و لوغاذیا
با اندر مطبوخ افتیمون شربت از لوغاذیا چهار مثقال باشد و یک درم نمک دشتی سوده و اندر مطبوخ حل کرده
مطبوخ افتیمون و هلیله سیاه ده درم اسطوخودوس ده درم بسبایج بیخ درم سنا مکی هفت درم بیر نجاسف شت
باهم روز یا هر سه روز معجون نجاح اندر مطبوخ افسنتین دادن صواب باشد یا اندر شراب لسان الثور و اگر
بجای معجون نجاح نیم درم غاریقون دو دانگ نمک نفطی با نیم درم یا پنج درم فانیذ کوفته و سرشته بدهند روا باشد
و افتیمون کوفته با موی زدانه بیرون کرده و کوفته هم املاذ مقدار پنج درم نافع باشد اگر هفت درم افتیمون
کوفته با سکنجبین سرشته و بدهند سوداء فرود آرد و نافع باشد این همه اندر علاج خونی و سوداوی و بلغمی است
لکن اگر ماده صفراوی باشد کرمابه و ابزن فاتر کار باید داشت و استفراغ بماء الجبن باید کرد و ماء الجبن
با سکنجبین افتیمون باید ساخت و اندر میان روزها که ماء الجبن دهند ایارج فیقرا با سقمونیا مرکب باید داد و چهار
دانگ طریفل کوچک یا دو دانگ افتیمون کوفته و یک درم ایارج فیقرا سرشته و بدهند موافق باشد و اگر محل ضعیف
باشد

باشد گلشکر با عود کرنا مصطکی کی با هر دو می باید داد و آن را که مزاج سرد باشد از پس استفراغها دوا المسک
و مثرودیطوس و تریاق فاروق باید داد و اندر نزاجهای دیگر شراب لسان الثور و مفرح داد و قوت باید داد
صفت مطبوخ بادرنجبویه پوست ترنج قرنفل مصطکی قرفه جوز بوا قاقله نارمشک بهمن سرخ و بهمن
سپید درونج زرنباد زعفران تخم بادروج فرنجمشک از هر یک دو درم مشک دانگی طسوج هلیله کابلی شصت
درم شیر املج شصت درم هلیله و آمله در دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و انگبین برافکنند و بقوام
ارند و داروها بدان بسرشند شربت دو درم و اینجا که سبب علت گرمی جگر باشد استفراغ بماء الجبن کنند
و علاج بجزها خنک کنند چون آب کشنه و آب کدو و آب خربزه هندی و آب خیار ترش و آب تخم خرفه و شراب
خرفه و شراب بنفشه و اگر علت اندر وقتی افتد که جوارشی باشد استفراغ با لبلاب و آب کشنه و فلوس
خیار شنبر و خرما هندی و شیرخشت کنند و هر وقت که طعام خورد قدری کشنه و کوک با آن بخورد و طعام
هلام و فسرده از گوشت گوساله و ماهی تازه و بطون گاو و بره که باب ۲

دوم از جزو دوم اندر انواع دیوانگیها

دیوانگی چهار نوع است مانیا و داء الکلب
و صبار و قطرب مانیا بلغت یونانست و خداوند علت دیوانه باشد که خوی ددگان باشد و نظر او نظر ددگان باشد
و خداوند داء الکلب خوی سگان دارد که گاهی بدخوی کند و گاهی مهربانی و صبار را در باب فرانیطس یاد کرده آمده است
از بهر آنک از پس تبها عرقه بدید آید و با سرسام یا هم افتد و سبب خشکی طبع باشد و برامدن بخار صفراوی بر دماغ سوخته
و قطرب نوعی مالیخولیاست و خداوند علت بر یک جای قرار نگیرد و قطرب جانوری است هم چون پشه بر سر آب می رود و حرکتها
زود زود کند بی نظام نام ان جانور برین علت نهند سبب مانیا و قطرب و صبار صفراوی سوخته باشد یا سودا
سوخته و سبب داء الکلب خون سوخته بود علاج اگر امتلای باشد ابتدا بفصد کنند تا خون بند
لختی کمتر شود و بران مضادا سایبی دهند و تدبیرها تری فزای فرمایند چون کشکاب با کدو ترانجبین
و بخند با تخم کدو و کوفته اندر کشکاب می پزند و شربت کشکاب با شراب بنفشه و شراب نیلوفر دهند
و اگر خواب نمی آید با شراب خشخاش دهند و این شربت بران که مابه و آبزن دهند و بران از ان که بر و روغن بنفشه همه اندام
او می مالند و روغن بابونه نافع است و تر باشد مالند و نخست استفراغ کنند بحب بیار بدین صفت
ایارج فیقرا یک درم افتیمون نیم درم اسطوخودوس دو دانگ شحم حنظل دانگی و نیم حجر ارمنی و حجر لازورد از هر یکی دانگی و نیم
خربق سیاه دانگی کثیرا نیم دانگ حب کنند چنانک رسمست و اگر ماده خونی بود یا صفراوی شبیار بدین صفت بیارند با ایارج

فیقرا یک درم هلیله زرد و افتیمون از هر یکی نیم درم سقمونیا دانگی و نیم با مطبوخ هلیله دهند و نطولها تری فزا باید
دهند چنانک تواند بکار دارند و اگر بروزی اندر بیخ باشد صواب بود بگیرند بنفشه و نیلوفر و برگ خطمی و برگ بید و برگ
کوک و برگ عنب الثعلب و ترا شه کدو تره و بابونه و شاهسفرغم و برگ مورد و برگ گل سرخ راست راست بپزند چنانک رسمست
و بر سر او می چکانند و شوربا سر و پاچه بره هم سودمند باشند و اگر شبها سر او بسکه چرب کنند هم صواب باشد و بابها
او بطبیخ بابونه می شویند و می مالند و ماء الجبن اندرین علتها نافع ترین علاجهاست و اگر خداوند قطرب را همه علاجها
کرده باشند و اثر بهتری بدید نیاید چند تیلخه سخت بر روی او نهند و قوت نفسانی او بدان بیدار کنند و یا فوخ او
یعنی میان سر او داغ کنند نافع بود باب

سوم از جزو سوم

اندر علت نسیان و احمقی و صورت بستن چیزها باطل و سخن
بیهشانه گفتن انا غفلت و حمق شبه خرفی و کودکی است و نقصان عقل است و هرچ از جنس نقصان و بطلان باشد
سبب آن سوء المزاج سرد باشد که روح منکر را غلیظ کند و محل قوت ان را بفسراید و از کار باز دارد و آفت اندر
جزو میانین باشد از دماغ اختلاط عقل و سخن بیهشانه مضر تیست که اندر تمییز و تفکر بدید آید و خداوند علت نه آن
کند که باید و نه آن گوید که باید و سبب آنکه بی دماغ باشد یا نقصان گوهر دماغ از بهر آنک این آفت از جنس اضطرابست
نه از جنس نقصان و هم چنانک هرچه از جنس نقصانست سبب از مزاج گرم است و سبب نسیان مزاج سرد است ساده یا
سرد و تر و سرد و خشک و خداوند نسیان هرچه بیند دوست ببیند و هرچه شنود درست شنود لکن زود فراموش کند از بهر آنک
آفت اندر جزو پسین باشد از دماغ و فساد تخیل اندر بستر وقتها با اختلاط عقل باشد و معنی فساد تخیل آنست که بیمار
صورت مردم و غیر مردم بر خلاف آن بیند که باشد یا خیال شخصی پیش چشم او بدید آید که حاضر نباشد چنانک گوید
فلان کس را از پیش من دور کنید و فلان از من باز دارید و این از جنس اضطراب باشد و اضطراب اندر جزو نخستین
باشد از دماغ و سبب مزاج گرم بخار ماده سوخته یا بخار ماده عفن باشد اندر دماغ علامتها اما علامت
سردی و خشکی بی خوابی است و خشکی بینی و دشواری المحسوسات از بهر آنک چیزها خشک نقش نگیرد و کارها گذشته
هم بسبب خشکی یاد دارد از بهر آنک ... نقشها ... کارها وقتی زود فراموش نکند هم بسبب خشکی از بهر آنک
سردی و تری ... نقش نگیرد از بهر آنک خشک او ضعیف پدید و اثر ضعیف زود زایل کند و علامت
سردی و تری بسیار خفتن است و تری ... بینی و بسیاری آب دهان و سپیدی زبان و گرانی سر و چشم و کارها گذشته
فراموش کند و کار ... وقتی بعضی مدت اندک بماند و بعضی زود فراموش کردن و علامت حرارت اختلاط عقل و سخن
بیهشانه

بیهشانه گفتن از بهر آنک اختلاط از جنس اضطرابست و هر گاه که بیمار از دردی می نالد و ناگاه از ان درد بی آگاه شود
سبب درد زایل نا شده سبب آن بی آگاهی اختلاط باشد و بی خبری از خود و زیر از جامه بر چیند و گاه از دیوار
بیرون کردن از این جنس باشد علاج اینجا که سبب مزاج سرد و خشک باشد غذا گرم و تر و معتدل باید داد
و کرمابه و ابزن باید فرمود و روغنها و نطولها معتدل بر سر او چکانیدن و اما غذا چون رشته و اسفیدباجها
و زرده خایه مرغ و کوکناب بط و مرغ فربه و لوزینه و روغنها چون روغن نرگس و روغن سوسن و روغن
خیری و نطولها طبیخ سر و پاچه بره که با شبت و حلبه و بابونه و اکلیل الملک پخته باشند و بالوذه بعسل با عصیده
خرما نیم گرم بر سر او نهادن پیش از انک موی بر داشته باشند نافع باشد و اینجا که علامتها سرد و تر ظاهر باشد
علاج لبثرغس باید کرد نخست استفراغ بایارج فیقرا و شحم حنظل و اندکی جند بیدستر باید کرد پس با ایارج لوغاذیا و ایارج
جالینوس و ایارج روفس و شموم مشک و قرنفل و مرزنگوش و کوز بوا بکار داشتن و ضماد از خردل کوفته و انگبین
سرشته نیم گرم بر سر او نهادن و غرغره بطبیخ خردل و عاقرقرحا و مویزج با ایارج فیقرا و ابکامه فرمودن
و معجون لبان دادن بنسخه دیگر که اندر قراباذین یاد کرده آمد و اندر استفراغ رطوبت افراط نشاید
کرد از بهر آنک بیم باشد که رطوبت اصلی خرج شود و خشکی حاصل گردد و خشکی سبب زیادت سردی شود و سردی و خشکی
سبب فراموشکاری باشد و باید دانست که هم چنانک مبالغت کردن در استفراغ رطوبت حرارت اصلی را ضعیف
کند و ماده آن بستاند امتلا از طعام و شراب از مستی تراست سبب بود اندر ضعیف کردن و فرو میراند
حرارت اصلی لکن اندکی از شراب حرارت را افروزاند و اندر تن بگستراند و روح را مدد دهد و از بسیار خوردن
اب مستغنی دارد و موافق ترین غذای اندرین گوشت دراج است بخاصیتی که او راست و گوهر دماغ از وی
بهره بیشتر یابد و وجع پرورده اندر فراموشکاری سود دارد و اینجا که علامتهای حرارت ظاهر گردد علاج
قرانیطس باید کرد دماغ را بالخلخه از سرکه و گلاب و روغن گل قوت دادن و استفراغ باقراص بنفشه باید کرد و پایها
شستن و مالیدن و اگر بسبب حرارت دماغ بی خوابی و تنگی بوده باشد شوربا سر و پاچه بره و بالوذه بشکر و روغن بادام
بر سر نهادن سود دارد ده باب جهارم از جزو

سوم اندر سبات

سبات علتی است که مردم چون خواب بیمار از عادت ... بیمار برنجد و بدشواری
بیدار گردد و اندر بیداری بیشتر وقتها هم چون خفته باشد اما خواب طبیعی حالت ... حیوانی اندران
حال روی باندرون تن آرد تا غذا هضم کند و فضلها برآید و روح نفسانی متابعت آن از کار فرو بودن آلتهای

حس و حرکت باز ایستد بسبب بپیوستگی و آمیختگی مرد و روح بیکدیگر و بسبب ضرورت خلا و از افعال جز حرکت
دم زدن نماند و آن حرکت بحاجت که اندر خواب و اندر حال غشی بر جای باشد و حیوان بدان زنده باشد و گاه
باشد که بسبب رنجی و ریاضتی روح تحلیل پذیرد و از گسترده شدن از همه تن باز ماند طبیعت
اسباب جوید و روح نفسانی از کار فرمودن آلتها حس و حرکت باز ایستد تا آنکه روح حیوانی از غذا که هضم کند
مدد یابد و سبب خواب یا فترت بیماری که تن درستی بدو باز خواهد آمد و خوش خواب او از این نوع باشد خواب
طبیعی این باشد و هر گاه که تن درست اندر تن درستی بی سببی این گونه که یاد کرده آمد خواب گران خسبد مدت
دراز کرده و بدشواری بیدار شود آن خواب ناطبیعی باشد سببها سبات یکی سرد شدن مزاجات بسبب دارو
سرد یا سرمای که از بیرون بدو رسد یا عصبها خدر کرده و روح اندر آن گوهر گذر نکند چنانکه باید مردم بدان سبب
اندر سبات افتد و از مزاج تر هم ازین نوع مضرتی باشد و از چنان باشد که عصبها بر رطوبت آغشته
کرده و گذرها ارواح گرفته شود و روح اندر وی غلیظ گردد و سبات تولد کند و خواب سستی و خواب گران
معلا از طعام ازین نوع باشد و گاه باشد که تب گرم که ماده آن بسیاری بلغم متعفن باشد و گران باری طبیعت از آن
تا روح نفسانی بر متابعت طبیعت دست از کار فرمودن آلتها حس و حرکت بدارد و همه کارها بطبیعت
باز گذارد و بدان سبب سبات تولد کند و سببهای دیگر بسیاری خون باشد اندر تن و بسیاری بخارها بد
که از عضوی بدماغ بر آید و زخمی که بر سر افتد و دماغ اندر قحف فشارده شود علامتها آنجا که سبب
سردی و تری باشد نبض موجی و نرم و عریض باشد و دیگر علامتها چون سبلی زفاف و تهیج و غیر آن ظاهر
باشد و تدبیرها گذشته بر آن گواهی دهد و آنجا که سبب مزاج سرد ساده باشد فراموشکاری و نقصان تمییز و دیگر
علامتها ظاهر باشد و سبات بدان گرانی باشد و نبض صلب باشد و آنجا که سبب سرمای برونی باشد هیچ علامت
اخلاط ظاهر نباشد و سبب او و علامت او باشد و نبض صلب ممدد و متفاوت باشد و آنجا که سبب بر آمدن بخار باشد
طنین و دوار و خیالات ضیایی و دودی پیش چشم آید و آنجا که سبب تب گرم باشد علامتها ماده تب ظاهر باشد و آنجا که سبب
ضعیفی روح باشد اسباب بر آن گواهی دهد و سببها دیگر چون زخم و بسیاری خون ظاهر باشد علاج آنجا که
سببهای سردی و تری ظاهر گردد علاج لیثرغس باید کرد و اگر ممکن گردد نخست قی باید فرمود پس حب اصطمخیقون استفراغ کلی
کردن پس حب قوقایا جانب دماغ پاک کردن و از مراعات معده غافل نباید بود و آنجا که علامت مزاج سرد ساده ظاهر شود بوی
مشک و مرزنگوش و عود و جندبیدستر و ماننده آن سود دارد و دواء المسک و مثرودیطوس دادن صواب باشد

وغذا

و غذا سپید با و شوربا کنجشک و نخوداب و توابل دارچینی و نانخواه و کرویا و زیره و سیر و علاج سرما بیرونی
بدین نزدیک باشد و بوی مشک و مانند آن و روغن قسط با فرفیون و جندبیدستر بر سر او و بر صدغها مالیدن
و نطول طبیخ شذاب و جندبیدستر و عاقرقرحا بر سر او چکانیدن صواب باشد و اندر طعام حلتیت باشد و گوز
مغز و افکند و علاج بخارها که بر سر و دماغ بر آید الخلخه از سرکه و گلاب و روغن گل می بینند و پایها
بطبیخ بابونه می شویند و بسبوس می مالند و بایارج استفراغ کنند و آن عضو که بخار از وی می بر آید علاج
کنند و آنجا که سبب تب بلغمی باشد بعلاج تب و استفراغ ماده آن مشغول باید بود و آنجا که سبب ضعیف شدن
روح باشد علاج بماء اللحم باید کرد و مفرح و مثرودیطوس دادن و ماء اللحم با شراب دهند و اگر مزاج گرم باشد
با آب سیب و با گلاب دهند و مثرودیطوس با مسک طباشیر سرشند و با شراب دهند که با شراب صندل دهند و
علاج آن علاج غشی باشد **باب** ۲ **پنجم اندر بی خوابی**
بافراط بی خوابی بافراط حالی ناطبیعی باشد و سبب قوی یا مزاج گرم و خشک است یا رطوبت شور و سببهای دیگر
چون غم و تفکر و دردها و ناگواریدن طعام و بادها که از آن خیزد و بخارها بد و اما سبب بی خوابی
پیران هم این است از بهر آنکه رطوبت ایشان شور باشد و دماغ ایشان بقیاس بدماغ جوانان خشک باشد
از بهر آنکه رطوبت اصلی پیران اندک شده باشد علامتها که سبب گرمی و خشکی باشد اندر سر و چشم
هیچ گرانی نباشد و مجری بینی خشک باشد و دهان خشک و تشنگی غالب و اندر چشم حرارتی و سوزشی باشد
و آنجا که سبب رطوبت شور باشد چشم و بینی تر باشد و دشوار در خواب شود و زود بیدار گردد و از روی خواب
و غنودن اندک باشد و خواب خوش نباشد علاج خداوند مزاج گرم و خشک را آسایش باید فرمود و از حرکتها
و اندیشهها باز باید داشت و روغن بنفشه یا روغن نیلوفر یا روغن مغز کدو و شیر زن هر شبانگه اندر کف
پای و بینی مالیدن و لعاب اسبغول بر سر او نهادن و غذا قلیه کدو و قلیه خیار و اسفاناخ و کشکاب و ماش مقشر
و برگ کوک در وی ریخته و گرمابه و ابزن معتدل سخت نافع باشد و آن را که از پس گرمابه خواب نگیرد مزاج او درست باشد
و درستی او اخلاط بد باشد و حرارت ابزن بجنباند و بخار از بر آرد تن از اخلاط بد پاک باید کرد و آنگه مردم را خواب
آرد سماع آهسته و ایقاعها ثقیل چون پرده بسته و نهاوند و آواز آب روان و آواز درختان که نسیم بر او
باشد و اگر کسی را بی خوابی مفرط خشک پدید آید زود هلاک گردد و اگر شبانگاه اطراف او ببندند و او را بنشانند و قومی پیش
او حاضر آیند و سمرها گویند و او را نگذارند که باز خسبد و تکلف کنند تا سمرها بنگاه بشنود و گوش دارد چنانکه ملول گردد تو

پس اطراف او بگشایند و چراغ بر دارند و قوم از پیش او برخیزند و او را بخوابانند خواب خوش یابد و آنجا که سبب رطوبت شور باشد
از غذاهای تلخ و تیز و شور پرهیز باید فرمود و غذا ماهی تازه و مرغ فربه و اسفیدباها بگوشت بره تازه دهند و اگر
باستفراغ حاجت آید ایارج فیقرا و هلیله زرد و اندکی شحم حنظل ترکیب کنند و بدهند و آنجا که رطوبت بیشتر باشد
عوض هلیله تربد کنند و گلشکر با سکنجبین سرشته بکار دارند موافق بود و علاج بی خوابی پیران دشوار
تر بود و اگر نطولی از بابونه و کشک جو بسازند و هر شبانگاه بکار دارند نافع بود و روغن بابونه یا روغن اقحوان
هر شب اندکی به بینی برکشیدن صواب باشد جالینوس می گوید من هر روز از بهر خویش بقلیه فرمایم ساختن از کوک
و دارچینی اندر وی بکار دارند تا مضرت کوک باز دارد و ریاضت معتدل و از پس ریاضت گرمابه و از پس گرمابه
آسایش و طعام موافق خوردن و روغن بابونه بوییدن و بر کشیدن خواب آرد **جزو چهارم** اندر بیماری
که سبب بلغم غلیظ باشد اندر مجاری و تجاویف دماغ **باب** ۲
نخستین اندر دوار و سدر این هر دو علت را بپارسی سرگشتن گویند و با دوار علتی است که مردم چنان نماید
که جهان گرد او می گردد و اگر بر پای خیزد چشم او تاریک شود و بیم بود که بیفتد سببها سبب خاصه
تر این علت حرکت روح است که اندر تجویفها و گذرها و رگها و شریانها دماغ بگردد و هر گاه که روح دماغی
اندر تجویف دماغ بگردد روح باصره نیز بمتابعت او اندر معدن خویش بجنبد و بگردد و بدین سبب چنان نماید
که جهان گرد او می گردد و معنی گردیدن جهان بر این نیست که چیزی برابر چشم بیننده باشد از برابر او بگردد و از او را
بجای بدل محاذاة گویند و فرق نیست میان آنکه چیزی از برابری چشم بگردد و میان آنکه چشم از برابری چیزی بگردد از بهر آنکه
آنکه حس بصر چیزها را از برابر ادراک کند و هر گاه که روح باصره از برابری چشم بگردد حال همان باشد که آن
چیز از برابر او بگردد از بهر آنکه اندر هر دو حال تبدل حاصل است و سبب حرکت روح دماغی خلطی باشد اندر تجویف
دماغ و بهر حرکتی بخاری از آن خلط بر خیزد و اندر منفذ دماغ بگردد و بسیار باشد که خلط اندر معده باشد
یا اندر رحم یا اندر گرده و مثانه و بسبب مشارکت بخاران بدماغ بر آید و گاه باشد که مردم اندر چیزی که سخت زود
می گردد بسیار نگاه کند آن هیئت گردیدن بگیرد و آن هیئت مدتی اندر وی بماند و گاه باشد که از قه راد و دوار افتد
بسبب ضعیفی قوت که تکلف حرکت روح او مضطرب شود و دوار تولد کند و گاه باشد که بسبب تهی و گرسنگی
فم معده اضطراب کند و بخار بدماغ بر آید علامتها آنجا که خلط اندر دماغ و تجاویف دماغ باشد
دوار لازم باشد و پیش از دوار گرانی سر و طنین گوش و تیرگی چشم و گند بینی همه خاصه بوده باشد و اگر بخار از معده

بر آید

بر آید هضم ضعیف شود و شهوت ضعیف باشد و علامت امتلا و ضعف معده ظاهر باشد و دوار گاهی بیشتر باشد
و گاهی کمتر و اگر بخار از رحم بر آید احتباس طمث یا اختناق رحم بر آن گواهی دهد و آنجا که بخار از دل یا از جگر یا از سپرز
می بر آید رگها گردن برخاسته و ممتلی گردد و شریانها ضربان کند و اندر عصبها گردن دردی باشد و سوء المزاج دل
یا سوء المزاج جگر و سپرز بر آن گواهی دهد علاج آنجا که بخار اندر خلطی می خیزد که اندر تجویف دماغ است
دماغ بحب صبر و حب قوقایا و حب اصطمخیقون پاک کنند و معده را باطریفل کوچک و گلشکر با مصطکی و عود
خام سرشته قوت دادن و از پس استفراغ غرغره و عطسه سود دارد و نخوداب و گوشت دراج و تذرو و گوشت
تیهو و قلیه خشک بروغن زیت یا بروغن گوز یا دارچینی و کشنیز خشک آنجا که بخار از معده می بر آید قی باید
فرمود و از پس قی بایارج فیقرا و قوقایا دادن و اگر قوت ضعیف باشد نقیع صبر بکار داشتن و روغن
گل بصدغ طلی کردن چند روز و زان پس روغن بابونه با روغن گل بیامیختن و روغن بابونه تنها بکار داشتن
و آنجا که از عضوی دیگر بر آید بعلاج آن عضو مشغول باید شد و آنجا که سبب بخار تهی معده و گرسنگی باشد
پیش از بر آمدن آفتاب چند لقمه نان اندر آب غوره و شراب انار و شراب سیب و شراب ریواج و شراب لیمو
و مانند آن بدهند و آنجا که دماغ سخت ضعیف باشد بامداد و شبانگاه مشت پست جو با اندکی کشنیز
خشک بریان کرده با شکر بیامیزند و روغن گل بر چکانند و دواری که اندر بیماری پدید آید مقدمه بحران باشد
بعلاج آن مشغول نباید بود و دوار دایم خاصه پیران را مقدمه سکته باشد زود بعلاج آن مشغول
باید شد و اگر عضوی خدر باشد پس دوار ای پدید آید نشان اشتعال ماده باشد و بیم سکته باشد تدارک
آن مشغول باید بود و بسیار باشد که از پس دوار صداعی بد پدید آید و دوار بدان صداع زایل شود ٥٥
باب ۲ **دوم اندر جزو چهارم اندر کابوس** کابوس علتست
که چون مردم اندر خواب شوند پندارند که چیزی گران بر سینه او است و او را می فشارد و نفس او تنگ شود
و آواز نتواند داد و نتواند جنبید و این علت مقدمه صرع باشد یا مقدمه سکته یا مقدمه دیوانگی
کردن و اما تازیان کابوس گویند سببها سبب این علت بسیاری خلطها غلیظ باشد اندر تن چون بلغم و سودا
و خون سودایی و پیوسته بخاری غلیظ از آن خون بر می خیزد تا مردم بیدار باشد حرکتها بیداری تحلیل
می پذیرد چون در خواب شود حرکتها بیداری باطل گردد و بخار تحلیل نیابد یکبار بدماغ بر آید و دماغ را پر کند
و فرو گیرد و این بر آمدن بخار و فرو گرفتن آن دماغ را کابوس گویند و گاه باشد که سرمای صعب بدماغ رسد

خاصه وقت خواب و دماغ را کثیف کند و فراهم فشارد و کابوس تولد کند علامتها بخار هر ماده اندر
خواب دیدنگ آن ماده نماید چنانک معلوم است علاج اگر ماده خونی باشد نخست رگ باید زد و پس از رگ
زدن علاج هر سه نوع یکی است و استفراغ باید کرد بحب اصطمخیقون و ایارج فیقرا و غاریقون و افتیمون
و تخم حنظل و نمک هندی موافق باشد و علاج همه لطیف تر و اندک تر باب
سوم از جزو چهارم اندر صرع این علتیست که اندامها مردم را و آن حالک علت بجنبد بر هیئت حال
خویش بماند و افعال حس و حرکت بی نظام باشد و سبب آن سده باشد نا تمام اندر منفذها جز و مقدم دماغ و تشنج بدان
سبب کند و اگر سده تمام بودی سکته کردی و حس و حرکت جمله باطل شدی و اگر سده نبودی افعال اندامها حس و حرکت
بی نظام نگشتی و تشنج نکردی و سبب تشنج آن است که دماغ مردم از بخاری و کیفیتی که بدو رسد گریزد و خویشتن بدان
سبب فراهم گیرد همچنانک معده خواهد که طعام ناگوارنده و تباه گشته از خویشتن دفع کند خویشتن را فراهم آرد و بدان
سبب اندر عصبها و عضلها چشم و روی و دیگر اندامها حرکتها مضطرب پدید آید و تشنج کند و از بهر این گفته اند
که صرع مر دماغ را بجای فواق است معده را و چون معلوم شد که صرع دفع دماغ است هم چنانک فواق دفع معده است بدان سبب
باید که عطسه هم دفع دماغ است و صرع کوچک است و صرع عطسه بزرگ لکن دفع عطسه زود باز گردد بمجری بینی و سوی
پیش باشد و اندر عضله روی پدید آید از بهر آنک قوت قوی باشد و ماده لطیف و اندک زود دفع شود و بسبب بسیاری ماده
و ضعیفی قوت بهمه جانب باز دهد تا بخاری بد بدماغ بر شود صرع نیفتد و اگر این بخار پیوسته اندر دماغ بودی صرع لازم
بودی و می بینیم که ناگاه پدید آید و زود بگذرد از جای بلغم که این بخار پیوسته اندر دماغ نیست از بهر آنک هر عارضی که یکبار
پدید آید و زود بگذرد سبب آن دایم نباشد و پس معلوم شد که سبب صرع ناگاه بدماغ رسد و مدد آن زود گسسته می شود
و آن سبب اندر عضوی دیگر است و از آن عضو بدماغ می رسد و بیشتر اندر معده باشد و اندر سپرز و اطراف و بعضی را باشد
که صرع بی تشنج باشد از بهر آنک ماده رقیق و اندک باشد و سخت بد نباشد بدان سبب که تشنج نکند و آن را که دماغ ضعیف
باشد بخارها زود قبول کند و آن زمان دفع کند تمام دفع نتواند کرد و پیوسته اثری از آن بخار اندر دماغ او باشد و باشد
مایه سبب و مددی بجنبد و صرع آرد و سبب صرع متواتر از این نوع باشد و بسیار باشد که حس دماغ قوی باشد و کیفیتهای
ناموافق اندر یابد و صرع تولد کند صرع دماغی این دو نوع باشد بوی گوگرد و بوی سوخته و بوی قیر و قطران زیان دارد و اگر
و نیز دیدن صروع ... کند صرع بجنبد و بر وسر و پرسم چنین کند علامتها دماغی صروع زرد باشد و رگهای
او ستبر و از چیزهائی موجب خشم باشد خشم عظیم کند و از اعراض مالیخولیا و غم خالی نباشد علاج اول صروع بابنکی خویشتن

خویشتن را از گرما و سرما نگاه دارد و برکنده باد و برکنار آب و کنار آب منشیند و جماع و مستی و اندر گرمابه دیر
ماندن و از جایگاه بلند فرو نگریدن و اسب تاختن و نظاره هرچه چشم را خیره کند زیان دارد و گرفتن صرع را
بجنباند و گوشت بز بسیار خوردن بیم باشد که صرع آرد و بلبل و خردل و مانند آن زیان دارد و غذا موافق
گوشت دراج و تذرو و طیهوج و گنجشک و سرخ کوشت بره و غز بریان کرده و شوربا نخود و دارچینی
و کشنیز خشک و هرچه بیرون از این باشد همه زیان دارد اما داروهای گرم بتدریج اندک اندک باید داد و اندر
حال صرع اندامها مصروع راست کنند و سخت بگیرند و نگاه دارند و دماغ او گرم کنند چنانک اندر علاج سکته
گفته آید و چند بیدستر با حلتیت در ماء العسل گدازند و در حلق او فرو ریزند و هر دو شب و یا هر سه شب
نیم مثقال ایارج فیقرا بدهند و استفراغ بحب قوقایا و حب اصطمخیقون و ایارج لوغاذیا و مطبوخ
افتیمون و تبدیل مزاج بتریاق اربعه و معجون سیسالیوس و مثرودیطوس و تریاق بزرگ کنند و اما تریاق
اربعه هر روز یک مثقال با سکنجبین عنصلی دهند یا اندر مطبوخ زوفا ثابت می گویند مزاج را بمعجون نجاح بدل
کنند یا بتریاق ثمانیه شربت یک مثقال هر روز بدهند و اگر دو دانگ تخم حنظل با شربت مثرودیطوس بسرشند
و بدهند صواب باشد و شلیثا با آب مرزنگوش در بینی چکانند و اگر بخار از معده می برآید قی فرمایند و ایارج
فیقرا پیوسته نیز دهند و بر معده ضمادی از این نوع بر می نهند بگیرند گل سرخ و سنبل و قشور الکندر و مصطکی
کوفته و بیخته بسرشند و بر معده می نهند و اگر بخار از اطراف می برآید می برآید بگیرند بلبل و فرفیون و خردل و عسل
بلادر و همه بسرشند و بر آن موضع نهند تا ریش کرده و مدتی بگذارند تا ماده از وی پالاید پس جراحت بروبانند
و بسیار خداوندان این علت حکایت کرده اند و خبر داده که اندر وقت صرع ایشان را آگاهی بوده است که چیزی
چون باد سرد از پای ایشان حرکت کرده است و بالا بر آمده و هرگاه که پیش از آنک نوبت حرکت آن بوده است ساق
ایشان ببسته اند صرع اندر گذشته است یا سبکتر بوده و اینجا که ماده صرع از چنین عضوی بر آید اگر آن عضو را
داغ کنند یا ریش کنند نافع باشد و صرع کودکان از بسیاری رطوبت افتد اگر بتدریج و تدبیر موافق رطوبت ایشان
کمتر کنند و از غذاهای تری فزای باز دارند چون بالغ شوند زایل گردد باذن الله عز و جل و بسیار باشد که پس
از بلوغ صرع افتد لکن بسبب قوت حرارت غریزی اگر تدبیر و علاج صواب کنند زود زایل شود اما اگر از پس بیست
پنج سال افتد دشوار زایل شود و الله اعلم باب چهارم اندر
سکته سکته علتی است که ناگاه افتد و یکبار افتد از بهر آنک یکبار راه قوت حس و حرکت که از دماغ باندامها می رسد
و راه قوت حیوانی که از دل بسوی دماغ بر می آید بسته شود و همه اندامها بی کار شود و بی خبر بماند و همه خاستها باطل
گردد

سببها سبب کلی سده تمام باشد همه منفذهای قوتها یکبار بسته شود و سبب این سده ماده غلیظ و لزج باشد که
دماغ را و منفذها را پر کند یا سرمای قوی بدماغ رسد و همه اجزاء دماغ بدان سبب بهم باز آید و دردم بنشیند و منفذها
بدان بسته شود و سکته قوی را علاج نیست و ضعیف را علاج دشوار است بقراط می گوید السکتة اذا کانت قویة
لم تبرأ و اذا کانت ضعیفة لم یسهل علاجها و گاه باشد که سبب سکته خشکی طبع باشد و بدین سبب علاج حقنه
و شیاف کنند و بسیار باشد که سبب سکته غلبه خون باشد رگها ممتلی و تنجیه بنهادل ... دماغ بر شود و حرکت شریانها
فرو ایستد و همه اندامها سرد شود و دم زدن باطل کند و سکته تولد کند بعضی طبیبان این را اختناق قلبی گویند و باشد
نیز که ماده فالج بهر دو جانب دماغ بر شود و فالج سبب سکته کرد علامتها هر گاه که گرانی و دوار و طنین و کلالت
اندر حرکتها و خیرگی چشم و لرزیدن اندامها و دندان ها در خواب بر هم سودن پدید آید و رگها گردن ممتلی شود و اطراف سرد و بول
زنگاری یا سیاه گردد و در سوب آن تخالی باشد مقدمه سکته باشد و علامه صعبی و سهلی سکته دشواری
و آسانی دم زدن است و کف اندر سکته علامت زیادت شدن سبب علت باشد و اندر صرع نشان
گشاده شدن باشد و آنک اندر سکته دم باسانی زند لکن دم زدن بی نظام باشد نشان صعبی علت
باشد فانک باسانی دم زند و بی نظام نباشد او امید وار باشد و فرق میان سکته و سبات آنست که سکته ناگاه
افتد و سبات بتدریج و اینجا که شبهت افتد که مسکوت زنده است یا مرده بیک چشم او بگشایند یا باز کرد اندر حدقه
نا پیدا باشد مرده باشد و اگر پیدا باشد زنده بود علاج نخست مرغ بروغن سوسن یا روغن دیگر چرب کنند و با
ایارج فیقرا آلوده کنند و بحلق او فرو کنند باشد که قی افتد پس حقنه تیز کنند و مهرها کردن و پشت او بروغن
فرفیون گرم بمالند و تریاق بزرگ یا مثرودیطوس یا معجون یا انقردیا یا حلتیت یا جند بیدستر با سرکه گرم بپالایند
و بر سر او طلی کنند و مشک و جند بیدستر بویانند و زهره کلنگ اندر آب مرزنگوش حل کنند و اندر بینی او چکانند
و فرفل و بسباسه و خیریوا و کوزبوا و وج پرورده همه با انجدان باشد کوفته و بیخته و گرم کرده اندر خرقه
بسته بر سر او می نهند و نمک گرم کرده بر نهادن سود دارد و از پس استفراغها گرمابه خشک و آب کوکرد نشاندن
سود دارد و هر گاه که سکته گشاده شود بیست و چهار روز هم از علاج ... کنند و غذا نخوداب و شوربا گنجشک
و کبوتر بچه دهند با سعتر و دارچینی و مرابلاذر ماء الاصول دهند با روغن بید انجیر یا روغن بادام تلخ و هر
هفته ایارج فیقرا با تخم و نمک و افتیمون و غاریقون جزو پنجم اندر بیماریهائی که سبب آن
رطوبت فزونی باشد اندر عصبها که آلت حس و حرکتهاست باب
نخستین اندر خدر معنی خدر باطل شدن حس لمس باشد و عوام اندامی را که خدر گردد گویند بخفته است
و این

و این علت را اندر اندامهای حس و حرکت افتد و نخست حس لمس باطل کند از بهر آنک عصبهای حس دیگر است و عصب
حرکت دیگر سببها اسباب خدر بسیار است یکی آنک مرد داروی سرد خورد که روح را ضعیف و غلیظ کند چون
افیون دیگر آنک حیوانی زهرناک سرد مزاج چون کژدم زخم زند بر عصب و حس آن عضو باطل کند سیوم آنک عصبی
فشارده شود یا بپیچد چنانک بر پاشنه باشد چون خواهد که برخیزد پای او خفته باشد چهارم جالینوس
می گوید گاه باشد که مردم خشک مزاج حار و گرم خورد و خشکی زیادت شود و بدان سبب سر انگشتان وی خدر گردد
و آن خدر بدیگر اندامها بر آید و آنچ اندر تبها محرقه سبب تحلیل رطوبت اصلی و غلبه خشکی خدر اندر اطراف پدید آید
از این نوع باشد پنجم آنک قوت حیوانی ضعیف گردد و سخت حس اطراف ناقص شود چنانک اندر حال غشی و نزدیکی مرگ و
و ماده این علت بلغم غلیظ باشد اندر دماغ یا اندر عضوی دیگر یا اندر عصبی از عصبهای نخاعی و گاه باشد که ماده
خون غلیظ باشد یا سودا لکن نادر باشد و بسیار باشد که ذات الجنب و ذات الریه و لیثرغس بعلت خدر زایل شود
و باستر خاء مثانه باز گردد علامتها هر گاه که سبب اندر دماغ باشد و بسیار باشد حس و حرکت همه تن باطل گردد
و هم آن روز هلاک کند و لکن اندر نخاع باشد نقصان حس و حرکت باندازه سبب یا اندر همه تن باشد یا اندر یک
نیمه تن و اگر اندر یک عصب باشد آفت و خدر اندر آن عضو افتد که آن عصب بدو پیوسته است و اگر خدر بلغمی
لازم شود بعلاج باز گردد و بسیاری خدر مقدمه فالج باشد یا مقدمه صرع یا مقدمه سکته یا مقدمه تشنج علاج
خدر بلغمی از جنس علاج رعشه و فالج باید کرد و علاج خدری که از خشکی بود علاج از جنس تب دق و علاج بی خوابی باید کرد
و اگر خدر اندر یک عضو لازم باشد بعلاج عصب آن عضو مشغول باید شد و ضماد بر مبدا آن عصب باید نهادن و از
پرهیز و تدبیرهای موافق غافل نباید بود چون حقنه تیز و دارو مسهل و ماء الاصول دادن و روغن قسط و مانند آن
مالیدن والله اعلم باب دوم اندر رعشه
رعشه علتی است که هر گاه که مردم خواهد حرکتی کند حرکتی دیگر نه باختیار او با حرکت اختیاری آمیخته شود و حرکت باختیاری
ناقص آید و اگر خواهد عضوی فرو دارد از حرکتی نه باختیار با سکون اختیاری بیامیزد و رعشه تولد کند سببها
سبب کلی ضعیفی قوتست و ضعف آلت حرکت آنچ از ضعف قوت افتد چنان باشد که کسی را که بیماری کشیده باشد
و کسی را که جماع بسیار کند یا کسی را که از کار عظیم بترسد یا پیری دریابد یا از شادی بزرگ یا از خشم صعب
دل او بطپد و اندامها بلرزد و آنچ از ضعیفی آلت باشد چنان باشد که عصبها از رطوبت اصلی یا بد مزاج عصب
از اعتدال بیرون شود و سست گردد چنانک از مستی متواتر و از بسیار خوردن آب سرد و فقاع و ناگوار بدن طعام افتد سبب
قریب تر

سده باشد کی از ماده غلیظ تولد کند و از ماده غلیظ سده تولد کند و قوتهای نفسانی کی در یابد و بدان عضو
نرسد و اگر از خشم صعب افتد بیشتر چنان باشد کی اندر عصبها رطوبتی باشد و بحرارت خشم گرم و گداخته
شود و در حرکت آید و آن حرکت را بتازی ترجرج گویند و رعشه بیشتر اندر دست افتد یا اندر سر از بهر آنک
آلت حرکت عصب است و مبدا عصب دماغ است و موضع دماغ سر است و دست بدو نزدیک تر است و عصبهای کی
بدماغ نزدیک تر است نرم تر است بدین سبب رعشه اندر سر و اندر دست بیشتر افتد و عصبهای اندامهای زیرین قوی تر است
از بهر آنک منبت دور تر است و اندامها نیز قوی تر است و سنگی تر از جهت آنک بار کش همه تن است بدین سبب آفت
رعشه آنجا کمتر رسد و اگر نیز آفت افتاده شد در مثال آن خللی پدید نیاید الا بسبب سخت قوی باشد علاج
علاج رعشه کی ماده آن رطوبت باشد گرسنگی و تشنگی و ریاضت و استفراغ بلغم است و آنجا کی سبب شراب
و مستی متواتر باشد بیکبارگی دست از شراب باید داشت و روغن مورد یا روغن گل با اندکی سرکه بر سر
نهادن و غذا نوعی باید کی خون را غلیظ نکند چون عدس و کرنب و مغز سر خرگوش بریان کرده سود دارد و از داروها
یک درم اسطوخودوس و یک درم ایارج فیقرا حب کنند و بدهند یا دو درم اسطوخودوس اندر ماء العسل
یا هر ده روزی یک درم حب قوقایا می دهند و اگر مزمن گردد اندک اندک جندبیدستر اندر ماء العسل
می باید داد و اگر سبب از خشکی باشد علاج آن علاج تب دق باشد

باب سوم از جزو پنجم اندر فلج

فلج مطلق سستی عصبها و عضلها و اوتار عضلها است و باطل شدن
حس و حرکتهای آن و از اینجا کی لغت عرب است فالج حالیست اندر یک نیمه چیزی پدید آید و حال یک نیمه آن چیز مخالف
حال یک نیمه شود و این علت ازین معنی شکافته اند و گاه باشد کی فالج از گردن و فرود گردن آغاز کند و سر و اندامها
روی بسلامت باشد و باشد نیز کی از سر تا پای مفلوج گردد و باشد کی همه دو نیمه زیرین مفلوج گردد و باشد کی
یک انگشت مفلوج گردد و باشد کی قضیب مفلوج گردد و همه اندامها بسلامت باشد سببها کلی یا سده است
و اسباب سده یا قوت حس و حرکت اندامها نرسد یا تباه شدن مزاج عضلها و عصبها و اوتار عضلها لکن از مزاج
گرم و از خشک فالج نیفتد بل از مزاج سرد افتد یا از مزاج تر اما فالج کی سردی ساده باشد بیشتری اندر یک عضو
باشد عام باشد و علاج آن آسان تر باشد بضمادها و روغنها از آن شود و قوی انها را گشته کند و لیکن
و عصبها را بر هم نشاند و گوهر روح غلیظ کند و قوتها را از فرود آمدن بعصبها و عضلها باز دارد و مزاج
را مستعد قبول سردی کند کی ضد مزاج روح است و باید دانست کی سبب آنک دماغ دو بخش است نخاع دو بخش است

لکن

لکن جدا بخش محسوس است و جدا بخش نخاع محسوس نیست و از بهر آنک نخاع دو بخش است ممکن است که فضله کی از
دماغ فرود آید اندر یک بخش افتد از بهر آنک هر بخشی از دماغ فضله خویش بدان بخش فرستد کی از وی رسته
است و ممکن باشد کی پوست روی خدر شود از بهر آنک عصب حس پوست روی از نخاع رسته است و از بهر
کردن بیرون آمده است و ممکن است که اندر فالج حس عضو مفلوج بسلامت باشد و قوت حرکت باطل
از بهر آنک آفت اندر آلت حرکت افتاده باشد و حس بسلامت و بسیار باشد کی بسبب خشکی عظیم یا بسبب
خرفی یا اندوهی یا بسبب حرکت رطوبت فزونی کی اندر تن باشد باطراف فرود آید و عضوی مفلوج گردد یا اندر
مفصلی افتد و آن مفصل آماس گیرد و باد دردی پدید آید و بسیار باشد کی فالج بحران قولنج باشد و این چنان باشد
کی طبیعت ماده قولنج را کی در رودها فرود می آید بر اندرون رقیق کند و بظاهر تن دفع کند و از بهر آنک ماده
سخت غلیظ باشد چنان رقیق نگردد کی بعرق دفع شود و اندر عصبی افتد و طریق دفع چنان باشد کی طبیعت
ماده از امعا باز دارد و بدماغ بر آرد و از دماغ با عصاب فرود آرد بدین سبب ممکن است کی صرع و اختناق
رحم بفالج باز گردد علامتها آنجا کی سبب سوء المزاج سرد ساده باشد یا سوء المزاج تر ساده فالج بتدریج افتد
و نبض مفلوج ضعیف و بطی باشد با تفاوت و اگر قوت ضعیف باشد نبض ضعیف و متواتر باشد و اندر
میانه فترتی افتد بی نظام و بول سپید باشد و ممکن است که سرخ باشد و اسباب این ضعیفی جگر باشد از قسمت
کردن خون و دیگر ضعیفی رگها باشد کی از گرده بجگر پیوسته است از بهر جدا کردن آب از خون و سوم ضعیفی
گرده از برداشتن نصیب خویش از خونی که با آب بدو آید از بهر غذا چهارم دردی که پدید آید یا آماسی و آنجا
کی عضوی مفلوج بود تن درستی باشد و لاغر و کوچک نشود علاج پذیرد و آنجا که رنگ بگردد و کوچکتر و لاغر
تر شود علاج پذیر نباشد علاج طریق صواب اندر علاج این علت کی بعلاج قوی مشغول نشوند تا مدت
چهار روز یا هفت روز بگذرد و اگر علت قوی باشد تا چهارده روز بگذرد علاج قوی نکنند و اگر اندر
ابتداء علت شاید کرد حقنه تیز است اما شربتها چون ماء الاصول باید داد کی سخت قوی باشد و چون
زوفا خشک با سکنجبین عسلی و اندکی مثرودیطوس اندر آب بادیان و مسهلها چون ایارج فیقرا و اندکی شحم حنظل
و غاریقون و غذا نیز اندکی با ماء العسل یا طبیخ نخود رومی یا ماء العسل و اگر قوت ضعیف باشد
کنجشک بریان کرده سخت اندک و از پس گرسنگی صادق با دراج یا تذرو بریان و صبر کردن بر تشنگی
و بجای آب ماء العسل و شراب اندر علت سخت زیان دارد از بهر آنک شراب اندر معده مفلوج ترش گردد و سرکه شود

و سرکه اندر فالج بتر چیزیست و آنجا که فصل و سال و عمر و مزاج و قوت مساعد باشد آغاز علاج بفصد کنند
از بهر آنک فصد استفراغ کلی است و خون مرکب همه اخلاط است و اگر ماده بلغمی باشد نخست تریاک شربتی تریاق
یا مثرودیطوس یا بحرینا یا انقردیا اندر ماء العسل یا شراب کهن حل کنند و بدهند پس از یک ساعت فصد کنند
و آنجا که فصل و سال و عمر و مزاج و قوت مساعد فصد نباشد نخست استفراغ بحب فرفیون و حب شیطرج و حب منتن
و مانند آن کنند و قی فرمودن علاج سخت موافق است و از پس استفراغ مزاج بدل باید کرد بمثرودیطوس
یا بتریاق یا مانند آن و شربت تریاق و مثرودیطوس از دانگی آغاز کنند تا بدرمی برسانند و هم بتدریج باز گردانند
و اگر اینجا معجونها بزرگ باشد سکنجبین با جاوشیر اندر ماء العسل حل کنند مثلا یک دانگ بدهند و اگر باید داد
و شبانگاه اندر ماء العسل دادن صواب باشد خاصه اگر سردی سخت غالب باشد بعضی طبیبان قدیم فرموده
ایارج فیقرا باید داد یک مثقال و هر پنج روزی یک مثقال می افزایند تا به پنج مثقال رسد و بعضی هر روزی
یک مثقال ایارج فیقرا و نیم مثقال بلبل بهم سرشته فرموده اند و هر شب نیم مثقال بلبل و نیم مثقال جندبیدستر
و بعضی ایارج فیقرا و جندبیدستر نیمانیم فرموده اند و بعضی فرموده اند کی هر هفته استفراغ باید فرمود
بحب قوقایا و هر روز گوارش بلادر و اندر روغن بجوشانند و بمالند جندبیدستر دو درم فرفیون
و فلفل از هر یک یک درم کوفته و بیخته اندر ده درم ازین روغن حل کنند و باقی بروغن بادیان بیامیزند
و هموار اندر مهرها گردن و دست می مالند چنانک رسم است و گرمابه خشک و اندر دیگ گرم نشستن
و غلتیدن نافع بود و باید دانست که هیچ آب گرم بر عضو مفلوج نشاید نخست جز آب دریا و آب
معدن گوگرد از بهر آنک آب خویش چون گرم باشد ماده را اندر عصبها منتشر کند و بسیار باشد که حنجره
وی مفلوج سخت گردد و چیزی بحلق فرو نرود علاج وی آنست کی محجمه بر زنخدان
بر نهند تا گرم شود و بازنند و خون بیرون نکنند و سکبینج و جندبیدستر طلی کنند و اگر زبان مفلوج
شود هم این علاج کنند و غرغره فرمایند و اگر مثانه و معاء مستقیم مفلوج شود و بول بی خواست
بیرون آید علاج بحقنه کنند از روغن سداب و جندبیدستر و اندر قضیب بریزد و جاوشیر
و حلتیت بشراب حل کرده اندر چکانند و روغن سداب بر می مالند و اگر جهت فالج معاء مستقیم حقنه
از قنطوریون و شحم حنظل سازند صواب باشد و اندر آب دریا و آب معدن گوگرد نشستن سود دارد

باب چهارم از جزو پنجم اندر لقوه

لقوه اندر عضلهای چشم و روی افتد و چشم و ابرو و لب و پوست پیشانی از نهاد طبیعی بگردد سببها یک سبب
آنست کی عضلها از رطوبت غلیظ ممتلی گردد و پهنای یک زیادت شود و درازا کمتر بدین سبب این اندامها تشنج
کند و سبب دوم سستی عضلها یک جانب روی باشد و اغلب آن برطوبت غلیظ کی از دماغ بدین اندامها
فرود آید و بدان سبب حرکت اندامها از جانب سست شود و عصبها و عضلهای آن دراز تر گردد و اندامها
نرم و خون فرو آویخته گردد لکن لقوه تشنجی بیشتر افتد و این نوع دوم کمتر افتد و این را لقوه استرخائی گویند
علاج هر دو نوع یکسانست لکن طبیب را این فرق باید دانست و بسیار باشد در آخر تب محرقه و از پس استفراغها
بسیار تشنج خشک پدید آید و چشم و روی از نهادن طبیعی بگردد و لقوه خشک باشد و سبب آن
نیست شدن رطوبت اصلی باشد و سوختگی و بریان شدن دماغ و نخاع و گاه باشد کی اماس عضله گردن
اندر علت خناق سبب لقوه گردد از بهر آنک بعضی اوتار عضلهای روی و لب از جنبر گردن و استخوان سینه
و حرکت کتف رسته است و این لقوه اندر لبها پدید آید و باشد نیز کی بسبب اماس عضله گردن منفذ فرود
آمدن قوت حس و حرکت بسته گردد و دست خدر و مفلوج شود از بهر آنک عصب دست از مهره گردن بیرون
آمده است گروهی گفته اند که جانب لقوه جانب دیگر را بسلامت باشد بکشد بدین سبب جانب لقوه راست بود
و دیگر جانب از نهاد بگردد و این درست نیست از بهر آنک اگر علت اندر جانب درست بودی نقصان حس و طپیدن کی
اندر آن جانب بودی علامتها خداوند لقوه آب دهان راست بیرون نتواند انداخت و باد راست نتواند
دمید و اندر لقوه تشنجی خواستها بسلامت باشد و پوست و عضله روی سخت و طپیدن باشد و خطها
و شکنهای پوست ناپیدا و صداع از علامتهای تشنجی است و اندر استرخائی خواستها کند و پلک چشم خاصه پلک
فروسوین فرود آمده تر باشد و غشاء کام از جانب که علت باشد فرود آویخته باشد و لعاب دهان
باز نتواند داشت و اختلاج عضلهای روی و چشم و درد استخوان از جمله مقدمات لقوه است علاج
احتیاط آنست کی تا چهار روز بگذرد یا هفت روز علاج بکنند جز آنک طبع خشک باشد روز دوم حقنه نرم کنند
لکن اگر با لقوه مقدمه فالج یا مقدمه سکته می بینند باید شتافت و استفراغ قوی کردن حقنه تیز یا مسهلی قوی
و اندر هفته نخستین غذا معتدل اندر خشکی و تری باید داد چون نخود آب بروغن زیت و [illegible] اگر کی رطوبت اکثر کنند
جو بجشک باید داد و تا استفراغ کرده نشود از علاجها کی بلقوه مخصوص تر است عطسه و غرغره و سعوط هیچ نشاید کرد
لکن صبر باید کردن تا ماده کی عوض علت روی نهاده است قرار گیرد و جز بدان مشغول باید بود کی ماده مدد نیابد و قوت
بر جای بماند

تا چهار روز نکند و سعوط بکار باید و سعوط داروی باشد کی اندر بینی چکانند اما ترتیب صواب آنست
کی از پس چهار روز یک مثقال ایارج فیقرا با سبیل شبیار بدهند و از پس یک هفته حقنه تیز بکار دارند و بو سه
جوز بوا اندر دهان می دارند و اندر خانه سخت روشن بنا باید بودن و اندر آینه چینی نگاه کردن از بهر آنک
آینه چینی سخت روشن باشد صورت خویش را بتکلف تواند دیدن آن تکلف سود دارد و هیبت روغن
بجای باز آرد و گوشت روباه و کرده خر و کفتار و گاو کوهی و آهو و آخ حاضر باشد بپزند و بکوبند و با روغن
زیت بر سر او نهند بشب نافع باشد و بگیرند حاشا و سعتر و زوفا خشک و بودنه دشتی همه با آخ حاضر باشد
اندر سرکه بجوشانند و بپالایند و ابرو و پیشانی بدان سرکه می مالند و از آن سرکه بینی را تر می کنند و بر می
کشند و می بویند تا رطوبتها براه بینی فرود آید لکن سرکه به بینی بر کشید از پس چهار روز صواب باشد و خردل
بسرکه سوده طلی کردن و مرزنگوش و جندبیدستر و قیسوم و سذاب اندر آب پخته باتش کرم بخار آن سود دارد و اندر
لقوه تشنج نخست عضلها نرم کند پس ماده را تحلیل کرد و روغن بیه بط و روغن مرغ اندر صدغها مالیدن
و مهرها کردن و این گوشتها کی یاد کرده آمد عضلها نرم کند از بهر آنک عضلها چشم دماغ را با یارج فیقرا مرکب
بشحم حنظل و حب قوقایا پاک باید کرد و غالیه و روغن بان مالیدن سود دارد محمد زکریا می گوید طعام از وی
باز گیرند تا تن او گرم شود و رگها خالی پس روی بخار آرد کی داروها در وی پخته باشند و روغن قسط
با روغن سذاب گرم کرده اندر سر و صدغ او مالیدن سود دارد جالینوس می گوید اندر علتها عصب جندبیدستر
نافع ترست و بلبل نیز عصب را گرم کند بسایند چون غار و با روغن سذاب طلی کنند هیچ داروی اندرین باب
با او برابر نیست و نفل و وج خاییدن سود دارد ه باب

پنجم از جزو پنجم اندر تشنج

تشنج سه نوع است یا تشنج امتلایست کی عصبه عضله عضو کت
بر شود و کوتاه گردد و بهم باز آید و پهنای آن زیادت شود دوم تشنج خشک است کی عصبها و عضلها از رطوبت
اصلی خالی گردد و این از پس استفراغها و رنجها افتد سوم تشنج صرع چنانک در باب صرع یاد کرده آمده است
و ماده تشنج امتلایی اندر بیشتر رطوبت باشد خون و سودا کمتر باشد و تشنج خونی امام باشد و ماده اندر
میان لیفهای عضله اندر آید و جای گیرد و گاه باشد کی ماده تشنج باد باشد و بیشتری زود زایل شود سببها
بسیار باشد کی سبب تشنج بحران امتلایی باشد و باشد کی تری و غمی عظیم روح باطن باز گردد و عضلها
بمتابعت روح منقبض کنند و تشنج پدید آید و اطفال را بسبب تری و نازکی تشنج زود کنند چنانک بسیار
[illegible]
باشد

باشد کی سبب خشکی طبع و بی خوابی و گریستن بسیار و سبب گرمی اندر تشنج افتد و بسبب آنک قوت جگر ایشان
قوی باشد و اخلاط عسر نباشد تشنج ایشان زود گشاده شود و تشنج که از پس تب گرم افتد بسیار
هلاک شوند و از پس هفت سالگی تشنج کمتر شود و باید دانست کی بسبب مشارکت رحم و مثانه و دیگر احشا
با دماغ تشنج بسیار افتد از بهر آنک آفت بخار بدماغ بر آید و تشنج کی بسبب گرم کند و دانه افتد از بن
نوع باشد علامت تشنج امتلایی آنکه کشیده باشد و حرکت اجزای آن مختلف باشد و تشنج امتلایی بیکبار افتد
و تشنج خشک بتدریج افتد و بتدریج قوی شود و تشنج خشک کی بسبب مشارکت افتد الم آن عضو بران
گواهی دهد و آنچ از پس جراحت افتد علامت مرگ باشد و آنک از پس تشنج اندر عضوی الم پدید آید تشنج سبب
آن باشد نه الم سبب تشنج بسیار باشد کی چشم احول شود و روی سرخ و دم زدن دشوار گردد و باشد کی بدان
ماند کی می خندد و خنده نباشد و باشد نیز که طبع و آب تاختن باز گیرد و گاه باشد کی بول هم چون خونابه باشد با کفک
و بدید آمدن بادهای بسیار اندر معده و شکم علامت باد است و بول تیز و گرم علامت حرارت باشد
و علامت آنک تشنج باد پس است ه علاج اگر قوت قوی باشد طعام اندکی نان با ماء العسل دهند و نخود آب
بالبکامه و خردل و روغن گوز یا روغن زیت یا روغن مغز درند الوتلخ باید کی سعد و کرویا و اگر قوت
ضعیف باشد گوشت کبک و کنجشک و طیهوج و تذرو فرمایند یا از گوشتها ماء اللحم سازند و با سعتر
و شبت و کرویا دهند و استفراغ بداروها کنند کی اندر فالج یاد کرده آمده است از حقنه و داروی
مسهل و داروی قی و غیر آن تا عصبها پاک شود و اینجا که علامت خون یابند بخست انکی کی خون بیرون باید کرد
تا ماده کمتر شود و باقی خون نگاه دارند تا ماده را تحلیل تواند کرد و اما استفراغی باید کرد احتیاط کنند و آنچ تشنج
اندر همه تن و همه عصبها افتد بیمار را یکبار اندر آب سرد زدن و بر آوردن علاجی قوی است بوست
را کشیف کند و حرارت غریزی را باندرون باز دارد و بدان سبب قوی گردد و ماده را تحلیل کند لکن هر تنی
این علاج را نشاید و لکن مردم جوان و گوشت آلود را شاید کی تازی لحیم گویند سخیم را نشاید و فصل تابستان
شاید کرد و بتن بیمار هیچ ریش نشاید کی باشد بسیار تخته های بدین علاج زایل شده است و از آنک این علاج
بر تابد او را اندر آب معدن گوگرد و اندر طبیخ روباه و طبیخ کفتار باید نشاند و طبیخ عاقرقرحا و قیسوم
و بودنه دشتی و هر از اسفند و برگ غار و سعد و شبت و مرزنگوش سود دارد و روغن سوسن و روغن کهنار
مالیدن سود دارد و اگر غذا و ند تشنج را تب آید تشنج گشاده شود و تب ربع اندرین علت نافع است و لقمه اندر تب
ربع امارت است از تشنج و صفوه تشنج را دبند سرجه کردن و برنهادن و بستن و تا گشادن تا کند شود و پس

بر داشتن و تا نه بر نهادن و ضماد از میعه تر و جندبیدستر و فرفیون و موم زرد و روغن سوسن سازند و از
ثفل روغن کتان و روغن کنجد و لعاب حلبه و اگر حلتیث و جندبیدستر بهم سرشته چند گوزی بدهند تب
آرد و در حال تشنج بگشاید و گرما به خشک و اندر ریگ گرم نشستن سود دارد و اما تشنج خشک علاج دشوار است
و اگر تب نباشد اندر آب زن نشاندن و روغنها تر مالیدن و مفاصل بروغن چرب داشتن و ضماد از بنفشه
و خطمی و موم صافی و روغن بنفشه ساختن و اگر تب نباشد اندر آب زن بنفشه و کشکاب جو و نیلوفر و کدو تر و برگ
بید و خیار و برگ کوک اندر بزند و حقنهای تری فرا باید کنند و اینجا که تب نباشد شیر تازه و شیر خر باشکر و روغن
بادام دادن و خداوند تب را کشکاب و آب کدو و آب خیار و آب خرپزه هندی با روغن بادام و اگر این شربتها
اندکی شراب رقیق سپید با مزید تا زد تر اثر کند و اندر رگها بکند و صواب باشد و آب نیز باید کی شراب ممزوج کنند
و لعاب اسبغول و آب برگ خرفه و کدو تر کوفته بر سر او می نهند و از آرد جو و برگ خطمی بنفشه ضمادی بر مفاصل می نهند
والله اعلم باب

ششم از جزو پنجم اندر کزاز

باید دانست کی کشیده شدن عضلها و عصبها گردن را که از پیش و پس کشیده شود و گردن راست
بماند کزاز گویند و گروهی تشنج را کی سبب آن سردی و فسردگی باشد کزاز گویند و متاخران اصطلاح کرده اند بر آنک
کزاز آن را گویند کی عصبها و عضلها سخت شود و راست بماند و نتواند جنبید و التفات نتواند کرد و نتواند خسبید
سببها اسباب خاصه کزاز بادها غلیظ باشد کی عصبها را کشیده دارد و باشد نیز کی ماده در میان لیفهای عصب
و اجزای عضله کز دیابد و بسبب سرمایی که بدو رسد فسرده شود و لیفها فراز هم گیرد و بدان سبب دردها تولد کند
و حرکتها باطل گردد علامت تمام گاه که عضلها قفا و پشت شود و آب دهان و شربت بحلق فرو نرود و اختلاج
و خارش همه اندام بدید آید و از آن خارش لذت نیابد و زفان گرانی کند این اعراض مقدمه کزاز باشد و روی
و چشم خداوند کزاز هم چون چشم و روی خداوند خناق باشد روی سرخ و چشمها بیرون خاسته و گاه باشد
که چشمها از و داد نوذ بر هم زنند و اشک می ریزد و دندانها بر هم نشیند و باشد نیز کی بیمار خندان نماید و خنده نباشد
و سبب آن کشیده شدن عضله رخسار باشد و بعضی عضلها شکم کشیده شود بر شکلی کی قوت دافعه باطل گردد
و بول باز گیرد و بعضی را عضلها مثانه کشیده شود بر شکلی کی قوت ماسکه باطل گردد و بعضی را چنان کشیده شود
کی رگی بگسلد و بول خون گردد و بعضی را اما مستقیم و عضله مقعد بر شکلی کشیده شود کی ثفل باز نتواند داشت
و بعضی را بسبب فسردگی قولنج گیرد و بیشتر حالها بول هم چون آب با کفک باشد و بسیار باشد کی عضلها کشیدگی
سخت شود چنانک بیمار از جامه و بستر بیرون افتد و بغلتد و همه انواع کزاز از بی خوابی و دردها خالی نباشد
درد

در میان دو کتف علاج کزاز علاج تشنج است بعینه لکن از بهر آنک سبب کزاز به بیشتر حالها سردی
و فسردگی باشد ضمادها و روغنها این میل بگرمی و نرمی بیش از آن باید که دارد کی ضماد دارد و روغنها تشنج
بیه کرده خر و بیه شیر و بیه خرس و بیه کفتار و بیه گاو کوهی گداخته مالیدن سود دارد و شیر خر عضلها دو چند ن
و اندر کزاز امتلایی حقنه تیز صواب باشد و اگر دردها بسوزد شیر خر با روغن گاو یا روغن دنبه حقنه کردن
سوزش را بنشاند باب

هفتم اندر اختلاج

ه اختلاج حرکتی است کی اندر عضلها افتد بی مراد و تولد این حرکت از باد غلیظ افتد و علامت
باد آنست کی زود تحلیل پذیرد و بگذرد سببها اسباب اختلاج سرد باشد یا ماده سرد تر و بسیار باشد کی اعراض
نفسانی سبب اختلاج گردد از بهر آنک اعراض نفسانی روح را بجنباند و حرکت روح ماده را تحلیل کند و از تحلیل بادی تولد
کند و اختلاج که اندر همه تن افتد مقدمه سکته افتد یا مقدمه کزاز باشد و اگر اندر عضلها شکم دایم گردد مقدمه
مالیخولیا و صرع باشد و اگر اندر روی افتد مقدمه لقوه باشد و اگر اندر پهلوها باشد مقدمه آماس حجاب باشد
و بادی غلیظ و بادی باشد کی اندر تجاویف اندامها باز مانده بود و کثیف گشته هم چون هوا چاه آب کی از وی
بکشند و هوا را بجنبانند علاج نخست اندر هر چه سبب آن زیادت کند پرهیز باید کرد چون آب یخ و غذاها سرد و شراب
با فراط و آن موضع را بخرقه درشت مالیدن تا سرخ شود پس بروغنی گرم چون روغن فرفیون و روغن قسط
طلی کردن و هر ایاد از کلنگبین و تخم بادیان و تدبیر لطیف کردن و بآب دریا گرم کرده تکمید کردن و آب که آن را نمک
بسیار در افکنند و در آفتاب نهند چند روز بجای آب دریا باشد باب

هشتم اندر علتی که آن را بتازی اللوی والفیلج گویند

این علتی است که آن ناگوارید طعام و شراب افتد و آن
بسیار خوردن و ریاضت نا کردن تا بدان سبب رگها و عصبها و عضلها ممتلی گردد و ماندگی پدید آید و مردم تمطی
و تثاوب می کند و رنگ روی سرخ شود علاج زود تدبیر استفراغ باید کرد و لحتی ماده خون و صفرا کم کردن
و اندر بیشتر حالها محرور را آب سرد و سفوف کشنیز خشک و شکر بکار داشتن کفایت بود و ما سایش باید داد از
بهر آنک چیزی خنک و آب سرد اخلاط را از حرکت باز دارد و اینجا که بادها و بخارها غلیظ تولد کرده باشد و مزاج گرم
باشد وج پرورده و ناپرورده سود دارد و بادها بشکند و تدبیر لطیف و ریاضت و گوارش معتدل بکار داشتن
و اگر امتلایی باشد استفراغی لایق حال کردن جزو ششم از گفتار نخستین

اندر انواع صداع باب نخستین

اندر صداع گرم صداع گرم یا ماده باشد یا بی ماده و ماده یا خون باشد یا صفرا سببها اما اسباب صداع

گرمی ماده حرارت آفتاب باشد که بر سر تابد یا نزدیکی آتش یا حرارتی که مایه وی سخن بسیار گفتن و چیزی به آواز بلند
خواندن یا بوی چیزی گرم یا طعامی گرم خوردن یا تاخیر طعام از وقت عادت علامتها علامت صداع
گرم که بی ماده باشد کم خوابی باشد و صداعی بی گرانی سر و چشم و بینی و بول رقیق علاج صندل و گلاب
و کافور و بنفشه و نیلوفر بوییدن و سرکه و گلاب و روغن گل یا روغن بنفشه با گلاب آمیخته بوییدن
و طلی کردن و از برگ بید و برگ سیب و برگ آبی و برگ خرفه و برگ کوک و برگ رز و عنب الثعلب کوفته و گلاب
و سرکه و روغن گل ضماد سازند و بر سر نهند و چون گرم شود بردارند و دیگر خنک بر نهند و اگر بر سر نهند بیش سر
نهند که جای مقدم دماغ است و از پس سر دور دارند که جای مبدا عصبهای حرکت است و ضماد سرد آن موضع را زیان
دارد و از پس سه روز که اندر انحطاط افتد روغن بابونه با آن بیامیزند و خنکیها باز از حاجت بکار دارند و بباید دانست
که صداعی که از حرارت آفتاب تولد کند اگر زود علاج نکنند عسر گردد و باشد که بخارها بجنباند و بجانب دماغ بر آرد
بدین سبب اندر علاج آن استفراغ حاجت باشد و شربتها چون بنفشه جو با شکر و چون کشکاب و چون اسبغول اندر جلاب
خام و چون آب انار و مزورهای طفشیل و مزور غوره و مزور نیشو و مزور تمر هندی و قلیه خیار و قلیه کدو و
سبوسه و اسفاناخ و کوک و مانند آن و اما علامتها صداع خونی گرانی سر و چشم و گرانی اندامها و ماندگی تن بی سبب
و غنودن بسیار و شیرینی طعم دهان و سرخی چشم و رگها و خاریدن جایگاه فصد و جایگاه حجامت علاج
نخست رگ قیفال یا اکحل باید زد یا حجامت کردن بر حسب عادت و قوت و پس از فصد استفراغ کردن بمطبوخ هلیله و شربت
و غذا و ضماد اندر علاج صداع بی ماده کرده آید و اگر همه تدبیرها کرده شود و صداع زایل نشود رگ بینی یا رگ پیشانی
یا رگ صافن باید زد یا بر ساق حجامت کردن اما علامتها صداع صفرایی تشنگی و تلخی دهان و درشتی زبان
و بی خوابی و نبض سریع استفراغ بشراب و سفوف و شراب آلو و آب میوها و تمر هندی و آب انار ترش و شیرین باشد سخت
و اگر حرارت آهسته باشد استفراغ بمطبوخ هلیله و نقیع صبر باید کرد و شربتها سکنجبین و شراب غوره و آب تخمها و اسبغول
و شکر و پست شکر و اگر حاجت آید که بخار از دماغ باز دارند کشنیز خشک و بنفشه و گل سرخ کوفته از هر یکی راست راست
با شکر آمیخته بامداد و شبانگاه مقدار دو درم با آب سرد بدهند و باقی علاجها در علاج بی ماده یاد کرده آمده است
و اندر همه انواع صداع پای بمالیدن و پای گرم و طبیخ بنفشه و بابونه شستن سود دارد و از زانو تا نزدیک شتالنگ
بستن و بوقت گشادن و اندر آب گرم نهادن و بستن از زانو و گشادن از جانب شتالنگ باب ۳

دوم از جزو ششم اندر انواع صداع سرد

۵ صداع سرد هم چنین یا بی ماده
باشد یا با ماده و ماده یا بلغم باشد یا سودا علامتها صداع سرد بی ماده ماند چشم و سر گرانی نباشد و تری بینی (?)
و اندیشها فاسد کند از جنس رعونت و بول رقیق و سپید باشد علاج روغن سذاب گرم کرده بر سر نهادن

کفایت

کفایت باشد اگر سردی سخت غالب باشد روغن فرفیون با روغن سذاب بیامیزند یا روغن قسط و روغن
سوسن و مانند آن و نمک و آرد ارزن گرم کرده بر سر نهادن و بوی مشک و عود و مرزنگوش سود دارد و سرکه بر خاکستر
ریختن و بر سر طلی کردن صداع سرد را زایل کند و اگر واثق باشند که تن از اخلاط بد نیست در آفتاب نشستن گرم کردن سود
دارد و از مالیدن سر یا زده (?) باشد غذا اندک باید داد و طبع نرم باید کرد و از آب سرد و بیرون آمدن به سرما و از جهت حرکتهای
بدنی و نفسانی و از جماع باز باید داشت و غذا نخوداب بروغن زیت و چیزی که در وی سذاب و گندنا و سیر و خردل
و سعتر و زیره و کرویا و پلپل و حلتیت کرده باشند و اگر طبع خشک باشد جلنجبین عسلی و [illegible] کرده و انجیر اندر
ماء العسل [illegible] کرده موافق باشد و اما علامتها صداع سرد بلغمی گرانی سر و چشم است و کسلانی و بسیار
خفتن و تریها پالودن از بینی و بسیاری آب دهان و بول غلیظ و سپید و نبض متفاوت و بطی باشد و بباید دانست
که همیشه از رنگ روی و چشم نتوان دانست که ماده صداع کدام خلط است مگر آنجا که خلطی دیگر جز آنکه صداع
باشد اندر تن ارمیده باشد و سبب درد آنجای کشیده شود از بهر آنکه عضو دردمند زبون باشد و اخلاط بجانب
او کشیده شود و بدین سبب ممکن است اگرچه ماده صداع بلغم باشد از بهر کشیده شدن خون مثلا بموضع درد رنگ
چشم و روی سرخ شود و بلمس نیز گرم شود علاج تدبیر استفراغ بلغم باید کرد بحب صبر و حب ستیار یا ایارج
فیقرا و شحم حنظل و حب قوقایا و حب اصطمخیقون و اگر حاجت آید حقنه تیز کردن و از پس استفراغ غرغره و عطسه
آوردن و روغنها گرم بر سر نهادن و طعام نخوداب بروغن زیت و روغن گوز و نطولها گرم محلل بکار داشتن
و اگر با صداع سرد خواب کمتر آید شبت بر سر می نهند و بگوش و بینی اندر چکانیدن و اگر بدین علاجها زایل نشود [illegible]
و بسیار باشد که سبب صعبی درد را و از باطل کردن آب گرم بسیار بر سر باید ریخت و روغن گرم یا نفط سپید
بگوش اندر چکانیدن و اگر صداع بمشارکت معده باشد و غثیان و آروغ ترش دید دارد قی فرمودن و اما
علامت صداع سودایی آنست که صداع با وسواس و بی خوابی و تیرگی رنگ روی باشد و گرانی سر کمتر از گرانی بلغمی باشد
و مزاج و تدبیر گذشته بر آن گواهی دهد علاج تدبیر استفراغ سودا باید کرد بمطبوخ افتیمون و حبهایی
که اندر مالیخولیا یاد کرده آمده است و همه تدبیرها از آن نوع باید ساخت باب ۴

سوم اندر صداع که از باد تولد کند

علامتها تمددی اندر قعر چشم پدید آید و صداع صعب باشد
بی گرانی و درد [illegible] و گردان باشد از جای بجای و بسیار باشد که با طنین و دوی و با ضربان باشد و اگر بمشارکت معده
باشد درد از میان سر آغاز کند علاج نخست [illegible] ایارج فیقرا و نقیع صبر باید کرد و هر بامداد ناشتا
[illegible] و بوییدن شونیز و مرزنگوش و جندبیدستر و مشک سود دارد و دود کردن و تخم بادیان و روغن بادام [illegible]

و بگوش اندر چکانیدن و سعوط بدین صفت بکار داشتن ایارج فیقرا یک درم جاوشیر
جندبیدستر فرفیون از هر یکی نیم درم مشک دانگی شکر چندی که همه داروها [illegible] و مقدار دانگی به بینی
برکشند یا به شیر زنان حل کنند و اندر چکانند و ماء الاصول با روغن بادام تلخ و نقیع صبر بروغن
بید انجیر معده را از مادتها باز [illegible] پاک کند و معجون [illegible] و دوا المسک [illegible] نافع بود و در غذاها زیره
و نانخواه و دارچینی و تخم بادیان در افکندن و آب که خورند بپزند با مصطکی و از آن آب خورند والله اعلم

باب ۴

چهارم اندر صداعی که از ضعیفی معده و از قوت حس دماغ خیزد

علامتها و تب برآمدن آفتاب خیزد و تاخیر نوبت
غذا زیان دارد و از هر چه برآید او بر زود زود [illegible] گردد و از بوی ناخوش غثیان و دوار تولد کند و طاقت
هیچ بوی قوی ندارد و بویهای ضعیف زود اندر یابد علاج هر بامداد پیش از آفتاب [illegible] اندر
آب انار خوردن و سیب و آبی و امرود [illegible] و بجوارش [illegible] خوردن سود دارد و اگر مزاج معده با ضعیفی سرد
باشد گلشکر و انیسون و مصطکی بهم سرشته سود دارد و ایارج فیقرا موافق بود و آنجا که حس دماغ قوی
باشد بامداد پست جو با شکر دهند و طعامها غلیظ فرمایند چون [illegible] و باجه بگندم و کشک جو پخته و برنج
پخته و سماق پخته و هریسه بگوشت گوساله و ماهی تازه و اگر حرارت سخت قوی باشد اندر غذا برگ کوک
و ساق آن اندر افکندن و شراب خشخاش موافق باشد باب ۲

پنجم اندر صداعی که از بسیار جماع پدید آید

سببها آن یکی خشکی باشد که از بسیاری جماع تولد
کند و دیگر آنکه اندر تن مرد اخلاط بد باشد و حرکت جماع بخارها بجنبد و بدماغ بر آید علاج نخست آنجا که
سبب خشکی باشد تدبیرها فراخ باید کرد و ماء اللحم و شوربای مرغ فربه و ماهی تازه و خایه مرغ نیم برشت
و قلیه کدو و اسفاناخ و مانند آن باید داد و آنجا که سبب حرکتها بخارها باشد نخست تن از اخلاط بد
پاک باید کرد و اگر بفصد حاجت آید نخست فصد باید کرد پس استفراغی دیگر و دماغ را بروغن گل و روغن مورد
قوت دادن و نطولها ساختن از پس استفراغ و بر سر چکانیدن و نطول از بابونه و برگ [illegible] و برگ مورد باید
ساخت باب ۲

ششم اندر صداع که از جراحت و زخم تولد کند

نخست درد باید نشاند بروی روغن گل و اندکی سرکه و اگر اماس باشد
بنگرند اگر بفصد حاجت آید و مانعی نباشد فصد کنند یا حجامت پس طبع را باب میوها و فلوس خیار شنبر حقنه نرم
بگشایند و اگر تب آید بامداد آب کشنه و آب عنب الثعلب دهند با ده درم فلوس خیار شنبر و اگر حرارت سخت قوی

باشد

نباشد اندرین شربت مقداری صبر در افکنند از دانگی تا دو دانگ و بر حوالی جراحت ضمادها از صندل سرخ و فوفل
و زعفران و صبر و گل ارمنی و طحلب و آب عنب الثعلب و اگر خواهند که مادتها از حوالی جراحت دور دارند
ضماد از عدس و سماق و گلنار و گل سرخ و برگ مورد و ناربوست سازند این جمله بپزند و خرقه بدان تر می کنند
و بر حوالی او می نهند صفت ضماد معتدل برگ مورد تر و برگ سرو و برگ بید و برگ خطمی و اکلیل الملک
بپزند و آب آن بستانند و روغن سوسن و شراب کهن با آن بیامیزند و بجوشانند تا اندکی آب کمتر شود و اندکی
مر و قصب الذریره و شب یمانی و گل ارمنی کوفته اندر وی صرف کنند و در آب بجوشانند و بدست بمالند و بفشارند
و خرقه بدین آب تر می کنند و بر می نهند و آنجا که بتحلیل حاجت آید بگیرند مر یک درم صبر سه درم مرداسنگ یک درم
موم پنج درم روغن گل بیست درم داروها بکوبند نرم و بسرکه تر کنند و اگر تحلیل قوی تر باید بشراب
کهن تر کنند و بدین موم روغن بسرشند و بر خرقه طلی کنند نیم گرم و بر نهند و روغن سوسن با روغن
[illegible] سخت تازه تحلیل بهتر کند بعوض روغن گل این روغنها کنند و اگر دماغ بجنبیده باشد دو درم اسطوخودوس
بکوبند و با جلاب بدهند و بعد غذا مرغ فربه خانگی و مغز بره و بزغاله دهند و برای مغز آب انار ترش و شیرین
دهند و اگر جراحت کوچک باشد یا اگر کار بدان باز آید که جراحت خشک باید کرد برگ مورد خشک و مر هر دو
کوفته و بیخته بر می نهند و بر می پراکنند و اگر جراحت بزرگ باشد و خون بسیار می رود اکسیر بر می نهند
صفت اکسیر صبر انزروت کندر از هر یکی یک درم مر دم الاخوین از هر یکی پنج درم همه کوفته
و بیخته بسپیده خایه مرغ سرشته و موی خرگوش بدان آلوده کنند و بر نهند یا خشک بر می پراکنند و ضماد و روغنها
همه نیم گرم بر نهند الا آنجا که اختلاط عقل قوی باشد باب ۴

هفتم از جزو ششم اندر علاج صداع خماری

نخست قی باید فرمود بسکنجبین و آب گرم
و طبیخ شبت و تخم ترب تا معده فارغ شود و اگر قذف ممکن نشود یک درم ایارج فیقرا با دانگی سقمونیا کو نیم دانگ
بدهند تا ایارج بسیار اندر معده نپاید و زود استفراغ کند و حرارتی تولد نکند و اگر از ایارج مانعی باشد
آب انار ترش و شیرین با سقمونیا و شیرخشت باید داد و اگر بجای شیرخشت شکر کنند روا باشد و اگر از استفراغ
مانعی باشد پای اندر آب گرم باید نهاد و سخت بمالیدن بروغن بنفشه و نمک و اگر بنفشه و بابونه اندر آب بپزند
سخت نافع بود و خفتن و از پس خواب [illegible] و آب خوش نیم گرم بسیار بر سر ریختن و اگر خواب نبرد از پس پای مالیدن
و شستن اندر گرمابه باید رفت و آب بسیار بر سر ریختن و از پس گرمابه لختی خفته ساختن خواب خوش [illegible]
اما غذا ماهی تازه کوچک با برگ کوک و برگ کشنه و اندکی سرکه که سخت قوی نباشد و خایه مرغ نیم برشت و گوشت دراج

وطبهوج و تذرو و چون مرغ خانگی و گوشت بزغاله بغوره و زرشک و سماق و مانند آن موافق باشد و کرنب و عدس مقشر و نخود را موافق باشد و اگر تشنگی غلبه کند آب غوره و شراب غوره و شراب لیمو و شراب ریواج و آب هر یکی با آب بیامیزند و اگر کسی را از این شرابها نفرت افتد و بشراب میل کند شراب سپید رقیق چاشنی مزوج کنند با آب نیمانیم تشنگی بنشاند و خواب آرد و اگر صداع لازم آید روغن بابونه می بویند و ریاضت معتدل فرمایند و آرد جو جلدی خراسان باز دنبخ گویند سود دارد و اندر خمار از سرکه و ابکامه سخت ترش پرهیز باید کرد صفت سفوفی که خمار را زایل کند بگیرند تخم کشنه و تخم کرنب و زرشک پاک کرده و سماق پاک کرده و عدس پوست کنده و گل سرخ و طباشیر از هر یکی باستارات کوفته و بیخته مقدار سه درم اندر آب انار ترش و شیرین یا اندر آب غوره با دو جو کافور یا بی کافور بحسب مزاج و فقاع از آرد جو و اندکی سنبل سازند معده را از باقی شراب بشوید خاصه اگر اندکی نمک خورند و بوی صندل و گلاب و کافور و بوی شاهسپرغم سرد کرده و گلاب سرد بر زده سود دارد اگر یا ملاذ آن روز که شراب خواهند خورد شراب افسنتین خورد خمار نگیرد و بادام تلخ نقل کردن خمار باز دارد و روغن گاو باز زهر شراب است قوت شراب از معده و دماغ باز دارد. پیش از شراب و پس از شراب و در میانه شراب سود دارد والله اعلم

باب ۲ هشتم از گفتار نخستین

از جزو ششم اندر شقیقه ۵ شقیقه درد نیم سر است بعضی بنوبت باز آید هر یکی چند که ماده از اندر عضله صدغ باشد علاج اگر علت غلبه خون تمام باشد رگ پیشانی و رگ بینی زدن سود دارد و ایارج فیقرا اندر همه انواع صداع سود دارد و اگر بیمار در حرکت معده باشد صبر اندر آب کشنه سود دارد و اگر نوبت باز آید پیش از نوبت استفراغ باید کرد بحب ایارج و مانند آن و زعفران طلی کردن. که خداوند علت بوی زعفران بیابد بیانید و آب بید با میزند و ناگاه بیارند و طلی کنند و مداد طلی کردن سود دارد و از آنکه شقیقه لازم گردد شریان صدغ بباید برید تا علت استوار تولد نکند والله اعلم تمام شد نصیب این کتاب از سخن بیماریهای سر و سخن اندر این باب دراز کشیده شد از بهر آنکه علاج انواع صداع بقوت علاج بیماریهای بسیار است چون تب و امراض سمای و جگر و غیر آن

باب ۲ گفتار دوم اندر بیماریهای چشم

نخستین اندر قوانین علاج چشم بباید دانست که قوانین علاج چشم بعضی اندر مدبر کردن داروها ست و اندر بیرون آوردن آن و بعضی اندر چشم بباید نهادن و دارو کشیدن و بعضی اندر تدبیر حاصلی که زود و اما آنچه اندر مدبر کردن داروهای است آنست که بعضی داروها را باید شست و آب سود باید کرد و از بازی تصویل گویند چون شادنه عدسی و توتیا و مرقیشیا و سنگ سرمه و بعضی را نخست باید سوخت پس تصویل

کردن

کردن چون قلمهای زرد و قلمیا سیم و جمله زاجها و صدفها و جلزون و توبال مس را نخست بباید شست تا کوفته بچند آب پس کوفتن و تصویل کردن و اسفیداج چند گونه تصویل باید کرد تا توتیا و درستی از وی ببود و سنبل را نخست بمقراض باز باید کرد پس بکوبند و بحریر ببیزند تا چون غباری فرود آید و اشنه بدست بمالند تا پوستهای سیاه از وی جدا گردد و سبک شود پس آب بر چکانند و بکوبند تا چون مرهم شود و بهوا خشک کنند و از غبار و از آفتاب نگاه دارند پس دیگر باره بکوبند و بحریر فرو گذارند تا چون غبار شود داروهای معدنی را بکوبند و زنگار را تصویل کنند و اندکی از وی یا بسیار اسفیداج ترکیب کنند و اشق را و سکبینج را از چوب و برگ پاک کنند و بشکنند و در آب فرو غار کنند پس اندر هاون بمالند و حل کنند و کثیرا و صمغ را که اندر شیافها بکار برند هم چنین فرو غار کنند و حل کنند پس خرقه باکرم پالایند و داروها بدان بسرشند و آنچه اندر شیاف ابیض بکار دارند نخست بکوبند و ببیزند و با سپیده خایه مرغ بسرشند و داروها که با غوره و آب بادیان و آب هلیله و آب مرزنگوش و آب سماق و آب باران پرورانند چند گونه داروها بدان آب تر می باید کرد و خشک کردن و باز بکوفتن. و بخش و باز تر کردن تا قوت آن در داروی پدید آید و داروها کوفتن هر یک جداگانه باید کوفت از بهر آنکه بعضی دیر کوفته شود تا دیگر بغایت نرمی آورد سد قوت و لطافت او غبار گردد و برود و وزن او کم شود و اما آنچه اندر چشم کشادن و دارو کشیدن بکار باید داشت آنست که چشم راست را بدست راست باید کشاد بر فوق و انگشت مسبحه و ابهام میل با انگشت چپ باید گرفت و سر میل بگوشه چشم سوی بینی نهادن بدست چپ باید گرفت و سر میل با انگشت وسطی و ابهام بتافتن تا اندر چشم گردد و دارو بچشم رسد و چشم آن کشیدن میل خسته نشود و چشم چپ بدست چپ باید کشاد با انگشت خنصر و ابهام و میل بدست راست از گوشه چشم تا دیگر گوشه بر چشم نهادن بر فوق و بتافتن و چون میل از چشم بر دارند دست بر پلک باهستگی بر باید داشت تا باهستگی بجای باز آید و آن را که خواهند که پلک و باز گردانند مژه او با ابهام و سبابه باید گرفت و اندکی بر کشیدن و کفچه میل بر پشت چشم نهادن و فرو بردن بر فوق تا باز گردد و چون فارغ شود یکبار دست از چشم باز نباید داشت لکن چنان باید که بر فوق بجای باز آید و چشمی که سخت دردمند باشد میل بدو نباید رسانید لکن داروی سوده وحل کرده اندر باید چکانید تا قوت دست و گرانی میل بدو نرسد و نیز باید الکی داروی تیز کشند میلها از وی زود زود باید کشید و تا چشم از میل نخستین را سوده نشود میل دوم نباید کشید و انجا که درد با ضربان و درد باشد جز داروی نرم نباید کشید و اما تدبیرهای صواب آنست که چشم را از دود و گرد و غبار و باد و هوای گرم و سرد نگاه دارند و از گریستن بسیار و نگریدن اندر چیزها درفشان و نقشهای خرد و خطها

بار یک صیانت کند الا گاه گاه بر سبیل ریاضت و از مستلقی خفتن و از مستی متواتر و از طعام و شراب بدگوار و از هر چه بخاران بدماغ بر آید و از چیزهای تیز چون گندنا و سیر و پیاز پرهیز کنند و طبع نرم دارند و گرمابه بسیار و رگ زدن و حجامت کردن بسیار و خفتن بسیار و بی خوابی بسیار و نمک بسیار خوردن و سرکه بسیار خوردن و بر امتلا خفتن و بشب طعام خوردن و جماع بسیار و شراب تیز و هر چه فم معده را برنجاند چشم را زیان دارد بادروج و شبت و کوک و زیتون زیان دارد و کرنب و عدس و باقلی و شیر و هر چه از آن سازند زیان دارد و بر کنده با نشستن و اندر برف نگریدن و اندر صحراها و اندر چشمه آفتاب نگاه کردن و اندر چیزها درفشان چشم را ضعیف کند و دارچینی خوردن و اندر چشم کشیدن سود دارد و بردمان در بعضی از مزاجهای چشم سود دارد و اندر آب صافی چشم باز کردن سود دارد و سرمه و توتیا و بادیان باب مرزنگوش پرورده اندر کشیدن سود دارد باب ۳

دوم از گفتار دوم اندر بیماریها پلک چشم خاصه بیماریها که اندر پلک چشم افتد خاصه نیست و نه بیمار نیست لکن از جمله بیست و نه ده بیماری است که خاصه پلک چشم است باقی اندر پلک و دیگر اندامها افتد اما از جمله بیماری خاصه یکی جرب است بود رطوبتی است غلیظ که اندر پلک چشم گرد آید و بعضی زدهم چون تکک علاج بیرزد با اشق و سکبینج با جاوشیر با حلتیت بسرکه ترش حل کنند و بر آن موضع می نهند و اگر تحلیل نپذیرد پلک را از پهنا بشکافند بمبضع و بر در ا بکفچه میل بر دارند و اگر بر در زاندرون پلک باشد باز گردانند و از پهنا بشکافند و بر دارند و چشم باب گرم بشویند **دوم تحجر است** این علت اماسی است کوچک و سخت و ماده آن فضله سوداست که اندر پلک چشم بفسرد و بعضی کحالان این علت را عدسه گویند علاج ماده این علت غلیظ تر از ماده برده است بدین سبب علاج دستکاری تواند بود از بهر آنکه بدارو تحلیل نپذیرد و طریق صواب آنست که نخست رگ قیفال بزنند پس استفراغ کنند بقوقایا و مانند آن که تا چون دستکاری کنند مدد ماده تمام باز ایستاده باشد تا چیزی بموضع ننهند و المی نیفزاید پس یک هفته بخار آب گرم بدو میرسانند تا نرم تر شود پس بشکافند و بناخن یا حلقه دو انگشتری بیفشارند تا بیرون آید و گاه باشد که چیزی فسرده بیرون آید و گاه باشد که ریم بیرون آید و بعد از آن باب گرم می شویند ۵ **سوم التصاق است** بهم رستن اندامها پلک چشم است و سبب وجه باشد یا ناخنه و سبل که علاج کرده باشند و بیمار مدتی چشم بر هم نهاده دارد و موضع جراحت بدان سبب دسته گردد از بهر آنکه جراحت ناخنه را چنانکه واجب کند بر بند و نمک داغ ناکرده بگذاشته باشند علاج آن دستکاری است ۵۵

چهارم

چهارم شتره است شتره کوتاهی پلک چشم چنانکه لبها هر دو پلک بیکدیگر نرسد نه اندر خواب و نه اندر بیداری و خواب خداوند آن را این عارض را خواب خرگوش گویند و چشم او را چشم خرگوش مانند کنند و سبب این عارض یا خلقت باشد یا بسبب علتی که پلک چشم بریده باشند و باز دوخته یا تشنج عضلهای چشم یا غدد و گوشت فزونی باشد اما خلقی را علاج نیست و آنچه سبب او غده و گوشت فزونی باشد علاج آن دستکاری است و داروی و انواع دستکاریها و داروییها که اندر هر بابی بکار آید اینجا بر نام اقتصار کرده آمد و صفت داروها اندر کتاب ذخیره یاد کرده آمده است و اندر قراباذین این کتاب یاد کرده شود ان شاء الله تعالی و باشد که گوشت فزونی را بداروهای تیز بر دارند و بگدازند چون باسلیقون و روشنایی و تشنج را بخار آب گرم و موم روغن و خطمی و بنفشه علاج کنند و استرخا را بدارو قابض چون اقاقیا و مامیثا و آب برگ مورد علاج کنند **پنجم شعیره** اماسی است دراز برستن گاه مژه بر شکل اماس دراز است هم چون شکل جو و سبب آن فضله است غلیظ سوداوی علاج نخست بفصد و داروی مسهل نقاحی سر از ماده گرم پاک کنند پس شیاف مامیثا و کلارمنی با آب کشنیز تر سوده طلی می کنند و بخشکاب می شویند و تکمید می کنند و نان گرم دمادم بر نهادن و مگس بکند مالیدن و صبر طلی کردن و سکبینج با سرکه و آب حل کنند و طلی کنند و آرد جو با بیرزد سرشته بر نهادن **ششم موی فزونی** سبب آن رطوبتی تباه است لکن تباهی عفونت ندارد و سوزان نیست لکن اگر عفونت داشتی ریش کردی و اگر سوزانند بودی ماده موی نگشتی علاج استفراغ ها باید کرد با ایارج شحم و قوقایا و غرغره هم با ایارج و پیوسته اطریفل کوچک بکار داشتن. و هلیله زرد و هلیله کابلی اندر دهان داشتن و علاج دیگر دستکاری است و داروهای تیز کشیدن شیاف اخضر و باسلیقون و شیاف دبن و اگر موی فزونی بکنند و جایگاه موی خون ضفدع سبز و خون قراد الکلب با خاکستر مازریون طلی کنند علاج قوی باشد و هر یک جداگانه سود دارد و دیوچه که جامه موی تباه کند با نوشادر و سنم خی سوخته بسرکه بسایند و طلی کنند و نیم ساعت بر آن صبر کنند سود دارد و خون خار پشت و زهره او بر چکانیدن سود دارد و کفک دریا با لعاب اسبغول بسرشند و طلی کنند موضع موی را که کنده و موی نروید **هفتم انتثار الشعر است** انتثار الشعر آنست که موی مژه اگر چه با فزونی نباشد ناهموار رسته باشد و بعضی بسوی درون اندر شکند و بخلد و اعراض موی فزونی پدید آید علاج موی ناراست با فزونی بر کنند و صدفها کوچک بسوزند و بنطرون بسرشند و بدان موضع طلی کنند دیگر بار آن موی بر نیاید و خاصیت بدانی آنست که موی فزونی و موی بر کنده را باز دارد **هشتم ورد نبج**

است

اندر تن کوالکحالین همی آرد کی ورد بیخ اما ن دموی است یا صفراوی اندر پلک چشم واندر قانون همی آید کی ورد بیخ آماس
طبقه قرنیه است و عظیم اما من بران حد رسد کی سپیدی چشم چنان بلند شود کی حدقه را بپوشد و چشم بر هم نتواند
نهاد علاج رگ قیفال باید زد و اگر نیابد حجامت کنند بر پس سر یا بر هر دو کتف و بمطبوخ هلیله استفراغ
کنند و تدبیر لطیف فرمایند و سه روز جز شیر زنان بچشم نزنند و اگر چنان نباشد شیاف ابیض بشیر زنان حل کرده
می چکانند و شیاف مامیثا و حضض و صبر بآب کشنیز تر طلی می کنند و ضماد از کشنیز تر و اکلیل الملک و اندکی
زعفران و خایه نیم برشت می نهند و گل سرخ و عدس مقشر و آرد جو اندر گلاب و روغن گل بر می نهند سود دارد و از
پس سه روز درد ساکن نا و از پس یک هفته درد نماند و هر گاه کی اندر اخلاط افتد اصغر صغیر بکار دارند
و در آخر اخلاط اصغر کبیر و لکن پلک چشم ریش کرده باشند و این علاج سود ندارد ذرور اغبر بکار دارند و ذرور جزیه
پلک باید کرد و بهیچ حال الحجم نباید ساید **نهم سلاق است** سلاق سطبر گشتن و سرخ شدن کناره پلک
را گویند و اگر زود علاج نکنند مژکان بریزد و کناره پلک بسوزد و بیشتری نزدیک بغوله چشم افتد بغوله بزرگ
یا خرد و سبب رطوبتی باشد غلیظ کی طبع بورق دارد علاج آب سماق یا شیاف سماق اندر می کشند و ضماد از تخم انار ترش
و گل سرخ و عدس مقشر هر سه بگلاب بخته و بمبیخته مخبص بر می نهند و برگ کشنه و برگ خرفه کوفته با سپیده خایه
مرغ و روغن گل سرشته بر سر می نهند سود دارد و هر بامداد اندر گرمابه رفتن سود دارد و کهن شده را بر ساق
حجامت کنند و رگ پیشانی زنند و اندر آخر علت لبن و برود غوره و شیاف دینه سود دارد **دهم شرناق است**
شرناق جسمی فربی است هم چون پیه کی با عصبها بافته شود و غشای در روی پوشیده بر پلک بالائین بدید آید و خداوند
زکام و نزله را و مرطوب را بیشتر افتد علامتها پلک سطبر شود و چشم گرانی کند باید و پیوسته چشم تر باشد و هر
گاه کی انگشت مسبحه و وسطی از هم گشاده بر پشت چشم نهند و بران اعتماد کنند شرناق اندر میان دو انگشت بدید
و اندر زیر پوست چنان باشد چون سلعه و خداوند این علت روشنائی آفتاب نخواهد و زود اشک فرو ریزد
علاج این علت دستکاری است و از خطر خالی نیست علی بن عیسی الکحال اندر تذکرة الکحالین آورده است
می گوید ابن الخشاب را این علت بدید آمد قربان او رضا نداد بدستکاری کردن من مدتی اغبر و اعبر و اصغر
و بطلی صبر و اقاقیا و حضض و سک و شیاف مامیثا و اندکی زعفران بآب مورد تر سرشته علاج کردم زایل
شد باذن الله عز و جل **باب سوم**
اندر بیماریهائی اندر پلک چشم و دیگر اندامها افتد ه جرب جرب چشم چهار
نوع است یکی آنست کی اندرون پلک چشم سرخ و درشت گردد و بعضی ناهموار و اشک آمدن گیرد و ...

ازبس

از بس رمد گرم و علاج نا صواب بدید آید و سبب رطوبت شور باشد و غبارها و دودها کی بچشم رسد علاج
رگ قیفال زنند و حجامت کنند و استفراغها کنند با قراص بنفشه و نقیع هلیله پس پلک باز گردانند و از زیر شیاف
احمر حاد بخارند یا بشیاف اخضر یا سرمه روشنائی اندر کشند و اگر جرب رمدی باشد بشیاف احمر لین خارند و ذرور
اغبر اندر کشند و گفته اند اگر پلک باز گردانند و مازو سوده بر کنند و سه ساعت مازو بر کرده بگذارند پس بشویند جرب
باطل گردد و پلک ماده را قبول نکند و این نوع را بشکر خاریدن خطا باشد نوع دوم درشتر باشد و درد مند تر و اشک
بسیار تر آید علاج هم برین طریق نوع نخستین فصد و حجامت و استفراغ و خاریدن و بشیافها بعینه بران ترتیب
و اگر شیافها حرارتی افزاید شاذنه عدسی مغسول می کشند تا ساکن شود پس احمر حادی خارند و ذرور اغبر
می کشند تا بالاحمر حاد باز آید و سرمه و نشاسته و شیاف ابیض از وی دور دارند و بباید دانست کی مقصود از خاریدن
و تراشیدن آنست کی خون بد از وی برود و درشتی هموار گردد و بعضی کحالان بمعرفه میل خارند و بعضی بچوب انجیر
و بعضی ببرگ انجیر نوع سوم قوی تر باشد و هر گاه کی باز گردانند شکافها پدید باشد هم چون شکافهای پوست
انجیر علاج نخست فصد و حجامت و مسهل بکار دارند پس رگ گوشه چشم یا رگ پیشانی بزنند پس این سعوط بکار
دارند جند بید ستر و جاوشیر از هر یکی نیم درم صبر حضض و زعفران و شکر طبرزد عدس طلخ ازان و تا از هر یکی یک درم
کند دنج درم بآب مرزنگوش بسرشند و حبها کنند چون بلبلا و بکار دارند اندر همه انواع جرب و رمد سود دارد
و بشیافها کی یاد کرده آمد بخارند و از خاریدن شیافها منفعتی نباید بشکر طبرزد یا جنگ دریا بخارند چنانک
پلک باریک شود پس زیره و نمک بخایند و آن آب بر چکانند و زرده خایه مرغ و روغن گل بهم بزنند صعب تر باشد باطن
پلک سیاه و تیره و خشک باشد و خشکریشه بدید آید علاج فصد و حجامت و مسهل مقدم داشتن
چنانک معلوم باشد و چند گرت ایارج فیقرا دادن و سعوط بکار داشتن و غرغره کردن و پلک خاریدن چنانک اندر
نوع سوم یاد کرده آمد است و هر بامداد اندر گرمابه رفتن تا بر تحلیل و ترطیب یاری دهد و اگر کهن شود هیچ
تدبیر بهاز تراشیدن بامر با بشکر نیست و از پس هر خاریدن ذرور اغبر کشیدن **خاریدن راندن**
پلک و کوسها چشم و اشک ریختن علاج هر بامداد اندر گرمابه خوش آب آمدن و توتیا باب
غوره و آب سماق پرورده و عوده پرورده و داروهای کی اشک فرو دارد کشیدن سود دارد از بهر انک رطوبتها
بدرا بگدازد و سعوط و ضماد اندر باب گذشته سود دارد **جسا الاجفان** این علتی است کی پلک چشم سخت
شود چنانک هر وقت کی از خواب بیدار شود چشم نتواند گشاد تا زمانی بمالد و اندر گوشه چشم وسخ خشک بدید
آید و سبب آن ماده غلیظ لزج باشد کی ... خشکی دارد و چشم سرخ باشد و از الم خالی نباشد و ماده اندر بیشتر
حالها گرم باشد علاج گرمابه و خار آب گرم و خوش و چشم باب گرم شستن و احمر لین کشیدن و روغنها گرم

کرده

و ضمادها آن بنفشه و خطمی بر سر نهادن سود دارد و عدس و ترف و دوغ و سیر و گوشت گاو زیان دارد
علت لذ لذ و علت سطبر شدن پلک این دو علت و اسباب هر دو بیکدیگر نزدیک
است اما لذ لذ اماسی است سخت اندر پلک تولد کند عوام از لذ لذ گویند و دمل بزن گویند علاج تدبیر
لطیف باید کرد و عادت خفتن بازپس طعام بباید گردانید و شیاف احمر لین کشیدن و نخست نواحی سر بقوقایا
و اقراص بنفشه و شبر اسشم باید کرد و برکن کذ دیاخیلیون بر نهادن سود دارد **توثه** گوشت فزونی
است سرخ و نرم بر شکل توت او بخته بعضی بیرون پلک باشد و بعضی باندرون پلک و بعضی بر پلک زیرین باشد
و بعضی بسیاهی زند و از بعضی خون تراید و از بعضی نه سبب خون سوخته باشد علاج نخست بفصد و مسهل
و سعوط کشنیز بکار داشتن دیگر دستکاری است **کمنه** کمنه بادی غلیظ باشد اندر پلک علامتها
خداوند این علت هر گاه کی از خواب بیدار شود پندارد کی اندر چشم او خاک است یا ریگ علاج تدبیر لطیف
و هر بامداد گرمابه و شیاف طرخماطیقان و شیاف دینج کشیدن **ثؤلول** سبب آن خلط سودا باشد
علاج استفراغ سودا باید کرد و ثؤلول را بدردی زیت نیک بمالیدن چنانک ممکن گردد و شونیز و نمک
سوده بسرکه سرشتن و طلی کردن و اگر بدین کفایت نشود بمنقاش بگیرند و بناخن پیرای بر دارند و اگر خون روان
شود لختی بگذارند تا برود پس بداروی کاذوق و مانند آن باز دارند **شری** معروفست علامتها پلک بخارد
و اماس کند شبه انکس که زنبور گزیده باشد بر بن مثال علاج فصد و استفراغ بمطبوخ هلیله و خرما هندی
و غذا از غوره و ملک و ناردان و چشم را باب غوره شستن و شاذنج عدسی کشیدن **نمله** بثرهای
باشد کوچک و سوزان و اماس اندک اندک کند و زود ریش گردد و پهن باز می شود سبب آن صفرای سوخته باشد
علامتها مژکان بریزد و کناره پلک بدان ماند کی می طرقد و لون او سرخ باشد علاج استفراغ صفرا
و تسکین حرارت کردن پس مامیثا و زعفران و حضض مر طلی کردن و با آخر احمر لین کشیدن **سعفه**
اندرین مژکان چون سبوسه بدید آید و باشد کی ریش گردد و ریم کند و مژکان بریزد علامتها اگر لون سبوسه
و موضع اغبر باشد سبب آن عفونت سودا باشد و بر آمدن بخار آن بر چشم و اگر سپید باشد عفونت
بلغم باشد و اگر سرخ سبب عفونت خون باشد علاج استفراغ باید کرد پس احمر حاد با شیاف دینج کشیدن
و پوست ساق ارزن سوخته با روغن گل آمیخته طلی کردن و اگر کهن باشد بمبضع سازند یا بشکر بخارند هم چون
جرب را و روشنائی را می کشند **انتفاخ** یعنی بر آمدن شدن پلک سبب آن ضعیفی احشا باشد و تقصیر هضم
و تقصیر حرارت غریزی را اما سر کرم از جنس ... علاج احشا را بآب گرم قوت دادن و تدبیر قوت
هضم کردن و استفراغ بلغم کردن و اطریفل بزرگ بکار داشتن و صبر به سرکه حل کرده طلی کردن و سرکه و آب نیم گرم بهم

آمیخته

آمیخته شستن و فلغمونی را فصد قیفال فرمودن و شیاف مامیثا و صندل بآب کشنه کاکلی کردن
تاکل و قرحه و جراحت کی بر پلک افتد اما جراحت را کی پوست پلک دریده شود بباید دوخت
پیش از آن کی غباری و روغنی در میان افتد و اگر پوست از میان رفته باشد بباید دوخت تا استر شود
لکن صبر و انزروت بر می باید کرد تا ظاهر گوشت را بطبیعت پوست گرداند تا بدل آن پوست باشد و اگر جراحت
کهن گردد مرهم زنگاری اندکی با صبر باید آمیخت تا خشک کند و بسیاران نخورد بدین سبب اندک بکار باید داشت
و اگر گوشت نیز لختی رفته باشد مرهم اسفیداج بر باید نهاد تا گوشت باز آرد پس مرهم صبر و انزروت
و قشور الکندر و زعفران و دم الاخوین بر می باید نهاد تا جراحت درست شود و رطوبت
را کی سبب وسخ و ریش باشد پاک کند و اما قرحه و تاکل را بفصد و استفراغ پاک باید کرد پس قرحه را
علاج کردن بمرهمها کی یاد کرده آمد **استرخا پلک** تدبیر لطیف باید کرد و استفراغ بلغم بمسهل و بغرغره
و عطسه و مامیثا و اقاقیا و مر و زعفران بآب برگ مورد تر سرشته بر پشت چشم نهادن **کبودی**
کی بسبب زخمی بدید آید سنگ بلبل و سفال نو بر هم سوده طلی کردن و تخم ترب کوفته
و بآب سوده و نمک آب طلخ گرم کنند و پنبه بدان تر می کنند و بر می نهند نمک گرم کرده سود و اندر
خرقه بسته بروز بر پنبه نهادن کبودی ببرد **شبش که در مژکان بدید آید** سبب آن
تولد رطوبت غلیظ باشد نا طبیعی اندر تن و اگر رطوبت طبیعت بپوست اندازد و حرارت غریبه اندر وی اثر کند
عفونت بپذیرد و استعداد قبول صورت حیوانی خسیس اندر وی بدید آید اندرین موی و مژکان
شبش تولد کند علامتها این شبش بعضی سخت خرد و سپید باشد ازا الصبیان گویند و دیگر
بزرگ تر گون او اغبر بود با اسم از قمقام گویند و دیگر بر ولش باشد و پایها آن بدید نباشد از را القرده
گویند علاج نخست تن و دماغ را باستفراغها پاک باید کرد و پیوسته بگرمابه رفتن و خویشتن را داشتن
و مژکان را باب دریا و آب شور طلخ گرم کرده می شویند و مویزج و عاقر قرحا اندر آب بپزند و بدان آب می شویند
و قمقام و قرده را نخست بمنقاش پاک کنند پس شب یمانی و مویزج و صبر و بوره ارمنی بسرکه عنصلی
بسرشند و طلی کنند و بوره و مویزج سوده بر مژکان می مالند و سرمه و روشنائی می کشند **ریزیدن**
مژکان این علت بعضی چنان باشد کی مژکان بریزد و پلک ناپاک شود و ریش گردد و سبب آن رطوبتی
باشد تیز و عفن و بعضی را سبب رطوبتی لزج باشد کی داء الثعلب ازان تولد کند و بعضی را سبب خشکی
بود علاج آنکی سبب رطوبتی تیز باشد با خارش و سوزش بود شیاف مامیثا طلی کردن و مانند آن

پس حجر ارمنی کشیدن پس از آنک استفراغها کرده باشد و آنجا کی سبب داء الثعلب باشد باسلیقون کشیدن
و بر کنارهٔ پلک مالیدن بمیل و آنجا کی سبب خشکی باشد سرمهٔ اصفهانی می باید کشید و تدبیر ترطیب کردن
صفت سرمه کی مژگان و کنارهٔ پلک را نیکو کند استخوان خرما سوخته و سنبل هندی و سنبل
لاژورد و دود کنند و همه را استارات با هم بزنند و بکار دارند **سپید شدن مژگان**
نخست استفراغ بلغم باید کرد پس برگ چغندر برگ لاله دشتی با روغن زیت با بابونه بپساید و طلی کنند و جگر بز
را بگیرند و بسوزند و با پیه بسازند و طلی کنند و سرمه روشنایی بمیل بر مژگان می مالند این
جگر بز با آن حیوان باید کی در میان او باشد **باب**

چهارم از هفتاد دوم اندر بیماریهای که اندر گوشهٔ چشم افتد

غرب آماسی است کوچک از نوع خراج اندر گوشهٔ چشم اندر میان چشم و بینی و هر گاه کی این
آماس بگشاید و سر کند آن را غرب گویند و درست کشتن آن عسر باشد علاج نخست بفصد قیفال
و استفراغ و تنقیهٔ دماغ مشغول باید بود پس مامیثا و زعفران و مر و صبر و صدف سوخته اجزاء حاضر
باشد جمله با جلاب طلی باید کرد باب طلخشقوق گفته اند خاصیت ماش آنست کی او را بخایند و بر غرب
نهند زایل کند و کندر با سرکه بکوبند بر بسرشند و زاج سوده و سکبینج بسرکه حل کرده پیش از آنک خود
ببرد و سر کند آن را بر آنند و نگذارد کی پوسیده شود و استخوان را تباه کند و هر گاه کی پخته شود
و سر کند بفشارد و پاک کند و کوزمغز تیز کشته بکوبند و بسوراخ غرب فرو کنند برگ سداب با خاکستر
بکوبند و فرو نهند و مر و برگ مورد خشک و … بسرشند و فرو نهند خشک و زایل کند باذن الله عز و جل
و باقی انواع علاج اندر ذخیره یاد کرده آمده است **غدهٔ کی در گوشهٔ چشم افتد** هر گاه کی گوشت گوشهٔ چشم
کی سوی بینی است زیادت شود زیادتی بافراط آن را غده گویند و این غده فضلهها را کی از چشم بیرون آید باز
اندر گوشهٔ چشم باز دارد غرب تولد کند علاج آن استفراغ باشد و تنقیهٔ دماغ پاک کردن بر داروها
کی در علاج طفره و سبل یاد کرده آمد بکار داشتن **دمعه** آمدن اشک را کی بی مراد باشد دمعه گویند و سبب آن
نقصان گوشت گوشهٔ چشم باشد و باید دانست کی مدد دمعه از سه جای باشد یکی از رگهای اندرون
دماغ باشد و رگهای کی اندر باطن پلک است دوم رگهای کی بیرون قحف دماغ است سیوم عضلهای
چشم اما علامت آنک از رگهای اندرون قحف دماغ باشد آنست کی دمعه پیوسته باشد و با عطسه
باشد و علامت آنچ از اندرون قحف دماغ باشد آنست کی رگها صدغ ممتلی و متمدد باشد و علامت
آنچ

آنچ از ضعف عضلهای چشم باشد آنست کی چشم بیرون خاسته باشد و پلک همیشه تر باشد و اسباب
این هر سه نوع اسباب سابقه اند و سبب نزدیک تر نقصان گوشت گوشهٔ چشم است علاج شیاف
مامیثا یک درم زعفران دو دانگ صبر نیم درم شب یمانی سوخته دانگی بکوبند و بشراب کهن بسرشند
و شیاف کنند و شیاف را بشراب بسایند و اندر چکانند گوشت نقصان گرفته را باز دارد و غرغره کردن
و عطسه آوردن و مزاج دماغ معتدل داشتن و بوی خوش معتدل قوت دادن و موی سر زود زود
ستردن دمعه کی از رگهای اندرون دماغ باشد باز دارد و آنچ از رگها اندرون دماغ باشد باز دارد
و آنچ از رگها بیرون دماغ باشد ضماد دارد کند و غبار آسیا و آب کی از عوسج و آب مورد بر پیشانی و سر نهادن
سود دارد و آب که از … بفشانند بر سر نهادن سود دارد پس از استفراغ و تنقیهٔ دماغ و آنچ از ضعف
عضله باشد داروها مقوی و محلل باید کشید چون برود عود و باسلیقون و روشنایی و آنچ
از نقصان گوشت گوشهٔ چشم افتد نخست چشم را بشراب انگوری بشویند پس اندکی صبر در گوشهٔ چشم کنند
و اسفنج بشراب تر کردن و پیوسته بر چشم نهادن سود دارد و شب یمانی اندر شراب و اسفنج بدان شراب
تر کنند سود دارد **باب**

پنجم اندر بیماریهای کی اندر طبقهٔ ملتحمه افتد

رمد بحقیقت آماس طبقهٔ ملتحمه را گویند لکن از
بهر آنک این آماس از درد و گرانی و ضربان و خلیدن خالی باشد همه انواع درد چشم را رمد گویند و ماده رمد یا خون
باشد یا صفرا یا سودا یا بلغم یا ماده مرکب علامتها رمد خونی دم مضرت بسیار کند و چشم سرخ باشد
و گران باشد و گرم ه و رمد صفراوی آماس و گرانی کمتر کند و لکن درد خلیدن و سوزش و حادثی بیشتر باشد
و رمص کمتر ه و رمد سوداوی آماس … صفراوی و خفی باشد لکن عسرتر باشد ه و رمد بلغمی گرانی بیشتر کند
و چشم تر باشد و سیما اعراض ضد اعراض صفراوی باشد ه و اندر رمد مرکب علامت خلط غالب
تر باشد علاج اندر رمد خونی ابتدا بفصد قیفال کند و استفراغ بمطبوخ هلیله کند و اقراص
بنفشه و از طعام و شراب غلیظ و امتلا و خواب پرهیز کند و مسکن خانه تاریک باید و فرش خانه ازرق
یا کبود یا سیاه و شربت شراب اناردانه و آب تخمها و شراب بنفشه و ماء الشعیر و شیاف بر تو ما اندر کشند و این
شیافات کی دعوی کنند کی اندر یک روز رمد زایل کند و بر تو ما … است یعنی او تبازی بر تو ما ست
صفت آن شیاف مامیثا و انزروت از هر یک هفت درم زعفران دو درم کثیرا یک درم
افیون نیم درم با آب باران بسرشند و سپیدهٔ خایهٔ مرغ حل کنند و اندر چکانند ماده را از چشم باز دارد و ضربان را
ساکن کند و مزاج چشم باعتدال آرد و این شیاف بر تو ما … و شیاف … دیگر است کی اندر رمدها

صعب نافع باشد چون وردی ابیض و وردی اصفر و از پس یک هفته چشم را بطبیخ حلبه و اکلیل الملک
و طبیخ بابونه می باید شست و اسفنج بدان تر کنند بر پشت چشم نهادن و اما طلیها کی نخست ماده را
از چشم باز دارند از صمغ و صبر و زعفران و شیاف مامیثا و حضض باید ساخت و بر پیشانی طلی کردن
و اگر ماده سخت گرم باشد از عصارهٔ خرفه و عصارهٔ آبی و پوست جو و اسبغول و عصارهٔ عنب الثعلب
و سپیدهٔ خایه مرغ باید ساخت و اگر سخت سرد باشد از جندبیدستر و زعفران و زفت و … باید ساخت
و تا پای بر رگ طلی کردن صفت ضمادی که در آخر رمد بکار دارند بگیرند اکلیل الملک بیست درم
زعفران چهار درم کشنیز تر ده درم زردهٔ خایهٔ مرغ سه عدد … آغشته ده درم چون
مرهم کنند و بکار دارند و اگر دردی مانده باشد اندکی پوست خشخاش با هم بزنند و بسیار باشد که از سرما
و از برف رمد تولد کند علاج آنست که گاه بزنند و سر بخار آن در دارند و گرمابه بکار
دارند **طرفه** نقطه سرخ باشد یا کبود یا سپید بر سپیدی چشم افتد بسبب زخمی و اسبابی و حرایق افراط
کی سبب خارجی کرده اند رمد ملتحمه یا از قوت قی پدید آید علاج رگ قیفال بزنند و شیر زنان می چکانند و اگر آماس
کند و سخت سرخ باشد سپیدهٔ خایه مرغ اندر چکانند و ضمادی رادع بر نهند و زیر بال کبوتر بچه رگ زنند
و خون او اندر چکانند سود دارد کندر سوده اندر چکانند سود دارد و شیاف احمر لین کشیدن
و از اکلیل الملک و دم الاخوین و اصل السوس و زعفران و عدس مقشر در روغن گل و زردهٔ خایهٔ مرغ ضماد کردن
سود دارد **ناخنه** معروفست آنچ سپید و رقیق است سهل تر باشد علاج جالینوس
می گوید بیخ سوسن ناخنه صعب را باطل کند کندر بسایند و اندر آب گرم کنند یک ساعت پس پالایند
و آن آب بچشم اندر کشند و انگبین با زهرهٔ بز نافع است و آنچ غلیظ و کهن باشد علاج آن دست
کاری است برود عود و سرمه روشنایی و باسلیقون و شیاف قیصر و شیاف زنگار از جمله داروها
سبل و ناخنه است **انتفاخ ملتحمه** همچون آماسی باشد علاج آن تدبیر لطیف و ضمادها
محلل و بخار طبیخ بابونه و بنفشه و صبر بر پشت چشم طلی کردن و شیاف خلوقی و شیاف اسود کشیدن
صلابت ملتحمه این علتی است کی ملتحمه سخت شود و همه حرکتهای چشم نا ممکن گردد و طبقهٔ ملتحمه
سرخ و … و دردمند باشد علاج بخار آب گرم و طبیخ بابونه و بنفشه و سپیده و زرده
خایه مرغ با روغن بنفشه و پیه بط بر پشت چشم نهادن و داروها مصاصه یعنی داروهایی کی
اشک آرد کشیدن یعنی باسلیقون و احمر لین و احمر حاد **خارش ملتحمه** علاج از غذاها
تیز و گرم پرهیز کردن و طبع نرم باید داشت و هر بامداد اندر گرمابه باید رفت و داروها مصاصه
کشیدن

کشیدن **سبل** ابتدا بفصد قیفال باید کرد و حب قوقایا و ایارج فیقرا دماغ پاک کردن
و غرغره کردن و عطسه آوردن و از غذاهای مبخر پرهیز کردن چون باقلی و عدس و گندنا و سیر
و پیاز و آنچ از غذاهای غلیظ چون ماهی و گوشت گاو و از شراب و از هر چه از شیر و دوغ سازند و از شیرینیها
پرهیز کردن و چشم را از گرد و دود نگاه داشتن و بسیار گفتن و بالین … و بفروغ چراغ نگریستن
زیان دارد و شیاف اسود و … و شیاف دینارگون کشیدن سود دارد و دیگر دستکاری
است **دبیله کی بر ملتحمه افتد** دبیله قرحه بود کی آن را گویند کی آن را غوری بزرگ باشد
و ریم کند علاج باید شکافت و فصد کردن و مسهل خوردن و شیاف ابیض افیونی کشیدن
و چون چند روز بر آید شیاف باروشیا و ابیض کندری کشیدن **توثه کی بر ملتحمه افتد**
توثه گوشتی باشد نرم پر سرخ و بیشتر از سوی گوشهٔ چشم باشد کی سوی بینی است پس در ناخنه علاج
فصد و استفراغ و مسهل چند کرت و باقی دستکاری است **جراحتی کی بر ملتحمه افتد** علاج فصد
و استفراغ بمسهل باید کرد اما ده انجا نرود و اگر خون بیرون آمدن خون پاک کنند و شادنج می کشند با اندکی
کافور پس سپیدهٔ … بر وی می پراکند و سخت ببندند و اگر خون بر آمدن باشد توتیا مغسول تر کنند و زرده
خایهٔ مرغ بر پشت چشم نهند و علاج قرحه و دبیله کنند **باب**

ششم از هفتاد دوم اندر بیماریهای کی بر طبقهٔ قرنیه افتد

قرحه و دبیله ه علامتها یکی از انواع این علت از تازی القتار گویند یعنی تاریکی علامت
وی آنست کی بر ظاهر سیاهی نقطه چون دودی پدید آید ه نوعی دیگر آن را الغمام گویند و این غور بیش
دارد و علامت وی نقطه باشد سپید تر دیگر آنست کی بر کنارهٔ سیاهی سپیدی و بر کنار سپیدی
سرخی پدید آید قرحه چون مشترک باشد میان سیاهی و سپیدی طبیبان این موضع را اکلیل السواد گویند علاج
باید شکافت و بکرات فصد کردن و مسهل دادن و شیاف ابیض افیونی کشیدن و بر ساق حجامت کردن و اطراف
بستن و مالیدن و اگر از پس استفراغها و فصدها ضربان ساکن نشود امید از علاج ببرید … باید داشت
و بشیاف ابیض تسکین می باید کرد و اگر پخته شود طبیخ حلبه و طبیخ اکلیل الملک اندر باید چکانیدن
و هر گاه کی پخته شود و بگشاید بشیاف ابیض اندرونی پاک باید کرد و شیاف ابیض کی در وی قلیمیا سیم باشد سود دارد
و پس از آنک قرحه پاک شود شیاف باروشیا باید کشید و صدف سوخته و نشاسته بر سپیده … می کنند تا قرحه را خشک
دارد و چون قرحه بسته شود شیاف احمر لین کشیدن و از پس آن بچند روز کحل اغبر کشیدن و اگر قرحه ورم سرخ

خواهند شد علاج بادروها قابض باید کردن **سبل** سبب آن قرحه یا بثره باشد و بسیار باشد
کی پس صداع صعب سبل پدید آید علاج آن رقیق باشد بعصاره شقایق و عصاره قطوریون
با عسل زده شود و بسیار باشد کی زبان درشت برخیزد شکر با نمک بر زفان نهند تا درشت شود
بر دیده و ابدان بر زفان بمالند و بسیار الخضر و ذرور مسکین و دارو مغسل اندر باب **سرطان**
اماسی است صلب و سوداوی و علتی معروفست بر همه اندامها افتد علاج تن از خلط سودا پاک باید کرد
و جهد باید کرد تا آماس اگر بادرد باشد ساکن شود و اگر بی درد باشد آن بماند شیر تازه خوردن سود دارد و این
مرهم بدین صفت کشیدن بگیرند توتیا مغسول و شادنج و نشاسته مغسول انزروت یک درم شیاف مامیثا طین
مختوم از هر یکی نیم درم مروارید دو دانگ و هر شب سپیده خایه مرغ با درده و روغن گل بر پشت چشم نهادن

باب ششم از گفتار دوم اندر بیماریها که اندر طبقه عنبیه افتد

فراخ شدن ثقبه عنبیه این علت را انتشار گویند از بهر آنکه هر گاه کی ثقبه فراخ گردد نور بصر پراکنده گردد
و سبب از ضربه و سقطه باشد یا صداع صعب یا خشکی بر عنبیه غلبه کند یا بیضیه بسیار گردد و یا عنبیه
زحمت کند یا اندر عنبیه اماسی افتد و آن نادر باشد و با صداع و ضربان علاج اگر از پس ضربه و سقطه
باشد علاج دشوار بود نخست رگ باید زد و بر پس حجامت کردن و بر صدغ شیاف مامیثا طلی کردن و چشم بگلاب
سرد شستن و آرد باقلی و آرد جو با آب بید یا آب برگ خرفه بر پشت چشم ضماد کردن و زرده خایه مرغ و روغن گل
نهادن علاج اگر از پس صداع افتد علاج آب فرود آمدن است و اگر سبب آن بسیاری رطوبت
بیضیه باشد استفراغ کردن بایارج فیقرا و قوقایا صواب باشد و رگ کوسه چشم و رگ صدغ زدن و شیاف
مرارات کشیدن و سبل کردن و بادروج شستن و اگر سبب آن خشکی باشد شیر تازه بر سر دوشیدن و روغن
بنفشه اندر بینی چکانیدن **تنگ شدن ثقبه** اسباب آن با رطوبت و عنبیه مستوی
گردد و بدان سبب مسترخی شود و ثقبه فراهم نشیند چنانکه غربال خشک تنگ شود و اگر آن مسترخی گردد
و چشمهای غربال تنگ شود یا خشکی غلبه کند و فراهم آید یا رطوبت بیضه کمتر شود مددی کی عنبیه را باید و وی
باز افتد و این نوع را پیران را افتد و از پس سرسام گرم افتد و چشم کوچک شود و خداوند علت ازاشخاص اشباح
بیند یعنی سایه بیند شکل و رنگ نبیند و تبهای گذشته بر هر یک گواهی دهند و باشد نیز کی کیموس صلب و غلیظ
اندر ثقبه گرد آید و بفسرد و این چنان باشد کی طبیب ثقبه را تواند دید علاج تری و خشکی اندر باب گذشته
بازکرده

بازکرده آمده است و شیاف زعفران بادرو مغسل اندر دارو ها این علت باشد **فرود آمدن آب**
این علت معروفست اسباب قوی تر اندرین علت سردی و تری است و این علت بر مردم سیاه چشم بیشتر افتد از بهر آنک
چشم سیاه رطوبت ناک تر باشد علاج هر گاه کی اثر آب پدید آید اگر خواهد بعلاج صواب پیش از آن باز شود
علاج فایده دهد خواجه ابو علی سینا رحمه الله می گوید مردی عاقل و معتبر را دیدم کی او طلب فرود آمدن
خویشتن را علاج کرد و استفراغها کرد و طعام کم خورد و از چیزهای نفاخ پرهیز کرد و بر قلیه خشک
و مطبخه اقتصار کرد و سر با محلل بکار داشت آب زایل شد و نور بینایی باز آمد اما ایارج فیقرا و حب قوقایا
و حب الذهب را پاک کند خاصه اگر یک هفته شربتی ایارج فیقرا عسلی اندر مطبوخ قنطوریون بدهند
صفت مطبوخ بگیرند قنطوریون باریک سه درم تربد سپید نیم کوفته سه درم بسفایج نیم کوفته
سه درم سپوس دانه بیرون کرده بیست درم اندر نیم من پنج من آب بپزند تا بخاره از آن آید پالاینده بخورند صفت
شیافی کی اندر ابتدا آب سود دارد بگیرند خون سپید یک دو فیه بلبل سپید نیم و قیراط اشق یک درم همه با آب تر
بسرشند و شیاف کنند آب باذ تنها و با عسل اندر کشند سود دارد زهره کلنگ زهره کرکی زهر کفتار
زهره شبوط با عسل سود دارد روغن بلسان با کامه و ایارج فیقرا سود دارد صفت شیافی نمودند زهره گاو
نو بگیرند و یک درم انگژد اندر خرقه کنند و اندرین زهره بمالند تا حل شود پس یک درم روغن بلسان با وی بیامیزند
و خشک کنند و شیاف کنند اندر ابتدا آب و علت انتشار سود دارد و سبل بر دارد طریق علاج ازین
نوع کنند و باقی علاج تدبیر قدح است

باب هشتم از گفتار دوم اندر بیماریهای چشم که خلل اندر بینایی کند و اندر اجزای

چشم خللی ظاهر نباشد اندر ضعیفی قوت باصره طبیبان قوت باصره را روح باصره گویند بدان را کی روح
باصره قوی باشد از دور و از نزدیک نیک بیند و اگر ضعیف باشد از نزدیک تواند دید و اگر روح باصره
غلیظ باشد اشخاص را نبیند و صورت و هیئت دوری نتواند دید و اگر لطیف باشد از نزدیک نیک بیند
و خط باریک نیکو خواند و از دور دشوار بیند از بهر آنک قوت روح لطیف بسبب دوری پراکنده شود
و اگر بسیار باشد و غلیظ از دور بهتر بیند از بهر آنک بسبب دوری مسافت بقوت حرکت لطیف شود
علاج این ایارج شحم باید کرد و پرهیز و شنایی دبوی مرزنگوش و اندر غذا دارچینی و سعتر
بکار داشتن اگر اندک و غلیظ باشد بسبب اندکی از دور نتواند دید و بسبب غلیظی از نزدیک و اندر هم دشوار
بیند و این آفت پیران را بیشتر افتد و علاج این دشوارتر باشد اما از بهر غلیظی ایارج فیقرا جاره نباشد

ودم تدبیر لطیف باشد و رگ کوسه چشم زدن و دیوجه بر صدغ افکندن و ماده را بسوی قدم کشیدن
و طبع نرم داشتن و علاجهای آب فرود آمدن کردن و علاج انتشار و تفرق الاتصال که اندر وی باشد
ان را علاج بست **جحوظ** یعنی بیرون خاستن چشم سبب آن یا قوت قی باشد یا قوت خناق و باشد کی بسبب صعبی
طلق چشم بیرون خیزد علاج ضد و حجامت و استفراغ نخست تن و دارو ی مسهل و چشم بسته داشتن
دو فاده بعصاره برگ زیتون و برگ مورد و داروهای قابض بر کردن و بر چشم نهادن و بر بالای دفاده نخت سرب
با عمان چشم کرده بر نهادن و بستن و شفا با از خفتن و طعام اندک خوردن و گوشت و شراب ناخوردن و شیاف
سماق اندر چکانیدن و ضمادی از گلنار و اقاقیا و حضض بر نهادن و اینجا که سبب درد زادن باشد تدبیر ادرار
الطمث باید کرد و بر پس حجامت کردن ۵

گفتار سوم اندر احوال گوش و شنوایی و علاج بیماریهای که اندر ان افتد

باب نخستین اندر فضیلت آلت شنوایی ۵

فضیلت آلت شنوایی سخن آموختن است و منفعت گوش راه ان
است و شرف مردم بر دیگر جانوران بسخن دانستن و گفتن است و بدین سبب آلت شنوایی را بر آلت بینایی و بویایی
فضیلت بسیارست نه بینی که هر کرا از مادر کر زاید لال بماند از بهر آنک سخن نشنود و نتواند آموخت
پس بطلان آلت شنوایی اندر کمال و فضیلت انسانی خللی آرد کی بطلان آلت دیگر حاسها نیارد و بدین سبب
واجبست گوش را تعهد کردن و از خاک و ریگ و باد سرد و گرم و از آب و از حیوانی کی بد و اندر شود چون کرم و غیر آن
نگاه داشتن و از شوخ پاک کردن تا شاید آنست کی هر هفته یکبار قطره دو روغن بادام تلخ در چکانند و از بهر آنک
از قرحه و بثره سلامت یابد هر هفته شیاف مامیثا بسرکه بسایند و اندر چکانند و هیچ چیز سرد بگوش اندر نباید
چکانیدن نخست نیم گرم باید کرد و بر اسلاخیدن همه حاستها را از زیان دارد

باب دوم اندر گرانی گوش و باطل شدن شنوایی ۵

آفت شنوایی یا نقصان
باشد یا بطلان یا تغیر از حال طبیعی و این چنان باشد کی آوازهای دروغین شنود چون آواز اسیا و جلاجل
و غیر آن و اسباب این انواع سوء المزاجات مفرد و مرکب و با ماده و بی ماده و سده و اسباب آن چون
خلط غلیظ و اماس و شوخ و ثولول و گوشت فزونی چون کی بفسرد و چیزی کی منفذ اندر بماند چون سنگی
و دانه و حیوان و آفتها دیگر چون تفرق الاتصال و اسباب آن و بحران انتقال ۵ علاج سوء المزاج ساده
بادردی باشد بی گرانی و تمدد و سوء المزاج سرد اندر هوای خنک پدید آید و از هوای گرم راحت یابد و سوء المزاج
گرم برخلاف این باشد ۵ و سوء المزاج با ماده از گرانی و تمدد و ضربان خالی نباشد ۵ و سوء المزاج خشک هم چون
سوء المزاج

سوء المزاج ساده باشد و تدبیر گذشته بر آن گواهی دهد و سده اگر گرانی و تمدد باشد سبب آن شوخ باشد
یا ثولول و اگر با گرانی باشد سبب آن خلط غلیظ باشد یا اماس لکن اماس کی اندر عصب باشد تب گرم و ناقص
و هذیان نشان آن باشد و اگر نه اندر عصب باشد هم از تب خالی نباشد و اگر سبب سده تولد کرم باشد بیرون
آمدن کرم گواهی دهد و علامت قرحه و بثره ظاهر باشد و با تب و با ضربان باشد و علامت جراحت و سنگی
که اندر ماند و غیر آن و علامات در آمدن حیوانی ظاهر باشد و سبب آن علامت آن باشد و دردی
بی تب باشد و علامت بحران انتقال بیماری حاده و هنگام بحران علاج همه انواع سوء المزاج ساده را بضدان
علاج باید کرد اینجا کی سوء المزاج گرم باشد آب عنب الثعلب و آب گشنیز خشک و آب کدو اندر باید چکانید و تدبیرها
دیگر در خورد این و اینجا کی سوء المزاج سرد باشد روغن بادام تلخ با انگی جند بید ستر اندر چکانند یا روغن سداب
و روغن بابونه و اگر شحم حنظل اندر روغن کنجد بجوشانند و اندر چکانند سودمند باشد و اینجا کی سوء المزاج خشک
باشد و آب گرم و شیر زنان و روغن بنفشه اندر چکانند سود دارد و اینجا کی سوء المزاج با ماده باشد نگاه باید کرد
تا ماده کدام خلط است باستفراغ آن مشغول باید بود و اگر سوء المزاج با ماده هیچ دارو بگوش اندر نشاید چکانید تا نخست
استفراغ نکنند و از پس استفراغ نطولها و قطورها سود دارد و دارو مسهل نطول و قطور همه از بابها
علاج بیماریها گذشت و علاج صداع بر باید گرفت اما اگر خلط غلیظ باشد چیزی که اندر چکانند تحلیل کننده باید چون
عصاره سداب با عسل و جند بید ستر با روغن شبت و بیخ اندر بول بز یا اندر زهره بز حل کرده صفت
قطور کندش زعفران جند بید ستر از هر یکی یک درم خربق بوره از هر یکی چهار درم اقراص کنند و بشراب بسایند و اندر
چکانند و انجیر فجه بگیرند و تخم از وی جدا کنند و عسل او از پوست او جدا کنند و با خردل و نطرون بکوبند و فتیله
اندر کنند و در گوش می نهند و آب دریا گرم کرده در چکانیدن و ابهل اندر سرکه جوشانیدن با سرکه سیاه شود آن سرکه اندر
چکانیدن گرانی گوش زایل کند و خربق سپید اندر سرکه بپزند و از آن سرکه اندر چکانند و اگر سبب گرانی بحران انتقال
باشد نخست ایارج فیقرا و اقراص بنفشه و حب قوقایا استفراغ باید کرد پس روغن بادام شیرین اندر چکانیدن
... داروها که یاد کرده آمد هر یک بحسب حاجت و اما علاج سده کی از گوشت فزونی باشد بگیرند دوی
سوخته و زرنیخ سرخ صرور البارکه بسایند و اندر چکانیدن تا گوشت را و ثولول را بسوزند و ریش کند پس
ریش را علاج کنند و اینجا که سده از بسیاری شوخ باشد تخم سپنبدان و بوره بکوبند و فتیله سازند و بگوش اندر
نهند و سه روز بگذارند پس اندر گرمابه گوش بر تابه نهند یک زمان و فتیله بیرون کنند شوخ بسیار بیرون
آید و غرغره کردن گوش را پاک کند و شنوای باز آرد و اگر خربق سپید دو مثقال نطرون نیم مثقال

زعفران سه مثقال همه بکوبند و ببرکه بسرشند و اقراص کنند و بوقت حاجت بسرکه حل کنند و بگوش
اندر چکانند گوش را ... پاک کند و حس عصب از خلط غلیظ پاک کند و اینجا که سنگی یا دانه اندر افتاده
باشد قطره دو روغن نیم گرم اندر چکانند و کند زیجی دیگر که عطسه آرد و عطسه باز دارند دو ننش
و وگر ... تا آن چیز بیرون افتد و آن را کی حیوانی بگوش اندر شود قطران اندر چکانند تا دو دم ... و عصاره
ترب یا عصاره برگ خاصه عصاره ... هریک تنها یا عصاره برگ شفتالو یا عصاره مورد ... اندکی
سقمونیا اندر چکانند یا اندکی صبر در آب نیم گرم حل کرده ازین دارو ها هر یک آن حیوان را بکشد و اگر کرم تولد
کرده باشد آن را بکشد و از جمله علاجها که از سوده است یکی آن است که دو درم شراب و سه درم عسل و یک درم
روغن گل و سپیده دو خایه مرغ بهم بیامیزند و نیم گرم کنند و پشم پاره بدان آلوده کنند و بگوش اندر کنند و خداوند
علت بر آن گوش تکیه کند دست بروی نهاده و اندر خواب نشود یک ساعت پس آن پشم پاره را از گوش
بیرون باید بکشد اگر کرم بسیار بیرون آید باب ۲

سوم اندر ماشری که اندر بن گوش و از اندرون گوش تولد کند ۵ اما آنکه اندر بن گوش افتد از جنس
ماشرا است که اندر بنا گوش و بنا ران افتد و بیشتری با درد باشد و آنچه از اندرون گوش افتد از جنس ماشرا
است که با خطر تر باشد خاصه اگر خداوند علت جوان باشد از بهر آنکه مزاج گرم و تر ماده او سوزان تر و حس او
قوی تر باشد با این اسباب بلای ندارد و حال بحران بر خلاف این باشد بدین سبب خطر کم تر باشد و اما بحرانی
وقت بحران افتد و آنچه پیش از وقت بحران افتد بد باشد علاج اما آنچه در بن گوش افتد هیچ طلی و ضماد
که ماده را باز گرداند بد و نشاید برد خاصه اگر ماشرا بحرانی باشد لکن بحرانی باشد جهد باید کرد تا ماده بدانجا
جملگی کشیده شود بمحجمه و ضمادهای محلل و اگر ماده عسری می کند و اثر بحران بد بنماید و بیمار
از آن علت و بیماری آن که بوده باشد بهتر نشود فصد باید کرد تا ماده طرحی کمتر شود و اگر ماده انجا تمام ریخته
شود بطبع خویش را باید گذاشت تا درد و تب زیادت نشود و اگر ماشرا با درد باشد ضمادهای نرم باید نهاد چون
بنفشه و خطمی و آب حلبه و ماء العسل و مانند آن و اگر با وا ... درد ناک باشد نخست خرقه با آب نیم گرم بر وی
نهند و اگر درد ناک باشد نمک گرم کرده بر وی نهند و اگر سر ببد بدی آید تخم کتان کوفته با ماء العسل و خطمی
و بابونه با آب حلبه و خمیر همه با حلبه بر نهادن تا بر فق تحلیل می کند و می پزاند و اگر معلوم کردند که بپزد خواهد
کرد داروهای پزاننده بر نهادن چون آرد باقلی اندر طبیخ کرنب و بیخ سوسن بخته تا سطبر شود با اندکی روغن گل
و اگر حاجت آید بشکافند و بپزانند و پاک کنند پس ضمادها بر نهند و سرکبین گو ... ند و یا به بط و مرغ

خانگی

خانگی خاصیتی است اندر پزانیدن و تحلیل کردن و مرهمها که از زفت رومی و مقل و شوح خانه و مکس الکبین
و سبعه تر و بیرزد و علک البطم و پیه زوفرا و پیه گوسفند و مغز ساق گاو و مغز ... و مغز مرغ خانگی و مویزج
و عاقر قرحا و قردمانا و زیره و بلبل و بیخ سوسن سازند بپزانند و تحلیل کنند باشد و اگر ریم شود صدف
سوخته با عسل بر نهند و اگر ماشرا سوداوی باشد مرهم کافوری و آب عنب الثعلب و آب کشنیز تر باید نهاد

و استفراغ سودا کردن باب ۲ چهارم
از گفتار سوم اندر درد گوش و علاج آن ۵ اسباب درد گوش اسباب گرانی گوش یکسانست و بسیار
باشد که مردم از هوای بهوای تحویل کند و باد سرما بدو رسد درد گوش تولد کند بیشتر آن باد سرد تولد
کند علاج اگر درد تر بود و ماغ خلطی باشد نخست استفراغ باید کرد آن خلط را و علامتهای اخلاط بسیار
جای یاد کرده آمده است و اما اگر ماده رقیق و گرم باشد نخست رگ قیفال باید زد و طبیخ ابشراب الورد و شراب
بنفشه و طبیخ خرمای هندی و حب بنفشه و طبیخ هلیله و مانند آن نرم باید کرد و اگر غلیظ تر باشد استفراغ
بایارج فیقرا و حب شبیار و قوقایا کنند و از بس استفراغ غرغره کنند و اگر درد سخت عظیم باشد روغن
بنفشه نیم گرم با اندکی کافور اندر چکانند و شیاف ابیض با شیر زنان گرم یا سپیده خایه مرغ اندر چکانند و سپیده
خایه اندرین باب خاصیتی است عجب و شیر زنان تنها که از پستان اندر چکانند و آب کشنیز تر و آب عنب الثعلب
سود دارد و اگر بسبب درد تر سند که تشنج کند از جیرها مرخی جان باشد و سپیده بجای روغن گاو گرم کرده
و بخار طبیخ بنفشه و نیلوفر و خطمی شاید تا مگوش رسانند ضربان و درد بنشاند و اگر بضرورت بچیزی
خدر کنند حاجت آید شیاف مامیثا و یک حبه افیون با شیر زنان اندر چکانند و فلونیا و اقراص
کوکب با شیر زنان سوده اندر چکانند سود دارد و اگر بخدرات ضرورت بدین آید جندبیدستر تنها
بسایند و اندر چکانند و باید دانست که جیزها سالکی کنند سه روز بیش نباید چکانید و بعد از
آن لعاب حلبه و لعاب تخم کتان و لعاب تخم مرو با شیر زنان اندر چکانند و روغن زیت و روغن
کنجد نیم گرم تکمید کنند و هر ساعت قطره در وی چکانند و باز بیرون می کنند و اگر سرما سبب
باشد روغن سداب و روغن شبت و روغن بید انجیر و اندکی غالیه با روغن بان حل کنند و اندر
چکانند و بسیار باشد که شخصی را سرما رسد و باد سرد بگوش زند و درد خیزد و این شخص را شراب
خوردن عادت باشد معتدل بخورد و بخسبد و بی گزند خیزد خاصه شراب صرف قوی و اگر سبب
سبب درد ماده باد ناک باشد جندبیدستر اندر روغن سداب بزند و در چکانند و تکمید کنند بکاورس

و نمک گرم کرده و اگر او میل بر آمدن باشد پیه دو باه کداخته باشد یا پیه بط و پیه مرغ خانگی یا مرهم
باسلیقون اندر چکانند پیه زوا الکبین و صمغ زوفا از هر یکی را استار است بسرشند و گرم کنند
و اندر چکانند و اگر سر کند و بکشاید علاج ریش کند باب ۲

پنجم اندر علاج گوش که ریش شده باشد اول تدبیر لطیف باید کرد و غذاها بسندیده و مسهل و صحیح
باید کرد و ماده بغرغره و عطسه بجانب دیگر کشید خاصه پس از آنکه استفراغی کرده باشد و ریم و زرداب
که می پالاید باز نشاید داشت لکن بباید شست و بچیزی باید شست که در وی قوت رد و ذن و قوت
جلی باشد و قوت ردع چون عصاره برگ زیتون با عسل و چون طبیخ برگ مورد و گل سرخ با انگبین
و شستن چنین باشد که اسفنج کرانیه بدان تر می کنند و سطح ریش بدان پاک می کنند برفق و اگر ریش اندرون
منفذ آواز باشد قطره قطره در وی چکانند و باز بیرون می کنند و اگر قرحه تر باشد شب یمانی بر کنجد اهن
بر آتش نهند تا خشک شود و بکوبند و با مر صافی بیامیزند دانگ از است و با انگبین بسرشند و بگوش اندر چکانند
و مر و صبر با عسل اگر با سرکه و مرهم اسفیداج یا مرهم باسلیقون اندر چکانند سود دارد و اگر با خر تر دست و شسته
باشد در دو زخشک اندر نهند صفت ذرور ... که دوده الاخوین جفت الحدید
زنگار دانگ استار است بکوبند و اندر سرکه حل کنند و بدین داروها اندر کداختند نیم گرم بگوش فرو نهند و اگر ریش کرد
و درد کند مر و صبر و زعفران با روغن بادام یا روغن گل اندر چکانند و اگر ضرورت باشد اندکی افیون با وی
بیامیزند و اگر ریش دو و فرو دو فته باشد و تباه باشد و منفذ آواز فراخ کشد و چیزی کنده می تابد قطران
با انگبین آمیخته و زهره غراب با شیر زنان و زهره سلحفاة با شیر زنان اندر چکانند و بلیته از قردمانا و نطرون
و گوشت الجبر از تخم پاک کرده بدو فرو نهند و اگر پلیدی بسیار آید بلیته بزهره گاو تر کنند و بدو فرو نهند
نیم گرم و ماهی شور اندر آب بپزند از آن آب اندر چکانند و آب گندنا با نبید طلخ با روغن گل و مرهم بصری اندر چکانند
سود دارد صفت مرهم بصری زنگار کندر سرکه و انگبین را استار است بپزند و پلیته کنند و بدو فرو نهند
نسخه دیگر انگبین هشت درم سرکه هفت درم زنگار دو کندر از هر یکی دو درم و اگر خون آمدن گیرد مدت یک
هفته باز نباید داشت مگر که سخت با افراط باشد و آب لسان الحمل با اقاقیا اندر چکا
خر گوش اندر چکانند خون باز دارد و اگر خون بگوش اندر بفسرد آب کند تا و سرکه نیم گرم اندر چکانند ۵ ۵ ۵ ۵ ۵
باب ششم
آوازهای درو غیبی که اندر گوش یافته شود از بهر آنکه سبب رسیدن آواز بسمع شنوید حرکت و تموج هوای

مرد بینی

پیر و نمودات که از قوت آواز سخن گوینده بجنبد و حرکت هوای متحرک بر هیئت و شکل متحرک تواند بود پس واجب کند که حرکت
هوای که بسبب آن قوت آواز سخن گوی باشد بر هیئتی و شکلی حاصل آید که نغمات حروف از وی پدید آید و با آن
نغمات و بر آن هیئت بتجویف گوش اندر آید و هوا را که از اندرون گوش است هم بر آن هیئت بجنباند و این
هوای زاند و بینزرا با عصب حس مما ست و مصادمت افتد و بدین سبب آواز و نغمات حروف ادراک افتد
پس واجب کند که سبب این عارض حرکت هوای زاند و بینز باشد و محرک آن بخاری باشد و بعضی مردم که دماغ
ایشان صافی و حس سمع و شم ایشان قوی باشد پیوسته بسبب حرکتی آهسته که هوای زاند و بینز را باشد
از حرکتها قوت بدنی و نفسانی یا از حرکات اندک اندر گوش آواز دروغین یابند و بو بهای ضعیف و این را ذکاء الحس گویند
یکی را سبب از اسباب طنین ذکاء الحس است و سببی دیگر ضعف قوت است و حال خداوند قوت ضعیف هم چون
خداوند ذکاء الحس باشد که از حرکت آهسته منفعل می شود این حال ناقه را بسیار باشد و بیماری نباشد و آنچه بیرون
ازین باشد بعضی بمشارکت معده و جگر و دیگر اندامها باشد و بعضی بیماری گوش و سبب آنچه بمشارکت اندامی باشد
بر آمدن بخار باشد و آنچه بیماری گوش باشد آن هم از حرکت هوا باشد و محرک بادی باشد اندر احوال گوش چون بستن
صدیدی که از قرحه می پالاید و زاند درون گوش جمع می شود یا حرکت کرم باشد که آنجا تولد کند یا امتلاء رگها رو تر و آن
نوع بیشتر از پس مستی و خفتن بر امتلاء معده افتد یا سوء المزاج گرم اخلاط را بجنباند و بخارات بر انگیزد و این در ابتدای
نوبتهای تب بسیار افتد و باشد که بسبب گرسنگی حرارت غریزی را بجنباند و این بخاری غلیظ باشد که از آن تحلیل
پذیرد و سبب طنین و دوی گردد علامتها آنچه سبب بر آمدن بخار باشد آن عضوی آواز هم چون آواز جوشیدن
دیگ باشد و بوقتی بری و تهی معده و بوقت آسایش و حرکت و اندر سرما و گرما کاهد و می افزاید و آنچه سبب
تحلیل بخار غلیظ باشد گاه آواز ضعیف می گردد و گاه قوی می شود علاج حرارت آفتاب و آتش و کرمابه و حرکتها عنیف
و قی کردن و آواز بلند کردن و بسیار گفتن و چیزی با آواز بلند خواندن و طعام بسیار خوردن و طعامهای بخار انگیز همه
درین عارض زیان دارد و خشکی طبع زیان دارد و آنچه عارض بمشارکت عضوی باشد بمشارکت همه تن نخست تدبیر استفراغ
آن عضو باید کرد و تدبیر پاک کردن تن باید کرد پس دماغ را بروغن مورد قوت دادن و گوش را روغن بادام اندر چکانیدن
و آنچه سبب آن جوشیدن ریم باشد یا اندر نوبتهای تب پدید آید یا بسبب آن ضعف قوت باشد تدبیر دفع سبب باید کرد
و مزاج باعتدال باز آوردن و تدبیر نقصان کردن و آنکه سبب تحلیل خلط غلیظ باشد نطول افسنتین و مرزنگوش
و شبت و بوذنه و سعتر سود دارد و استفراغ بحب قوقایا هم سود دارد ۵ باب
هفتم اندر کوفته شدن گوش از زخمی صبر و مر و اقاقیا و کندر با سرکه و سپیده خایه مرغ بسرشند و طلی کنند و مغز
نان اندر ماء العسل بپزند و طلی کنند گفتار چهارم اندر احوال بینی ۵ ۵ ۵

باب نخستین اندر افتها[ء] که

اندر حس بوی یا بوی افتد افتهائی که اندر حس بوی یا بوی افتد سه نوع است یا باطل شدن یا ضعیف گشتن یا از حال طبیعی بگردیدن یا پیوسته بوی ناخوش و بد احوال آید و از بوی خوش بگریزند و یا پیوسته بوی ناخوش یا بوی بد نکه از بیرون بدو رسد و اسباب این آفتها یا سدّه باشد یا سوء المزاج ساذج یا ماده اسباب سده یا ماده زکام باشد یا گوشت فزونی یا اماس و سبب تغیر حاست از حال طبیعی ماده غریب باشد عفن گشته یا ریشی کهن یا ناسور کهن علامتها اما علامت سده و زکام گرانی و آواز است و دشواری دم زدن از راه بینی و اگر آنجا که منفذ بینی گشاده باشد و حس بوی نیابد باید دانست که سده اندرون فضا است و ماده سرد است و خام و اینجا که سده نباشد و حس ضعیف شود یا باطل یا از حال طبیعی بگردد باید دانست که سبب اندر دماغ است علامتها سوء المزاج ساذج و با ماده بیاید جست چنانکه اندر بیماری دماغ یاد کرده آمده است و اگر بوی ناخوش پیوسته یافته می‌شود باید دانست که ماده عفن اندر منفذ بینی است و گند بینی هم علامت ماده عفن باشد یا علامت ریش کهن و ناسور کهن و اگر بیمار اندر بیماری حادّه بوی مشک یابد یا بوی وحل یا بوی روغن گاو و علامتی دیگر از علامتها دیگر پدید آید و حال بد باشد علاج اما سده ضعیف را شونیز به سرکه تر کند یک شبان روز بریان کنند و بکوبند و در خرقه بندند و می بویند و بخار سرکه که بر سنگ تافته برآید و بخار سبوس که سرکه بر آن پخته باشند و اگر سده قوی باشد خربق سیاه و بوره و شونیز بسایند و با زهره گاو بیامیزند و به بینی اندر چکانند و اگر سبب سده بادی غلیظ باشد که منفذهای فضا اندر بمانده بلبل سفید و مرزنگوش سفید با روغن بادام تلخ به بینی اندر چکانند و بخار سداب و سعتر و پودنه برکه پخته سود دارد و اگر حس بوی خوش یابد و ناخوش نیابد چند سیستر سوده به بینی بر می کشد یا اندر دمند و اگر دارو که اندر دمند بینی بسوزند قطره روغن گل اندر چکانند و آب گرم بسیار بر او می ریزند و حسوی گرم بیاشامد و اگر سبب ریشی کهن یا ناسوری کهن بینی کند باشد یا سبب ماده عفن که اندر منفذ بینی یا اندر مصفا جمع شود نخست تنقیه دماغ باید کرد اما اگر سبب عفونتی باشد اندر منفذ یا اندر مصفاه پس از آن که تنقیه دماغ کرده باشد غرغره و عطسه آوردن و بینی شستن و داروهای بوییدنی و اندر دمیدنی ... غرغره خردل کوفته اندر سکنجبین ... حل کرده و بدان غرغره کنند ... سعد و ... و سک اجزاء او راست اجزا است اندر شراب ریحانی بپزند یا اندر گلاب و بدان غرغره کنند و کندش و بلبل سوده بوییدن و بدان عطسه آوردن ماده را بتفاریق فرو آرد و بینی را شستن به شراب ریحانی و پس از آن شستن داروها در دمیدن سود دارد و داروهایی که اندر دمند و لبیده کنند و به بینی اندر نهند از این نوع باید سعد سنبل

کل

کل نسرین قصب الذریره حماما قرنفل برگ مورد برگ گل سرخ صبر مر اقاقیا مازو سک کافور مشک مفرد و مرکب مثال ترکیب آن بگیرند برگ مورد و قصب الذریره و گل نسرین از هر یکی یک درم رمان و سعد صبر از هر یکی دو دانگ قرنفل چهار دانگ مشک کافور از هر یکی نیم دانگ قلیمیا سیم نمک اندرانی از هر یکی دانگی نیم همه کوفته و بیخته بیامیزند و لبیده با الکبن آلوده کنند و بدین دارو و اندرگی چکانند و به بینی اندر نهند و بول خر اندر چکانند علاج قوی است و سودمند خلاف و عصاره بود نه سودمند است و اینجا که سبب گند بینی ریش کهن باشد نخست بحب قوقایا و مانند آن استفراغ باید کرد و اگر علامت خون ظاهر باشد نخست رگ قیفال باید زد پس استفراغ کردن بلد و بر آب انار ترش یا اندکی عصاره شاهترج اندر دیک مس بپزند تا بنیمه باز آید و لبیده بدان آغشته می کنند و بینی اندر می نهند ریشها تر و پلید را پاک کند

صفت دارو مرکب ریش بینی را پاک کند و خون آمدن باز دارد بگیرند شب یمانی بریان کرده و اندر سرکه افکنده پس خشک کرده مرو و زرنیخ از هر یکی چهار درم زراوند طویل دو درم قلیمیا سیم سوخته دو درم مازو یک درم روی سوخته یک مثقال بوره ارمنی یک مثقال زاک سیاه قلقنطار قلقند از هر یکی دو درم سرب سوخته سه درم کندر سه درم همه بکوبند و ببیزند و با سرکه بسایند چنانکه قوام الکبن باشد و لبیده بدان آلوده به بینی اندر می نهند و اما ریشهای خشک را موم روغن از روغن گاو و مرداسنگ و اسفیداج سوده اندر وی سرشته کفایت باشد و اگر سخت خشک باشد لعاب اسبغول و لعاب خطمی بگیرند و کتیرا سوده و در وی بزند چندانکه آمیخته گردد و روغن بنفشه بر می چکانند و می سرشند و طلی می کنند و اگر بثرهای خرد باشد سرب سوخته اندر شراب کهن در روغن مورد یا روغن گل بسایند و بر آتش نهند تا سطبر شود و اندر خمیر سپید نگاه دارند و طلی می کنند و اگر شیرین شود اندر طلی اسفیداج و مرداسنگ زیادت کنند یا چهار درم مرداسنگ و چهار درم شب یمانی بریان کرده و دو درم سداب تر همه با روغن مورد بسایند و طلی کنند و اما ناسور بینی را بگیرند انار ترش و تازه و بکوبند با پوست و بفشارند و آب آن را با ثقل نیم پخته کنند و یک روز اندر خمیر سپید کنند و روز دیگر بپالایند و ثقل از وی جدا کنند و بکوبند نرم و بسایند و از وی شیاف سازند و بدین آب که از وی پالوده اندر تر کنند و به بینی اندر چکانند و اگر اندرین شیاف اندکی نوشادر در افکنند قوی تر باشد

این دارو راستی کی ناسور بینی را بیخ بالکل بکند و نگذارد دراز تر

صفت دارو دیگر بگیرند جوز السرو و جوز الحبس خشک یک جزو بکوبند نرم و لبیده کنند و

صفت دارو دیگر اشنان سپید مرصافی راست راست بکوبند نرم و لبیده کنند از کتان و به سرکه تر کنند و بدین داروها اندر گرداند

وبینی اندر نهند و بدستکاری نیز علاج کنند و این چنان باشد که کاردی سازند نیم گرد چون نیم ناخن باریک و تیز و به بینی اندر کنند و بگردانند تا آن را ببرد و بتراشند پس سرکه و گلاب استنشاق کنند و بدان بشویند و پر مرغی بگیرند و خرقه بر ناخن او پیچند و آن را به آب انار ترش تر کنند و بدارو این داروها اندر گردانند و به بینی اندر نهند تا آنکه اندر منفذ بینی بروید و بسته شود و جراحت را خشک کند و گوشت فزونی که شی باشد نرم و سپید و بی درد و از وی تر بالا آید آن را هم بدستکاری پاک کنند بدین طریق که یاد کرده آمد و بسیار باشد که گوشت فزونی بد پدید آید سخت و رنگ او تیره و کام نیز اماس گرد اماسی صلب و کان افتد که ناسور است و نباشد و لکن سرطان باشد و فرق میان هر دو آن است که ناسور نباشد و بیشتر از پس برسام و نزله متولد کند و باشد که دراز گردد و سر از بینی بیرون آورد و به هیچ وجه نشاید جنبانید و علاج آن جز به پرهیز و فصد و تن از ماده پاک کردن نشاید

باب دوم اندر خون آمدن از بینی

اسباب خون آمدن از بینی یا چنان باشد که خون اندر همه تن غالب شود و بجوشد و سر رگی گشاده شود یا خون اندر همه شریانهای دماغ بالا شود و صداع سخت تولد کند و سر شریانها و رگها گشاده شود و اینجا از شریانها گشاده شود علاج کمتر پذیرد یا بحران بیماری حاده باشد و بسیار باشد که بخاری گرم به دماغ برآید و رگها را گرم کند و سر رگی باریک گشاده شود و قطره قطره بچکد و بایستد و گاه باشد که زخمی افتد و سر رگها بطرقد و گشاده شود علامتها خون شریان رقیق باشد و گرم و سرخ و در فشان و بعضی باشد که بتوهّی که آید ساکن گردد و باز معاودت می کند علاج اما بحرانی را که آن را سبب بسیاری خون باشد بند نشاید داشت پس اگر افراط کند و قوت ضعیف شود باز باید داشت نخست فصد باید کرد و رگ باریک باید گشاده و از آن جانب باید گشاد که خون همی آید و خون اندکی بیرون باید کرد چندانکه ماده از دماغ باز گردد و بدین جانب میل کند و داروها که خون باز دارد بعضی قابض است و بعضی سرد کننده است و بعضی غلیظ کننده و منجمد و بعضی لزج و بعضی کنند و بعضی تیز و داغ کنند و بعضی خاصیت باز دارد اما دارو قابض چون عصاره لحیة التیس است و اقاقیا و گلنار و گل سرخ و مازو و عصاره برگ امرود و آبی و مانند آن و داروی سرد کننده افیون است و کافور و تخم بنگ و عصاره کوک و عصاره برگ بید و عصاره شکوفه خرما و عصاره برگ لسان الحمل و داروی منجمد گرد البلوط و خاک کندر و گل ارمنی و عصاره خطمی و دم الاخوین و داروی تیز و داغ کننده قلقنطار است و انواع زاج و داروی که خاصیت باز دارد سرگین خر است و آب باذروج و آب بوده ده و داروهای غلیظ کننده نشاسته و عدس و خشخاش و مانند آن اما داروهای داغ کننده بکار باید داشت از بهر آنکه سر جراحت را بسوزد و داغ کند

کند و خشکریشه برآرد و بیم باشد خشکریشه بیوفتد و جراحت بزرگتر شود و خون آمدن معاودت کند و بیش از نخست باز آید

صفت داروی مرکب که خون باز دارد بگیرند اقاقیا و خاک کندر و قلقنطار و سرگین خر تر یا خشک و موی خرگوش پاره کنند تا که با آب باذروج که با آب خرفه برشند و لبیده سازند و به بینی اندر نهند با کشنیز تر و آب خیار و عصاره باذروج و عصاره لسان الحمل هر یکی از این آبها اندکی کافور در چکانند و عصاره سرگین خر که تازه افکنده از موده است و آب سرد خوردن و اندر دهان گرفتن و بر سر زدن نافع است

صفت طلی نافع بگیرند آرد جو و برگ خطمی و گل ارمنی و اقاقیا و عصاره لحیة التیس و گلنار و صندل و اندکی کافور و اندکی افیون همه را با سرکه بسرشند و بر پیشانی طلی کنند و کچ کشته به سرکه حل کنند و بر سر طلی کنند علاجی صواب است و اینجا که خون بر باید داشت زود تر آن را بر باید داشت که قوت ساقط شود و اگر از بینی راست آید محجمه بر جگر نهادن و اگر از چپ آید بر سپرز نهادن و اطراف بستن صواب است تا بدان حد که گاه باشد که حاجت باید بست و زنان را پستان باید بست و اندر آب سرد نشاندن چندانکه طاقت دارند صواب است اگر مانعی دیگر نباشد چون پیری و لاغری و ضعف قوت و غیر آن و اینجا که خون رقیق باشد شراب عناب و شراب خشخاش و طفشیل از عدس و آب غوره یا آب سماق و بشیر تر و خایه مرغ نیم برشت و مغز مرغ خانگی دادن صواب باشد و باجه بر بسماق پخته سخت نافع است و نگاه باید داشت تا اگر چیزی به کام فرو دآید به معده فرو نشود و اگر ناگاه فرو شود معده باز گیرد و نبض ضعیف و غشی افتد تدبیر قی باید کرد و اگر از معده فرو گذشته باشد تدبیر نافع بود

باب سوم اندر خارش بینی

سبب خارش بینی یا بخاری باشد گرم و تیز که از جانب سر و دماغ برآید یا مقدمه زکام باشد یا مقدمه خون آمدن از بینی یا مقدمه آبله و حصبه و علامتها هر یک اندر جایگاه خویش گفته آمده است علاج اینجا که سبب خارش برآمدن بخار باشد تن را از آن پاک باید کرد و دماغ را به بوی صندل و گلاب قوت دادن و سرکه و گلاب و روغن گل بو یا بیدن و سعوط کشنیز و اطریفل کشنیزی بخار از دماغ باز داشتن و اینجا که علامتهای خون ظاهر باشد و گمان افتد که مقدمه خون است رگ قیفال باید زد و اینجا که آثار زکام پدید آید به علاج زکام و منع آن مشغول شوند و اینجا مقدمه آبله باشد کردن

باب چهارم اندر بسیار آمدن عطسه

عطسه حرکت دماغ است به یاری هوای برونی که از راه بینی کشیده شود و این حرکت از جهت طلب راحت کی بدو رسد و عطسه دماغ را همچون سرفه است ... را و بسیاری عطسه اندر ابتداء زکام ماده را خام بگذارد و از پختن باز دارد از بهر آنکه ماده ساکن باید تا پخته شود

وعطسه از آن می جنباند و اندر ابتدا تب و بیماریهای سرد دماغ را ممتلی کند و قوت ساقط کند و خداوند
دعاف را زیان دارد و خداوند علت ذات الصدر و ذات الرئه را زیان دارد و ماده دیر انجامانند و اندر
علتهای دماغی که ماده پخته باشد سود دارد و زنان را زادن سود دارد علاج روغن گل بویند و روغن
بید انجیر و حنوطی گرم اشامیدن و آب گرم بر سر ریختن و بالش گرم اندر بر کردن نهادن و روغن نیم گرم اندر
گوش چکانیدن و اسفنج تری بویند و تنگ بهمان عطسه باز دارد و چشم و گوش و اطراف مالیدن و عطسه
را بتکلف باز گردانیدن و دهان فراخ باز کردن و ژرف اندر چیزی نگاه کردن اندر باز داشتن
عطسه یاری دهند و کرده گوسفند با آتش بریان کنند و بوی که از وی بجهد ببینی کودکان باز کنند
عطسه ایشان باز دارد باب ۲

بیم اندر زکام و نزله

مبدا زکام و نزله دماغ است لکن طبیبان آنرا که بمنفذ بینی
بینی فرود آید و آواز بگرداند زکام گویند و آنرا که بحلق و سینه فرود آید نزله گویند و قیاس نزله با دماغ
همچون قیاس علت ذرب است با معده و سبب ذرب ضعف قوت معده است و ناگوارنیدن طعام تا بدان
سبب رطوبتها فزونی اندر معده بسیار شود و قوت دافعه آنرا بیرون دهد اندر اوده اسهال معده ی
تولد کند و هر گاه که رطوبت بسیار بجانب دماغ بر آید و دماغ از هضم آن عاجز آید قوت دافعه
دماغ آنرا بجایها افکند و با اندامها فرود آید از بهر آنک موضع بالای همه اندامها است و حرارت
غریزی همیشه رطوبتها را می براند و از براندن بخاری تولد کند و هر بخاری که اندر تن
بجنبد آن بجانب بالا میل باشد از بهر آنک سبب حرکت آن قوت حرارت است و مثال بر آمدن
و فرود آمدن آن بخارها همچون کارگاه گلاب گر است و ماده نزله بعضی گرم و رقیق باشد
و بعضی سرد و غلیظ اما رقیق بعضی تیز و تلخ و بعضی تیز و غلیظ و بعضی شور و بعضی طعم ناخوش دارد
و بعضی هیچ طعم ندارد و هر گاه که روزی چند بگذرد سبب بیماریها بسیار گردد و بر اندامی که فرود آید
آنجا علتی گردد اگر بچشم فرود آید بیماریهای چشم باشد و اگر بگوش فرود آید سبب آن بیماریهای گوش
باشد و اگر اندر بینی بماند سبب بیماری بینی گردد و اگر بکام فرود آید سبب بیماریهای ملازه باشد و اگر
بحلق و حنجره فرود آید سبب خناق باشد و اگر بمعده فرود آید سبب درد معده و سبب جوع الکلب
و ذرب و دیگرها باشد و اگر بشش فرود آید سبب سرفه و خناق آید و سبب سل باشد و اگر بجانب فرود آید
سبب ذات الجنب و شوصه باشد و اگر بروده‌ها فرود آید سبب نحج و دیگر روده‌ها و سبب اسهال دماغی

باشد

باشد خاصه اگر ماده شور باشد یا تیز یا ترش و اگر خام و غلیظ باشد سبب قولنج باشد اگر دافعه دماغ ضعیف
باشد یا اندر مجریها سده باشد ماده اندر تجویفهای دماغ بماند اگر بسیار باشد سکته آرد و اگر کمتر باشد
صرع آرد و اگر اندر رگهای دماغ بماند و اندک باشد صداع و شقیقه آرد و اگر بسیار باشد و بسوزد مالیخولیا
آرد و اگر بگوهر دماغ یا اندر غشای دماغ اندر بماند سرسام آرد یا سرد و سبات و مانند آن و اگر اندر رگهای سر
و دماغ بماند و بخاری آن را بجنباند دوار و سدر آرد و اسباب زکام دو نوع است اندرونی است و بیرونی
هر دو نوع است یک سوء المزاج گرم است و بدان سبب رطوبتها را افزون تر از آن بخویشتن کشد که بتواند گوارنید تا بدان
سبب فزونیها بسیار اندر دماغ گرد آید و از وجهی دیگر عضوی که در وی نوعی سوء المزاج افتاد ضعیفی اندر وی
حادث گردد بدان سبب از هضم فزونیها باز ماند و بدین دو وجه فزونی بسیار گرد آید و قوت دافعه آنرا دفع کند
زکام و نزله تولد کند سبب دوم سوء المزاج سرد است و بدان سبب رطوبتی که انجا رسد غلیظ گردد و اندر وی
بماند اگر دافعه آنرا دفع کند زکام تولد کند و اگر ضعیف باشد و انجا بماند صرع و سکته و سبات
و مانند آن تولد کند و سبب بیرونی هم دو نوع است یکی آنست که حرارت آفتاب یا حرارت گرمابه و آتش
رطوبتها را که اندر دماغ باشد بجنباند و بمنفذ بینی و حلق فرو افکند و هوای خانه و هوای بیرونی اندر وی
کند یا نیابد و بوی مشک و جندبیدستر و مانند آن همین کند و سبب دوم آنست که اندر حرکت و ریاضت
و اندر گرمابه و مانند آن مسام گشاده شود و رطوبتها بگدازد و ناگاه سر برهنه کنند و هوای سرد بدو رسد
مسام بسته شود و رطوبتها گداخته که اندر سر باشد ببینی و حلق فرود آید و فصد بسیار تن را مستحلل
و مستعد تولد زکام و خداوند دماغ تر زکام بیشتر افتد از بهر آنک از هضم ترتیبها عاجز باشد و خفتن
بروز و مستان زکام آرد از بهر آنک بخارها بدماغ اندر خواب بیشتر آید و خواب روز خواب فزونی باشد
اندر زمستان و بدان سبب تری دماغ از اعتدال بیرون شود و میوه‌های تر بسیار خوردن اندر زمستان
خاصه خربزه زکام را تازه کند و روغن بسیار بکار داشتن و مالیدن اندر تابستان و زمستان زکام
آرد و تب نزله سرد را برانگیزد و هر گاه که از بعد باد جنوب باد شمال آید نزله بسیار افتد و هر گاه که تابستان
سخت گرم باشد و تیرماه بارانها بسیار آید اندر زمستان آینده نزله بسیار افتد و اندر هوای
جنوبی نزله بسیار افتد از بهر آنک جنوب دماغ را ممتلی کند بقراط می گوید اکثر من یصیبه النوازل
لا یصیبه الطحال یعنی هر که نزله بسیار افتد از علت سپرز ایمن باشد جالینوس می گوید این از بهر آن
است که هر کرا یک اندام ضعیف باشد دیگر اندامها با سلامت باشد یعنی آن اندام زبون باشد علتها دوی

آرد خواجه ابو علی سینا رحمه الله می گوید این از بهر آنست که اخلاط خداوند نزله رقیق باشد و اخلاط خداوند
غلیظ **علامتها** اما علامت زکام گرم آنست که چشم و روی سرخ باشد و آنچ از بینی فرود آید گرم
باشد و تیز و تنک و زود و بینی با حلق را بسوزاند و دغدغه کند ه **علامت** زکام سرد
آنست که سر و روی گران باشد و آنچ از بینی فرود آید سطبر و اسپید یا کبود بام و اندر هر دو نوع
آواز گرفته شود و حس بوییدن باطل **علاج** اصل اندر علاج گرم و سرد آنست که ماده
را بپزانند و پختن آنست که آنچ گرم و رقیق باشد غلیظ تر می شود تا حد اعتدال رسد و آنچ غلیظ
باشد رقیق می شود تا باعتدال باز آید اما ماده رقیق را بخشکاب و عناب و سپستان و شراب
خشخاش توان پخت و آنجا که ماده سخت بسیار و سخت گرم باشد فصد باید کرد و اگر بدان گرمی و بیداری
نباشد فصد از پس سه روز باید کرد تا ماده پخته شد باشد و اندر زکام گرم و سرد بالین بت باید
کاشت و بتعنا باز باید خفت و زکام گرم را سه روز جز کشکاب و شراب خشخاش نباید داد چنانک
وصف کرده آمده است و تا زکام زایل نشود حیوان نشاید خورد بهیچ حال و اگر چه زکام گرم باشد
از هوا خنک و باد شمال پرهیز باید کرد و سر پوشیده باید داشت و اگر چه تشنه شود آب سرد بسیار
نشاید خورد و کمتر باید خفت خاصه بروز و از پس طعام و اگر ماده اندک و رقیق باشد گرمابه
اندر اول زکام سود دارد از بهر آنک بعرق تحلیل پذیرد رقیق آن باقی و غلیظ و غیر آن و اگر بسیار باشد
زیان دارد از بهر آنک آنچه رقیق باشد تحلیل پذیرد و باقی غلیظ عسر بماند لکن اندر آخر که ماده پخته
باشد سود دارد و از آنکه زکام بسیار افتد اندر حال تن درستی گرمابه و عرق آوردن بخارها
که سبب زکام شود بعرق کند موی ستردن و بخار رود و سر خارانیدن و شانه کردن همه اسباب منع زکام
است و اگر خداوند را اندر میانه زکام بسهل حاجت آید سهل از بنفشه و پر سیاوشان و سپستان
و تخم خطمی و بیخ سوسن و عناب و خیارشنبر و شیرخشت باید داد و اگر ماده بحلق فرود آید و خواهند
که باز دارند غرغره فرمایند با آب عدس و آب انار و تخم خشخاش و پوست خشخاش و حب الاس و اندکی کشنیز
خشک و دوی پخته و اگر گلنار و گل سرخ در آن افکنند روا باشد لکن حسب و حاجت
و حکم مشاهده باید فرود و می باید کاست و شربت بنفشه و بنفشه شکر پرورده و شراب زوفا
و شراب خشخاش هر یک بوقت حاجت و بقدر حاجت و باقلی برگه ترکرده بر آتش افکنند بخار آن منفذ بینی
بگشاید و بخار سبوس و سرکه و صندل سپید و سک و گل سرخ و برگ مورد و شکر طبرزد سوختن

سود دارد

سود دارد و نطول از بنفشه و بابونه و کشک جو و خشخاش و برگ مورد و برگ شبت و آبی و بخار آن
سود دارد ه و اما اندر زکام سرد ارزن گرم کرده بر سر نهادن چنانک حرارت بقعر دماغ
و طعام باز گرفتن چندانک ممکن گردد و بر تشنگی صبر کردن سود دارد و زود نا پاک کند و اگر طبع
نرم باید کرد حب دهند بدین **صفت** بگیرند صبر یک درم مصطکی نیم درم رب سوس
دو دانگ تخم بادیان دو دانگ با بیند و دانک مقدار دانگی حب کنند باب گرمی جوشانیده و بخار شراب
از سنگ سیاه گرم کرده و بخار طبیخ بابونه و اکلیل الملک و برنجاسف سود دارد و شونیز برکه
تر کرده و بریان کرده و کوفته بوییدن و افسنتین بوییدن و عود و قسط و کندر و لادن و شونیز
سوختن سود دارد و اندر کشکاب انجیر و مویز منقی و بیخ سوسن و تخم بادیان می پزند و با انگبین
یا شکر دهند و اندر شراب زوفا و افسنتین و انجیر و حلبه و تخم کرفس و تخم بادیان و پرسیاوشان
و زوفا خشک و بیخ سوسن اندر پزند و با معجون زوفا دهند **صفت** معجون
زوفا بگیرند رب سوس و زوفا خشک و پرسیاوشان از هر یک ده درم تودری و بلیلا از هر یکی سه درم مغز بادام
تلخ زراوند گرد بوزیدان از هر یکی ده درم همه کوفته و بیخته با انگبین بسرشند و شراب بنفشه
بانگبین سازند و بنفشه پرورده با انگبین و ماء العسل سود دارد و سر بصابون شستن سود
دارد و غذا سبوسآب دهند با انگبین و گنجشک بریان کرده و کبوتر بریان کرده و بثور با
پخته و تخم کتان بریان کرده و کوفته با انگبین بسرشند سود دارد و حسو از گندم سازند ه

گفتار بیم

از احوال دهان و زفان و لب و دندان و بیماریهای آن و این گفتار سه جزو است
جزو نخستین اندر بیماریهای لب و دندان و گوشت بن دندان و این هفت بابست ه ه ه ه ه

باب نخستین اندر کفتگی لب

سبب آن سوء المزاج خشک باشد و پوسته می طرقد و پوست باریک از وی همی
برخیزد و اگر بدان حرارتی باشد می سوزد و ایا آب و هوا خشک ایجت باید **علاج**
هر شب ناف و مقعد چرب باید کرد و روغن بنفشه و خیار آذرنگ بر لب همی مالند و آن کفک بر وی
آید مالیدن و لعاب اسبغول مالیدن و خوردن سود دارد و بگیرند موم زرد و روغن
گل و موم و روغن سازند و اسفیداج ارزیز و مازو و کوفته و نشاسته و کثیرا باستارا است
کوفته و بیخته در موم و روغن بسرشند و طلی کنند و پوست ناندرها مرغ یا پوست که نا اندرون

نی باشد بر روی آن نهند و بگذارند و اگر شاذنج عدسی و زردچوبه و مرداسنگ زیادت کنند روا باشد و طعام انکشک جو و باجه به و خایه مرغ نیم برشت سازند ٥ ٥ ٥ ٥ ٥

باب دوم اندر ناسور لب و گوشت فرونی

بباید دانست که گوشت لب با پوست آمیخته است از پوست جدا نیست چون گوشت اندامهای دیگر و مزاج و ترکیب لب همچون مزاج و ترکیب مقعد است و مری و مقعد و روده‌ها بهم پیوسته است و از جانب بالا لب نهایت مری است و از جانب مقعد روده است و بیماریها که بر مقعد افتد بر لب همان افتد همچنان که بر لب کفتگی افتد بر مقعد نیز افتد و کفتگی مقعد را شقاق گویند و همچنانکه بر مقعد ناسور و گوشت فزونی افتد بر لب نیز افتد و انواع سوء المزاج نیز افتد علاج اما ناسور لب را و گوشت فزونی را بر دارند و ببرند چنانکه ناسور مقعد را با دارو و ها آهن بردارند و اگر خداوند علت طاقت دارو ندارد روغن گاو کهن بدارد و بیامیزند تا تیزی آن کمتر شود و فزونی که بن دندان بدید آید تلنقب و مر بری کنند ازانجور ده

باب سوم اندر خوره که بر لب و گوشت بن دندان افتد

سبب این علت خلطی تیز است که گوشت را بسوزد و بخورد علاج نخست رگ قیفال زنند یا بر بن کردن حجامت کنند و اگر حاجت آید چهار رگ بزنند با آن دو رگ زیر زبان باشد بر بدارو مسهل استفراغ کنند چون اقراص بنفشه و حب صبر بدین صفت صبر دو درم هلیله زرد یک درم گل سرخ و مصطکی از هر یکی دو دانگ سقمونیا دانگی و نیم کثیرا دو دانگ حب کنند با آب کشنه و از همه شیر بپرهیزد و از کوز و شیر و دوغ پرهیز کنند و طعام از غوره و سماق و زرشک و ناردانگ و نیشو و طعم آب و عدس و اندر اول علت سماق با گلاب تر کنند و بدست بمالند و بپالایند و بدان مضمضه کنند و شب بر کفچه آهنین بر آتش نهند تا سرخ شود و برگ اندر او کنند بر خشک کنند و نرم بسایند از بن شب یلکی و نمک طعام بیامیزند و بران موضع می کنند و ماهی طریخ نمک سود بر آتش نهند تا سرخ شود و بسوزد بران را گویند یلکی و از بن ماهی و دو جزو گل سرخ بیامیزند و بران موضع می کنند و اگر گوشت بن دندان کمتر شود بگیرند کندر و نداوند کرد و درم الاخوین و ارد کرسنه و بیخ سوسن راستا راست بسرکه عنصل و انگبین برسند و طلی کنند و اگر علت محکم باشد اقراص نوشادر با قراص فلفتند سود بکار دارند تا خورده پاک برود

بن بگیرند برگ مورد و بوزنه دشتی و گلنار و گزمازو و مازو و سبزی و عاقرقرحا و پوست انار ترش همه را نیم کوفته اندر سرکه بپزند و بدان سرکه مضمضه کنند تا گوشت سخت شود و جراحت بروید و هرگاه که علت پاک شود مرهم اسفیداج طلی کنند تا گوشت برآرد و چیزها قابض که یاد کرده آمده است مضمضه کنند تا گوشت سخت شود باذن الله عز وجل ٥ ٥

باب چهارم اندر سست شدن گوشت بن دندان

نخست بباید دانست تا خون بد برود و بنگ بریدن و الجمهی تابد انداختن و صبر کردن تا خون باز ایستد پس بابها قابض که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است مضمضه کردن و گل سرخ با اقماع و جفت بلوط و گلنار و حب الآس و خرنوب نبطی و سماق پاک کرده و سعد و دار بلبل راستا راست بکوبند و ببیزند و اندرین دندانها کنند ٥

باب پنجم اندر دمیدگی دهان و بثرها

سبب دمیدگی و بثرها که اندر دهان بدید آید گرمی معده باشد و بخارها که از وی برآید و بتازی بثرها را قلاع گویند و اگر کهن گردد و بگوشت فرو شود از را القروح الخبیثه گویند ماده قلاع بعضی را خون باشد و بعضی را صفرا و بعضی را بلغم و بعضی را سودا علامتها آنچه خونی باشد سرخ باشد و با لعاب بسیار و صفرا بزردی میل دارد سوزان تر باشد و بلغمی سپید باشد و آب دهان بسیار باشد و سوزش باشد و سوداوی سیاه باشد و درد و سوزش اندک باشد و مرضعه بدل باید کرد یا شیر بصلاح باید آورد بفصد و حجامت و پرهیز اگر ماده خونی باشد و طعام الجدالاین باشد و اگر صفراوی باشد مرضعه را آب میوه استفراغ فرمایند یا آب انار ترش و شیر بن یا شیرخشت با مطبوخ هلیله زرد و اندر دهان کودک طباشیر و گل سرخ و صندل سپید و آرد عدس و اندکی کافور می پراکنند و اگر بلغمی باشد مرضعه را الحبتی البلغم فرمایند کرد و هر بامداد گلنگبین دهند و غذا با قلیه و ابکامه و قلیه خشک و نخوداب با سعتر و زیره و کرویا و اندر دهان کودک اندکی مامیران و سعد و حنا و شب یمانی می پراکنند و اگر بلغمی باشد و اگر سوداوی باشد استفراغ سودا کنند و از غذاها سودای پرهیز فرمایند و مامیران و سعد و حنا اندر دهان کودکی می پاکنند و اگر پراکندن دشوار باشد و اندر دندانها او فرا نا و پا لند و اگر در آب بیزند و دهان کودک بدان

آب بشویند روا باشد اما بزرگتران را استفراغها کنند هم برین قیاس و اندر قلاع خونی و صفراوی شراب خرنوب اندر دهان داشتن و بدان مضمضه کنند صواب باشد و برگ زیتون و برگ حماض و زرشک و برگ انار دختن و بدان مضمضه کردن سود دارد و حناو گزمازو و آرد عدس و گلنار و طباشیر و سماق سوده اندر دهان پراکنند و آنجا که صفرا غالب تر باشد صندل و کشنیز خشک و کافور و تخم خرفه زیادت کنند و آنجا که لعاب بسیار افتد مازو و برگ عنب الثعلب خشک کرده و اندر گلاب حل کرده یا اقاقیا بگلاب حل کرده یا حضض بسرکه خته آن سرکه بدهان گرفتن و حضض بدین صفت کرده قلاع سرخ و سپید را سود دارد و قلاع بلغمی کهن را برگ زیتون و اقاقیا از هر یکی ده درم شب یمانی و قلقطار از هر یکی ده درم و نیم ابهل ساد و ده درم سعد دو درم زعفران و کبابه از هر یکی چهار دانگ بسایند و بکار دارند و از بیرون داروها را بسرکه جلالاس و گزمازو اندروی پخته بشویند و مضمضه کنند ٥

باب ششم اندر آب آمدن از دهان

اسباب آب آمدن اندر خواب از دهان بسیاری رطوبت باشد اندر معده گرم یا حرارتی عارضی که رطوبتها را که حوالی کام و زبان باشد تحلیل کند چون حرارت درون یا سردی معده و بسیاری رطوبت رقیق اندروی علامتها گرمی معده آنست که غذا و داروی گرم احتمال کند و علامت بسیاری و رقیق رطوبت آنست که با گرمی معده تشنگی کمتر کند و از تدبیرها تری فزاید رنج بیند و علامت حرارت عارضی آنست که چون تشنگی بیشی کند با بستد و علامت سردی و تری معده آنست که طعامها و داروها خشک موافق آید و از وی منفعت یابد علاج خداوند معده گرم را دگل با سلیق باید زد و شرابها و غذاها خشک فرمودن و خداوند معده سرد را قی فرمودن و هر هفته ایارج فیقرا با نمک هندی و انیسون و نانخواه ترکیب کرده بسرتبا کرده بزرگ نافع باشد و کوارشها دادن و غذاها و قلیها خشک و گوشت بریان با سیر و خردل و بلیلو و ذیره و نانخواه و هر شب یا هر بامداد اندکی نان خشک با بکامه خوردن و خداوند معده سرد و گرم را هر بامداد یک دسته برگ گشنه با یک درم نمک درشت و از بر آن پنج درم اطریفل کوچک دادن سود دارد ٥

باب هفتم اندر ناخوشی بوی دهان

سبب ناخوشی بوی دهان رطوبتی باشد عفن و این رطوبت یا از بیخ دندانها باشد یا اندر گوشت بن دندان یا مزاج سطح دهان اعنی پوست اندرون

دهان تباه شدن چنانکه حال کردانند یا از عفونت اندر معده باشد و ماده عفونت یا خلط صفرا باشد یا بلغم و باشد که عفونت اندر شش افتد چنانکه خداوند سل را افتد علامتها آنجا که سبب مزاج سطح دهان باشد بامداد هر وقت که یک ساعت دهان بر هم نهاده باشد رطوبت دهان او زرد شود و لزج و ناخوش بوی و هر وقت که مسواک کنند و دهان بشویند ناخوشی زایل شود و آنجا که سبب اندر بیخ دندانها باشد هرگاه که غرغره کنند و خلال کنند ماده عفونت پاک کند دهان خوش بوی گردد و باز معاودت کند و اگر ماده گوشت دندانها زرد باشد و اگر سردست باشد کبودی گراید یا بسبزی و آنجا که اندر بن گوشت دندان باشد گوشت سست باشد و ناخوشی بمسواک زایل شود و باز معاودت کند و آنجا که سبب اندر معده باشد از سوء الهضم یا آروغ ترش و گنده خالی باشد و آنجا که سبب اندر شش باشد علت سل بران گواهی دهد علاج آنجا که سبب مزاج سطح دهان باشد یا سبب اندر بیخ دندانها باشد یا اندر گوشت بن دندان نخست رگ قیفال باید زدن یا چهار رگ زدن یا بر کردن حجامت کردن و پیوسته دهان بسرکه و گلاب شستن و بسرکه عنصل و سکنگبین مضمضه کردن و بامداد و شبانگاه مسواک کردن و خلال کردن و سنون بکار داشتن و تن را بمطبوخ هلیله پاک کردن و هر ساعت عاقرقرحا و فوفل و صندل و گزمازو خاییدن و از اکر عفونت بگوهر دندانها رسد دندانها بتراشند و اگر دندان جمله سیاه شده باشد برکشند و آنجا که سبب گرمی معده باشد شفتالو و زردالو نیم رسیده و دسبلغ و خرنوب ناشتا خوردن سود دارد و اگر وقت رسیدن آن نباشد خشک آن را تر کنند و آب آن می خورند و بست جاند و شراب سرد با شکر خوردن سود دارد و غذا چون غوره و سماق و زرشک و مانند آن و آنجا که اندر معده رطوبت تباه باشد نخست قی باید کرد پس ایارج فیقرا با اطریفل مرکب کنند و می خورد هر هفته یکبار و اگر پیوسته اطریفل کوچک بکار دارند سود دارد و اگر معده سرد و بلغمی باشد از بس تی حب الایارج دهند صفت ایارج فیقرا یک درم تربد یک درم نمک هندی و قرنفل و انیسون و زنجبیل و نانخواه از هر یکی دو دانگ و هر بامداد مورد و مویز منقا دانه بیرون کرده و کوفته و بهم سرشته بدهند مقدار سه درم و شراب افسنتین و پنج صبر و صبیه سود دارد و آنجا که مزاج سطح دهان بس سرد باشد پوست ترنج و عود خام و مصطکی و خیربوا و کبابه و جوزبوا و فلنجمشک و سعد و بسد... می باید خاید و اگر سبب قوی باشد و بدین زایل نشود دندانها ... باید نالید

یا با قرص زعفران و با قرص ورد نیخ باید شست و بشخار تنها با انگبین عفونت را ببرد و گوشت
با گیرد و باید صفت سنونی که گوشت بن دندانها سخت کند و بوی دهان خوش کند
و دندان را پاک کند و سپید و خون آمدن باز دارد بگیرند ابهل ماذو سبز سوخته و اندر سرکه
کشته شب یمانی گرم کرده و اندر سرکه کشته کفک دریا سفال چینی محرق با شخار نمک اندرانی
عدس نیم سوخته جو نیم سوخته از هر یکی سه درم سنبل و کزمازو و جلنار از هر یکی دو درم عاقرقرحا
پنج درم پوست بیخ کبر و سعد از هر یکی سه درم عود سوخته پنج درم گلنار دانه هلیله زرد از
هر یکی چهار درم همه بکوبند و بیبیزند و بکار دارند صفت حبی که پیوسته اندر
دهان دارند خیری بوا قاقله و قرنفل کافور صندل سپید قرنفل دارچینی خولنجان از هر یکی درمی
مشک دو دانگ همه بکوبند و بسرشند و رب سیب یا رب آبی یا بمیبه بسرشند و حب کنند ٥

جزو دوم از گفتار پنجم اندر احوال زبان و بیماریها و علامات و علاج آن باب

نخستین از جزو دوم از گفتار پنجم اندر سستی و استرخاء زبان

باید دانست که سبب سستی زبان و دیگر اندامها رطوبت باشد یا رقیق باشد و با خون
آمیخته و بسیاری خون غالب باشد علامتها اگر رطوبت رقیق باشد و با خون آمیخته
و رنگ زفان بحال خود باشد و آب دهان بسیار باشد و اگر غلیظ باشد زفان سخت گران
باشد و رنگ زفان سپید و آب دهان کمتر علاج آنجا که رطوبت خاصه باشد اندر
زفان بغرغره و مضمضه زایل شود و آنجا که شرکت دماغ باشد نخست ایارج فیقرا و حب الصبر
و مانند آن استفراغ باید کرد و غرغره از جهت رطوبت رقیق بسکنجبین ساده و سکنجبین بزوری
و طبیخ دار بستان و گل سرخ و فقاع اذخر باید کرد و از جهت رطوبت غلیظ از سعتر و نانخواه
و خردل و میویزج و عاقرقرحا و کندش و نوشادر و پوست بیخ کبر و سرکه عنصل و با کامه بزوری
سازند و سعتر و دیطس و حرمل و بجز نیا اندر زفان مالند و خوردن سخت نافع باشد ٥

باب دوم از جزو دوم از گفتار پنجم اندر تشنج زفان

تشنج زفان هم چون

تشنج

تشنج اندامهای دیگر است و سبب سیمان و تشنج یا امتلا است یا خشکی و علامتها اما علاج تشنج کلی اندر
علاج بیماریهای عصبها حس و حرکت یاد کرده آمده است و علاج خاصه زفان آنست که اگر تشنج
امتلائی باشد بر بن گردن ضمادها محلل بر نهند چون ضمادی که از بابونه و حلبه و اکلیل الملک
و شبت و مرزنگوش خشک سازند و غرغره فرمایند بطبیخ حلبه و انجیر یا روغن بابونه و مانند آن
و کار روغنها اندر دهان گرفتن و یا از روغن سداب یا روغن گوز یا از روغن دانه زردالو
طلا سازند حلبه و تخم بادیان و انگبین و از آن حلو الخورد و بر بن گردن نهند و اگر تشنج
خشک باشد ضمادی از بنفشه و خطمی و بابونه و پیه بط و موم صافی و روغن بنفشه سازند
و شیر خر و بنفشه و روغن مغز کدو و روغن بادام می دهند و بدان غرغره می کنند و در
دهان می گیرند نیم گرم و اندر دهان می دارند

باب سوم اندر آماس زفان و غیره

زفان خالی نباشد از آنچه ماده آن یا خون باشد
یا صفرا یا سودا یا بلغم و اما آماس خونی سرخ باشد و گرم و با ضربان و صفرائی بدان سرخی نباشد لکن
بزردی گراید و خلنده و سوزاننده باشد و بدان رمیده بشوند و بلغمی سپید باشد و سرد و نرم
و گران و درد کمتر باشد ٥ و سودائی کبود فام باشد و سخت باشد و اگر کسی را افیون دهند
و یا سماروغ خورد زفان بیاماسد علاج آنچه خوردن سماروغ باشد و غیر آن اندر
باب علاج زهرها یاد کرده آمده است و اندر آماس خونی نخست رگ قیفال باید زد پس بمطبوخ هلیله
و شاهتره استفراغ باید کرد و اندر ابتدا هر دو نوع آب کشنیز تر و آب کوک و آب عنب الثعلب
و گلاب اندر دهان می دارد و مضمضه می کند و عدس مقشر و گل سرخ و بیخ سوسن و انار بوست
و کشک جو اندر آب جوشانند بدان مضمضه کند و اگر چیزی بزایند حاجت آید حلبه و انجیر اندر آب
پزند با شیر تازه و اندر انگبین بیامیزند و بدان مضمضه کنند و اندر آخر همه آماسها گرم و سرد سود
دارد و اگر آماس سر کند و بالودن گیرد بماء العسل و کشکاب یا عسل مضمضه کنند تا بشوید و پاک
کند پس علاج قلاع کنند و اگر آماس بلغمی باشد نخست حب ایارج و قوقایا استفراغ کنند و بیخ
سوسن و حلبه و میویز و انجیر بستی بپزند و بپالایند و بدان مضمضه کنند و ماء الاصول
دهند و بدان غرغره فرمایند و اگر آماس سودائی باشد تن از خلطهای سودا پاک باید کرد و پیوسته آب
کشنیز تر یا آب کوک یا مانند آن چیزی خنک اندر دهان داشتن تا آماس زیادت نشود و اگر آماس سرطان

شود و بزرگ باشد چنانک دهان باز ماند از اجزا آنک او بن بر نتا ازان بر هند علاج دگر نباشد

باب چهارم از جزو دوم از گفتار پنجم اندر گرانی زبان و خللی که اندر سخن گفتن افتد

اسباب گرانی زبان یا استرخای
عضلها اوست یا تشنج یا آماس یا قلاع یا فضله که اندر آخر سرسام از دماغ بعضلهای زبان فرود آید یا خشکی
که از تبهای محرقه اندر عضله زبان تولد کند بسبب تحلیل رطوبت اصلی و بسیار باشد که عضلهای
حنجره مسترخی شود یا تشنج کند و بدان تشنج آواز دادن و آغاز کلمها دشوار گردد علاج
استرخای و علاج تشنج امتلائی و تشنج خشک و علاج قرحه و خوره و علاج آماس جمله یاد کرده
آمده است و علاج فضله که اندر آخر سرسام بعضله زبان فرود آید علاج آماس است و علاج خشکی
که بسبب تحلیل رطوبت اصلی تولد اندر آخر تبها محرقه علاج تشنج خشک است و علاج حنجره علاج
زفان است الا آنک علاج زبان مضمضه است و علاج حنجره غرغره و دیگر آنک هر وقت
که سخن آغاز خواهد کرد نخست دم باز کشد و مددی از هوا بستاند تا حنجره را بقوت بتواند
جنبانید ٥

باب پنجم از جزو دوم از گفتار پنجم اندر ضفدع

ضفدع غده سخت باشد که اندر زیر زبان پدید آید و این علت را این نام از بهر
این نهادند که لون او آمیخته است از لون زبان و سبزی رگها همچون لون ضفدع و ضفدع
را بپارسی اندر خراسان وزغ گویند و بزق بزغ گویند علاج داروها تحلیل کنند بر وی باید
نهاد چون نمک و سرکه و نوشادر و زنگار و زاک اگر بدین زایل نشود داروها از داروها
قلاع قوی تر باید نهاد و رگ زیر زفان زدن و کودکان را صعتر و انار بوست و نمک بر نهند
و اندر زیر زفان مالند و زاک سوخته و سورنجان سپید خایه مرغ بسرشند و طلی کنند والله اعلم

باب ششم از جزو دوم از گفتار پنجم اندر علاج ملازه

لغت شهرستانی و بتازی اللهاة گویند و بیماری آن آماس باشد
که اندر وی پدید آید بسبب نزله که از دماغ بدو فرود آید یا مسترخی گردد و بر سر حنجره و حلق
بنشیند و ماده آماس ملازه ماده آماس زفان باشد و علامتها همان و علاج همان و لکن اینجا
غرغره و دارو اندر دمیدن و ملازه برداشتن صواب تر و اینجا داروی قابض
با محلل آمیخته باشد تا قابض ماده را از آمدن باز دارد و محلل آنچه حاصل باشد تحلیل

کند

کند چون سکنجبین با آب گرم آمیخته و چون شراب خرنوب و آب کشنیز تر که اندر هر دو
هم قوت باز دارنده است و هم قوت تحلیل و آنجا که بچیزی قابض حاجت آید رب گوز و طبیخ
سماق و خرنوب و گلنار و گل سرخ بکار دارند ٥ صفت داروی اندر دمیدن بگیرند
زردچوبه برگ سوسن گلنار ماذو کزمازو صندل سپید سماق و عدس مقشر همه کوفته
و بیخته اندر آبنوبه کنند و اندر دمند و اگر آن چیزی قابض بیخ وشردنی باشد بعصاره برگ
خرفه یا شراب خرنوب غرغره فرمایند و اگر ماده بلغمی باشد داروی که اندر دمند از نوشادر و سعتر
و عاقرقرحا و فلفل و دار فلفل و سماق و رب سوس و زعفران و زردچوبه و هلیله زرد و شب
یمانی و ماذو و حنا و حضض و قاقله و قصب الذریره و زرنیخ سرخ و قسط ارند و سرگین
سگی که سه روز نان و اجزا استخوان چیزی نداده باشند و خطاف سوخته را اندرین
باب خاصیتی بزرگ است اگر از این هر دو با این داروها بیامیزند اجزا را استادی سخت سودمند
باشد و اگر این ملازه مسترخی شود و حرارتی باشد از صندل سپید و گلنار و گل کافور بشراب
شراب خرنوب سرشته بر دارند و اگر حرارتی نباشد بنوشادر و ماذو بر دارند ماذو و یک عدد
نوشادر دانکی با بکامه و خردل غرغره کنند بهم کاب طرخ و ملازه کودکان بسرکه و ماذو بردارند
ماذو را بسرکه بسایند و بر پیش سر او نهند و بران موضع که بتازی یافوخ گویند از بهر
آنکه اصل ملازه بدان گوشت پیوسته است که گرداگرد اوست او را بتازی النغنغه گویند
و بنشاسی که بر ظاهر قحف دماغ پوشیده است و بپوست سر و هر گاه که دارو قابض
بر پوست سر نهند و پوست ملازه بدین علاجها نیک نشود ملازه را بباید برید و اندر بریدن
آن خطری بزرگ است اندران احتیاط باید کرد چنانک اندر ذخیره یاد کرده آمده است

جزو سوم از گفتار پنجم اندر احوال دندان ٥ باب

بعضی طبیبان گفته اند که گوهر دندان
استخوانست از بهر آنک سخت است و خشک و شکننده و از سودن و تراشیدن حس الم نیابد
و بعضی گفته اند عصب است از بهر آنک حس گرم و سرد و حس ضربان و درد و خارش صحیح یابد و از
ترشی کند شود و این کندی خدر است و خدر عصب را باشد و درست آنست که گوهر
دندان استخوانست و سردی و خشکی بر وی غالب است و شاخها از عصب دماغی بدو پیوسته
است

و درد بیخ او برا کند حتی درد و ضربان و حس گرم و سرد بدان یابد و خلاف است اندر آن که ماده
دندان در اصل آفرینش از تخم مادر و پدر است یا از غذای روینده و سبب اختلاف آنست که هر چه از
تخم مادر و پدر باشد بچه بدان زاید و اگر باره از آن برود بدل آن باز نیاید چون استخوان
و پی و رگ و غشا و هر چه از غذا روید اگر لختی از آن برود باز روید چون گوشت و پیه و این
قوم که گفتند از تخم مادر و پدر است می گویند اگر از غذا می رستی بایستی که دندانی که اندر
بزرگی بیفتد تا بشکند باز برآمدی چون مردم پیر گردد بسبب لاغر شود باز فربه شود و آن گروه که گفتند
از غذا می روید میگویند که اگر از تخم مادر و پدر بودی بایستی که بچه با دندان آمدی و لیکن
بیفتادی باز برنیامدی و درست آنست که ماده دندان در اصل آفرینش از تخم مادر و پدر است
مانند استخوان فک که دندان از وی برآمده است و نهاده لکن با آنکه ماده آماده است ایزد
تعالی و تقدس طفل را بی دندان آفریده از بهر آنکه غذا او نخست شیر است و او را از بهر شیر
بدندان حاجت نیست و نیز فکها او که دندان از وی برآمدنی است در خور اندامها او آماده است
کوچک و ضعیف و نازک و اگر طفل را باول آفرینش دندان آفریده شدی یا درخور او بودی
ضعیف و نازک یا قوی بودی اگر ضعیف و درخور او بودی پس ضعیف بایستی تا درخور او آمدی
و اگر قوی بودی ناساز بودی بر آن دوی حکمت او لیکن آن بودی که مایه دندانها آماده باشد
تا از پس مدتی که استخوانها و فکها محکمتر شود و از بهر غذا بدندان حاجت آید دندان برآید و سبب
افتادن دندان بهفت سالگی آنست که دندانها نخستین ضعیف باشد طبیعت بفرمان
خدای تعالی بسبیل تسخیر آن را بیفکند و دیگری قوی تر که قوت و طاقت کار همه عمر دارد
برآرد و نیز معلوم است که طفل چون هفت ساله شد استخوانها و اندامها او بزرگتر شود و جای
بیخ دندانها بضرورت فراخ گردد و دندانها جنبان شود و بیفتد و بدیگری قوی تر حاجت آید حکمت
ایزدی اقتضا کرد که ماده آماده باشد تا طبیعت بوقت خویش و بوقت حاجت دیگری برآرد محکم
تر باذن الله عز و جل و الجمله بعضی مردمان می گویند می گویند که بعضی پیران دراز عمر را دندانها
افتاده را برآید عجب نیست لکن شخصی را ماده دندانها تمام تر افتد چنانکه ماده انگشتان و چنانک
بعضی را دندان فزون برآید السن الشاغیه گویند و بعضی را از پس بلوغ خرد دندان برآید از آن ماده باشد

باب دوم از جزو سوم از گفتار

پنجم اندر درد دندان اسباب درد دندان انواع سوء المزاج است با ماده و بی ماده و درد
که سبب آن سوء المزاج با ماده باشد یا بسیاری ماده باشد یا بدی و تیزی یا غلیظی و یا ذناکی
و بسیار باشد که اندر گوهر دندان و بیخ آن کرم تولد کند و نیز باشد که اندر تب حاده و تب
محرقه بسبب مشارکت همه اندامها درد دندان کند و این از غایت تیزی تب باشد و سبب خورده
شدن و شکستن ماده تیز باشد که بدو فرود آید یا ترش و گاه باشد که سبب درد اندر گوهر
دندان باشد و اندر عصبها و رگها که بدندان پیوسته است علامتها سوء المزاج و علامتها
مادتها اندر همه بابها یکی باشد هر جای باز گفته دراز گردد اما اگر دندان کند گردد یا آماس گیرد یا خورده
شود یا رنگ بگرداند نشان آن باشد که ماده اندر گوهر دندان است و اگر درد اندر بیخ همه فک ور ذه
دندان باشد و حس ضربان همی یابد ماده اندر عصبها باشد که بدندان پیوسته است و سبب حس
ضربان حرکت شریان است که بدو نزدیک است و بخ او پیوسته است و اگر ماده رقیق باشد منفعت
دارو زود بدید آید و اگر غلیظ باشد درد با گرانی باشد و منفعت دارو دشوار بدید آید و اگر ماده با ذناکی
باشد درد خلند و با تمدد باشد و از جای بجای می گردد و اگر ماده اندر گوهر دندان باشد چون دندان
برکنند درد زایل شود و اگر اندر عصب باشد هم ممکن است که زایل شود از بهر آنکه جای بر ماده فراخ گردد
و اگر ماده اندر گوشت بن دندان باشد بناخ برکنند درد زایل نشود علاج اگر درد بمشارکت
دماغ باشد نخست باستفراغ مشغول باید بود بفصد یا باسهال و مسهل چون اقراص بنفشه
دهند و حب ایارج و حب قوقایا و حب شبیار و نخست باید گرم و سرد بیازمایند اگر باب
سرد ساکن شود فصد کنند و بسرکه و گلاب مضمضه کنند و برگ مورد تر اندر سرکه
بپزند و زیتون اندر آب عنب الثعلب و حب الآس اندر سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند و رگ
زفان یا چهار رگ بزنند یا دیوچه که بتازی العلق گویند برافکنند یا بدیدخدان حجامت کنند
عاقرقرحا و اندکی کافور اندر بن دندان کنند و اگر درد بی طاقت شود فلونیا بنهند یا افیون
اندر روغن گل بپزند و بپنبه بر دندان چرب کنند و بر دندان نهند و اگر باب گرم ساکن شود تکمید
کنند بگاورس و نمک گرده و تخم بادیان نخایند و عاقرقرحا و بورنه و سعتر و زرنباد و گلنار
و شم حنظل اندر سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند و سجرنیا و تریاق اربعه خوردن
و اندر بن دندان نهند اگر دندان که با آکال باشد سجرنیا و تریاق اربعه و شونیز بریان کرده و بسرکه

سوده اندر گاورس نهند و عاقرقرحا کوفته و با پیه ذرشته اندر نهند و اگر در بن دندان کرم باشد
کندنا و تخم فنک که بتازی بزر النبخ گویند را ستاراست بکوبند و با موم بسرشند و دود کنند و دهان
و زبان دارند تا دود بدندان برآید و بیخ حنظل و تخم آن دود کردن سود دارد و نافع بود ان شاء الله تعالی

باب سوم از جزو سوم از گفتار پنجم اندر جنبیدن دندانها

جنبیدن و سستی دندان یا بسیاری رطوبت
باشد اندر بیخ دندان یا سوء المزاج خشک و لاغر شدن دندانها چنانک پیران و ناقهان را افتد یا گوشت
بن دندان خورده شود یا ریشی و آسیبی رسد علامتها آنجا که سبب بسیاری رطوبت
باشد دندانها فربه باشد و سببها دیگر خود ظاهر باشد و سبب علامت باشد علاج
آن بسیار گفتن و چیزی سخت خاییدن پرهیز کنند و از دست و زبان بجنبانند و اگر سبب
بسیاری رطوبت باشد سلیخه و برگ سرو اندر آب بپزند و بدان آب مضمضه می کنند و بگیرند
سماق و پوست انار ترش و میان هلیله زرد و سک و گل سرخ و گلنار و ماز و و کزمازو و شب یمانی
راستاراست کوفته و بیخته اندر بن دندانها می کنند نافع باشد باذن الله تعالی ه ه ه ه ه

باب چهارم اندر تغیر لون دندان

تغیر لون دندان یا بخاری باشد که بر ظاهر بنشیند و دندان زرد شود
یا خلطی بد اندر گوهر دندان کذریابد و غذا او گردد علاج بخارها بمسواک و سنون زایل
کند و اگر بخارها با فراط باشد استفراغ کنند با ایارج و قوقایا و حب الصبر پس سنون بکار
دارند بگیرند بیخ درم سنبل دو درم بلبل قسط ذراوند گرد از هر یکی سه درم کف دریا سنجار
سنباده نمک هندی از هر یکی دو درم بکوبند و ببیزند و بکار دارند و اگر دندان سیاه شود مهیل
ده درم بلبل چهار درم جماماسه درم ساذج هندی دو درم ماز و سوخته بکوبند و دو درم
و بیزند و بکار دارند اندر بعضی نسخه ها بعوض ماز و حضض سوخته است

باب پنجم از جزو سوم اندر ضعف دندان و کند شدن و آب گذاشتن

آب گذاشتن دندان حالی است که اگر طعامی و شرابی گرم یا سرد بدو باز آید طاقت آن ندارد و چیزی
دشوار تواند خاییدن و سبب ترشیها بسیار باشد و چیزها سخت شکستن علاج دندان زبان
کرم و خایه مرغ گرم نهادن و بر مغز فندق و مغز بادام تلخ گرم بر نهادن و حب الغار و ذراوند طویل
و شب یمانی

و شب یمانی اندر بن دندان مالیدن و با ایارج مسواک کردن و اگر بدین کفایت نشود تریاق
بزرگ و روغن بلسان مالیدن و کندی دندان را این همه سود دارد و برگ خرفه و تخم آن
خاییدن و برگ بادروج خاییدن و بشیرخشت و اقاقیا نیم گرم مضمضه کردن سود دارد
و موم زرد خاییدن سود دارد و مجرب است

باب ششم از جزو سوم از گفتار پنجم اندر تدبیر دندان کودکان

اما تدبیر دندان کودک آنست که آن موضع را بچربی نرم و چرب بمالند تا باسانی برآید چون
پیه بط و پیه مرغ و مسکه و مغز خرگوش پخته و سر و گردن و بنا گوش و حوالی نخدان
او چرب کنند و دندان را که بباید فکند نخست گوشت بن دندان بباید آرد بر داد و بر نهادن
ازین نوع بگیرند پوست درخت توث و عاقرقرحا بکوبند و به بپزند و بسرکه می سایند و اندر آفتاب
می دارند و مدتی سه روز هر روز سه بار طلی می کنند چنانک بدندانها نرسد و عاقرقرحا و بیخ
قثاء الحمار هم بدین سان بسایند و طلی کنند نافع آید ان شاء الله

باب از جزو سوم از گفتار پنجم اندر تدبیر نگاه داشتن دندان تا درست بود

تدبیر نگاه داشتن دندان بسیار وجه است یکی آنک از تخمه و تباه شدن
طعام اندر معده پرهیز کنند و چیزها که زود اندر معده تباه شود چون شیر و حجرات و ماهی
شور و شیرینیها که نخاله آن بدست و اندر طعام خوردن ترتیب نگاه دارند و ابخ رقیق
تر و لطیف تر و زود گوارتر نخست خورند و آنچ غلیظ تر بر آن خورند از بهر آنکه آنچ لطیف
است زود گوار است اگر پیش از آن چیزی غلیظ خورده شود این لطیف گوارنده بر سر آن بایستد
و تباه شود و آن غلیظ را تباه کند و از پس قی و ریاضت چیزها نازک چون ماهی تازه و شیر
نشاید خورد از بهر آنک معده گرم شده باشد آن را زود تباه کند و از وی بخار تباه بر خیزد
و قی کردن بسیار عادت نکند خاصه اگر آنچ برآید ترش باشد و از ترشیها که دندان
را کند گرداند و از چیزهای خاییدن چون علک و ناطف و مانند آن خاییدن که دندان
را برنجاند و از چیزهای که گوشت بن دندان را تباه کند چون گندنا و گوز و خرما و سیر
و مانند آن و از چیزهای گرم از پس سرد و چیزهای سرد از پس گرم پرهیز کند و از پس طعام خلال
کند و میان دندانها پاک کند و اندر خلال کردن چندان استقصا نکند که گوشت بن دندان

رابرنجاند و همو باید از مسواک کند و در مسواک چندان مبالغت نکند که جلاء دندان ببرد
و روی دندان درشت کند و مسواک از چوب نرم و طلا کند و هر وقت که قی کند نخست
دندانها را چرب کنند و نخست بشکر کوفته یا بعسل بمالند بهتر باشد و اگر مزاج گرم
باشد صندل سوده و شکر یا میزند و بروغن گل چرب کنند و باید دانست که سر خرگوش
سوخته و کوفته با نمک یا انگبین سرشته سوخته و ناسوخته با شب یمانی با آتش
بریان کرده و اندر سرکه کشته و با مرصافی آمیخته هر ماه یکبار یا دو بار دندانها بدین
چیزها بمالیدن پاک کند گفتار ششم اندر احوال بیماریها حنجره و حلق

و علاج خناق و ذبحه و این پنج باب است باب

نخستین اندر تغیر آواز و باطل شدن آن

هر گاه که اندر حجاب
یا اندر عضلها سینه یا اندر حلق و حنجره یا اندر رطوبت لزج که نا اندرون حنجره است
آفتی پدید آید آواز بگردد و اگر آفت قوی باشد آواز باطل شود و فاعل آواز حنجره است و مزاج
او اندر تری و خشکی معتدل است و سبب تغیر آواز و باطل شدن بیشتر آن باشد که مزاج
حنجره از اعتدال بیرون شود آواز متغیر شود و اگر از اعتدال سخت دور شود آواز باطل
شود و سر حنجره را بسرنای مانند کرده اند اگر سرنای تر شود هر دو لب او فراز هم آید و آواز ندهد
و اگر خشک شود لبها از هم باز ماند و آواز ندهد و علامت تری آن بود که آواز با دیگ
شود و لرزان هم چون آواز سگ بچه نوزاده و تدبیرها گذشته بر آن گواهی دهد و علامت
خشکی آنست که آواز هم چون آواز کلنگ شود و تدبیرها گذشته بر آن گواهی دهد
چون شبها بیدار بودن و بانگ بسیار داشتن و اندر هوای خشک بودن و دود کند بر آن
گواهی دهد علاج اگر سبب رطوبت باشد لعوق کرنب ساده یا انگبین کند
و سیر و کندنا و طبیخ حلبه و لعوق انجیر سود دارد بدین صفت بگیرند انجیر
خشک و نعنع تر یا خشک راست راست و بپزند و بپالایند انگبین سه درم و دو دانگ
زعفران و دو دانگ انگبین چند وزن انجیر بر آب افکنند و بقوام آرند و انگبین
و زعفران در وی حل کنند هر بامداد لختی بخورند و بگیرند مر صافی دو درم رب السوس
ده درم کندر نخود درم زعفران دو درم نیم کوفته و بیخته و اندر می پخته سرشته و اگر
سبب

سبب خشکی باشد لعاب اسبغول نیم گرم با شکر و انار ملیسی و زرده خایه نیم برشت با شکر و شیر تازه با
شکر و نی شکر و مسکه و شکر و اودره سپید و کمابه آب خوش نیم گرم و شوربای برغ فربه و اسفاناخ
سود دارد و آنجا که سبب تر باشد باخشکی انجیر خشک سود دارد و اگر سبب سوء المزاج سرد
باشد خردل بریان کرده سه درم بلبل یک درم مرصافی شش درم کندر و بپزند از هر یک چهار درم
بکوبند و حب کنند و اندر زیر زفان می دارند و همچنین دو درم مر و ده درم کندر بمی پخته
و سرشته حبها سازند و اندر دهان می دارند سود دارد باب

دوم اندر آواز تیره و مرتعش و باریک

آواز تیره آوازی
باشد گران همچون آواز ازین که بهم باز آید و سبب آن رطوبت غلیظ باشد علاج آن ریاضت باشد
و کشتی گرفتن و بر روی سینه نخ فقا گرم مالیدن و نشر بن و گرمی و عرق آوردن و طعامها
لطیف کننده و بزنده و شراب کهن و حب خردل که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است اندر دهان
اندر دهان داشتن و آواز مرتعش آوازی باشد که گویی همی لرزد و سبب آن در قصبه شش باشد و اندر
عضله که حرکت حنجره بدان است و این چنین باشد که قوت اختیاری خواهد که حنجره را بجنباند
ماده غلیظ با آن بجنبد و ماده بسبب غلیظی سکون جوید و فرو گراید بضرورت دو حرکت تولد کند
و از بن دو حرکت ارتعاش حاصل آید علاج خداوند این علت را بفرمایند تا پیوسته بقفا باز خفته
باشد و تخته سنگین باندازه طاقت از سرب و غیر آن بر سینه او نهاده تا بتکلف سخن گفتن کند و
و غذا همچنان که اندر علاج آواز تیره و تحقنه تیره با مطبوخ افتیمون و معجون لوغاذیا استفراغ
کردن و غرغره فرمودن با بکامه و میوزج و ایارج فیقرا و حبها که از عاقرقرحا و جندبیدستر
و حب المنبل و حب الغار و حربق و سکبینج و مقل و تخم کرفس و تخم بادیان و بادام تلخ و بلبل سازند
و اندر دهان می دارند و سبب آواز باریک اندر بیشتر وقتها ماندگی باشد و بی خوابی و جماع
و انواع استفراغها و سرمای حنجره را تنگ کند و آواز هم چون آواز خصی و کودک شود علاج
گرمابه معتدل و غذا لطیف و معتدل و زود گوار و ماء اللحم و زرده خایه نیم برشت و گوشت
دراج و طیهوج و اگر سبب سرما باشد حب خردل در دهان می دارند و غذا مانند آن بکار داشتن ⊙

باب سوم اندر خناق و ذبحه

خناق دشواری دم زدن است و سبب بیشتر آماس عضلها حنجره

و مری است و آماس باطنها و غشاها آن و آماس عضله غلصمه و بسیار باشد که بسبب تشنج خشک
باشد و باز ماندن عضلها حنجره از کار خویش با هم بسبب تشنج عضلها حنجره حلقوم کشیده شود
و مهره گردن بدان سبب از جای برود و این کودکان را بسیار افتد و آنچ از تشنج خشک باشد بتر
باشد و ماده آماس خون و صفرا بیشتر باشد و بلغم نیز باشد و سودا کمتر باشد از بهر آنک
سودا غلیظ تر باشد تا یکبار ریخته نشود بعضوی و گاه باشد که آماس گرم سودای
گردد و این چنان باشد که لطیف آن تحلیل پذیرد و ماده غلیظ سوخته بماند و گاه باشد که
ماده خناق بسینه فرو دآید و ذات الریه گردد و گاه باشد که بعصبها فرو دآید
و تشنج کند و گاه باشد که بحوالی دل فرو دآید و هلاک کند و گاه باشد که بمعده فرو د
آید و معده را تباه کند لکن این سهل تر باشد و علاج پذیرد و خداوند خناق تشنج باشد
نخست تشنج کند و بس برود و خداوند آماس لوزتان باشد از گوش تا گوش اندر پیش حلق بدید باشد
هم چون طوقی بدین سبب آماس را ذبحه گویند علامتها نفس دشوار تواند زد و دهان
گشاده دارد و باشد که زفان بیرون کرده دارد و چشمها بیرون خاسته و هیچ نخلوق فرو
نتواند برد و آواز هم چون آواز نکام گرفته باشد و بسیار باشد که قی خواهد افتاد و بیفتد
صعبی و سهلی این علامتها بدان صعبی و سهلی علت باشد و علامتها ماده دانسته شد
و قوت قوی باشد و از فصد مانعی نباشد فصد کنند و مبالغی خون بیرون کنند چندانک بیم باشد
که غشا افتد در حال علت زایل شود و اگر قوت ضعیف باشد خون بتفاریق بیرون باید کرد
تا بیم غشی نباشد که اندر غشی قوت ساقط شود و سقوط قوت با تنگی نفس بد باشد و اگر فصد
تاخیر توان کرد تاخیر باید کرد تا نضج پدید آید تا هم قوت بر جای باشد هم استفراغ نافع باشد
لکن از تفاریق چاره نباشد تا راه دم زدن گشاده داشته می آید و آنجا که علت صعب و زفان
و زفان بیرون آمده باشد رگ زدن زیر زفان تاخیر نباید کرد و گاه باشد که حاجت آید که زفان
بازند و ساق حجامت کنند و آنجا که ماده جز اندر حوالی حلق نباشد اگر فصد نکنند و اعتماد بر باد
گرفتن غذا کنند شاید تا بسبب فصد قوت ساقط نشود و آنجا که سبب علت باز ایستادن
استفراغی معتاد باشد چون استفراغ طمث و خون بواسیر رگ صافن باید زد یا بر ساق حجامت
کردن و اندر خناق صعب شیشه بر نهادن بر مهره دوم از مهرها گردن صواب باشد تا راه دم زدن
بسته

بسته نماند و چیزی خلق فرو رود چون چیزی فرو رفته باشد شیشه بردارند و هم
باز همچنین بنه کنند و اگر نبض بیاید از زد و خون بیرون باید کرد بکنند و بر هر دو جانب گردن
حجامت کردن صواب باشد و بر انداز شیشه بر میان سر نهادن و زیر زنخدان و بر ساق
حجامت کردن و بر کاهل و کتف و نا آزردن و اطراف بستن و مالیدن و بس حقنه نرم طبع فرو
آوردن و اگر چیزی حلق فرو تواند برد خیار شنبر و ترنجبین اندر آب کشنیز و آب عنب
الثعلب حل کنند و بدهند و از بهر آن که طبع فرو آورده باشند اطراف او بطبیخ بنفشه و بابونه
و اکلیل الملک و سبوس می شویند و می مالند و کشکاب دهند اندک اندک و عدس مقشر و اندکی تخم
خشخاش خسته و اگر از کشکاب نفرتی باشد سکنجبین دهند و اگر با اول ضمادی حاجت آید از
چیزی خنک و قابض سازند چون برگ کشنیز و لسان الحمل و آرد جو و عدس مقشر و خطمی اندر میان
بنفشه و بابونه زیادت کنند و بروغن گل چرب کنند و بر گرداگرد گردن و قفا بر می نهند و غرغره
کنند چون رب توت و انار با سکنجبین بیامیزند و شراب خرنوب و آب عنب الثعلب چون را
سازگار کند و درد سازگار کنند این جمله که یاد کرده آمد چون غرغره و شیشه بر نهادن در روز اول
و دوم کنند و اگر روز دوم آب کشنیز یا آب عنب الثعلب بگیرند و اکلیل سرخ خشک و بیخ سوسن
اندر وی بجوشند و بپالایند و فلوس خیار چنبر اندر وی حل کنند و بدان غرغره کنند صواب
باشد و در روز سوم روز تنها باشد آب بادیان بیامیزند با قدری می پخته اندر وی
حل کرده و اگر بینند که آماس سخت می شود خیار شنبر با شیر تازه حل کنند با اندکی بوره با شراب
خرنوب یا انجیر تر اندر طبیخ حلبه و انجیر خشک کنند و بدان غرغره کنند و مسکه و روغن
گاو و کتان خسته و عصاره کرنب با می پخته کرد با انگبین و تخم کتان و تخم مورد کوفته مسکه و روغن
گاو و کتان خسته و عصاره کرنب با می پخته با شیر غرغره کردن نرم کنند و براننده است و آنچ عسرتر
باشد بوره با انگبین با سرگین خطاف یا سرگین خرگوش یا جند بیدستر یا نوشادر یا خردل
یا هر دو با سعتر اندر شراب خرنوب حل کنند و اندر سکنجبین بدان غرغره کنند و اگر آماس
نرم شود لکن نمی گشاید دارو ها قابض چون گلنار و کزمازو و شب یمانی اندر دمند یا رب توت
گوز غرغره کنند تا آن را بشوید و بدان بیرون زرده خایه مرغ خام با روغن بادام اندر آب گرم کنند
تا آن را بشوید و بدان غرغره کنند با بیخ سوسن و اندکی نشاسته و کثیرا اندر آب بپزند و بدان غرغره
کنند

وغذا اندرین وقت سبوسات دهند بروغن بادام و اگر خناق صفرائی باشد قانون
علاج او هم باشد لکن اندر تسکین استقصا بلیغ کنند و غرغره بشراب خرنوب وشراب
غوره امیخته کنند یا بسکنجبین یا باب سماق و گلنار اندوی پخته با زعفران کرده
وشراب خشخاش باب غوره امیخته و اگر خناق بلغمی باشد غرغره برب توت با اندکی عاقرقرحا
وانگبین کنند و اگر تب اندر سکنجبین عسلی بزنند و بدان غرغره کنند و دو الحلطیت
اندر سپخته حل کرده غرغره قوی نافع باشد و طبع را بایارج فیقرا و قوقایا نرم کنند
یا بحقنه تیز و اگر خناق سودای باشد غرغره بجلاب نرم و ماء العسل و سپخته کنند
و بای اندوی اکلیل الملک و تخم کتان و بابونه و حلبه جوشانیده باشد و طبع را بایارج
فیقرا و مطبوخ افتیمون نرم کنند یا بحقنه تیز و اگر بسبب خناق انجای بیرون
آمدن مهره گردن باشد اگر بفصد و حقنه حاجت آید نخست بدان مشغول شوند وحیلت
بجای باز بردن آن مهره کنند بانگشت یا با آلتی که او را باشد و آن آلتی است از آهن برسان
دوانه لگام نیزکی که بحلق فرو کنند و مهره را برافرازند تا بجای باز شود و از بیرون
داروهای قابض بر نهند تا از بازگاه دارد و اگر اماس باشد و بدان سبب کار الت چیزی
فرو بردن ضعیف یا باطل گردد بگیرند مازو و انار پوست قرص گل مورد سریش کفشگران
خرنوب سمه بریشم ماهی بسرشند و بر گردن نهند تا مهره بجای باز افتد و اگر چهار روز بگذرد
و بیمار خرد نشود امید خلاص باشد لکن گردن کوژ بماند و از بن چهارم روز این علاجها
کند که یاد کرده امده است غرغره و ضد و ضماد باب

چهارم از گفتار ششم اندر بثرها که بر اندرون حلق بدید آید

حلق را آن گشادگیست که بشر کردنست و قصبه شش و مری اندروی است و اندرین
هر دو مجری بثرها بر آید علامتها اگر بجری مری باشد از گذشتن طعام الم یابد و اگر به
بر حلق و قصبه شش و حنجره باشد از سخن گفتن و گرد و دود الم یابد علاج رگ باسلیق
بازند و طبع را باب میوه و فلوس خیار شنبر فرو داود دادن و بامداد و شبانگاه کشکاب
با روغن بنفشه و روغن گل و لعاب اسبغول و شکر دادن نیم گرم و از آب سرد پرهیز کردن
تا روز پخته شود و اندر بنا بند و شستن. علاج خناق کنند و اگر بثره بزرگ باشد و کهن
گردد

وکهن گردد و حلق بخورد اندک اندک موم روغن بی دهند تا فرو می برد تا درد بنشاند و هر
ساعت اندکی مرهم کافوری بازرده خایه مرغ امیخته فرو می برد تا بر و باشد والله اعلم

باب پنجم از گفتار ششم اندر دیوچه که بحلق اندر آویزد

از راه آنکه بتوان دید بمنقاش بر چینند چنانک نگسلد و سر که او بال برچیند شود نخست
سرکه و نمک و یا سرکه و انگزد اندر دهان گیرند یک زمان تا سست شود و اگر دور
فرو رفته باشد هم برین غرغره کند بگیرند افسنتین یک جزو شونیز دو جزو و بکوبند
و اندر سرکه حل کنند و بدان غرغره کنند و اگر بمعده فرو رفته باشد بگیرند شبرم و قیسوم
افسنتین شونیز ترمس قسط مغز بونک کابلی سرخس از هر یک یک جزو و اندر سرکه ممزوج
کنند و بپزند و بپالایند خورند و اندر طعام سیر و پیاز و بودنه و خردل و کرنب می دهند
و اگر اندر گرمابه گرم یا اندر آفتاب بنشینند تا گرم شود و تشنه بس کوزه آب سرد بر لب نهند
و می دارند و البته خورند تا از حرارت معده بگریزد و بطلب خنکی آب آید و اگر طلب بر لب
نهند صواب باشد و بر آن قی کند ۞ گفتار هفتم اندر بیماریها

التهادم زدن باب نخستین اندر ضیق النفس و نفس انتصاب و ربو

ضیق النفس تنگی نفس را گویند و سبب ان تنگی گذرهای دم زدن باشد و گذرها یا فتن
هوا که بدم زدن اندر آید مگر اندک اندک و بدشواری اندر آید و سبب تنگی گذر هوا ماده
باشد اندر قصبه شش و شریانها و رگهاش یا نهاد آماس شش یا اماس بعضی احشا چون
جون معده و جگر و بدان سبب حرکت انبساط شش را جای تنگ آید یا ماده باشد اندر فضا سینه
ریخته چنانک اندر استسقا افتد یا بخار دخانی باشد بسیار اندر شش و حرکت انقباض او ان بهر
بیرون کردن آن متواتر شود و سبب بسیاران دم زدن دشوار گردد یا ماده بادی باشد غلیظ
اندر سینه و گذرها دم زدن یا خشکی غالب شود و تخلخل شش فرادهم آید و حرکت انبساط
دشوار گردد یا سرما با التهادم زدن رسد از بادی سرد و طعام و داروی سرد و ربو
بیماری است که دم زدن آسوده همچون دم زدگی باشد که دونده بود و سبب آن همه بدشواری

گذر یافتن هوا دم زدن باشد و نفس انتصاب نوعی از ضیق النفس است صعب تر از
ربو و خداوند این علت تا راست ننشیند یا بر پای ایستاده نباشد دم نتواند زد و بسیار
باشد که علت ربو ذات الریه گردد و بیماریها شش نیز بسیار باشد که بیماری جگر گردد
و هرگاه که تابستان خشک و شمالی باشد و اندر خریف باران بسیار افتد اندر زمستان
بیماریها شش بسیار باشد علامتها اگر سبب اندر عضلها باسطه باشد او را انصافی
باشد و اگر سبب اندر عضله قابضه باشد او از گرفته باشد چنانک بتازی البحح گویند و اگر
سبب اندر شش باشد سینه گرانی کند و رخسارها سرخ باشد و اگر اندر غشا شش و غشا
عضلها باشد اندر سینه دردی باشد خلنده و سوزاننده و اگر اندر قصبه باشد رطوبت
باسانی بر آید بسرفه اندک و اگر بدشواری بر آید نشان باشد که ماده اندر تخلخل شش باشد لکن
اگر ماده تنها اندر تخلخل شش باشد و اندر جزوی دیگر نباشد از اجزا سرفه در براید اگرچه
رطوبت بدشواری می بر آید و اگر سبب اندر حجاب باشد تنگی نفس با گرانی باشد بسبب مشارکت
دماغ و اگر ماده اندر فضا سینه ریخته شود هرگاه که از پهلو بدیگر پهلو گردد ماده ازین
جانب بدان جانب در بزد و از آن آگاهی باشد و سرفه کمتر باشد لکن علاج بدشواری بدیرد و ماده
این علت یا نزله باشد که از سر فرو دوید یا از عضوی دیگر بشش اسهال کند بسبب تخلخل و نازکی
و یا خود اندر شش تولد کند اما نزله بیکبار افتد و اشتغال آن اندک اندک باشد و تولد ماده اندر
شش بسبب سوء المزاج سرد باشد و تهیج روی نشان آن باشد علاج قانون علاج
این علت انست که ماده را نرم و تر می دارند بداروها معتدل که بر آید از بهر آنکه بیم باشد که داروی
گرم را گرم کند و خراجی تولد کند تا از لطیف تر باشد تحلیل پذیرد و غلیظ بماند و عسر گردد
اما اگر ماده اندر تخلخل شش یا اندر رگها و شریانها او باشد نخست رگ باسلیق زنند از دست
چپ یا از هر دو دست بیکبار پس تدبیرها مشترک کنند و اگر این علت گرفتی باشد بادیان و اندر
شیر پخته یا آب بادیان با شیر بادیان امیخته کفایت باشد و اندر پیشتر وقتها طبع باید که نرم
و ماهی بان شود بیش از طعام خوردن و اگر شور طبع را نرم دارند و جکند و سودهای خرو ریح
و مغز تخم کاکیان اندروی پخته و کشکاب با مقدار نیم دانگ فربیون و پخته یک وقیه
بایک درم افتیمون و ماء العسل از طبیخ حلبه وانجیر ساخته و حلبه و مویز اندر آب باران
پخته

پخته اندرین علت سود دارد و بیش از طعام خوردن طبع را نرم دارند و شراب رقیق ریحانی
معتدل اندک ماده را پیرا کند و بجای آب ماء العسل یا جلاب خورند و میان طعام خوردن
کمتر بزند و ساعت صبر کردن سود دارد و از پس طعام خواب زیان دارد و خواب روز سخت
زیان دارد و مالیدن سینه و پهلوها بخرقه درشت مالیدن معتدل و ریاضت
معتدل سود دارد و چیزی خواندن و بتدریج آواز بلند کردن سود دارد و اما تدبیر طبع
نرم کردن نخست بدارو مفرد نرم باید کرد چون سکبینج و زراوند کرد چون قنطوریون
و اسقیل بریان کرده اما زراوند هر بامداد چهار دانگ بایک وقیه مپختج بدهند
و سکبینج از چهار دانگ تا یک مثقال اندر شراب حل کنند و بدهند و اسقیل معجون
با انگبین بسرشند و بدهند و قنطوریون با آب بپزند و آب او با می پخته گرد با انگبین
بدهند اگر علت کهن باشد قنطوریون باریک و اگر تازه باشد غلیظ و هر گاه که مفردات
مفردات کار بنیاید داروها مرکب دهند بدین صفت غاریقون چهار
دانگ نیم شحم حنظل دانگی نیم رب سوس چهار دانگ حب کنند و بدهند و اگر اندر سینه
حرارتی باشد بگیرند بنفشه رب سوس چهار دانگ حب کنند و بدهند غاریقون
نیم درم کثیرا نیم دانگ و حبها که طبیبان دهان دارند سینه پاک کند از بن نوع کنند بگیرند
عاقرقرحا علک الانباط کوفته و بیخته با اندکی بیزد بسرشند و حب کنند و لعوق
اسقیل سخت نافع است هر بامداد یک کفچه بدهند صفت ان اسقیل تر اندر
انگبین مصفی بپزند و بکار دارند صفت لعوق نافع بگیرند تخم سپندان و کبد بوت
کنده از هر یکی سی درم رو فلخشک هشت درم بکوبند و با انگبین بسرشند و هر بامداد یک کفچه بدهند
و اگر قی کنند بداروهای لطیف کنند صواب باشد بگیرند خردل یک درم نمک طعام
یک درم بوره نان نیم درم نطرون دانگی انگبین یک وقیه بکوبند و بسرشند و اندر آب
نیم گرم حل کنند و بدهند و چهار درم بوره اندر پنج وقیه ماء العسل داروی قوی است
و اگر قی و کیز و خناقی بشود چهار درم بوره و دو درم تخم سپندان اندر پنج وقیه ماء العسل
بدهند در حال گشاده شود و انواع مرکبات دیگر اندر کتاب ذخیره یاد کرده آمده است
و انجا که ماده اندر فضاء سینه ریخته شود علاج استسقا کنند و انجا که سبب

اماس اعضا باشد علاج آن اندر جایگاه آن یاد کرده شود و آنجا که سبب بخار دخانی باشد اندر
شش غلبه تشنگی و راحت یافتن از هوای سرد علامت آن باشد بهترین علاج آنست که
بهوای دیگر شوند یا هوای خانه خنک و خوش بوی کنند و استفراغ ماء الجبن و ایارج فیقرا
کنند و آنجا که ماده باد غلیظ باشد آب بادیان و ایارج فیقرا و حب الرشاد علاج آنست
و آنجا که خشکی غالب بود شیر خر و شیر بز نافع بود و علاج تقلص الحجاب علاج اوست و آنجا که
سبب سرما رسیدن بود طبیخ حلبه و طبیخ زوفا و مانند آن سود دارد و غذا اندر همه انواع
شوربای خروس پیر دهند و شوربای گنجشک و کبک و دراج و تذرو و خرگوش و آهو و گوزن
و ماهی طریخ و گوشت خارپشت و شش روباه بخاصیت سود دارد خشک کنند و بکوبند و بدهند
گاهگاه والله اعلم

باب دوم

از گفتار هفتم اندر انواع سرفه. سرفه مر شش را همچون عطسه است مر دماغ
را و اسباب سرفه سوء المزاج ساده است و با ماده و اماس و التهادم زدن و اگر چه اماس سوء المزاج
با ماده است فرق میان هر دو آنست که ماده اماس اندر میان اجزاء عضو جای گرفته باشد و از یا
از یکدیگر دور کرده و بدین سبب اماس تفرق الاتصال گویند و سوء المزاج بر خلاف این ماده یا اندر
فضای عضو باشد یا اندر عروق یا مجاری باشد و در سیلان چیزی نا طبیعی بالتهادم زدن
چون دودی و غباری و طعامی تیز یا تیز و عفن. و باشد که سرفه بمشارکت همه تن پدید
آید باشد که بمشارکت یک عضو پدید آید و این چنان باشد که اندر جگر مثلا یا اندر سر حجاب
یا اندرون سوی حجاب اماسی پدید آید و معالیق جگر فرو کشیده شود و بسبب پیوستگی غشاها
معالیق همه احشا اجزاء شش و معالیق او نیز کشیده شود و متنفس هادم زدن بسبب کشیدگی
اجزاء شش تنگ شود و الم یافته شود قوت طبیعت از جهت دفع الم و از جهت تنگی متنفس دم زدن
بجنبد و سرفه کند این سرفه باشد خشک با الم ممدد و باشد نیز که جگر گرم باشد و غذا که
اندر وی پیش رود بغایت گرم باشد او را بسوزاند و بثرها بر وی پدید آید از آن را بثرات
السعال گویند و ممکن باشد که خراجی تولد کند و ابتدا تولد بثرات و خراج سرفه می بیند
باشد و باشد نیز که شش گرم باشد و غذا که بوی رسد طبیعی نباشد اندر وی گرم و متحلل شود
بدین سبب اندر اجزای شش ممدد و سرفه آرد علامتها انواع سوء المزاج ساده و با ماده معلوم

شد

شده است و علامات اماس شش و اماس دیگر احشا نیز معلوم است و علامت بثرات السعال
تب گرم و نبض سریع و راحت از هوای خنک و شربت خنک. علاج اما اندر سوء المزاج
ساده شراب بنفشه و شراب نیلوفر باید داد و لعاب اسبغول و در باقودا ساده و کشکاب اندر
خسته و گلاب سرد و صندل و کافور و بنفشه و نیلوفر تر بوی کنند ضمادی از بنفشه و نیلوفر
و برگ بید و تراشه کدو بر سینه نهادن و حب السعال از صمغ بادام یا صمغ اعرابی و کثیرا
و نشاسته و مغز بادام و مغز تخم کدو و تخم خیار سازند و بلعاب اسبغول تر کنند و حب
کنند و بگیرند صمغ بادام صد درم اندر صد درم جلاب و دویست درم آب و پنجاه درم
روغن بادام بپزند تا بقوام انگبین شود و پیوسته بکار دارند و اندر سوء المزاج سرد ساده
نفس فرو گرفتن چندانکه ممکن بود شش را گرم کند و لعاب و حب الرشاد و لعاب تخم کتان
با انگبین بپزند و قوامی دهند و بکار دارند و اندر شراب زوفا انجیر بستی و مویز منقی
و تخم بادیان و زوفا خشک و پر سیاوشان و اندکی ایرسا بپزند و با انگبین بدهند و غذا
سپوساب و حسو گندم بعسل و اندر حسو حلبه و خرما و انجیر بپزند و روغن او روغن
چلغوزه و روغن حبة الخضرا و روغن پسته کنند و اندر سوء المزاج گرم با ماده بنگرند اگر ماده
رقیق باشد ربا و رب دهند اندر کشکاب عناب و سپستان می پزند و از کثیرا و جلاب و روغن
بادام لعوقی سازند بقوام انگبین و بکار می دارند و حب السعال از کثیرا و نشاسته و رب سوس
سازند و بعضی برگ کوکنار و برگ خشخاش حب کنند و تخم خشخاش کوفته اندک اندک با شکر می دهند و اندر
کشکاب بیخ سوسن و بیخ خطمی و اندکی باقلی پوست کنده می پزند و اگر پنج درم بنفشه پرورده اندر آب باقلی
بدهند صواب باشد صفت شرابی که سینه او و طبع را نرم کند بگیرند عناب بیست عدد
سپستان چهل عدد مویز دانه بیرون کرده ده درم انجیر بیست ده عدد بنفشه پنج درم بپزند و پالایند
و بیست درم فلوس خیارشنبر چهار درم روغن بادام افکنند این جمله دو شربت باشد و غذا از کشک جو
و ماش مقشر و اسفناخ و روغن بادام باشد و اندر سوء المزاج با ماده بر قانون علاج ضیق
النفس روند و اندر شراب زوفا و فراسیون و تخم کرفس زیادت کنند و آنجا که سبب سرفه اماس
و ریش شش باشد علاج آن ذات الریه و شوصه و ذات الجنب باشد و آنجا که سبب بثرات
السعال باشد علاج آن. و علاج بثرات که اندرون حلق پدید آید گفته است اندر باب چهارم از

از گفتار ششم یاد کرده آمده است.

باب سوم

از گفتار هفتم اندر بر آمدن خون بسرفه. بر آمدن خون بسرفه از گلو یا از
حنجره و حلقوم باشد یا از شش و رگهای او و رگهای سینه یا از مری و معده و جگر و اسباب
آن یا سرفه صعب باشد یا قی کردن بالحاح یا زخمی افتادن یا از خشم و ضجرت چنانکه دیوانگان
و مصروعان را افتد یا دارو و طعام تیز خوردن یا بر زمین خشک بی بستر خفتن یا اندر هوا
گرم مقام داشتن یا در وجه اندر طول ماندن یا او خفتن یا طرقیدن رگی از قوتی که بدو رسد
یا از تیزی خلطی که با خون آمیخته باشد و تیزی آن رگ را بسنبد و بیرون تراود یا اماس
خونی اندر سینه و شش و معده و جگر پدید آید و خون تراویدن گیرد یا امتلائی عظیم تر از خون
و فزون آمدن آن از غذا اندر تنها و این کسی را افتد که طعامها قوی خورد و ریاضت
کمتر کند و ممکن است که اندامی که از کسی جدا کنند چون دست و پای جراحت آن بسته شود
و نصیب آن اندام از خون اندر تن بماند و امتلای خون پدید آید یا از باز ایستادن خونی
که از استفراغ آن عادت باشد چون خون حیض و خون بواسیر یا بادی که از اندرون رگها
تولد کند و رگ را بطرقاند یا سردی و خشکی بر التهادم زدن غلبه کند و بدان سبب اندر حرکتها
انبساطی رگی بطرقد یا رطوبت غلبه کند و رگها آغشته و سست کند و خون از رگها تراویدن
گیرد و بقصبه شش اندر آید یا پیوسته حرارتی بالتهادم زدن می رسد چون حرارت آفتاب
و آتش گرمابه علامتها آنچه از حنجره و مری باشد بی سرفه و تنحنح بر آید و آنچه از شش باشد
بسرفه سخت بر آید و کم رنگ و رقیق و با کفک باشد اگر چه با سرفه سخت تر آید با درد نباشد
و هر چند روزی بایستد و باز آمدن گیرد و آنچه از رگهای شش بر آید خونی گرم تر و قوام تر
و بسیار تر و رنگین تر باشد و کفک ناک باشد و آنچه از رگهای سینه بر آید خونی سیاه و غلیظ
و اندک باشد و از کفک خالی باشد و بسرفه سخت بر آید و با درد باشد در جمله از شکافتن رگی باشد
خوناب و بسیار باشد و اگر سبب شکافتن رگ تیزی خون باشد یا تیزی خلطی که با خون آمیخته
یا تب باشد و تدبیرها گذشته بر آن گواهی دهد و آنچه از امتلاء خون گشاده شدن
سر رگی باشد خون ناب و بسیار باشد و بی درد تراود و از بر آمدن راحتی پدید آید و آنچه
از اماس شش بر آید علامتها ذات الریه بر آن گواهی دهد و آنچه از معده بر آید با انجک و سبزد

بقی

بقی بر آید بی سرفه و بباید دانست که آنچه از سینه بر آید بدان خطرناکی نیست که آنچه از شش بر آید و آنچه
از شش از اماس خونی بر آید بدان خطرناکی نیست که از قرحه شش بر آید و اگر کسی را از شش خون
بر آید بیم باشد که ریش گردد و اگر بر آید و بایستد و باز بر آمدن گیرد علامت آن باشد که
ریش گشت و این بار دوم از ریش بر می آید. علاج طریق باز داشتن خون رگ زدن
است و ماده را بسوی زیر فرو کشیدن و مزاج عضو باعتدال باز آوردن و دارو ها
باز دارنده دادن اما اگر از سینه و شش بر می آید رگ باسلیق باید زد و اگر از کام و ملازه می آید
قیفال باید زدن و اگر از معده و جگر باید اکحل باید زدن و اولی تر آنست که نخست رگ
صافن زنند تا ماده از بالا فرود آید پس باسلیق زنند تا ماده از سینه کمتر شود و اماس
نکند و خون بتفاریق بیرون کنند تا قوت ساقط نشود و اطراف بستن و مالیدن و شیشه
بر ساق نهادن و صافن و مابض گشادن و حقنه کردن و ماده را فرو کشیدن و از حرکت
بسیار و کار سخت و بسیار گفتن و آواز بلند و از خشم و ضجرت و از شراب و مباشرت
و از طعامها گشاینده چون کرفس و انجدان و خرما و انگبین و جمله شیرینها پرهیز کردن مزاج عضو
باعتدال باز آرد و غذاها اگر سعال نباشد از سماق و غوره و زرشک و ناردانگ و حماض
باجه پزند اندر وی پخته و اگر سرفه باشد و تب باشد غذا از کشک جو و ماش مقشر و از کدو و تره
و خیار و اسفناخ سازند بمغز بادام و مسکه و پیوسته گل ارمنی اندر دهان داشتن.
و اگر تب نباشد باجه و خایه نیم برشت جوشانیده و دوغ با گاه از دوغ گاو و باجه پزند و حسو
که از کعک و گاورس مقشر سازند و گوشت طیهوج و دراج و کبک موافق باشد و اما دارو ها
که خون باز دارد لسان الحمل است تنها اگر با گل مختوم کوبا قرص سازند با کهربا و آب برگ خرفه
یا کهربای سوده و گل ارمنی و شادنج عدسی مغسول داروی است از یک درم تا دو درم اندر آب
عصا الراعی یا اندر آب خرفه و لسان الحمل خون باز دارد و جراحت خشک کند و بر و بار نیز
و آب که او خورد صمغ عربی و طباشیر و گل ارمنی و شادنج عدسی اندر وی تر می کنند یک
روز می پالاید از این آب خورد و برگ لسان الحمل و گل خطمی و آرد جو بکوبند و بگلاب تر کنند
و بر سینه نهند صفت داروئی سودمند بگیرند طباشیر و گل سرخ
از هر یکی پنج درم بسد و کهربا مروارید از هر یکی سه درم گل ارمنی گل مختوم همه بکوبند و بیزند

وبیست درم اسبغول ناکوفته با آن بیامیزد و دو درم لسان الحمل شربت دو درم اندر آب
باذیان یا اندر اطریفل کوفته و فشرده یا اندر عصاره گل تر یا اندر گلاب و اگر حرارت
سخت قوی باشد سه درم کند با این بیامیزند و اندر کشکاب میوهای قابض بپزند
چون حب الآس و آبی و امرود و قدید و زعرور و کنار کوهی و بستانی و این کنار
میوه ایست اندر بعضی شهرهای خراسان آن را ... گویند و اگر سبب نزله باشد موی سر
باید سترد و ضمادی از سنبل و سرکه ... بر سر نهادن و پیوسته سر خاریدن و بمجلابها
شستن و اگر سبب تیزی ماده باشد که با خون آمیخته باشد اندر کشکاب کدو و سرطان
ماده می باید پخت و اگر کدو تر ... کنند و کشکاب بدان آب پزند صواب باشد و اگر سبب
طرقیدن رگی باشد بسبب حرکتی سخت و مانند این نخست رگ باید زد و قانون علاج بجای آوردن
و ضمادها از خاک کندر و ماز و ... و گرد آسیا و گلنار و پوست انار و برگ مورد و اطراف
رز و خرما قسب سازند همه بکوبند و بپزند و چون عصیده سازند و روغن گل یا روغن
مورد با وی بیامیزند و بر سینه نهند و اگر سبب طرقیدن رگ سرمای سخت بود بگیرند
علک ... سه درم تخم کتان سه درم سنبل سه درم بسد و گل سرخ از هر یکی پنج درم کهربا پنج درم
و نیم جندبیدستر یک درم نیم اقاقیا سه درم شربت یک درم نیم اندر عصاره گل تر و مانند آن
یا اندر نبید قابض و اگر سبب طرقیدن رگ بادی غلیظ بود سجزنیا و دحمرثا و تریاق بزرگ ...
و فلونیا سود دارد و اگر سبب گشاده شدن سر رگها باشد بسبب امتلا از رطوبت نخست
رطوبت را کم باید کرد و قوانین علاج خون باز داشتن بجای آوردن و تریاق مثرودیطوس
و سجزنیا و فلونیا دوی دادن و ضمادها کردن و زیره بریان و اقاقیا و عصاره لحیة التیس
و جندبیدستر و قلقندیس باید ساخت و طعام از گوشت گنجشک و کبک و تذرو و دراج باید
کرد و اگر سبب بر آمدن خون زخمی باشد که بر جگر افتد نخست علاج کلی و قوانین علاج مقدم
باید داشت و این سفوف دادن ریوند چینی ده درم لک مغسول پنج درم گل ارمنی پنج شربت
دو درم و باقی علاج از باب علاج جگر باید جست و یک مثقال شادنج مغسول اندر عصاره
بادروج اندر عصاره لسان الحمل بهترین داروی است و پنیر مایه خرگوش اندر گلاب
یا اندر عصاره گل تر یا اندر عصاره خرفه و عصاره بادروج سخت نافع است ○

باب

داروها
صح

باب چهارم
از گفتار هفتم اندر ذات الریه

ذات الریه اماس شش است
واسباب آن یا نزله است یا خناق که بگشاید و ماده بشش فرود آید یا ذات الجنب ذات الریه
گردد و سبب آنکه ذات الجنب ذات الریه تواند گشت تخلخل و نازکی گوشت شش و پیوستگی
حرکت او و حرکت سبب جذب ماده باشد و تخلخل سبب قبول آن و ذات الریه علتی
عسر است از بهر آنکه شش عضوی نازک است و قوام زندگانی در حرکت انبساط و انقباض اوست
و این فعلی شریف است و از بهر نازکی او و از بهر شرف فعل او ایزد تبارک و تعالی چنان
ساخته است که خوفی که غذا او خواهد بود اندر دل ... شود و بیماری خشکی نزدیک آمدن باشد که
بدو رسد تا موت برانگیزد آن بروی ... فعل شریف ... و ظلی ...
بر عضوی که موت برانگیزد غذا خویش از وی بر باید داشت ماده علت که اندر وی افتد دشوار تر
تواند برانگیزد و دشوار دفع تواند کرد خاصه که ماده ذات الریه اندر بیشتر وقتها بلغم باشد
تا خون از بهر آنکه گوشت وی نازک است صفرا اندر وی باز نماند با آنکه گاه باشد که ذات الریه
از جنس حمی افتد و مهلت ندهد و علاج کمتر پذیرد از بهر آنکه بس گرم باشد و بدل نزدیک باشد
و منفعت شربتها خنک بدو کمتر رسد از بهر آنکه هر عضوی که از شربت قوت دیگری ستاند
و شربت از عضوی بغیری و حرارتی بپذیرد و از هر ماده که اندر اعضا باشد جزوی
با وی آمیخته گردد و از قوت خنکی با وی چندان نماند که با حرارت حمی برابری کند و خنکی ضماد نیز
با آن حرارت برابری نکند از بهر آنکه قوت خنکی گذرنده نیست لکن مسام را ببندد و گذرندگی
چیزها گذرنده باطل کند و بخار گرم از تحلیل باز دارد و بباید دانست که گاه باشد ذات
الریه بتحلیل دفع شود و گاه باشد که ریم کند و گاه باشد که ریم صموار و سپید باشد و گاه
باشد که هم چون درد ... باشد و گاه باشد که صلب گردد و گاه باشد که خراج گردد و گاه باشد
که ذات الجنب گردد و این نادر باشد و گاه باشد ... و دست خدر گردد و گاه باشد بجانب
دل میل کند و خفقان و غشی پدید آرد و ممکن است که بجانب دماغ میل کند و این نیز نادر باشد
و گاه باشد که ذات الریه صلب سنگ تولد کند و بولس از جالینوس حکایت کرده است که او دیده است
که بسرفه سنگها بر آمده است هم چون ژاله و اسکندر می گوید من دیدم کی سنگی بزرگ بر آمدن هم چون

سنگها که از مثانه بیرون آید و بر اثر آنکه این سنگ بر آمد سرفه زایل شد و بولس می گوید من نیز دیدم کی
سنگها درشت و خرد هم چون حشک بر آمد بسرفه صعب بعدد چهار گونه هر یک بوزن سه قیراط
و بر اثر آن سرفه کمتر شد و علت بسل باز گشت و بیمار اندر سل هلاک گشت علامتها علامت
کلی ذات الریه تب است نخست مزاج ماده و تنگی نفس و گرانی سینه و تمدد با آن کمی و بیشی و درد
میان سینه و دو کتف بر آید و ضربان اندر زیر کتف یا اندر ترقوه یا اندر زیر پستان یا اندر
هر سه جای و پیوسته رطوبتی غلیظ و لزج بر زبان پدید می آید و سرخ شدن رخساره مثلا یک
درم بزرگ علامت خاصه این علت است خاصه اندر تب و حرکتهای چشم آهسته و گران تر از حرکتهای
عادی گردد و رگهای چشم اندر بیشتر وقتها ممتلی نماید بسبب بسیاری بخار و بیمار اندر حال
تب هم چون خواب آلود باشد هم بسبب بسیاری بخار و نبض موجی باشد و عظیم و متواتر و اگر ذات
الریه صلب گردد تنگی نفس زیادت گردد و سرفه خشک و متواتر گردد و حرارت کمتر و اگر ماده رطوبت رقیق باشد
تنگی نفس باشد و آب دهان بسیار و رخساره اندر تب سرخ نشود و اندر سینه حرارت نباشد و اگر علت
بتحلیل دفع خواهد شد بسرفه اندکی رطوبت پخته بر آید و اگر ریم خواهد کرد تب لازم بود و اندر معالیق
شش درد و تمدد باشد و اگر ذات الریه ذات الجنب گردد تنگی نفس کمتر شود و به پهلو خلیدن گیرد
علاج اگر اماس خفی بود تامل باید کرد تا اماس در کدام جانب است و آن چنان بوده باشد که بنگرند اندر تب
رخساره از کدام جانب سرخ می شود و گرانی سینه از کدام جانب همی یابد و بر کدام پهلو خفتن رطوبت
بیشتر بر آید از آن جانب که رخ سرخ همی شود و گرانی همی یابد رگ صافن باید زد مثلا اگر رخ
سوی راست سرخ می شود و گرانی سینه از سوی راست می یابد از پای راست رگ صافن بزنند و از پس
سه روز از جانب مخالف باسلیق بزنند یعنی اگر نخست صافن از پای راست زده باشند باسلیق از چپ
بزنند و اگر قوت قوی باشد دیگر از پس سه روز اکحل و باخران جانب موافق باسلیق بزنند و اگر تب
سخت گرم بود مسهل نباید داد و رگ باید زد از بهر آنکه رگ زدن بی خطر است و داد و اگر ماده را جنبانند
و اسهال کنند مضرت افزاید و اگر اسهال کند هم با فراط مضرت افزاید و سقوط قوت آرد و اگر حس
گرانی و تمدد نزدیک جنبر کردن همی یابد ماده از معالیق شش باشد و رگ زدن شود مثل ... را
مسهل باشد و اگر حس گرانی اندر شراسیف همی یابد اختیار بر طبیب است نخست مشاهده کند اگر خواهد
رگ زند و اگر خواهد مسهل دهد و اگر خواهد هر دو علاج کند هیچ شربت غلیظ کننده و قابض نشاید
داد

داد چون دیاقوذ و آب سرد و آب کشنیز الا اندر ذات الریه کی از جنس حمی باشد لکن
شربتها زداینده باید داد چون گلاب و کشکاب و اگر بسبب گرمی تب بشربت خنک حاجت باشد شربتها
خنک زداینده و تری فزاینده دهند چون آب خیار و آب خربزه هندی و آب کدو و سکنجبین
که ترش نباشد از بهر آنکه ترشی ماده بگشاید لکن اگر قوت نباشد بر نتواند انداخت و بال گردد
و باید ترش نباشد از بهر آنکه ماده را لطیف کند و بزداید و حرارت بنشاند و آنجا که اختیار
بر سکنجبین ترش افتد با آب گرم باید داد و اندک اندک باید داد و آنجا که ماده خام بود یا اندر احشا
دیگر اماسی باشد جلاب ممزوج یا ماء العسل دهند با کشکاب رقیق جهد باید کرد تا مسهل و امعا
ممتلی ندارد تا با سینه و شراسیف مزاحمت نیفتد و این چنان باشد که طعام اندکی
دهند و اگر با آن عادت اجابت نکند تدبیر فرو آوردن طبع باید کرد **صفت
شربتی که طبع را نرم دارد** بگیرند فلوس خیار شنبر و مویز دانه بیرون کرده از هر یکی
سه ستیر اندر صد درم آب بپزند تا بنیمه باز آید و بیست درم آب عنب الثعلب با آن
بیامیزند و بپالایند و اگر قوت قوی باشد این یک شربت بود و اگر ضعیف بود دو شربت
بود و اگر مانند این شربتها متعدد بیشتر هر گه کی حاجت بچیزی نرم کننده آید یک ستیر شیرخشت
دانه دانه بسترند یا لختی بنفشه در کشکاب بپزند و آن کشکاب با شکر و ضمادی نخست
موم روغن بنفشه بسازند بر سپیده مرغ و لعاب خطمی در افزایند و بتدریج بابونه و بنفشه
و بیخ سوسن و خبازی بستانی در افزایند و بپزند چون عصیده و آنجا که ماده غلیظ و خام
بود ضمادها از کرنب پخته و برگ باذیان پخته و کوفته سازند و آنجا که ماده باشد ضماد خشک
زیان دارد و تمدید تر و خشک زیان دارد لکن اندر ذات الریه که از جنس فلغمونی بود خشک
نافع تر و آن را که از جنس حمی باشد تر نافع تر و بهتر بود با آنکه تر را سود نکند زیان نکند و خشک
آن را که زیان کند زیان بزرگ کند و اما تا بخار آن آب گرم بود با روغن بنفشه و خشک ...
گرم کرده بود با نمک یا سبوس و جهد باید کرد تا بخار نمک و ادرن بروی بیمار برسد تا ضیق النفس
و ناسه تولد نکند و تا ماده از ایام خام باشد غذا کشکاب و گندم آب و اسفاناخ و سرخ مرد
و خبازی و باقلی و ماش مقشر و سبوسات باید داد و اگر حرارت قوی نبود کشمش معتدل است
و چند دوس معتدل است و اگر در سینه درشتی باشد عناب و سپستان و بنفشه و خطمی
و کثیرا و صمغ و دانه آبی و بیخ سوسن و مغز خبازی موافق باشد اگر اختیار افتد از باب اندر

کشکاب وگندم آب می‌بزند و چون آماس کشاده شود حسوها از آرد باقلی و کرسنه و آرد جو وخندروس
بزند و با انگبین. وماء العسل اندرین وقت سینه را پاک کند ولعوق کرنب ومغز پنبه دانه
اندروی پخته وسرشته پاک کننده است ولعوق اسقیل با شیر خر اندروی سخت نافع
وبباید دانست که هر وقت که آماس کشاده خواهد تنگی نفس وگرانی سینه ودرد زیادت
شود وتب گرم‌تر گردد وآن روز که کشاده شود نیک بلرزاند ضمادها بر آنند که یاد کرده
آمده است اندران روزی چند کی اثر پخته شدن پدید آید بکار می‌باید داشت وبیمار
وبیماردار ان پهلو خسبد کی ماده دران جانب است واگر حرارت سخت قوی نباشد اندر
شراب زوفا و فراسیون وحاشا وزوفا والجنین بسی وبیخ سوسن می‌بزند وبا انگبین
دهند واگر اندرین وقت خرما اندر کشکاب یا در شراب زوفا بزند روا بود والله اعلم ۞

باب پنجم

از گفتار هفتم اندر ذات الصدر. ذات الصدر پخته شدن ریم باشد
اندر فضای سینه واسباب آن آماسی باشد اندر غشای وعضلهای سینه یا قرحه‌ای بکشاید
وریم اندر فضای سینه ریخته شود یا ذات الریه وذات الجنب اندر فضای سینه پاک شود
وریم اندک باشد از راه گلو پاک شود هرچه اندر مدت چهل روز پاک نشود بعلت
سل باز گردد از بهر آنک ریم از راه گلو پاک شود نخست ریش کند [illegible] و شش را بسوزد
وریش کند وریش شش سل است ولکن ریم ریش چنان باشد کی بسبب حرکت وتحلیل
وبازکی شش ریم اندروی گذر یابد از راه گلو پاک شود واگر طبیعت قوی باشد بیش
از انک ریم اجزاء سینه را تباه کند آن ریم را هم بدان راکی غذا اندرین موضع می‌رسد
بادرار یا باسهال دفع کند واین چنان باشد کی طبیعت ریم را که بر رگهای که دهنهای
آن از بهر غذا رسانیدن باجزاء سینه پیوسته است دفع کند تا اندران رگها بگذرد
وبمقعر جگر آید واز جگر بدان رگها شود کی بر وذها پیوسته است وباسهال دفع شود
وتا بدان منفذ آید که بگرده پیوسته است وبادرار دفع شود وامید سلامت اینچ بادرار
دفع شود بیشتر باشد از بهر آنک اندران منفذ که میان جگر وگرده است قوت جاذبه
گرده ودافعه جگر کاری کند واندر رگها که از جگر بر وذها پیوسته است جز قوت
غذا رسانیدن نیست بر اینجا بمعاونت طبیب حاجت آید تا ریم باسهال دفع شود

باید

تا ریم باسهال دفع شود وانجا کی علت درانا هنک شود پای آماس کند از بهر آنک حرارت
دو دست بهر حرارت حرارت کم یابد و قوت هضم او ضعیف شود علامت بد باشد
علاج این علت ذات الریه است بعینه لکن انجا که ریم بطریق ادرار بول دفع می
شود یا بطریق اسهال بادروها ادرار واسهال یاری باید داد ونافع باشد ۞ ۞ ۞ ۞ ۞

باب ششم

از گفتار هفتم اندر سل. ریش گشتن شش را سل گویند وکسانی باشند که اگرچه
در شش ایشان ریم نباشد لکن بسبب آنک پیوسته رطوبت نزج از سر ایشان بشش فرو می‌آید وسرفه
وضیق النفس تولد می‌کند حال ایشان همچون حال مسلولان شود واگرچه این علت [illegible]
این حال را مسلول گویند واسباب سل نزله تیز است که از سر بشش فرو آید یا ذات الریه کی ریم کند
وریش کند یا ماده ذات الجنب اندر عضلهای سینه کشاید وریم اندر شش ریش کند
چنانک اندر باب گذشته یاد کرده آمده است ومیان طبیبان خلافست اندر آنک ریش شش
درست گردد کی نه گروهی گفته‌اند که ممکن نیست که درست گردد از بهر آنک عضوی
مجروح را ساکن باید داشت تا جراحت درست شود وشش را هیچ سکون نیست وجالینوس
می‌گوید حرکت عضو جراحت را از درست گشتن باز ندارد اگر سببی دیگر با جراحت
یار نباشد ودلیل برین آنست که حجاب همیشه متحرک است وخلاف نیست
که جراحت او درست می‌شود ومی‌گوید که هر گاه که سرفه کشاده شود یا بطریق [illegible]
نکند وریم نگیرد وخلطی تیز وسوزاننده باشد که گوشت را بسوزاند ونخورد درست
گردد پس اگر بسبب جراحت آماس باشد یا تیزی خلط درست نشود از بهر آنک تا جراحت
از ریم پاک نشود ممکن نیست که درست گردد وپاک شدن جراحت شش بسرفه باشد
وسرفه جراحت را بزرگ‌تر کند وحرکت سرفه درد افزاید ومادتها را انجا کشد اگر داروی
خشک دهند ریم را خشک کند سرفه ودرشتی سینه زیادت شود وریم را خشک کند واز
بر آمدن باز دارد واگر دارو نرم دهند ریم شش تازه دارد وانجا که سبب جراحت تیزی خلط
باشد نخست مزاج عضو اعتدال باز باید آورد وتیزی خلط را زایل باید کرد واین بمدتی تمام
شود واندرین مدت جزوی دیگر که درست باشد سوخته می‌شود وریش فراخ‌تر می‌گردد

وباشد که ناصور شود وانجا که خشک شدن آماس وریم کردن باشد ریم بسرفه پاک شود سرفه درد
وبزرگ شدن جراحت افزاید وقوی‌تر از سرفه سببها دیگر هست وآن آنست که رگهاش
فراخ است تا هوا بسیار تواند گرفت وصلب است تا با خلط که با وی پخته شود مقاومت تواند
کرد پس هر گاه که سوزانیدن وتیزی خلط با آن جمع باشد که این رگها جراحت کند ممکن نباشد که آن
جراحت درست شود وچند آفت دیگر هست یکی آنست که قوت داروها بدین جراحت نرسد
از بهر آنک هر عضوی از آن دارو بهره دارد وقوت او ضعیف کند چنانک معلوم است
دوم آنک دارو خشک کند رنج نباشد دشوار بموضع رسد سوم آنک دارو گرم تب را گرم‌تر
کند ودارو خشک تنها دفع را زیان دارد وریش را دارو خشک درست کند ودارو تر ریش
را تر می‌دارد این همه آفتها که جراحت را از درست شدن باز دارد واز جراحتها
شش آنچه ممکن است که درست شود جراحتی باشد که بر غشای اندرونی افتد که بر اندرون
قصبه است وبگوشت نرسد واین علت اگرچه علاج کمتر پذیرد مهلت دراز دهد وباشد
که از جوانی تا بکهولت مهلت دهد خواجه ابو علی سینا رحمه الله می‌گوید کی [illegible]
را دیدم کی بیست وسه [illegible] اندرین علت بماند واین علت بیشتری از هجده سالگی تا [illegible]
سالگی افتد وکسانی را بیشتر افتد که بر وسینه ایشان تنگ بود وگردن دراز وحلقوم
بیرون آمده وکتفها از گوشت خالی وبسوی پشت بیرون آمده چون بال مرغ و
اندرو کسانی را که بدین صفت باشند محتاج خوانند علامتها هر گاه کی خداوند که
ذات الریه سرفه خون وریم بر آمدن گیرد وتن لاغر می‌شود وتب نرم لازم می‌گردد ورخساره
سرخ باشد واندر شب یا از پس آنک طعامی خورد تب ظاهرتر شود نشان سل باشد وبباید دانست
که بسبب تب لازم نزدیکی جایگاه علت است بدل وسبب سرخ شدن رخسار بر آمدن بخارها است
اندر شب واز پس طعام آنست که از طعام تری حاصل آید واز بهر آنک طبیعت متهور است
وتب لازم تر از آن تری بهره یابد لکن مدد تب شود بدان سبب تب ظاهر گردد وباشد کی
یا وقتی دیگر خوی کند وسبب آن ضعیفی قوت وعاجزی طبیعت باشد وتصرف اندر
غذا وچون کاهش بغایت رسد ناخنها باز گردد وموی در ریزد [illegible]
بر آید وبعضی را چون کار باخر تر رسد بشب پای آماس کند وبسبب نقصان حرارت

غریزی

غریزی باشد وتباه گشتن مزاج وتباه گشتن اخلاط واز کسانی را افتد کی از طعام
باز نایستند وغذا بیش از آن خورند که ایشان بیماران باشند علاج روز نخست که خون
از گلو بر آید معلوم گردد که از شش بر آمده است در حال پیش از آنک آماس کند رگ باسلیق
بزنند وخون چندان که قوت بیرون کنند تا مدد از وی باز ایستاده شود واطراف بمالند وببندند
چنانک معلوم است پس شربتی سازند از سرکه ممزوج با آب بسیار تا اگر لختی خون که از
جراحت جدا گشته باشد اندر جراحت وحوالی آن فسرده آن را پاک کند اگر اندر مدت
سه ساعت سه بار یا دو بار بدهند صواب باشد پس اقراص کهربا دهند اندر شراب مورد
یا اقراص بسد اندر آب باران یا اندر آب خیار وکشکاب می‌دهند واندر کشکاب [illegible] و
وحب الآس [illegible] کوهی وسیب کوهی وانار [illegible] می‌بزند وروز نخست هیچ طعام ندهند
وبدین کشکاب قناعت کنند واگر قوت ضعیف باشد حسو دهند [illegible] باقلی یا آرد نخود
با روغن بادام باشکر یا با عسل یا با خایه مرغ نیم برشت دهند قوت قوی کند روز دوم اندکی
خون بیرون کنند وتا چهار روز هم این دهند وعلاجها وغذا وضمادها اندر علاج
خون از گلو بر آمدن یاد کرده آمده است وآب تره کوفته وفسرده خون باز دارد واگر طبیب
پس از آن بدان رسد که جراحت آماس کرده باشد وتب لازم شده اندر کشکاب سرطان
ماده پخته ونشان ماده آن باشد که سوزش بیشتر او فرو بزند اگر رطوبت چون [illegible]
بر این ماده باشد اطراف او دود کنند واو را با آب نمک وآب خاکستر بشویند تا از [illegible]
ورطوبت نزج که بر ظاهر او باشد پاک شود واگر قوت ضعیف باشد [illegible]
با آن می‌بزند واگر طبع نرم باشد حب الآس واندکی وتخم خشخاش اندر بزند وشراب مورد
دهند واگر سرفه سخت قوی باشد لختی تخم کوک اندر بزند واگر با استفراغ حاجت آید
خیار شنبر وبنفشه وماننده آن استفراغ باید کرد صفت مسهلی دیگر که خیار شنبر
پاک کرده دوازده درم بنفشه خشک هفت درم سپستان دانه بیرون کرده پانزده درم
عناب ده درم سپستان چهار عدد همه اندر دو من آب بپزند چنانک رسم است
وبپالایند و[illegible] ده درم [illegible] سی درم شیرخشت اندروی گدازند
وبدهند واگر خشکی بر اندامها مستولی گردد شیرخشت وشیر [illegible] نافع باشد و[illegible]

وچند گونه اندر کتاب ذخیره یاد کرده آمده است و اگر علت کهن گردد و تری اندر
تن بسیار باشد و حرارت غالب نباشد اندکی بیرون با اندکی قطراسالیون تنها با اندکی
انگبین سود دارد و اگر حرارت غالب باشد این لعوق سازند و بگیرند تخم خشخاش و بادام مقشر
کرده و تخم بادیان و بیخ سوسن و پرسیاوشان کوفته و بیخته راست راست اندر جلاب
بقوام انگبین آمیزند و هر بامداد یک کفچه بدهند و با این علاج غذا دراج و
طیهوج و کبک و تذرو و گنجشک بریان کرده و ماهی کرده بی روغن و اگر چیزی
اشامیدنی خواهد با عسل دهند و اگر تب آرد اندر کشکاب سرطان می پزند و حسو
آرد عدس و گاورس و کشک جو و نشاسته سازند و اگر هیچ تب نباشد کرنب و هلیون
پخته روا باشد و گاه گاه ماهی شور روا باشد و اگر ریش پلید باشد چیزها شور باز دارد

باب هفتم

از گفتار هفتم اندر ذات الجنب

ذات الجنب آماسی است گرم
دردناک در حجاب و اگر اندر عضلهای سینه باشد خاصه اندر عضلهای اندرونین
آن را شوصه گویند و اگر اندر غشا باشد که اندرون سینه بر آن پوشیده است
آن را برسام گویند یعنی آماس سام آماس راست و سام آماس بر و سینه است و ماده این
علت صفرای خالص باشد یا خون رقیق صفراوی و بدین سبب باشد که اندرین علت
تب نوبت غب آید و هم بدین سبب است که مردم بلغمی را و کسانی را که از معده ایشان
آروغ ترش بر آید این علت نباشد با آنکه ممکن است از بلغم شور متعفن این علت تولد
کند و دیرتر زایل شود و تب آن همچون تب بلغمی باشد و نیز ممکن است که سودا اندر
تن متمکن گردد و ذات الجنب از وی تولد کند و این نادر باشد و عرض و اسباب این
علت دو نوع است ذاتی است و عرضی اما ذاتی نزله تیز است و بسیار خوردن
شراب کهنه و عرضی آب سخت سرد خوردن و باز ماندن مادتها بدان سبب اندر
سینه و حجاب و غذاها غلیظ خوردن چون قنبیط و گوشت گاو و بادنجان
سبب ماده غلیظ اندر رگهای ... الم ... اندر سر استخوانها و پهلوها پدید آید
علامتها تنگی و تواتر نفس است و آواز کشیدن نا اندرون پهلوها و درد خلنده خاصه

بوقت

بوقت نفس باز کشیدن و تب لازم و نبض صلب و منشاری و سرفه خشک اندر اول علت
علاج ذات الجنب خونی و صفراوی به یکدیگر نزدیک است لکن اندر خونی نخست رگ باسلیق
باید زدن و روز نخست که هنوز ماده اندر حرکت باشد و قرار نا گرفته از آن جانب
مخالف باید زد و اگر یک شبانروز گذشته باشد و ماده قرار گرفته از آن جانب باید زد که علت
است و اگر قوت قوی باشد خون چندان بیرون باید کرد که رنگ بگرداند لکن بدو دفعت یا بسه
دفعت تا قوت ساقط نشود علاج صفراوی آنست که بنگرند اگر درد با ستخوان سینه و چنبر
گردن می برآید رگ زنند و اگر بیشتر اسفل فرو می رود مسهل دهند و اندر هر دو نوع پیش
از استفراغ خاصه روز دوم و سوم شراب بنفشه و شراب نیلوفر دهند با آب آمیخته
با جلاب رقیق و اگر تشنگی غلبه کند آب خیار هندی دهند و سکنجبین که سخت ترش نباشد با آب
دهند یا با آب خیار هندی بنفشه پرورده دهند اندر جلاب رقیق گداخته و با روغن
بادام **صفت شرابی نافع** بگیرند بنفشه تازه نیم من دانه آبی شیرین ده درم کثیرا
بیست درم تخم خطمی پانزده درم اسبغول ده درم لعاب اسبغول و لعاب دانه آبی
هر یک جداگانه بگیرند و بنفشه اندر ده من آب بپزند جداگانه تا به نیمه باز آید و بپالایند
و لعابها و کثیرا با وی بیامیزند و یک من شکر بر افکنند و بقوام آرند و هر
بامدادی می دهند **شرابی دیگر** بگیرند آب انار ترش و شیرین و شکر یک من هر دو
بپزند تا به نیمه باز آید و نیم من شکر بر افکنند **صفت مطبوخ مسهل** بگیرند عناب
سی عدد بنفشه خشک ده درم فلوس خیار شنبر پانزده درم ترنجبین ده درم و بپزند چنانکه
رسم است و اگر پنج درم لسان الثور زیادت کنند قوی تر باشد و اگر علت خونی باشد
ده درم سوس مقشر سه درم تربد تراشیده نیم کوفته زیادت کنند و اولیتر آن
آن باشد که بیخ سوس و تربد بر آن دهند که نفث آغاز کرده باشد اندر شرابها
که پیشتر یاد کرده آمده است پرسیاوشان و بیخ سوس زیادت کنند و بعوض آب جلاب
دهند و لعوقها و تدبیر ... کردن از باب ذات الریه بگیرند و هرگاه
که ماده پخته شد جهد باید کرد تا بیشتر آن بر دم گردد با کشوذاب گرم و کشکاب
رقیق با شکر و سپستان با عسل دادن و هر روزی بنگرند که ضماد و تکمید درد را

نمی شاید یاد می کنند باید دانست که تن ممتلی است و با ستفراغ حاجت است خاصه
که فصد کرده باشند و مسهل داده و اعراض بیماری ساکن تر نشود باید دانست که آماس
ریم خواهد کرد دیگر باره فصد نباید کرد تا قوت ضعیف نشود و آماس خام بماند تدبیر پختن
و پاک کردن باید کرد و اگر بی آنکه فصد کنند ماده پخته شود نفث پیدا آید پس اندر
قوت ضعفی بینند فصد نباید کرد و اگر با ستفراغ حاجت آید حقنه اولیتر و اگر قوت
بجای باشد و از پس فصد غشی افتد یا نفس تنگ نشود نشان آن باشد که بدان فصد ماده
علت کمتر نشده باشد تدبیر حقنه باید کرد و اگر ماده ذات الجنب بلغمی باشد یا سودا
حقنه تیز و ضمادها بر انند و تحلیل کنند بکار باید داشت و آب گرم جرعه جرعه پیوسته
دادن و کشکاب از کشک جو و کشک گندم با نخود و مویز و حلبه و تخم بادیان
و پنج درم بیخ سوسن اندر وی پختن و سکنجبین عسلی با آب آمیخته خلط را لطیف کند
و غذا نخوداب سپیدباج به روغن زیت یا روغن بادام تلخ و شیرین آمیخته و با عسل
دهند کرنبا باید و شوربای که در وی چغندر و کرنب و شبت و نخود پخته باشد
و حسو که از حلبه بسته و آرد باقلی سازند و مسکه با انگبین و ماهی شور با شبت و گندنا
پخته و برآسیده و پاک کننده است و اگر ماده بس غلیظ باشد و نفس تنگ شود و نفث باز
ایستد بگیرند دو فاخشک و خردل کوفته مقدار سه درم اندر ماء العسل گرم دهند و گاه
باشد که گاه نفس حاجت آید که وزن باقلی زنگار با انگبین دهند و سود دارد و زنگار پرورده
خایه مرغ نیمبرشت زایل شود بفضل الله وانعامه

گفتار هشتم اندر انواع بیماری دل ده باب

باب نخستین اندر انواع بیماری دل و انواع علاج آن

باید دانست
که اندر دل همه انواع بیماریهای مزاجی از مفرد و مرکب و ساده و با ماده و آماسها و تفرق
الاتصال ممکن است که افتد و بیماریها بشرکت اندامها نیز افتد اما آماس گرم یا سرد
که اندر دل افتد هیچ مهلت ندهد و انواع علاج نیست از بهر آنکه آماس از سوء المزاج
و از دو تفرق الاتصال و از سده خالی نباشد و دل این همه احتمال نکند و روح
بسبب سده در حال خفه شود لکن آماس غلاف دل ممکن است مهلت دهد جالینوس

می گوید

می گوید مرا خوکی بود هر روز لاغرتر و بنحالت تر می شد و بسمل کردم اندر غلاف دل
او آماسی یافتم چند یک دانه عدس و بوزنه داشتم و بوزنه بتازی القرده گویند بنحالت
می شد او را نیز بسمل کردم اندر غلاف دل او آماسی بود چند یک دانه باقلی دانستم که نحالت
او از آماس بود **و اما تفرق الاتصال و بثره و جراحت** هیچ علاج پذیر
نباشد و هیچ مهلت ندهد و گفته اند هرگاهی که گوهر دل بیمار باید چنان باشد
که اندر تب محرقه و حاده خفقان و غشی پدید آید و اگر بمشارکت جگر افتد چنان باشد که
جگر ضعیف باشد چون بنگرند اندامها دل بیش بهره غذا تمام نیابد ضعف دل پدید
آید یا جگر گرم باشد چون سودای تولد افتد و غذا دل سودا گردد اندیشها بد و غمها بد
آید یا جگر سرد باشد و خون بلغمی تولد کند و غذا دل و تمامت اندامها بلغمی گردد کسلانی
و بی نشاطی و بلادت پدید آید یا اندر آماسی افتد گرم یا سرد و بسبب پیوستگی همه احشا
به یکدیگر مضرت بعضی به دل باز دهد و اگر بمشارکت فم معده افتد چنان باشد که اندر
فم معده خلطی بد باشد و بسبب همسایگی مضرت آن بدل باز دهد خفقان و غشی تولد کند
یا بسبب حرکت دل خلط بد که بعضی بر آمدن گیرد خفقان و غشی آرد یا معده دردمند
باشد مضرت آن بسبب همسایگی بدل رسد و باشد که بشکند و اگر بمشارکت حجاب و شش
افتد چنان باشد که ماده ذات الجنب و ذات الریه باشد یا ماده خناق انتقال کند و بجانب
دل رسد میل کند خفقان و غشی آرد و باشد که روح را خبه کند و بکشد و اگر بمشارکت
رودها افتد چنان باشد که اندر رودها حب القرع و کرمان دراز باشند و بخار ایشان
بدماغ و دل بر آید ضعف و خفقان تولد کند و اگر بمشارکت رحم افتد چنان باشد
که بسبب مشارکتی که رحم را با دماغ است بخارها بدماغ بر آید و از دماغ بطریق شریانها
بدل باز آید خفقان و غشی آرد و اما قانون علاج دل آنست که اندر استفراغ و تدبیر
مزاج دل را احتیاط بیش از آن گفته اند که اندر علاجهای اندامهای دیگر از بهر آنکه دل معدن
روح است و شریف تر از همه اندامهای اوست استفراغ اندر علاج دل بفصد اولیتر
از بهر آنکه اندر فصد حاجت نیست باحتیاط و هم اندر وی احتیاط بیش از آن می باید کرد که قوت
نگاه دارند و یکبار خون بسیار بیرون نکنند و باید دانست که بیشتر بیماری دل سده است

وبسته شدن منفذ دم زدن و سبب سده بعضی امتلائی باشد و بعضی بخار غلیظ باشد
که از عضوی بدل برآید و از جهت سده که امتلائی باشد باسلیق و ابن صنه راست باز گشاد
و از جهت سده بخاری از دست حب و داروها که از جهت استفراغ دهند و آنچ
از جهت تبدیل مزاج دهند داد و که بدل مخصوص است با آن بیامیخت تا قوت او را
نگاه دارد و قوت دارو بدو رساند و پیشینگان قرص کافور را از بهر آنجا کردن مزاج
ساخته اند با لسان الثور سیاحته اند و بلجبری که ماننداوست داروهای که بدل
خاصیت آشنائی دارد بسیاری آنچ معتدل است یاقوت است و بیجاده و بیرون و زر
و سیم و لسان الثور و آنچ گرم است درونج است و جدوار و مشک و عنبر و زرنباد
و ابریشم و زعفران و بهمن سرخ و سپید و عود و قرنفل و بادرنجبویه و قاقله و کبابه و ساذج هندی
و داشن و آنچ سرد است مروارید است و کافور و صندل و کهربا و بسد و طباشیر و گل مختوم
و سیب و ترنج و کسنیز خشک باب

دوم اندر خفقان گرم
خفقان علتی است که از انواع سوء المزاج خیزد
و هرگاه که اسباب خفقان علتی که از انواع سوء المزاج خیزد و هرگاه که اسباب خفقان
بقوت گردد غشی آرد و بعضی از عوام علت ربو و ضیق النفس را خفقان گویند و فرق
آنست که ربو دم زدنی است کوتاه و بشتاب چون دم زدن کسی باشد که دویده باشد و خفقان
طپیدن دل است طپیدنی که با حتلاج ماند و بسیار باشد که سبب خفقان لطافت حس دل باشد
و این چنان باشد که خفقان بی سببی قوی پدید آید و بی علاج قوی زایل شود اما سبب
خفقان گرم سوء المزاج گرم باشد و اسباب آن یا اعراض نفسانی بود چون خشم و اندیشه
و کارها هم یا ضیق النفس که منفذ نسیم هوا که بدل رسد گرفته باشد و یا طعامها
و شرابها گرم یا بوی داروها و عطرهای گرم یا گرمی هوا گرم یا فراط و تشنگی کشیدن
و ماندگی یا تب گرم بسیار بودن تشنگی و سوزش حوالی دل اندر او اسباب که یاد کرده آمد و راحت
یافتن از هوا گرم علاج اگر حزن غالب باشد نخست ضد یاد کرد و هوای خانه خنک کردن
و بر سینه ضماد صندل و کافور و گلاب بر نهادن نزدیک مرا است که ضماد سرد بر سینه نهادن
از منفعت نکند که صندل و کافور و گلاب بوییدن کند و از بهر آنک منفعت زود تر بدل رسد
که منفعت

که منفعت ضماد بر آنکه حرارت دل را دور تر اختر کند و بخار حرارت بر دماغ دهد و دماغ
نیز گرم باشد پس صواب آنست که خانه خنک کنند و عطرها و استفراغها و میوها خنک حاضر
دارند و خداوند خفقان را بجامه بوسیده دارند تا تن و پیش او سرد نشود و مسام بسته
نگردد و حرارت باندرون باز نگردد لکن بخار گرم از مسام بیرون می شود و راحت خنکی هوا
خانه و منفعت بوی عطرها خنک از راه نفس پیوسته بدل می رسد و اگر چیز ضد استفراغی
دیگر حاجت گردد مطبوخ هلیله دهند یا شیر آب و آنجا که حرارت با فراط باشد و ترسند
که اماس و پیش تولد کنند بگیرند افیون نیم دانگ تخم لعاب دانگی نیم کافور یک طسوج
مشک و زعفران از هر یکی طسوجی ترکیب کنند و بدهند از بهر آنک افیون کار تا بار دل
و تعالی طبیعت را سخن حکمت الهی کرده است و بر نگاه داشتن مصالح تن حیوان موکل کرده
است و هرگاه که طبیعت قوی باشد کارها او بر مقتضی حکمت الهی رود و قوت مشک و زعفران
جلا کانه بروح رساند تا روح بدان بر افروزد و قوت کبریز و قوت کافور و افیون
و بروح جداگانه بگوهر دل رساند تا مزاج باعتدال باز آید بعز بان افیون کار تا بار دل
و تعالی و اگر طبیعت ضعیف باشد از تصرف عاجز باشد و هیچ علاج سر دیگر
ندارد

صفت شراب صندل

بگیرند صندل سپید کوفته و بیخته چهل
درم کسنیز خشک بیخ درم اندر صد درم آب عوره وده درم سرکه و یک من گلاب تر کنند
یک شب دیگر روز بپزند تا آب بنیمه باز آید و بدست بمالند نیک و بپالایند و یک من طبرزد
بر افکنند و بپزند و کفک بردارند و یک درم زعفران شاخ اندر خرقه بسته در او افکنند
و هر ساعت اندر وی بمالند و اخر او بفشارند و دور کنند پس نیم مثقال کافور وده درم طباشیر
سوده اندر وی کنند و نگاه دارند شربت مقدار بیخ درم با آب تخم خرفه

صفت قرص کافور

طباشیر و گل سرخ نیلوفر از هر یکی سه درم تخم خرفه و تخم خیار و تخم
خیار بادرنگ و تخم کدو و تخم کوک و تخم کشنه و تخم خشخاش از هر یکی دو درم کثیرا
ده درم بلعاب اسبغول بسرشند و اقراص کنند

صفت شرابی دیگر که تشنگی بنشاند

بلادر ترش الو ترش آب حزماهندی آب عوره و آب ترشی ترنج راستا
راست شکر سه وزن آبها و اگر تب باشد دوغ گاو سود دارد و غذا ماهی تازه بر سرکه پخته

ومصوص و قلیه و مزوره ریواج و عوره و نان اندر گلاب و شراب ریحان بنمایند ثرید
کردن و تحویل کردن بهوای خنک بهترین علاجی است و بباید دانست که آنجا که قوت ضعیف
باشد طبیعت باشر بتها سخت خنک بای دارد اندکی قاقله و کبابه بان بیامیزند و لسان الثور
سخت نافع است باب

سوم اندر خفقان سرد
اسباب سوء المزاج سرد ضد سوء المزاج گرم باشد علامتها
لون خداوند مزاج سرد رصاصی باشد و کسلانی و اهستگی اندر وی ظاهر باشد و تشنگی
نباشد و از هوای گرم و عطر گرم راحت یابد علاج آنجا که علت محکم باشد شراب صرف ریحانی
مقدار اندک سود دارد و بوی مشک و عود و عنبر سود دارد و غالیه بر سینه طلی کردن موافق
باشد و میبه و دوالمسک حلو یا مروانوش دارو و معجون گرم سود دارد و اگر سوء المزاج سرد
با تری باشد خداوند علت بندارد که دل او در میان نهاده است و خفقان هم چنان باشد
کبوتر بچه اندر آب افتد و بطیدن ایجا نخست استفراغ رطوبت باید کرد و قی باید فرمود و از پس
استفراغ معزج و دوالمسک و عنبران دادن و غذا نخودآب و لحم خداوند صداع سرد باشد

صفت دارویی که خداوند خفقان سرد را سود دارد

بگیرند
کهربا و جند بیدستر از هر یکی یک درم پوست ترنج نیم درم بکوبند و بانگبین بسرشند و بدهند

صفت داروی دیگر نعنع و کهربا از هر یکی بیخ درم بسد و خیربوا از هر یکی سه درم
قرنفل ده درم شربت دو درم اندر میبه نافع باشد باذن الله تعالی و حسن توفیقه

باب

چهارم اندر خفقان که از خشکی بود
سوء المزاج خشک یا گرم و خشک باشد یا سرد و خشک و احوال خداوند مزاج
گرم و خشک همچون احوال خداوند دق باشد و علاج همان است بعلاج گرم و احوال خداوند
مزاج سرد و خشک همچون احوال خداوند دق الشیخوخه باشد و علاج همان

باب

پنجم از گفتار هشتم اندر خفقان سودائی
سبب این علت بر آمدن بخار سودا باشد بسوی دل و احوال
خداوند این علت همچون احوال خداوند مالیخولیا باشد علاج این علاج مالیخولیا است
بعینه اما اگر تولد سودا از بلغم افتاده باشد نخست استفراغی باید کرد بمسهلی بدین صفت

صفت

تربد افتیمون غاریقون استوخودوس هلیله کابلی از هر یکی یک جزو
ایارج فیقرا جزو و نیم عود هندی نیم جزو شربت سه درم حب کنند چنانک رسم است
و اگر تولد صفرا از سودا افتاده باشد بگیرند تربد افتیمون سنا مکی شاهتره از هر یکی
یک جزو شربت سه درم حب کنند چنانک رسم است و اگر تولد سودا از صفرا افتاده باشد
بگیرند تربد افتیمون سنا مکی شاهتره از هر یکی یک جزو هلیله زرد یک جزو و دو دانگ
صبر دو جزو لاژورد مغسول دو بهر از یک جزو گل سرخ دو بهر از یک جزو و مصطکی
یک جزو و دو دانگ حب کنند باب شبث شربت چهار درم باب

ششم از گفتار هشتم اندر غشی و علاج آن
اسباب غشی تحلیل روح
روح باشد یا خبه شدن روح و اسباب تحلیل روح انواع استفراغات و تحلیل با فراط
سبب لذتی مفرط چون لذت جماع و دردها با فراط چون درد قولنج و درد معده و اسباب
خبه شدن روح امتلای با فراط باشد یا غم و ترس با فراط و سده رگها را علاج
اگر سبب غشی امتلا باشد رگها فشارده بود و نبض قوی لکن بسبب امتلای ناگرانی حس
و بادوری و آنجا که سبب تحلیل روح باشد نبض ضعیف و صغیر و بطی باشد و اگر
غشی بتدریج افتد نخست نبض صغیر شدن گیرد و رنگ روی زرد گردد و حرکت چشم ضعیف
گردد و پیش چشم خیالی یا چنان رنگی پدید آید و اطراف سرد شود و اندک مایه عرق سرد کند و باشد
که همه تن عرق کند و اگر اندر غشی رنگ سبز گردد و سر و گردن در پیش او بخته شود
چنانک راست نتواند کرد هرگاه که سر و گردن او راست کنند در حال بمیرد و اگر پیش از غشی تاسه
و منش گشتن پدید آید سبب آن معده است و امید سلامت باشد و اگر از اسباب مشارکت
اعضا و علامات آن و از اسباب سابقه و بادیه چیزی ظاهر نشود سبب آن اندر دل
است زود هلاک کند و اگر کسی را اندر میانه رگ زدن غشی افتد نباشد علامت
آن باشد که اندر تن او ماده بیماری است و معده ضعیف است علاج خداوند مزاج گرم
صفرائی را اندر حال غشی کافور و صندل و گلاب و خیار و خیار بادرنگ سرد کرده با اندکی مشک
بوی باید نا مثلث حرارت غریزی را مدد کنند و صندل و کافور حرارت غریب را تسکین
کنند و گلاب سرد کرده اندر حلق او چکانند و بر سینه و روی او زنند و آب سرد با اندکی شراب رقیق

با ماء اللحم اندر حلق او چکانند و چون بیدار شود پیراهن مصندل پوشند و غذا مصوص و فشرده
و دوغ سرد کرده دهند و خداوند مزاج سرد را بوی مشک و غالیه و ند علاج باید کرد و دواء المسک
بمقدار یک طسوج مشک بشراب کهن اندر حلق او چکانند و فم معده او بروغن مصطکی و مانند
آن بمالند و اگر سبب غشی بیرون و ماندان باشد علاج آن ببوی نان گرم و طعام
خوش و اندکی ماء اللحم باشد و اگر سبب استفراغها باشد همچون بوی کباب و مرغ بریان
و بوی شبت و آبی بر آتش سوختن و ماء اللحم و اندکی شراب رقیق و اگر سبب هیضه باشد
اندکی سک مشک اندر آب آبی با ماء اللحم اندر حلق او چکانند و چون بهوش باز آید ماء اللحم
دهند با اندکی سک و آب آبی و بوی گل نشا بوی که بوی کافور بروده باشد سود دارد
و اگر سبب عرق بسیار باشد اطراف را بگلاب سرد و آب سرد می باید مالید و برگ مورد خشک
کوفته و مانند آن بر اندام او ریختن و عرق باز داشتن و باب آبی و ماء اللحم قوت دادن
و اگر در حال غشی تهوع و فواق باشد بوی طعام دور باید داشت و پر مرغ در حلق او فرو کردن
و قی افکندن و بآواز طبل و بوق بیدار کردن و عطسه آوردن و اگر بدین بیدار نشود
امید نماند و اگر سبب غشی عرضی از اعراض نفسانی باشد بوی عطری که موافق مزاج باشد و اطراف
باب سرد مالیدن و فم معده بروغن گرم مالیدن و گلاب و ماء اللحم اندر حلق او چکانیدن
و اگر سبب اختناق رحم باشد بوی عطر از وی دور باید داشت و بوی چیزی
که معده و مزاج او را موافق نبود بو باید داد چون اشترغاز و پنیر کهن و انگژد و آنچ بدین
ماند گفتار نهم اندر احوال معده و مری ٥

باب نخستین
اندر بدشوار فرو بردن طعام و شراب بحلق

سبب دشوار فرو بردن طعام و شراب بحلق یا آماس مری باشد یا آماس همسایه او چنانک
اندر خناق باشد یا ضعف قوت چنانک اندر آخر بیماریها حادث باشد یا نوعی از انواع سوء المزاج
یا خشک شدن رطوبتی اندر وی بسبب حرارت و غیر آن یا بیرون آمدن مهره از مهرها گردن
از جای خویش یا قرحه یا بثر اندر وی [illegible] اگر بسبب سوء المزاج باشد اندک اندک پدید آید
و اگر سبب آن آماس گرم باشد از تب خالی نباشد و با آماس سرد تب نباشد و اگر سبب آن بثر

و قرحه

و قرحه باشد از آنکه از طعام ترش یا شور یا قابض رنج باشد و از طعام گرم تر علاج پذیرد
و اگر اندر آخر بیماریها افتد علاج دشوار بود جز آن تدبیری نباشد که قوت را یاری
دهد و بر پس خوردن موم روغن مالیدن و سوء المزاج گرم و خشک هم بموم روغن
مالیدن و آب کشنیز تر و آب کوک مالیدن و ماء الشعیر و مانند تجرع کردن و سوء المزاج
سرد را روغن ترب و روغن بلسان و روغنها گرم با مشک مالیدن و سوء المزاج تر را
انیسون بریان کرده و مصطکی و سنبل و بهمن سرخ و سپید و کندر و مانند خواجه ابو علی
سینا رحمه الله می گوید الکذا ان اندرین باب نافع است و سوء المزاج خشک را پیه بط و پیه
مرغ مالیدن و مسکه و کشکاب دادن و اندر هر مزاجی غذای موافق آن مزاج دادن
و اما آماس یا خوی باشد یا از جنس ماشرا باشد یا آماس نرم باشد یا صلب باشد علاج آن
علاج معده باشد و فرق اینست که آماس معده را ضمادها و روغن سودن بر سینه نهند
و آماس مری را میان دو کتف نهند و آنچ خوردنی باشد اندر میان معده بیکبار دهند
و اندر آماس مری جرعه جرعه دهند و علاج قرحه و بثر مری هم علاج قرحه و بثر معده
است و فرق آنست که اندر داروهای مری چیزها لزج اندر علاج معده یاد کرده شود

باب دوم
اندر سوء المزاج گرم اندر معده

اسباب آن همچون اسباب سوء المزاج دل
باشد علامتها طعام لطیف زود تباه گردد و غلیظ بهتر گوارد و آرزو کمتر باشد و هضم
بهتر باشد الا که سوء المزاج سخت شود و آروغ دود ناک باشد و ترش و لیکن آروغ
ترش بیشتری از شیرینی و حرارت ضعیف تولد کند و این چنان باشد که حرارت
ضعیف از شیرینی قوتی دیگر یابد و بدان قوت او را بجوشاند و ترش گرداند و اگر حرارت
قوی تر باشد شیرینی را بسوزاند و آروغ دود ناک شود و علامت گرمی اندر آروغ ترش
آنست که دهان تلخ باشد و تشنگی غالب و آب و هوا خنک خوش آید و بیخوابی آروغ را دود ناک
و ترش کند از بهر آنک اندر بیخوابی طبیعت بهضم مشغول نتواند بود طعام نا گوارده بماند
و آروغ ترش و دود ناک تولد ک[illegible] دوغ سرد کرده و بست جو اندر آب سرد اندرین
باب سخت نافع است و اگر حرارت [illegible] اقراص کافور دهند و علاج

علاج سوء المزاج دل گرم اینست و اگر معده با گرمی ضعیف باشد سکنجبین سفرجلی و شراب
انار دهند و اگر با حرارت خشکی باشد کشکاب بروغن بادام دهند و شیر خر و اندرین
[illegible] نشاسته و روغن بنفشه بمالند چنانک اندر علاج دق یاد کرده شود

باب سوم از گفتار
نهم اندر انواع سوء المزاج گرم با ماده

علامتها آروغ گاهی بوی ماهی
تباه شده دهد و گاهی بوی مغزها تباه شده دهد چون مغز گوز که تباه شود و گاهی بوی نگار
دهد و این نشان غایت گرمی باشد و گاه باشد که سبب آروغ ناخوش طعام لطیف باشد که زود تباه
شود از ماهی بریان چون کنند اگر آروغ ناخوش را این بباید دانست که معده ناریست و خداوند این
علت خشک اندام و لاغر شود از بهر آنک خون او اندک باشد و تیره و ناخوش طعم و ناخوش
بوی مخالف مزاج تن درستی بدین سبب اندام او بهره نگیرد و لاغر شود و بدین سبب است که مردم
صفراوی لاغر باشند و رگهای او ظاهر باشد و پر خون و گاه باشد که بسبب گرمی خون
تحلیل و گداز بیشتر باشد طبیعت بدل آنچ تحلیل افتد باز طلبد گرسنگی غالب شود و اندر آن
گرسنگی صبر نباشد غشی افتد و باشد که بسبب حرارت غریب گدازنده است اندر حال گرسنگی لعاب
آمدن گیرد چون طعام خورده باشند و اگر اندر معده ماده صفراوی باشد غثیان و قی بسیار
باشد لکن هر گاه سبک باشد غثیان و سوزش و تشنگی غالب شود باید دانست که ماده سخت رقیق
است لکن اگر ماده بسیار باشد غثیان پیوسته باشد و اگر اندک باشد غثیان پس از طعام خوردن
پدید آید و همچنین اگر ماده اندر قعر معده باشد و طبقهای معده از وی تشرب نکرده باشد غثیان
از پس طعام بدو ساعت پدید آید از بهر آنک ماده صفرا یا بلغم بیامیزد و بصحبت طعام از معده
بقعر معده آید غثیان پدید آید و اگر چیزی ترش خورد چون ماء العسل و بدان قی کنند
آن ماده اندر قی پدید آید و اگر طبقهای معده ماده را تشرب کرده باشد نه اندر قی و نه اندر
بول و نه اندر براز پیدا آید و قی خود نباشد لکن آروغ و قی و تهوع باشد و حال تشنگی و کیفیت
ماده گواهی دهد از بهر آنک سبب تشنگی یا گرمی [illegible] شوری و تشنگی که سبب آن ماده
گرم باشد بآب سرد ساکن شود و آنک [illegible] بآب گرم ساکن شود علاج
نخست نگاه باید کرد تا طبقـ[illegible] معده رحتنر است

اگر

اگر از عضوی بدو می آید نخست آنچ آمدنی باشد تدبیر اسهال باید کرد پس بعلاج پاک کردن آن عضو
مشغول باید شدن و فم معده را قوت دادن تا چیزی قبول نکند و تدبیر قی بدین گونه کنند
ماهی تازه دهند و بگیرند کشکاب چهار درم و اندرین کشکاب بیخ خربزه و بیخ خیار اندر پخته
و ده درم سکنجبین عسلی با وی بیامیزند یا بیشتر و اندکی طعام بدهند و آن را که قی
دشوار باشد استفراغ بمسهلی کنند بدین صفت افسنتین رومی پنج درم گل
سرخ و خرما هندی از هر یک بیست درم اندر سیصد درم آب بپزند تا نیمه درم باز آید
و بپالایند و مقدار سی درم ترنجبین اندر دهند تا ده درم ازین مطبوخ حل کنند و یک درم صبر
مغسول ترکیب کنند و بدهند و اگر ماده رطوبتها را تشرب کرده باشد صبر آن را پاک کند و صبر
مغسول قوت دهنده تر است و نا مغسول پاک کننده تر و اگر خداوند علت را شهوت طعام اندک
باشد و غثیان رنجه دارد اندر ایارج بعوض زعفران گل سرخ باید کرد و تا حقیقت نگردد
که سوء المزاج با ماده است ایارج نشاید داد از بهر آنک اگر ماده نباشد سوء المزاج زیادت شود
اگر ایارج با هلیله زرد دهند صواب باشد و اگر صفرا از جگر بمعده می آید استفراغ بماء الجبن
کنند و چون دانند که معده پاک شد فم معده را قوت دهند بگیرند گل سرخ صندل سپید
و آب مورد و آب شبت و گلاب و اندکی کافور بیامیزند و خرقه بدان تر می کنند و بر معده
می پوشند و اگر با صفرا رطوبت آمیخته باشد معده را بنقیع صبر پاک کنند نافع آید باذن الله

باب چهارم
از گفتار نهم اندر سوء المزاج سرد ساده اندر معده

علامتها
آروغ طعام باشد و هضم کمتر و باد و قراقر بسیار باشد و طبع نرم و طعام نا گوارده بیرون
آید علاج چیزها گرم و تر باید داد چون شیر و انگبین و شراب ریحانی بمزاجی و روغن
مصطکی و مانند آن بفم معده مالیدن و اندر طعام زیره و نانخواه و دارچینی و پلپل
و انگدان و انگژد و سیر و کوی و بادرانق کنند و هر بامداد گلنگبین عسلی اندر آب
بادیان و از معجونها [illegible] سجزینیا و دواء المسک مر و فلافلی و تریاق بزرگ
و مثرودیطوس و معجون کندر [illegible] اسکوه اندروی انیسون و مصطکی و عود
و سنبل آمیخته باشد و اگر با سوء المزاج [illegible] قوی تر باشد دوغ با طباشیر [illegible] لاغری می شود

ودهان خشک باشد واب کمتر خواهد وآروغ ترش برآید وطعام بگوارد کشکاب که اندر
وی انیسون پخته باشد وبا انگبین دهند ومرغ خانگی فربه اندر شوربای گندم پخته
بادارچینی وسبوسات با انگبین وشیر موافق بود باب

پنجم اندر سوء المزاج سرد با ماده اندر معده علامتها پیوسته
دهان پر آب باشد ورطوبت لزج می شود وآروغ وطعم دهان ترش باشد واگر آب
دهان بر ترشی آروغ غلبه دارد بباید دانست که رطوبت بیشتر است واگر ترشی بر آب
دهان غلبه دارد بباید دانست که سردی بیشتر است علاج قی باید کرد بر ماهی شور
وترب بگیرند تخم ترب وتخم سپندان سپید وتخم جرجیر از هر یکی یک درم بوره نان
ونمک طعام از هر یکی نیم درم بکوبند واندر سکنجبین عسلی بسرشند وبدهند وبر اثر آن
طبیخ شبت دهند واز پس قی بر تشنگی صبر کنند و شربتی [illegible] اگر زنجبیل پرورده خورند
واز پس دو روز استفراغ کنند بحب اسطمخیقون وهر هفته ایارج فیقرا خورند واگر
رطوبت بسیار باشد ماء الاصول دهند با روغن بادام تلخ واستفراغ بایارج لوغاذیا
کنند واز پس استفراغ هر بامداد گلنگبین دهند با مصطکی عود خام وقرنفل وکمونی وفلافلی
موافق باشد واگر خداوند علت داروها کریه نتواند خورد حب الافاویه مسهل دهند بدین
صفت بگیرند حب البلسان سلیخه دارچینی مصطکی سنبل اسارون زعفران
بسباسه قرنفل گوز بوا از هر یکی یک مثقال اغاریقون دو مثقال تربد ده درم سقمونیا
مشوی دو مثقال زنجبیل دو درم همه بکوبند وبیبزند وبا آب کرفس بسرشند وحب سازند
شربت دو درم ونیم باب

ششم از گفتار نهم اندر معده بادناک اسباب تولد باد اندر معده
دو چیز است یکی طعام وشراب که خورده شود دوم حال حرارت غریزی اما آنچه از جهت
طعام وشراب باشد چنان باشد که هر طعام وشراب بادناک باشد چون عدس ولوبیا
وشراب شیرین غلیظ یا طعامی که اندر وی رطوبت بسیار باشد چون امرود وسیب
وخیار بادرنگ وجزرات وآنچه از جهت حرارت غریزی باشد چنان باشد که حرارت
ضعیف باشد رطوبتها را نیک نتواند گوارید وبخارها وبادها را تحلیل کند واندر

معده

معده وشکم بماند وقراقر وآروغ تولد کند وبسیار باشد که سبب تولد بادها چیزی
لطیف کند باشد که رطوبت را تحلیل کند وبادها وبخارها تولد کند وباشد که اندر معده
رطوبتی غلیظ بود هر گاه که معده از طعام خالی شود طبیعت روی بدان رطوبت آرد وتحلیل
کردن گیرد وبخار وهوا که اندر فضاء معده ورودها باشد اندر حرکت آید وبادها
تولد کند واین نوع بادها بطعامی که خورده شود ساکن گردد وسبب علت مراقی اندر بیشتر
وقتها سوء المزاج گرم باشد اندر معده وبخارها بگزاردن آن وسده که اندر منفذها
باد افتد وباز داشته شدن آن بادها از فرود آمدن بجانب رودها بدان سبب بجانب معده
باز گردد وبعضی با آروغ ترش بدر برد بعضی بجانب دماغ برآید وگاه باشد که سبب تولد بادها
بیماری سپرز وبسیاری سودا باشد علامتها فرق میان نفخ سودائی ونفخی که از طعامها
تری فزای تولد کند آنست که نفخ سودائی غلیظ کند وطبع بدان خشک واز پس گواریدن طعام
دردی اندر حوالی سپرز پدید آید ونفخ دیگر با تری دهان ونرمی پوست اجابت طبع باشد
واحوال وتدبیرها گذشته بر هر یکی گواهی دهد علاج از طعامهای بادانگیز وطعامها
تری فزای پرهیز باید کرد واندر خوردنها ترتیب نگاه باید داشت چنانکه اندر کتاب حفظ
الصحه یاد کرده آمده است واندر طعامها دارچینی وکرویا وسعتر وسیر وانگدان
بکار داشتن وطبع را خفته نیز فرو داوردن مانند حقنه ذریره وبادیان وتخم کرفس
ودوقو وکاشم وحب الغار وجندبیدستر نگاه داشتن وبادی که سخت غلیظ باشد نمک گرم
او را تحلیل کند وشیشه باگذر که با آتش بر نهند در حال درد بنشاند وشربت جلاب گرم انیسون
وسعتر ومرزنگوش ومصطکی اندر وی جوشیده موافق باشد واینجا که بادی سخت
غلیظ باشد سخت طبع را خفته نیز فرو باید آورد پس چیزها تحلیل کنند دادن
از بهر آنکه بیم باشد که ماده باز جنبد وتحلیل نپذیرد ودرد زیادت شود وروغن
سذاب وجندبیدستر وفطراساليون وذریره وحب الغار اندر وی جوشانیده
بر فم معده مالیدن سود دارد واگر نفخ سودائی بود سذاب وتخم کرفس ومرزنگوش ودوقو
وحب الغار وشبت وبابونه وجعده اندر سرکه بجوشانند وبدان سرکه تکمید کنند
وسجزنیا وفلاذیقون ومعجون حب الغار ومعجون انهل وگوارش کندر وانگدان

[illegible] دارد وان معجونها زرک متر ودیطوس وتریاک بزرگ دادن صواب باشد لکن این
معجونها پس از آن استفراغ دهند واستفراغ نخست حقنه کنند پس بدارو مسهل وحب
سکبینج اندرین باب نافع است بگیرند صبر سکبینج مقل غاریقون راستا راست
حب کنند شربت از دو درم تا سه درم اندر آب گرم واگر مزاج سرد باشد پیش از طعام
[illegible] ده درم یا کمتر شراب کهن خورند پس طعام خورند واندر طعام زیره وسعتر وماند
کنند بادها تحلیل پذیرد وبسیار باشد که چیزی خشک خلط رقیق وغلیظ شود بلغمی
[illegible] ماند وانحلیل باز دارد وبدان سبب بادها ساکن شود وگمان افتد که مزاج گرم
[illegible] وچیزی خشک سودمی دارد وحال بر خلاف آن باشد والله اعلم باب

هفتم از گفتار نهم اندر درد معده بادناک سبب آن بسیاری
سودا باشد که از سپرز بمعده برآید علامتها اندر فم معده شوریدگی باشد وچون
طعام خورده شود لختی زایل شود وبسیار کسان باشند که پس از چند ساعت که طعام خورده
درد معده بی قرار شود وتا قی نکند وچیزی ترش برنیاید قرار نگیرد وسبب آن خلط
سودا باشد اندر قعر معده واندر وقت هضم با طعام بیامیزد وبسیار گردد وبفم معده
برآید ودرد آغاز کند علاج نخست قی باید فرمود بدارو قوی تر چون خربق سپید
خربق را بشراب اندر نشانند ویک شبانروز بنهند پس از آن ترب بدان کنند وخربق
دور کنند وترب اندر سکنجبین عسلی فرو غار کنند یک شب پس آن سکنجبین با طبیخ شبت
ولوبیا سرخ بدهند وآنان ترب نیز لختی بدهند وبدان قی کنند واز پس قی حب اسطمخیقون
استفراغ دیگر کنند واین قرص بکار دارند بگیرند انیسون تخم کرفس از هر یکی پنج درم افسنتین
دو [illegible] درم سلیخه بیست درم جندبیدستر بلیل افیون از هر یکی دو درم بکوبند وبیبزند
واقراص کنند شربت یک درم [illegible] باب

هشتم از گفتار نهم اندر ضعف شهوت طعام اسباب ضعف
شهوت سوء المزاج گرم است ساده وبا ماده یا استغنا تن از غذا یا بسته شدن مسام
وتحلیل نایافتن فضول یا جذب ناکردن جگر [illegible] واز حال [illegible] بیشتری از پس
اسهال چون باشد که جگر بدان [illegible] بچیزها [illegible] همه تن ضعیف
گردد

گردد وعلاج این عسر باشد یا ماندن قلیلی سودا که [illegible] است که از سپرز بمعده آید وشهوت
را جنبانند ومعده را بیزانند واز خلط لزج پاک کنند هرگاه که اندر آن منفذ که میان
سپرز ومعده است سده افتد آن رایت باز افتد ومعده آن تنبیه نیابد والزوجی
بر سطح او بماند بدان سبب شهوت ضعیف گردد یا ضعیف شدن اندامها ورگها
وبر بدن آن تا بدان سبب تقاضای غذا بمعده نرسد معده ممتلی بماند وشهوت بدید
یا آفتی باشد اندر عصب ششم که از دماغ بمعده پیوسته است یا بسیاری سودا باشد اندر
معده یا معده بسبب بسیاری قی ودفع آن حاجتمند تر از طلب غذا باشد وهو خلط
که اندر فم معده بسیار باشد که آن سمین باشد یا افراط گرمی هوا باشد یا افراط سردی
هوا باشد وگرمی هوا سستی آرد وسردی تحلیل باز دارد وباطل کند حرارا یا گرم که دوانه
که بمعده برآید ومعده اندر آن آرد ومشغول دفع آن باشد بطلب غذا مشغول نتواند بود
یا بگردانیدن عادت از شراب خوردن چون معتاد بوده باشد یا سوء المزاج سرد اندر اندامها
ورگها پدید آید وقوت جاذبه ضعیف شود وتقاضای غذا بمعده نرسد وبسیار
باشد که اندر بعضی بیماریها قوت بجای باشد وشهوت نباشد وبغذا حاجت نیاید از
از بهر آنک رگها ممتلی باشد وطبیعت بپزانیدن ماده مشغول باشد تا بدان سبب مدتی
تقاضای غذا پدید نیاید از بهر آنک طبیعت بیکبار روی بپزانیدن ودفع ماده بیماری آورد
واز طلب غذا روی بگرداند وحال جانوران که اندر زمستان پنهان شوند وخدد کنند همین
باشد علامتها انواع سوء المزاج معلوم است لکن علامت خاصه بر آن عارض است
که سوء المزاج گرم وساده آب بیشتر خواهد وسوء المزاج با ماده شهوت را باطل کند [illegible] است
وآب را از جهت حاجتمندی بسردی وتری جویند [illegible] وسوء المزاج تر بر خلاف این وشهوت
بدان زیادت گردد وبدین سبب است که اندر فصل زمستان وهنگام حرکت باد شمال قوی تر
شود وکسانی که اندر سرماها سفر کنند شهوت ایشان قوی تر باشد از بهر آنک حرارت سست
[illegible] گرم [illegible] کرده حسر [illegible] بود لکن
باید [illegible] آید وبرودت ضد این باشد اندامها
[illegible] فرودن از وی آید وخلا تولد
کند

...ب خلا قوت مصاصه رگها و اندامها بجنبد و از یکدیگر کشیدن گیرد تقاضای ...
...رسد شهوت پدید آید الا که سوء المزاج سرد با فراط شود قوت مصاصه را ضعیف
...کند و حس را باطل کند و اما استغنا تن باشد از غذا علامت وی آنست که رگها ممتلی
باشد و اندامها گران و قوت بر جای و تدبیر گذشته بر آن گواهی دهد و علامت بسته شدن
مسام اتفاق افتادن و علامت جذب ناکردن جگر کیلوس را سوء المزاج جگر است و بسیاری
تری و نرمی طبع و سپیدی لون کیموس باشد و آنجا که صفرا ریختن اندر معده تولد کند
از قی و غثیان خالی نباشد و علامت ریختن سودا بمعده نا آمدن که هر گاه که چیزی ترش
خورند شهوت پدید آید از بهر آنکه از جنس فعل آن سودا کند و خالی از آن باشد و بزرگی سپرز
بر آن گواهی دهد و علامت ضعیف شدن رگها از جذب غذا آنست که ضعف شهوت
از پس بیماریها پدید آید و همه قوتها ظاهر باشد و علامت آفت عصب ششم آنست
که معده حس تیزی و ترشی و طعامهای تیز و ترش دشوار یابد و علامت آلودگی که سطح معده
برطوبتی لزج آنست که طبع از طعام نفور باشد و اگر رطوبت شور باشد یا تیز شهوت
لکن از پس طعام قی و غثیان پدید آید و آسایش از دوغ یابد و علامت بسیاری سودا اندر معده
آنست که دهان ترش می‌شود و از وسواس خالی نباشد و باشد که لون زبان سیاه باشد و علامت
کرم کدو دانه آنست که اندر براز پدید آید و علامتهای تولد آن ظاهر باشد و اگر از صبر و شراب سبب
ضمادی سازند ناحیت معده فرود آید و اندر بیشتر وقتها معده از رنج آن آرزومند
قی باشد و غذا خواهد اگر چه از غذا خالی باشد علامتهای انواع سوء المزاج یاد کرده آمده است
و اگر سبب استغنا تن باشد از غذا مدتی از طعام باز باید داشت تا طبیعت آنچه اندر رگها حاصل
بگوارد و آرزوی طعام پدید آید پس اندک اندک بطعام باز باید آورد و اگر سبب تنگی مسام باشد
ریاضت و گرمابه باید فرمود و عرق آوردن و اندر گرمابه اندامها با درخوذ مالیدن و اگر سبب جذب
ناکردن جگر باشد کیلوس را ... مدتی ... شراب کهن ریحانی باید داد و تدبیر گشادن
سده ماساریقا باید کرد و کبر پرورده و سکنجبین بزوری و زنجبیل پرورده و ترنج پرورده دادن
ریاضت و گرمابه بترتیب فرمودن و تریاق و ... نافع باشد و اگر سبب سده مجری
سودا باشد که از سپرز بمعده پیوسته [illegible] ... باید که ... چون کبر پرورده و سیر
پرورده و بادبرگه و [illegible] ... کامها و خلیت اندر این باب سودمند باشد

ایارج

وایارج فیقرا با افتیمون سده بگشاید و معده را پاک کند و غذا مصوص و زیرباج و ناردبا
و عود باه و مانند آن و اگر سبب ضعف رگها ضعیف قوت باشد انگشت فرو کنند و قی را
جنبانند اگر چه قی نیفتد باشد که قوت شهوت بجنبد و تریاق و مثرودیطوس اندر شراب
افسنتین یا اندر شراب حب الآس یا اندر شراب نعنع و مانند آن موافق باشد و اگر سبب آن آفت
عصب ششم باشد از عصبهای دماغ بتنقیه دماغ و تقویت او مشغول باید بود اما تنقیه
بایارج فیقرا و تقویه بوییدن عطرها و اسپرغمها موافق مزاج باشد و آنچه اندر همه انواع
و بیشتری ضعف شهوت سود دارد کندر و مصطکی و عود و سنبل و قصب الذریره اندر شراب
ریحانی و آب آبی ضماد کردن یا اندر عصاره مورد تر و بوی بزغاله بریان کرده و بوی نان
خانگی گرم و ماهیابه شهوت طعام بجنباند باب ۲

نهم از گفتار نهم اندر شهوت کلبی این علتی است که مردم را طعام بی‌اندازه
آرزو کند و سیر نگردد و اسباب آن سودا باشد یا بلغم ترش که فم معده را دغدغه کند و بگزد
و بدان سبب شهوت غذا پیوسته گردد و ممکن است که بسبب بلغم ترش و خلط سودا خون
اندر عروق متکاثف شود و بسبب تکاثف خلای پدید آید بسبب خلا قوت جاذبه رگها در
کار آید چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و نیز تشنگی پدید آید است ممکن است
که رطوبتهای لزج را که سطح معده بدان آلوده باشد بزداید و فم معده بدان سبب حس دغدغه تمامتر
یابد تا بدان سبب پیوسته گردد و ممکن است که بسبب شهوت کلبی حرارت با فراط باشد اندر
فم معده بدان سبب همیشه گرسنه باشد و بسیار باشد که از پس استفراغها و تبها و بیماریها
دراز تحلیل کننده و بسبب ضعیفی قوت ماسکه همه تن تحلیل پیوسته باشد و بدل پیوسته
خواهد و گاه باشد که حرارت از بیرون با حرارت یار شود و تحلیل کنند که در باطن باشد یار شود
تا حرارت هوا تن را متخلخل کند و حرارت باطن تحلیل می‌کند و این چنان باشد که قوت جاذبه
اندامهای از رگها یکدیگر غذا می‌کشند و رگها از جگر می‌کشد و جگر از ماساریقا از معده
و معده را مدد از بیرون است بدین سبب این علت پدید آید و آنچه از پس استفراغها و تبها پدید آید
هم این نوع باشد و گاه باشد که سبب شهوت کلبی [illegible] این چنان باشد که ماده نزله سرد باشد
فم معده را سرد کند و ممکن بود که حرارت ضعیف ترش گردد فم معده را [illegible] که سبب

تولد

[illegible]

گرم باشد اندر معده و امعا و غذا که بمعده رسد ایشان بربایند و بخورند و زیادت
جویند علامتها اگر آمدن سودا بسیار باشد که از سپرز بمعده آید علامت
وی آنست که تشنگی بسیار باشد و تن از طعام پرورش نیابد و آنچه خورند ناگوارده بیرون
و بدین سبب تن لاغر شود و اندامهای بغذا حاجتمند شود و بدین سبب حاجتمندی
بغذا پیوسته شهوت برکار باشد و اگر ساعتی طعام تاخیر افتد معده سوزش
گیرد و چون طعام خورد بیارامد و اگر سوء المزاج سرد باشد این علامتها موجود باشد
جز سوزش معده و اگر سوء المزاج گرم باشد و تخلخل و تحلیل باشد کمتر از طعام باشد
و تشنگی غالب و تن لاغر و علامتهای سوء المزاج گرم ظاهر و اگر سبب نزله گرم باشد
علامتهای آن پدید آید علاج سوء المزاج سرد که ظاهر شود نخست قی فرمایند پس
ایارج فیقرا دهند غذا کبک و تذرو و دراج بریان کرده شوربای که با زیره و کرویا و دارچینی
و کمونی و سجزنیا و دواء المسک و تریاق بزرگ سود دارد و اگر طبع نرم باشد معجون کندر و آنجا
که علامت آمدن سودا بمعده ظاهر باشد نخست رگ باسلیق یا اسیلم بزنند و بمطبوخ
افتیمون و مانند آن استفراغ کنند و بر سپرز محجمه بر نهند و خون بیرون کنند اگر طبع
نرم باشد معده را با اطریفل کوچک و گوارش خوزی قوت دهند و ناشتا آب گرم سود دارد و غذا
گوشت بره و مرغ فربه و بط فربه و زرده خایه نیم برشت و لوزینه و حلوا بشکر و روغن
بادام و نشاسته موافق بود و اگر طبع خشک باشد شیر تازه و گوشت بزغاله و بره فربه با لخوذ
و شبت و اندکی زیره بپزند تا مهرا شود و اندکی دارچینی و خولنجان و عود هندی
کوفته در افکنند این شوربا چندانکه خواهد بدهند و اگر شراب که انار انگور کهن کرده باشند
باوی یا مویز بدهند معده را گرم کند و ترشی خلط سودا از معده باز دارد و علاج سپرز
و داغ کردن آن سود دارد و آنجا که علامت سوء المزاج گرم و تحلیل و تخلخل ظاهر
باشد روغن مورد طلی کنند و اندر آب سرد نشاندن و شراب ترشی ترنج و شراب لیمو
دادن و غذا مصوص و افروشه هلام از گوشت گوساله و بطون و آنجا که سبب نزله باشد
مثل آن و علاج آن باید کرد و آنجا که [illegible] تولد کرم باشد علاج اندر موضعش یاد کرده آید

باب دهم از گفتار نهم اندر

جوع

جوع البقری این علت را جوع البقر از بهر آن گویند که گاو را بسیار افتد
و این علت از پس شهوت کلبی پدید آید و این گرسنگی همه اندامها باشد و معده طعام نخواهد
و طبع نرم باشد و رگها بدان سبب تهی گردد و قوت برود بیمار بیهوش گردد و گاه باشد
که سبب بیهوش گشتن بیمار بلغم زجاجی باشد بی‌طعم فم معده گران کند و مزاج او را تباه
کند و قوت جاذبه از کار باز دارد و شهوت را بمیراند و بدان سبب اندامها گرسنه مانند
و سبب گرسنگی اندامها و ناخواستن معده طعام را قوت ساقط شود و غشی افتد علاج
این علت مشکل است از بهر آنکه استفراغ و پاک کردن معده حاجت آید و ضعف و غشی
از استفراغ باز دارد تدبیر صواب آنست که قوت نگاه دارند و تدبیر آن کنند که شهوت
پدید آید چنانکه اندر باب هفتم از این گفتار یاد کرده آمده است و ماء اللحم و سکباج
بدین صفت ... بچکانند بگیرند گوشت گوساله بسکباج بپزند و اندر آن سیر
و سداب و کرفس و پودنه و پوست ترنج و زعفران و اندکی سنبل و مشک و اگر غشی افتد بیدار
کنند و موی صدغ او بکشند و بگنند و بآواز طبل و بوق که ناگاه بزنند بیدار کنند چون
چون بیدار شود ماء اللحم اندر حلق او چکانند و بوی سیب و آبی و امرود و عطرها که موافق
مزاج او بود بدو می‌رسانند و چند لقمه نان اندر شراب ترید کرده بدهند صفت
مطبخه که بوی آن خوش آید بگیرند کبوتر بچه و کبک چندانکه خواهند با لخوذ و اندکی زیره
و اندکی زیت انفاق بر افکنند و دارچینی و عود خام و خولنجان نیم کوفته اندر وی
بپزند تا آب باندکی باز آید پس قلیه بکامه و آب آبی ترش و آب سیب ترش و چکانند و بجوشانند
تا این آبها پخته شود پس انار ترش و دارند و سداب خرد کرده بر سر آن کنند و بنهند
سرد شود باب ۲ یازدهم

از گفتار نهم اندر آروغها آروغها بد چون آروغها گل باشد و آروغ ترش
نمک و انگشت و چیزهای تیز و تلخ و سبب آن خلطی بد باشد اندر معده علاج قی باید فرمود
بر ماهی شور و ترب و سکنجبین عسلی و طبیخ شبت و کوسیا سرخ و معده را با ایارج فیقرا
پاک کردن و دیگر و ناخواه از هر یک مقداری خاییدن ناشتا و از پس طعام سود دارد و گوشت
قدید که اندران ناخواه باشد و هیل و قاقله و طباشیر آروغها باز دارد و بادام طلخ سود دارد

باب دوازدهم از گفتار نهم اندر تشنگی

سبب تشنگی غالب یا سوء المزاج همه تن باشد چنانک اندر
تبها محرقه و صفراوی باشد یا سوء المزاج یک اندام باشد چنانک اندر علت دیابیطس باشد یا سببی
بیرونی اتفاق افتد چون خوردن ماهی شور و طعام غلیظ چون گوشت قدید یا خوردن
دارو گرم و تشنگی آرد یا خوردن طعامی بیصل و قوت گرم یا خوردن شراب کهن قوی و این
نوع افتد علاج دشوار پذیرد و هلاک کننده باشد و اما اندامها که سوء المزاج آن تشنگی آورد مری
است و معده و روده صایم و جگر و گرده و شش و دل علامتها اگر سبب المزاج مری و معده باشد
خشکی حلق و تلخی دهان علامت آن بود و اگر سبب سوء المزاج روده صایم بود سوزشی
و خلیدنی باشد فرو دار معده و طبع خشک باشد از بهر آنک ثفلهای کیلوس راه روده بسته بود
و هرگاه که مزاج کیلوس بگردد اندرین خارش و خشکی پدید آید و اگر سبب حرارت شش و دل باشد
از هوای خنک بیش آرامش یابد که از شربت خنک و این اسباب بیرون افتد علامت آن سبب آن
باشد علاج آنجا که معده و مری گرم باشد سکنجبین ساده و آب انار ترش و آب میوها و سیب
ترش و ریباج و امبرود جبینی موافق باشد و آب سرد و آنجا که گرمی و خشکی بهم باشند کشکاب
و آب کدو و آب خیار و روغن بادام و لعاب اسبغول و کثیرا بر آب انار شیرین افکنند و
با روغن بنفشه سود دارد و آنجا که سبب روده صایم باشد رگ باسلیق زدن و دوغ و آن
تدبیر که اندر علاج معده و مری گفته آمده است صواب باشد و آنجا که سبب حرارت دل و شش باشد
بوی عطرها و استفراغها و میوها خنک سود دارد و آب حب هندی و آب خیار و آب کدو و
نان بجای آب سرد کرده و شراب صندل و قرص کافور سود دارد و موافق باشد و اگر سبب هوای
گرم باشد دست و پای اندر آب سرد نهادن و روغن گل سرد کرده بر سر نهادن و زرد آلو و آلو کشته
و توت و خرما هندی اندر دهان داشتن سود دارد و آنجا که سبب رطوبت شور عفن
باشد قی باید فرمود و ایارج فیقرا دادن و هر بامداد آب گرم دادن و کسانی که تشنگی برده باشند
چون آب یابند بیکبار بر آب نشایند شد اندک اندک مضمضه و غرغره باید کرد و جرعه جرعه
خوردن تا ساکن شود از بهر آنک حرارت غریزی ضعیف شده باشد و آب سرد باقی حرارت فرو میراند
و باقلی آب و بخود آب اندر ماه رمضان تشنگی آرد

باب سیزدهم از گفتار نهم اندر فواق بسیار

اسباب چیزی
گرم و تیز باشد که فم معده را بگزد یا ماده غلیظ که معده کوشد که آن را دفع کند یا مزاجی
سرد و بادی غلیظ باشد اندر معده یا سوء المزاج خشک که از بس استفراغها بدید آید
یا اماس معده و جگر علامتها اگر سبب آن چیزی گرم یا تیز باشد اندر فم معده
چنان باشد که ماده گرم از جگر یا از عضوی دیگر اندر فم معده ریخته شود یا قی صفراوی
افتاده باشد و بقیتی از آن خلط اندر معده مانده باشد یا چیزی تیز خورده
و قوت معده خواهد که آن را براندازد و اگر سبب آن ماده غلیظ باشد و بادی غلیظ
و مزاجی سرد باشد چنان باشد که طعامها غلیظ بسیار اتفاق افتاده باشد و خام مانده
باشد و بر معده گرانی می کند و بادی غلیظ با آن یار باشد از بهر آنک باد غلیظ از
ماده غلیظ خیزد و باشد که ترش گردد و آروغ ترش و غثیان و بسیاری آب دهان
و تدبیر گذشته بر آن گواهی دهد و اگر سبب سوء المزاج سرد باشد چنان باشد که پیران
و کودکان را افتد اما پیران را بسبب نقصان حرارت غریزی افتد و کودکان
را فی وگذشته شدن حرارت غریزی و اگر سبب اماس افتد تب و تشنگی و سوزش
بر آن گواهی دهد علاج اگر سبب چیزی گرم تیز باشد که معده را بگزد آب
گرم جرعه جرعه می دهند با روغن بادام و کشکاب با روغن بادام و قی فرمایند بسکنگبین
و آب گرم یا سکنگبین و کشکاب و یک مثقال ایارج فیقرا و دو درم هلیله زرد سکنگبین
بر شند و بدهند و غذا مسکه و حسوها نرم و نان با کره اندر آب سرد و آب انار
شیرین و اگر سبب ماده غلیظ و سردی باشد قی فرمایند و ماهی شور و ترب و سکنگبین
و آب شبت و لوبیای سرخ و تخم چرجیر و بر تشنگی صبر فرمایند و انگدان و چند بیدستر
بویاند و کندر و پودنه و مصطکی و راسن خایند سود دارد و ایارج فیقرا این فم معده را
پاک کند و نانخواه و سداب و سعتر و پودنه همه کوفته و آمیخته مقدار دو درم ناشتاه
بدهند و اندر طعام می کنند و عطسه آوردن و نفس باز کشیدن و قی کردن و کوفتن
و بجو بنا و تریاق اربعه سود دارد و ترس و اندوه و فواق باز دارد و انگشتان دست و پای
بستن سود دارد و نیم درم جند بیدستر با سرکه فواق بلغمی باز دارد و اگر بسبب خشکی باشد

علاج آن علاج تشنج باشد و علاج اماس اندر موضع او یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

باب چهاردهم اندر آروغ بسیار

آروغ از بادی غلیظ خیزد یا از ضعیفی معده و
اسباب ضعیفی معده و علامات آن یاد کرده آمده است و هرگاه که آروغ طعام را
بفم معده بر آرد و نا گوارید بماند از بهر آنک قوت گوارید اندر فم معده است و کار فم معده
تقاضا غذا است و اگر باد اندر قعر معده بماند و آروغ بر نیارد بیم باشد کی استسقا طبلی
تولد کند علاج اگر سبب خلطی بلغمی باشد یا خلطی سوداوی قی باید فرمود و حب الافاویه
که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است از بن گفتار باب چهارم پس معده را بفلافلی و فلافلی و فلاذ بهونی
و زنجبیل پرورده قوت دهند و اگر بو نا آمدن و آروغ معده را بر نجاند سعتر و سداب
و زیره و پودنه و نانخواه و کرویا و انیسون و قرنفل با انگبین سرشته باید خاییدن و جوارشها و گوارش
کندر و فلافلی بهونی سود دارد

باب پانزدهم از گفتار نهم اندر اضطراب معده و منش گشتن

این عارضی حرکتی باشد از معده وی خواهد تا چیزی از خود دفع کند و نتواند و اسباب آن
یا از ضعیفی معده باشد یا از طعامی ناموافق یا ماده بد اندر معده و این از جهت ماده باشد
یا اندر میان طبقهای معده باشد و معده تر آن تشرب کرده بود یا بر سطح معده آلوده باشد یا اندر
قعر معده علامتها اگر معده ماده را تشرب کرده باشد سستی و منش گشتن دایم بود و قی
نیفتد و اگر بر سطح معده آلوده باشد بیجنبد باشد و اگر با منش گشتن دهان تلخ باشد
ماده صفراوی است و اگر لعاب از دهان میرود ماده بلغم است و اگر دهان شور باشد و خشکی
غالب ماده بلغم شور است و اگر طعم دهان ترش باشد ماده بلغم رقیق است و اگر قی اوفتد
ماده اندر فضا معده است و اگر بدشواری باشد اندر قعر معده است و اگر قی باشد و
اضطراب معده اندر ناقهی علامت نکس باشد علاج اگر ماده صفرا باشد و معده آن را
تشرب کرده باشد قی باید فرمود بسکنگبین و آب گرم و ایارج فیقرا و سقمونیا معده را پاک کردن
و بر اثر استفراغ سکنگبین با شراب غوره و اگر ماده بلغمی باشد قی بسکنگبین عسلی و آب
شبت و ترب باید فرمود و ایارج فیقرا بسکنگبین عسلی سرشته باید داد و بر اثر استفراغ شراب

اسنتین

اسنتین باید دادن و اگر اندک اندک شراب کهن دهند باقی خلط را ببرد اند و معده را بزداید و غذا
نخود آب با زیره و مرغ و مطجنه ...

باب شانزدهم از گفتار نهم اندر قی بسیار افتادن

قی حرکت معده است و دفع کردن چیزی بسوی بالا و اسباب آن و اسباب اضطراب معده و اسباب
فواق یکدیگر نزدیک است و بسیار باشد کی سبب قی تولد صفرا باشد اندر معده یا از عضوی
دیگر بمعده آمدن و کسانی که ایشان را هر یک چند نوبت راست قی افتد و خلط سودا بر آید
و آنان آسایش یابند و سبب آن آمدن سودا باشد بمعده و علامتهای یک اندر باب
گذشته یاد کرده آمده است علاج نخست طبع را نرم باید کرد بحقنه نرم و اگر طبع نرم
باشد نخست قی باید فرمود بسکنگبین و آب گرم پس معده برب غوره و رب انار و رب
لیمو قوت دادن و اگر معده را از ترشیها بگزد رب آبی و شراب سیب و شراب
ریباج و شراب حماض دادن و بست انار دانه دادن و نان خشک بریان کرده و جهد
باید کرد تا نخسبد و اگر بر تخته او تخته خسبد و آن تخته را بر فوق جنبانند صواب باشد
صمغ عربی که قی باز دارد و نخبانند بگیرند بزر البنج یک جزو و بزر الورد و سماق
و خرما قسب از هر یکی چهار جزو و همه بکوبند و بشراب آبی بسرشند و حب کنند
شربت نیم مثقال تا یک مثقال و غذا از سماق و انار دانه فرمایند و اگر ماده از عضوی
دیگر همی آید یا از همه تن بمی آید نخست حقنه نرم کنند پس مطبوخ هلیله دهند
با نقیع صبر و بر معده ضمادی از آبی بریان کرده و سیب بریان کرده و صندل و مورد
و گل و سنبل و کعک و لاذن و عود و کافور و زعفران بر نهند و شراب نعنع که با آب
انار دانگ کنند و بوستی که بر طعام سفال بسته باشد مقداری اندر وی تخته
قی باز دارد و کعک سوده اندر آب سیب ترش و اندکی شراب چندانک مر شراب بد بنیابد
قی صفرا باز دارد و قوت را نگاه دارد اگر قی بلغمی باشد اگر میل بسوی فم معده دارد
قی فرمایند و از پس استفراغ معده را بگوارش عود و مینه و دوا المسک قوت دهند
و اگر میل بقعر معده دارد حب الافاویه و ایارج فیقرا پاک باید کرد پس بگوارشها قوت
دادن و اگر معده ماده را تشرب کرده باشد هم قی باید فرمود بر ماهی شور و ترب و خردل
و سکنگبین عسلی و اگر بدین نماند پس باقی خلط را با ایارج فیقرا و نعنع و صبر پاک باید کرد

و بباید دانست که لختها که معده ماده را ترب کرده باشد هیچ داروی قابض نشاید داد
تا نخست ماده را استیصال نکنند صفت ضمادی نافع بگیرند سک و قصب الذریره
و سنبل و مصطکی و عود و حب بلسان و کوذ بوا و اندکی زعفران همه بکوبند و بمیوس بسرشند
و بر معده نهند و اگر باقی خلط سودا باشد خفقه که میل بتیزی دارد ماده را فرو د
باید آورد بمطبوخ افتیمون تن را پاک کرد بالهلیله و ایارج فیقرا با افتیمون دادن
و معجونی از لادن باشد و اکلیل الملک و برگ مورد ضمادی ساختن بشراب قابض
و بر معده و سبزی بر می باید نهاد سود دارد ان شاء الله تعالی وحده ٥ ٥ ٥ ٥

باب هفدهم

از گفتار نهم اندر قی خون: قی خون یا از مری باشد یا از معده یا بسبب
زخمی و قوتی که بذو رسد یا گشاده شدن سر رگی بسبب نرمی و اغشتگی از رطوبت یا ریش
که بر اید بود. اما علامتها اگر ناگاه افتد و بسیاری بر آید رگی یا رگها بسیار گشاده
شده باشد و اگر اندر مری یا اندر معده و جگر دردی بوده باشد پس خون بر آید باید دانست
که ریش بوده است و گشاده شده است و باشد که ریم بر آید و اگر خون سخت گرم باشد و رگها
ممتلی باشد باید دانست که سبب قوت خون است و خون صفرا است و اگر خداوند علت
طعامهای تیز فرا بسیار خورده باشد باید دانست که سر رگها بسبب تیزی و نرمی و بسبب
قوتی که بذو رسیده است چون آواز بلند کردن و چیزی گران برداشتن سر رگها گشاده
شده است علاج اگر مانع نباشد نخست رگ باید زد و خون مقداری که باید بشاید
بیرون کردن و اگر قی سخت با واط بود اطراف نیز باید بست و اقراص کلنار دادن
و اگر سبب ریش باشد اقراص کهربا دادن و اقراص سرمه سخت نافع است اندر همه انواع
و عصاره بادروج و عصاره برگ خرفه و عصاره لسان الحمل با گل ارمنی سود دارد و غذا
طفشیل با آب سماق و آب غوره و ضمادها قابض بر معده و جگر نهادن و اگر سبب
گشاده شدن سر رگها سستی و نرمی رگ باشد قلونیا با دسی باید داد و سجزنیا و [illegible]

باب هیجدهم

از گفتار نهم اندر هیضه: هیضه از بیماریها حاده است هم باقی باشد و هم با اسهال
و سبب آن نا گواریدن طعام است و هرچه غلیظ باشد و بصفرا ماند تیزی بر آید و هرچه بلغمی
باشد

باید کرد و داروی مسهل باید دادن و حقنه نرم باید کرد و هر سه روزی قی باید فرمود و از پس قی جو
کلاب گرم خوردن و غذا اسفیدباج و زیر جون روزگار دراز گردد سماق و غوره و بنشو و مانند
آن باید لکن پس ترش نباید و لعاب اسبغول و آب تخمها و شراب بنفشه سود دارد و شیاف ابیض
اندر چکانیدن و اندر آب معدن گوگرد نشستن و از آن آب خوردن سود دارد و اگر گوگرد بشاسانند
و اندر شراب بجوشانند و از آن شراب اندک اندک می خورند سود دارد دادن

باب ششم اندر بول الخون

اسباب بول الخون بسیاری خون باشد اندر تن یا گشاده شدن
رگی یا بیشتر یا چیزی گرم و تیز خوردن چون نبید و فربیون یا برداشتن چیزی گران و زخم آمدن
و چیزی گسسته شدن یا بسیاری جماع یا اغشته شدن رگها اندر رطوبتها و گشاده شدن
سر رگها بسبب تری و آغشتگی یا طرقیدن بسبب سوء المزاج سرد و خشک و ضعیفی گرده علامتها
که سبب بسیاری خون بود گاهی با بول آمیخته و گاهی خون صرف آید و بسیار آید و اگر سبب طعام و داروی
تیز باشد یا زخمی و آسیبی بود یا بسیاری جماع بود و اسباب آن گواهی دهد و خون گرم و سوزان
آید و اگر سبب رطوبت باشد علامتها آن ظاهر باشد و اندک تر آید و اگر سبب گرده و بادها
بود سبب علامت آن بود و اگر از گرده آید بسیار تر از آن آید که از مثانه آید از بهر آنکه اندر گرده رگها
بسیار تر است و از منش گشتن خالی نباشد و گاه باشد که علقه ستبر بیرون آید و اگر از قرحه آید اگر
گرده آید با ریم آمیخته بود و علامتها قرحه اندر باب خویش یاد کرده آید علاج اگر مانعی نباشد
از هر دو دست رگ باسلیق بگشایند و باندازه قوت خون بیرون کنند و شراب عناب و شراب
خشخاش دهند و در اول هیچ شراب قابض ندهند از بهر آنکه خون بسته شود و علقه گردد و رنج
آن بزرگ باشد و از پس تر اقراص کهربا و اقراص شب و شراب مورد می دهند و اندر آبهای قابض می نشانند
و ضمادهای قابض می نهند صفت آب قابض برگ مورد ماذو کلنار گوز سرو و انار بوست گل سرخ
اندر آب بپزند و بگیرند عدس مقشر و آبی کوهی و سیب کوهی و حب الآس و خشخاش و اقاقیا و سماق
بعصاره برگ مورد تر بسرشند و بر نهند و اگر زخمی بود سبب آن گل ارمنی و صبر و مر و حضض
و اقاقیا بسرکه و گلاب تر کنند و بسرشند و بر می نهند و قی فرمایند و اگر سبب غلبه تری بود قی فرمایند
و اندر آب قابض نشانند و ضمادی قابض بر نهند و اگر سبب داروی تیز بود در حال قی کنند و شیر تازه می خورند
و اگر سبب سوء المزاج سرد و خشک باشد حقنها که از طبیخ سر بره و کبوتر بچه و دنبه سازند سود دارد و اندر طعامها

به مرغ و بط و نان بپالاید با مغز بادام دهند و خیار بادرنگ که آزموده اند

باب هفتم اندر بسته شدن خون اندر گرده و مجری بول

علامتها آنکه یکبار خون
باز ایستد و بول بدشواری بیرون آید و اندر مجاری گرانی و تمدد تولد کند نشان بسته شدن خون باشد
علاج یک مثقال مر اندر سه وقیه آب کرفس یا اندر سکنجبین ساده یا بزوری دهند و یک مثقال قردمانا
هم با آب کرفس یا آب گرم و دو درم اطریفل الطیب اندر آب گرم و دو درم حب البلسان هم اندر آب گرم
و یک درم پنیر مایه خرگوش با یک مثقال اندر آب خوذاب و یک مثقال غاریقون هم اندر خوذاب و یک
مثقال زراوند طویل یا اندر آب گرم یا اندر سکنجبین خون بسته را بگشاید و سکنجبین پیوسته مجری را پاک کند

باب هشتم اندر قرحه گرده و [illegible]

اسباب قرحه
یا سببی از اسباب تفرق الاتصال باشد یا اماسی پخته شود و ریم کند یا رگی بطرقد و بسبب علاج یا صاحب
ریش گردد علاج اگر قرحه اندر گرده باشد درد اندر کمرگاه باشد و از منش گشتن و عسر البول
خالی نباشد و اگر اندر مجریها بول بود درد ناف و تهیگاه و بیغوله ران بود و هنگام بیرون آمدن
درد صعب تر شود و اطراف اندر پشت و قفا سرد باشد و اگر اندر مثانه باشد درد اندر زهار
و بن قضیب و بیغوله ران بود علاج اگر اندر گرده باشد قرحه رگ باسلیق باید زد از آن دست
که نشان درد از آن جانب بود و اگر اندر هر دو جانب باشد از هر دو دست باید زد و تدبیر اندر رویانیدن
جراحت باید کرد اگر مزاج گرم باشد قرحه را باب تخمها و جلاب پاک باید کرد و اگر احتمال کند مغز
تخمها با مغز تخم معصفر بکوبند و با میبختج بسرشند و مغز [illegible] با اندکی تخم کرفس با ماء العسل
بسرشند کرده و مثانه را پاک کند و شیرخر با آب تخمها و با شکر نافع باشد و اگر قرحه پاک شده باشد
و ریم باز ایستد اندر آب زن می باید نشست و اندر آب از حسک و پرسیاوشان و سبوس و برنجاسف
و اندکی سرگین کبوتر ریختن. و اگر خون و ریم با درد صعب باشد اندر شربتها قدری بزر البنج
و قشور اللفاح و بیخ آن و افیون و پوست خشخاش بقدر حاجت می باید فرمود و شیاف ابیض اندر احلیل
می باید چکانید صفت داروی پاک کننده بگیرند صمغ الو و صمغ عربی و کثیرا و نشاسته
و تخم خرفه و طباشیر و گل مختوم و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ را استادا است همه با آب لسان الحمل قرص
کنند شربتی سه درم با میبختج یا با شراب شیرین صفت داروی که ریم پاک کند بگیرند فطر
اسالیون و تخم کرفس و انیسون و مر و [illegible] خشک مغز تخم خربزه و خیار بادرنگ همه را استادا است

شربت

شربت یک درم با ماء العسل صفت داروی دیگر تخم کرفس تخم بادیان انیسون و فطر اسالیون
زوفا خشک از هر یکی دو درم کندر سه درم شربت دو درم با ماء العسل صفت داروی که درد
بنشاند بگیرند بزر البنج دانگی افیون نیم دانگ مغز تخم خیار دو درم تخم کدو یک درم تخم خرفه یک درم
این جمله یک شربت بود در حال درد بنشاند ٥ شراب بنفشه و شراب خشخاش و شیرخر درد
بنشاند و اقراص کاکنج درد را بنشاند و قرحه را پاک کند بگیرند تخم خیار ده درم گل ارمنی و صمغ عربی
و کندر دو درم دم الاخوین از هر یکی دو درم و نیم خشخاش سپید مغز بادام شیرین رب سوس نشاسته کثیرا
تخم کرفس از هر یکی دو درم افیون یک درم کاکنج خشک شش درم شربت سه درم با شراب بنفشه
و باید دانست که منفعت شیر اندر این علت بزرگ است اما اندر اول علت شیرخر دهند چهار وقیه
و اندر میانه شیر بز و باخر علت شیر گاو با عسل و با شکر یا با یکی از این شیرها موافق با گوشت
و قوت تری بین باز آید

باب نهم اندر اماس مثانه

اسباب اماس مثانه همچون اسباب اماس گرده است علامتها علامت اماس
مثانه تبی باشد سوزان همچون تب سرسام با تشنگی و هذیان و سیاهی زفان و سرد شدن اطراف
و اگر اماس بزرگ بود بول و براز باز گیرد و اگر بزرگ نباشد بول قطره قطره آید و بدشواری آید و [illegible]
خفته هیچ نباید تا راست نشسته باشد نیاید و خامی بول سخت بد باشد خاصه اگر دبیله شود علاج
نخست رگ باسلیق باید زدن و چون از ابتدا اندر گذرد مابض زنند و اگر اماس صفرای باشد روز نخست
ضمادی رادع بر نهند و روز دوم ضمادی نرم کننده باز گردانند تا صلب نشود و اگر بلغمی باشد روز
نخست ضمادی نرم کننده نهند و تکمید می کنند بآب گرم و روغن بنفشه گرم و شربت از عنب الثعلب
باید کی خیارشنبر و طبیخ را الحقنه نرم فرو دارند و شیرزنان و لعاب اسبغول با حلیب در می چکانند
و خیارشنبر و شیرزنان حقنه کردن سود دارد و اندر چکانیدن نیز سود دارد صفت
ضماد نرم کننده مغز نان سپید و کنجد پوست کنده و کوفته و شیر و روغن بنفشه و روغن
بابونه بهم بسرشند و ضماد کنند و اندر آبزن حلبه و بابونه و تخم کتان و اذخر می ریزند و اگر شلغم
و حسک و برگ کرنب اندر آب بریزند درد بنشاند و اماس را تحلیل کند و ضمادی محلل که اندر اماس گرده یاد
کرده آمده است سود دارد و اگر اندر اول درد اماس سخت قوی بود بگیرند افیون دانگی زعفران دانگی هر دو را
به روغن بنفشه حل کنند و طلی کنند

باب دهم اندر اماس سرد اندر مثانه

علامتها بول و براز دشوار آید و گرانی اندر مثانه باشد و ساقها ضعیف

وخود کرده علاج این علت همچون علاج اماس صلب است که در کرده باشد و ان علاج مثانه است خاصه آنست که روغنها و داروهای محلل با حلیل اندر می چکانند

باب یازدهم اسباب قروح مثانه

اسباب قروح کرده است بعینها و هر گاه که مثانه سوراخ شود و اندر بیشتر حالها هلاک شود مگر که جراحت که بر موضع گوشت افتد و باز برویند علاج ترتیب علاج این همبران جمله باید کردن که اندر علاج قرحه کرده یاد کرده آمده است و شیر اندر همه بیماریها الات بول نافع است خاصه شیر اسب اول مثانه را از ریم باید شست بماء العسل که داروهای که در او کنند در وی خشک باشد هم بزراقه اندر مجری بول چکانند و هم بشربت می دهند و خاکستر درخت بلوط و خاکستر شبح اندر آب کنند و یک شبانروز بگذارند تا صافی شود آن آب پاک کنند تر باشد بزراقه اندر چکانند و شربتها چون اسبغول باشد با روغن گل و بزر خرفه و شکر و شیر بز و علف این جانوران چیزها قابض باشد چون و کشنیز خشک و بلوط و برگ گل و برگ سیب و آبی و امرود و قرص خشخاش و اقراص کافور نافع بود گاهی با شیر دهند و گاهی با شراب بنفشه و گاهی با شراب مورد و گاهی با کشکاب و گاهی با آب سرد و گاهی با دوغ ... مدبر و نشاسته و اسفیداج و کندر بیامیزند و بشیر حل کنند و اندر می چکانند

باب دوازدهم اندر استرخا مثانه

اسباب استرخا مثانه و استرخای دیگر اندامها یکی علاج او سبب آن زخمی و آسیبی بود علاج آن عسر است جز آنکه داروهای گرم کننده بر نهند و ببندند و اگر سبب آن مزاج فلجی بود علاج آن قی است و علاج فالج روغن سذاب و روغن قسط و روغن حب الغار با حلتیت و جندبیدستر و بیرزد و جاوشیر مالیدن و اندر چکانند سود دارد و سلس البول باز دارد و در آب کوکرد و آب دریا نشستن سود دارد و تریاق و مثرودیطوس و سجزنیا و امروسیاه و همه انواع موافق بود و تخم سذاب تر و شکوفه اوده و آب سذاب پخته و بالوده خوردن و مجری قضیب اندر چکانیدن و حمول کردن و مومیا اندر روغن زنبق گداخته بمجری قضیب اندر چکانیدن و حمول کردن و کندر و سعد و استارات سفوف کردن و یک مثقال قاقله سفوف کردن سود دارد و اگر عسر البول تولد کند پوست خربزه خشک کرده یک مشت با شکر سفوف کند و در آب نشستن و خایه خروس خشک کرده با شراب ریحانی و حنجره خروس سوزانیدن و سوده با نیم گرم ناشتا خوردن سود دارد

باب سیزدهم اندر چکیدن بول و عسر آن

اسباب این علت بیماریهای الت باشد یاد کرده آمد است و اگر سبب اماسی باشد علاج اماس یاد کرده آمد و اگر ماده غلیظ باشد ماء الاصول و روغن بید انجیر

بایدها

باید داد و ضمادهای محلل بر نهادن و روغنها محلل اندر چکانیدن و اندر ماء الاصول وج و فو و نانخواه باید پخت و با سجزنیا باید داد و اگر سبب کرد آمدن ریم باشد نخست قی باید فرمود پس حقنه نرم ساز کرد از تخم خطمی و خبازی و تخم کتان و کشک جو و خبازی و شبت و سبوس گندم و روغن بابونه و اذبستر اندرین حقنه فایده بود نیز زیادت کنند و ضماد از کرسب و اطراف جو کنند و حلبه و اکلیل الملک و بابونه و بادرنجبویه و آرد باقلی و آرد نخود و روغن زیت و اندکی سرگین کبوتر سازند بر داروهای پاک کننده دهند مادق البزور و اگر از عضوی دیگر بمثانه می آید داروهای که سنگ و ریگ مثانه را پاک کند و باز دارد و سرطان نهری بریان کرده سفیداد و ودم سود دارد خاصه کودکان را و اگر سبب اماس باشد یا قرحه و یا باطیر یکار نتوان تدبیر جز آن نباشد که مثانه را بشکافند تا آن آب بیرون آید و بدان موضع که سنگ بیرون کند و خطر اندرین بیش از آن نیست که جراحت بسته نشود و این اولیتر از آنکه بیماری بمرگ بسپارند و اگر سبب رطوبت لزج باشد دو دانگ حلتیت اندر شیر خر بدهند و روغن کژدم مالیدن و آب ترب با روغن بادام سود دارد خاصه اندر آن نشسته و اگر سبب باز داشتن بول باشد و باطیر یکار باید داشت و اندر آب کوکرد باید نشاند و روغن شبت می باید مالید و ضمادهای نرم کننده بر نهادن و اگر سبب سوء المزاج سرد و باطل شدن حس باشد نخست قی کنند پس تریاق مثرودیطوس و سجزنیا و ماء الاصول و روغن فربیون می مالند و اگر سبب سوء المزاج گرم باشد چنانکه اندر تبهای محرقه افتد بطبیخ بابونه و بنفشه و خطمی تکمید کنند و روغن بنفشه با روغن زیت آمیخته مالیدن و روغن حسک و طبیخ خطمی و حسک سود دارد و اگر سبب زخمی و آسیبی بود و مهرها که گاه از جای خویش بیرون آید یا افتی نخاع رسیده باشد خلاص از وی کمتر بود خاصه حس رانها و حس مثانه باطل شده باشد بعلاج آن مشغول نشاید بود مگر نخست اولیا را خبر دهند که بیمار بر خطر است و نخست رگ باسلیق زنند و تریاق با مثرودیطوس دهند و باطیر یکار می دارند و طبیخ بابونه و بنفشه و اکلیل الملک و پودنه جوی بادی و قیصوم و سبوس بر نهادن می چکانند ابو الحسن البریجی گوید رحمة الله علیه یکی را این علت افتاد طبیب شاهنشاه او را آب تخم بادیان داد هم آن روز هلاک شد و دیگری افتاد و همان طبیب علاج خواست کرد او را گفتم الکوخا ... و زمینی آب تخم ده اگر بول بباطیر بیرون کنی و بر آن حقنه و شیافی ... اندر نهاد و جان کرد و همچنان بود و دیگری را افتاد

و بعلاج خلاص یافت لکن پای او سست بماند و سلس البول با وی بماند و بدان فرمان یافت و اگر سبب استرخای مثانه بود بدان شکل باید نشاند که آب تا ناف برسد و دست بر زهار او مالیدن و اگر آب بیرون نیاید باطیر یکار باید داشت و تریاق و مثرودیطوس دادن و بجای آب ماء العسل دادن و اندر ماء العسل سعد و سلیخه و سنبل و قرنفل و بسباسه باید پخت چنانکه رسم است و بطبیخ این داروها تکمید کردن و علاج دیگر چون زعفران شلخ با حلیل در نهادن و شپش که در جامه مردم باشد آن را اندر احلیل نهادن و نمک آب طلخ اندر چکانیدن و مثانه گوسفند کشن سوخته و سوده اندر شراب دادن و دود دم سرطان نهری بریان کرده با انگبین یا با شکر دادن و جندبیدستر و مشک سوده با روغن سذاب اندر چکانیدن و ذهن سمه جانوران اندر چکانیدن سود دارد والله اعلم بالصواب

باب چهاردهم اندر سوزش آب تاختن

اسباب سوزانیدن بول جرب و علامت برهنه شدن مثانه است که بسیار جماع از پیش رفته باشد و غذاها تیز اتفاق افتاده و برهنه شدن مثانه و مجاری از رطوبت مخاطی بسبب بسیاری جماع و خوردن چیزها تیز باشد یا سوء المزاج گرم علامتها اگر سوء المزاج گرم باشد بول زرد باشد یا سرخ و تشنگی غالب و علامت جرب یاد کرده آمده است اگر با بول ماده تیز می آید نخست قی باید کردن پس باسلیق گشادن و اگر مانع نباشد بر سینه حجامت کردن و هر بامداد بنادق البزور با شراب بنفشه دادن گاهی با کشکاب و روغن بادام و شبانگاه اسبغول و شکر با روغن گل و شراب کاکنج سخت نافع بود و غذا اسفاناخ و بلجه و کدو و آب با بیه مرغ فربه و شیاف ابیض اندر چکانیدن

باب پانزدهم اندر دیابیطس و چرا دیدن بول و منزهن در بستر

اسباب دیابیطس چهار نوع است یکی ضعیفی کرده از نگاه داشتن آب که از جگر بدو آید و دوم فراخی مجریها و دهنهای رگها سوم سوء المزاج سرد بر همه تن با بر جگر چهارم حرارت با فراط که بر کرده مستولی شود و کرده بدان سبب تری از جگر می کشد فرو از آن که بتواند بر اندن تا باز رانده از وی مندفع می شود و جگر از ماساریقا می کشد و ماساریقا از معده می کشد و معده آب میخواهد و تشنگی بدان سبب غالب می شود و این کشیدن آب را که اندامها اندر یکدیگر می کشد بلغت یونان دیابیطس گویند یعنی دولاب و این کاهش و گداز تولد کند علاج او اندر دیابیطس اگر مانع نباشد نخست رگ باسلیق بزنند و کشکاب غلیظ سرد کرده و روغن گل بر جگر نهند و اسبغول و شکر اندر آب خیار شنبر و آب تخم خرفه با آب انار ترش و آب کدوی بریان کرده و حماض ترنج و دوغ گاو ترش دادن و در آب سرد نشاندن چنانکه سرما اثر کند و تشنگی نشاند و بسیار خوردن آب سرد و قی کردن

نخست

خت سود دارد و کرده را باعتدال باز آرد و بهوای سرد انتقال کردن و بنفشه و نیلوفر و کافور بوییدن سود دارد و عرق آوردن اگر مانع نباشد اصلی بزرگ است و علاج نافع و فقاع از آب دوغ ترش و آرد جو ساختن و سماق و ترف اندر دهان داشتن تشنگی کم آرد و قرص طباشیر و قرص کافور دادن سود دارد و اقاقیا در آب حل کنند و آن را سرد کنند و خرقه بدان تر کنند و بر کرده بپوشند و هر گاه که گرم شود بدل می کنند و مانند این ضمادها سرد می نهند و اما اگر سبب سوء المزاج سرد بود اگر ماده باشد قی فرمایند و ماسک البول دادن و شراب الجبن با گوز بریان کرده بکار داشتن و اندر آب گوگرد نشستن و معجونهای باه و فلافلی سود دارد و سعد و کندر و استارات کوفته و پخته با میویز بکوبند و بر شند از موده است صفت ماسک البول بلوط تخم محلب سعد می خولنجان قرنفل و ترنج و داسن و استاراست شربت سه درم اطراف مورد شب یمانی کندر گلنار و استارات اندر شراب شیرین بپزند و بیالایند هر بامداد یک وقیه با یک درم روغن مورد بدهند و گوشت روباه بریان کرده اندرین علت سود دارد و درد پشت و تاریکی چشم را سود دارد خاصیت و کسی را که اندر بستر میزد علاج استرخای مثانه و علاج سلس البول او را سود دارد و معتمدی بتجربه یک استار شاهسفرم کوفته با یک دانه مازو سبز از موده است

باب شانزدهم اندر سنگ و ریگ که اندر کرده و مثانه تولد کند

این علت بیشتر کودکان را افتد از طفلی تا هنگام بالغ شدن و مردم فربه را بیشتر افتد و مردم لاغر را کمتر افتد و کودکان را بیشتر اندر مثانه افتد و بندگان را اندر کرده افتد و لاغر را اندر مثانه از بهر آنکه رگها و منفذها گشاده تر باشد ماده غلیظ بیشتر بمثانه فرود آید و سر پوشیدگان را افتد و لیکن ماده و سبب تولد سنگ در جمله رطوبتها لزج است که از طعامها غلیظ تولد کند علامتها هر گاه که بول غلیظ و رقیق و صافی شود و بول سیاه گردد و درد بیماری پدید آید نشان تولد سنگ است خاصه اندر عمر پیری و درد و گرانی اندر کرده و بیخ ران و بن قضیب و خاریدن نشان سنگ و ریگ باشد اندر کرده و مجری بول و اندر مثانه و خداوند سنگ و ریگ مثانه پیوسته بقضیب می بوید و ریگ کرده زرد بود یا سرخ و ریگ مثانه خاکستر گون بود با سنگ و هر گاه که درد اندر کرده و بیخ ران بود ساکن شود علامت آن بود که سنگ بمثانه فرود آمد و سنگ مثانه درد نکند مگر ... وقت که نخست اسباب تولد باز باید داشت

ومادهٔ آن پاک کردن و بس علاج کرد و فی بهترین علاجهاست ماده را استیصال کند و از راه کرده
ومثانه باز گرداند و گاه گاه اندر میانه طعام آب سرد خوردن و گاه گاه ناشتا نیز خوردن و بر بستر کتان
خفتن حرارت کرده را معتدل کند و سنگ و ریگ تولد نیوفتد و گاه گاه مسهل معتدل خوردن
سوء المزاج گرم را سود دارد بگیرند مغز خیار و خیار بادرنگ و مغز خربزه و تخم کدو از هر یکی یک جزو و تخم
بادیان نیم جزو شربت سه درم با سکنجبین سرد کرده و اگر نیم جزو گوهر الکبینه سوخته و سوده با این
داروها بیامیزند روا باشد و طبع را با قرص بنفشه و خیار شنبر و ترنجبین و آب بادیان نرم کنند و اندر
آبزن می نشانند و حسک و بابونه و اکلیل الملک و کرنب و شبت و برگ خطمی و پرسیاوشان و کرفس
و برنگ... اندر آن آب بپزند و چون از آبزن بیرون آید آب تخمها با نیم مثقال حجر الیهود دهند برگ
خیاری دشتی بپزند و با الکبین و روغن گل بیامیزند و مقداری بسیار بدهند سنگ را بگزاند و بیرون
آرد و مزاج سخت گرم نباشد بگیرند تخم خربزه و ملخواه و سعد و تخم کرفس و تخم ترب و بادام تلخ بکوبند
راست راست و یک مثقال با طبیخ پرسیاوشان بدهند صفت داروی که سنگ بریزاند بگیرند جاکرز
کرنب نبطی و خاکرز و پوست خایه مرغ که بچه از وی برآید و حجر الیهود راست راست شربت یک ملعقه با آب
حسک اگر با شراب کهن صفت داروی دیگر حب البلسان و حب البان و حب القلب و سنگ اسفنج
و مغز تخم خربزه راست راست شربت یک ملعقه با شراب ممزوج هر بامداد یک وقیه محمودیه سنگها
بریزاند و پاک کند و روغن عقرب مالیدن و کژدم سوخته هر بامداد خوردن و قیراطی باختند بقوت
دادن مثانه را پاک کند

گفتار هژدهم اندر بیماریهای که مخصوص بمردان ه باب

نخستین اندر اماس قضیب و خایه سبب اماس گرم اندر قضیب و خایه ماده خونی و صفرایی بود یا حرکت
شهوت مباشرت و نارفتن آن کار بسببی از اسباب و باز ماندن منی اندر اوعیه اما آنچ اندر قضیب
و خایه افتد بیشتری از ماده خونی و صفرایی بود و آنچ اندر خایه افتد تنها بیشتری از بازماندن
منی باشد اندر اوعیه علامتها اما علامتها خونی و صفرایی معلوم است و علامتها بازماندن
منی اندر اوعیه با رفتن آن کار باشد علاج اما اگر سبب حرکت منی باشد و نارفتن آن کار نبود
آن کار باید راندن تا اوعیه فارغ شود و درد نا... و اگر اماس قوی تر باشد یا اگر سبب ماده خونی
و صفرایی بود نخست رگ صافن زنند یا رگ باسلیق حجامت کنند یا بر دو ران ... ماده اماس را از آن
جانب

جانب باز گردانند و طبع نرم داشتن بشیافها ماده را از آن جانب منفعل باز آرد و باقی علاج بضماد و طلی
باید کرد اول رادع و آخر محلل و اندر میانه مرکب از هر دو نوع صفت طلی رادع بگیرند عصاره
کشنیز تر و آرد جو و آرد باقلی و اندکی زعفران و روغن گل بسرشند و بر نهند و لکیتر آن باشد که خرفه
بعصاره کشنیز و عنب الثعلب و عصاره خرفه تر و عصاره کدو تر کنند و بر پوشند صفت
ضماد محلل بگیرند آرد باقلی و خطمی سپید و بابونه بلعاب تخم کتان و میبختج بسرشند و ضماد
کنند و آرد جو با ماء العسل سرشند و برگ کرنب پخته با آرد جو و زرده خایه مرغ و روغن گل
نافع بود و بلخی میویز دانه بیرون کرده و زیره کرمانی کوفته و بماء العسل مخیض کرده بر وی نهند و اگر
صلب گردد مقل و اشق و پیه بط و پیه گوساله بماء العسل حل کنند و طلی کنند و اگر اماس سرد باشد
نخست اکلیل الملک و زرده خایه مرغ و آرد حلبه و آرد باقلی از هر یکی ده درم زیره آرد نخود کشنیز خشک
از هر یکی سه درم مقل نیم درم بماء العسل عصید کنند و بر نهند اماس صلب را نرم کند ه ه

باب دوم

اندر بزرگ شدن خایه بر سبیل اماس علاج این علت و علاج برآماسیدن پستان زنان نو بستگان
یکیست بگیرند آب کشنیز تر اندر هاون سرب سوده چندانکه همه سرب سوده شود طلی باید کرد و سنگ
اسیا و سنگ افسان بآب کشنیز تر با گلاب بر هم سوده طلی باید کرد سود دارد و بگیرند طبیخ بزر البنج
قیمولیا اسفیداج اندر هاون سرب بسایند و طلی کنند ه

باب سوم

اندر علاج خارش که بر خایه برآید سبب این عارض سوء المزاج سرد باشد و علاج آن گرمابه است
و آبزن و روغنها گرم مالیدن و ضمادهای گرم بر نهادن و در آب گوگرد نشستن ه ه ه

باب چهارم اندر ریشها قضیب و خایه

از بهر آنکه این عضوی است نهانی و از هوا پوشیده باشد و از عرق تری شود و بدین سبب زود عفونت
پذیرد و باشد که چنان شود که قضیب و خایه را بیازارد تا قرحه بعضوی دیگر برسد و باشد نیز که
پوست خایه بسوزد و خایه برهنه بماند و آن پوست عوض برویند و خایه را بپوشد و این عوض
سخت تر از پوست باشد و پوست نباشد علاج اما ریشهای تر را هیچ داروی بهتر از صبر نیست
و مرداسنگ و توتیا و قلیمیا مغسول بشراب ... باشد صفت داروی مرکب بگیرند توتیا
صبر ... سوخته شب یمانی زاج سوخته ماز و

اقماع انار ترش از هر یکی یک جزو و زنگار یک جزو و نیم مرهم سازند بروغن گل صفت داروی دیگر
ریش خوره را و بواسیر را سود دارد مس سوخته کندر شب یمانی از هر یکی چهار درم پوستها باریک که اندر
میان انار باشد زراوند طویل قلقطار از هر یکی بیست درم همه را بکوبند و بشراب مثلث بسرشند
و اقراص کنند و بوقت حاجت بسایند و طلی کنند نافع بود ان شاء الله

باب پنجم

اندر خارش قضیب و خایه سبب آن ماده تیز باشد که آنجا فرود آید و آنج خارش پراکنده باشد بد و
بتر باشد علاج نخست استفراغ کنند بفصد باسلیق و حجامت بر نهند و روی ران و مسهل
بر طلی کنند و بگیرند اقاقیا و ماميثا از هر یکی نیم درم نوشادر دانگی صبر دانگی زعفران نیم دانگ
افیون چندی همه داروها همه کوفته و بیخته با روغن زنبق طلی کنند و در بوجه بر روی
ران بر افکنند ه

باب ششم

اندر فتق و قیله فتق علتی است معروف که ... افتد بر ... فرود آرد ... تازی فتق مراق
البطن گویند که اندر بغوله نام افتد و آن را فتق الادبه گویند و اگر این فتق الادبه بزرگ افتد
و ثرب و امعا بکیسه خایه فرود آید آن را قیلة الامعا گویند و گاه باشد که سبب قیلة الامعا ...
باشد که منفذی تنگ از ... اندر کیسه خایه گشاده است آغشته شود و باز گردد
فراخ باز شود و در آن منفذ فرود آید و قیله سه نوع است یکی آنکه روده فرود آید دوم آنکه باد فرود آید
و آن را قیلة الریح گویند سوم آنکه آب فرود آید و آن را قیلة الما گویند و قیلة الادبه و فتق مراق البطن
زنان را بسیار افتد علامتها اما فتق مراق البطن چون بپشت باز خسبد بجای باز شود و فتق الادبه
همچنین و فتق الامعا آنست که هر گاه که طعام بسیار خورد و قراقر اندر خایه افتد و اگر بیاده روند
یا قوی کنند و ذخیره بط خایه فرود آید و هر گاه که دست بر نهند بجای باز شود و دیگر از قیلة الامعا
بجای باز شود و قیلة الماء سنگی باشد و پوست خایه روشن و چون جنبانند آواز آب دهد علاج
هر گاه که قیلة الامعا دشوار بجای باز شود در آبزن نشانند و روغن شبت و روغن بابونه می
مالند و شبت پخته بر آن جای نهند نیم گرم و رودها بر هم فشارند تا بجای باز شود و بند فاین ببندد تا فرود
نباید از طعام بادناک و از مجامعت و پیاده رفتن و قوت کردن پرهیز کنند و گوارش زیره و حب الغار
بکار دارند و داروها قابض بر وی نهند چون اقاقیا و حب ... و انار پوست و ماز و سبز و سماق و بلغان
و برگ مورد و شب یمانی و کلنار و سریش کفشگران و سریشم ماهی و کندر و چیزهای ... با آن بیامیزند
چون

چون ابهل و زیره و ملخواه و چیزی نرم قوت دهند نیز بیامیزند چون مقل و زوفا و رازیانج
و علک البطم و صمغ عربی و اما از جهت کودکان بگیرند معصفر و زعفران از هر یکی یک جزو و نعل
مو کهن سوخته دو جزو زرده خایه مرغ بسرشند و بر آن جای نهند و خداوند قیلة الریح
را بخور بادهند و غالیه بروغن بان حل کرده و روغن سداب مشک و جند بیدستر اندر وی
حل کرده اندر چکانند علاج استسقا دیگر کنند و خداوند قیلة الما از آب خوردن بسیار باز دارند
و معجون کندر دهند و ضماد استسقا زقی بکار دارند

باب هفتم اندر ضعیفی قوت مجامعت

باید دانست که مجامعت کار طبیعی است
همه جانوران را از جهت بقاء نوع بدین سبب قضیب را و اوعیه منی را از اعضا رئیسه خوانند
بن اعضا رئیسه چهار است دماغ ه و دل ه و جگر ه و اوعیه منی ه و چنانک بقای نوع بقوت
اوعیه منی است بقاء شخص بقوت این سه عضو دیگر است هر گاه که از این سه عضو یکی ضعیف
شود اندر قوت مجامعت ضعیفی پدید آید علامتها آنکه ضعیفی دماغ را شهوت جماع نباشد و لذت
آن نیابد و اگر سبب ضعف دماغ سوء المزاج سرد باشد قوت او اندر زمستان ضعیف تر باشد
و چیزها سرد زیان دارد و اگر سبب تری بود اندر کی ماه و مستی زیان دارد و اگر سبب
گرمی بود اندر زمستان قوی تر بود و قادر تر بود و اگر سبب ضعف خشکی بود جماع زیان دارد
و از ضعف که از آن کار تولد کند قوی باشد و چیزها تر فرای سود دارد و اگر سبب ضعیفی
دل بود شرم و ترس غالب بود و شهوت نیز تمام نبود و در میانه کار فرو ماند و اگر سبب ضعف جگر
بود معده و گرده ضعیف باشد ضعف قوت آن کار بغایت باشد و اگر سبب ضعف ضعیفی
آلت و اوعیه منی باشد آن کار سخت با خلل باشد و اما اگر سردی غالب باشد قضیب و خایه کوچک
باشد و در کار ضعیف و اگر تری غالب بود منی بسیار بود و رقیق و حرکت ضعیف و قضیب سست و اگر
گرمی و خشکی غالب بود منی اندک بود و غلیظ و زرد و بر زهار موی بسیار بود و بر جماع حریص باشد لکن
بسیار نتواند کردن و اگر گرمی و تری غالب بود منی بسیار بود و بقوام و معتدل و برنگ اسپید و آرزوی جماع
باعتدال بود و بسیار تواند و مضرت آن کمتر پدید آید ه و اگر سردی و تری غالب بود منی رقیق باشد
و کبود و آرزوی جماع کمتر بود و قضیب سست باشد و بر زهار موی کمتر بود و باشد که سردی و تری سخت
غالب شود قضیب لاغر شود و ... منی ... آید این فالج این عضو باشد و علاج دشوار پذیرد
و اگر تری باعتدال بود و گرمی غالب ... بود ... بر زهار موی بسیار بود و بر جماع حریص و قوی بود

وزود بالغ شود و بباید دانست که نعوظ دو گونه است یکی از بخار منی باشد کی باد کرد و عصبها را و
درکها قضیب انان پر کرد و قضیب سخت شود و تا از جماع فارغ نشود قضیب انان باز خالی
نشود و دیگر بادیست که از پس هضم غذا در خواب پدید آید از بهر انک غذا در خواب می گوارد و از وی
بخاری می خیزد و بادی کرد و آن باد بسبب کیلوس اندر جگر آید و از جگر برگها و اوعیه منی آید و برگها
و عصبها قضیب فرود آید و قضیب را بر انگیزاند چنانک کودکان خرد را در خواب قضیب بر خیزد
خاصه با خوشی بر بن باد اعتماد نباشد از بهر انک آن باد بحرکت بنادی حلیل پدید آید و اگر بجماع مشغول
شوند بحرارت و حرکت جماع زود تحلیل پذیرد و قضیب اندر میانه کار سست شود علاج انجا کی سبب
ضعف دماغ باشد نخست دماغ را از فضول پاک باید کرد بصبر و تخم حنظل و اسطخودوس و مانند آن
پس چیزهای که موافق مزاج باشد غرغره کردن و عطسه آوردن و دماغ را بوی آن قوت دادن
و انجا که سبب ضعیفی دل باشد یا ضعیفی جگر یا ضعیفی معده و گرده نخست بعلاج آن عضو مشغول
باید شد چنانک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است پس بعلاج قضیب و بغذا و معجونها و طلی که موافق
مرتبحی باشد باز گشتن. و اندرین باب اعتماد بر غذا باید کرد نه بر دارو از بهر انک قوت جماع از زیادتی
آب و باد بود و غذاها استکه هم ماده ابست و هم فاعل باد و داروها اگرچه بعضی آب را زیادت کند
آب زیادت از غذا بیشتر آید که از دارو پس غذا که هم ماده آب باشد و هم فاعل باد اعتماد بر آن بیشتر از آن
باشد که بر دارو و دیگر انک مقدار دارو اندک باشد و قوت او قوی تر از قوت طبیعت باشد و طبیعت
آن چیز که بمقدار اندک بود و قوت او قوی تر از قوت طبیعت باشد و طبیعت آن چیز که بمقدار
اندک بود و بقوت قوی تر از وی بود بهره تمام نتواند گرفت و در آن تصرفی سودمند نتواند کرد و باشد
که بروی وبال گردد یکی اگر مزاج سرد باشد و منی فسرده ممکن است که داروی او را جنبانید و مزاج را بگرداند
تا قوتی پدید آید جز اندرین مزاج چنین بر دارو اعتماد کردن خطا است و غذا که از بهر این کار گزیده اند
غذاهای که اندر وی سه معنی بود یکی انک غذا بسیار دهد دوم انک باد انگیزد سوم انک میل بتری دارد را کی
این سه معنی در یک چیز یابند بر ان مزید نباشد و اگر نیابند دو چیز یا سه چیز ترکیب کنند تا هر سه معنی
حاصل شود تا بالغ در وی هر سه معنی حاصل است چون باقلی الست و باد اما باقلی غذا بسیار دهد و در وی
رطوبتی فزونی است که از وی بخار و باد تولد کند لکن در وی حرارتی نیست که از آن رطوبت بادها برانگیزاند
پس اگر چیزی گرم چون بلبل و زنجبیل و دار بلبل و شقاقل با وی ترکیب کنند هر سه معنی حاصل شود و باد گرم
و تر است و باد انگیز است لکن غذا اندک دهد اگر او را با گوشت [illegible] ترکیب کنند هر سه معنی حاصل آید و زرده خایه

مرغ

مرغ و مغز سر بره و مغز سر مرغ و مغز استخوانها و مغز گنجشک غذا دهنده و تری فزاینده است و اگرچه مغزها
سرد است مغز استخوان و مغز گنجشک حتی میل بگرمی دارد اگر آن را با اندکی نعنع و زنجبیل و نمک بکار دارند
هر سه معنی دارد خاصه نعنع که در وی قوتی است که آلت تناسل را بر فعل خویش یاری دهد و گزر
و شلغم و جرجیر هر سه بیکدیگر نزدیک اند و در هر سه حرارت معتدل و غذا دادن و رطوبت فزونی
است لکن جرجیر کم غذا تر است و حرارت او از گزر و شلغم بیشتر و کندنا گرم و تر است و غذا دهنده
اگر با زرده خایه مرغ مرکب شود غذا شایسته دهد و انگور شیرین رسیده بسیار غذا تری دهنده
است و باد انگیز و قوت او از قوت گزر و شلغم و آنچ یاد کرده آمد بیشتر است و هلیون و حرشف و کونوبا دام
و فستق و فندق و کوز هندی و حب الزلم و شیرتان و حلبه و کبوتر بچه و بط و خایه مرغ و خایه
گنجشک و خایه خروس و جگر مرغ و انگبین با روغن گاو و کباب و کرنج بشیر و الجبن و میویز همه اندرین
باب نافع آید و سیر و چیزها گرم و لطیف کننده چون سعتر بیابان کاراست و انگژد اگرچه گرم است
و باد انگیز بدین سبب سودمند است و نخود آب اندرین باب نافع تر و قوی تر از همه غذاها است از بهر انک
معتدل است و غذا دهنده است و در وی رطوبتی است فزونی اگر هر بامداد یک مشت نخود خام در آب
آغشته بخورند قوتی تمام کند و اگر مردم سرد مزاج را باندکی زنجبیل و بلبل خورد صواب باشد و قلیه
ترکیبی کنند از گزر و کندنا و باقلی و نخود و نمک و با زنجبیل آمیخته باشد و زرده خایه مرغ بر افکنند بهترین
غذاها است و ماهی تازه بریان کرده گرم با پیاز سودمند است و هیلون نخته بر روغن گاو بریان کرده و زرده
خایه مرغ بر افکنند و اندکی دارچینی غذا نیک است و مغز بادام و فستق و فندق و کوز هندو و تخم
خشخاش سپید و شقاقل و کوز مغز و الجبن خشک و سپید راستاراست و کعک خشک کرده و سوده
چندوزن همه سه بار هر بامداد سه وقیه اندر شیر تازه بجوشند فربه کند و قوت جماع زیادت
کند و کبوتر بچه و چون مرغ خانگی که علف ایشان نخود و مغز پنبه دانه و لوبیا و باقلی و تخم معصفر
باشد سود دارد گفته اند که اگر کسی پیوسته گوشت گنجشک خورد و بجای آب شیر پیوسته قضیب
او سخت باشد و بگیرند نخود سیاه و در آب جرجیر تر کنند و در سایه خشک کنند پس باز بکوبند
و با هم چندان وزن ان بباید بکوبند و بروغن حبة الخضرا بسرشند بامداد چند گوزی بزرگ بخورند
و از پس آن سه وقیه نبیذ بخورند و حسک خشک را در آب حسک تر فرو [illegible] کنند پس خشک کنند سه بار
[illegible] هر بامداد نیم وقیه ازین حسک با دو وقیه [illegible] اندر شیر تازه بجوشانند و اندکی زنجبیل

زنجبیل بر افکنند و بخورند نافع بود و شراب کی دو شراب الجنبی و شراب جرجیر و معجون سقنقور
و [illegible] سود دارد صفت معجونی که خواجه ابو علی سینا رحمه الله فرموده است بگیرند مغز گنجشک با مغز
کبوتر بچه پنجاه عدد زرده خایه گنجشک بیست عدد زرده خایه مرغ خانگی ده عدد ما اللحم که از گوشت
میش جوان کرده باشند یک عصار [illegible] آب پیاز کوفته و فشارده سه وقیه آب جرجیر پنج وقیه
روغن گاو پنجاه درم نمک و توابل چندانک رسم بود عجه سازند و بخورند و از پس هضم آن اندکی
شراب ریحانی و باید و شیر تازه و آب پیاز راستاراست بپزند و بقوام آرند هر بامداد یک وقیه
بخورند صفت شراب انگوری بگیرند عصیر انگور و هر ده منی عصیری ده استیر داروی کوفته
و در صره بسته در افکنند و بگذارند تا شراب شود دارو اینست تخم شلغم و تخم گزر و بوزیدان
بهمن سرخ و سپید تخم هیلیون لسان العصافیر حب الفلفل العبة بربری تخم جرجیر راستاراست
همه بکوبند و در صره بندند و در عصیر افکنند و هر چند روزی صره را بمالند و بفشارند چون
شراب رسیده شود از وی بیرون کنند و روغن [illegible] مالیدن سود دارد و هو اعلم بالصواب

باب ۲ هشتم اندر سرعت انزال

سبب سرعت انزال اندر بیشتر وقتها گرمی و تیزی منی باشد یا [illegible] منی و سستی اندامها علامت انک سبب گرمی
و تیزی منی بود زود باشد و هنگام بیرون آمدن مجری را بسوزد و سخت زود بیرون جهد
و اگر سبب خامی و رقیقی و سستی اندامها باشد قوام رقیق بود و لون او سپید و هنگام بیرون آمدن
حرارت آن ظاهر نشود و جهنده نباشد و وی از پس بول بسیار آید علاج انجا که از گرمی
و تیزی منی بود شربتها و غذاهای و ضمادها خنک بکار باید داشت چون آب تخم خرفه و سکنگبین
و آب بذر ماند و اندر آب سرد نشستن و اندر طبیخ عوسج و مورد و گل و گلنار و سماق و ثمر الطرفا
از خامی منی بود داروها و معجونها گرم و طعامها خشک بکار دارند قلیه خشک و مطجنه با ابزارها
و گوشت بریان و کبابهای که تازی [illegible] گویند بریان کرده با انگبین یا با سکنگبین سود دارد و مذی
و ودی باز دارد و اندر طعام نعنع و سعتر و سداب بکار دارند

گفتار نوزدهم اندر بیماریها که بزنان مخصوص است باب

نخستین اندر مدت حیض و هنگام بیرون آمدن آن باید دانست که سبب تن درستی و سبب
بارسائی زنان حیض با اعتدال است و حیض اعتدال در هر ماهی یک بار باید و از ماه دو تا بطبیعی

باشد و اول

و اول وقت پدید آمدن حیض از پس ده سالگی بود و آخر ان از پس چهارده سالگی و اول وقت باز
ایستادن حیض سی و پنج سالگی بود و آخر ان از پس شصت سالگی بود و کمترین ایام حیض دو روز
است و بیشترین هفت روز این قول طبیبان است و اولیتر ان باشد کی قول علماء شرع گیرند
و نزدیک اصحاب ابو حنیفه رحمه الله کمترین سه روز است و بیشترین ده روز و روزگار
پاکی کمترین پانزده روز و نزدیک شافعی رحمه الله روزگار حیض کمترین یک روز است و بیشترین
پانزده و روزگار پاکی هم پانزده روز است و ابن ابی عمران از یحیی بن اکثم حکایت می کند کی وی گفت
روزگار کمترین نوزده روز است از بهر انک خدای تعالی در قرآن مدت حیض و پاکی زنان
که ایشان را حیض نباشد یک ماه نهاده است و عادت چنان رفته است که روزگار حیض
کمتر از روزگار پاکی بود پس اولیتر حیض آنست کی مدت حیض ده روز گیرند و مدت پاکی نوزده
روز از بهر انک ماه بیست و نه روز بوده

باب ۳ دوم اندر افراط حیض و باز گرفتن آن

باید دانست که از افراط حیض
بسیار بیماریها تولد کند چون ناگوار بدن غذا و تغییر چهره و رنگ روی و تهیج و باشد که باستسقا
ادا کند و باشد که صفرا غالب شود از بهر انک تری خون قوت صفرا با اعتدال می دارد پس سبب
خون و غلبه صفرا تب صفرا تولد کند و شهوت غذا باطل شود و بسبب خشکی و کشیدگی عصبها درد
پشت پدید آید و اسباب افراط حیض نزدیکست با اسباب بول خون و علامات نیز علاج اگر سبب
تیزی و گرمی خون بود استفراغ باید کرد پس تسکین کردن و عصاره خرفه و برگ لسان الحمل
دادن با گل ارمنی و گلنار با قرص کهربا و معجون بسد و اگر خون با خلط بلغمی آمیخته باشد
استفراغ بلغم باید کرد بقی یا بمسهل و اگر با خلط سودا آمیخته باشد بمطبوخ افتیمون استفراغ
کردن پس بتدبیر باز داشتن مشغول شدن و اگر قرحه باشد یا عفونت و خون رحم باشد و قرحه
تر و شوخگن بود پس نخست بماء العسل باید کرد حقنه و زراقه پس داروهای خشک کننده و [illegible]
بکار داشتن چون صبر و کندر و دم الاخوین و بسد و کهربا و مر و زعفران و شیاف مامیثا
و نشاسته و سپیداب ارزیر و مرداسنگ و [illegible] و توتیا و آنچ بدین ماند از این داروها [illegible]
بدان حاجت باشد مرهم کنند و شیاف سازند و با سپیده خایه مرغ بسایند و بسرشند و بموضع
رسانند و اگر سبب [illegible] بود علاج آن عسر باشد از بهر انک [illegible] در قعر رحم بود و اگر بر فم [illegible] بود

و ایج بر عضله مثانه بود و ایج بعضی سوخته باشد اگر علاجی قوی کنند بکرار و اخلاط عقل ادا کنند
و باشد که او از باطل شود پس علاج آن جز بر فق نتوان کرد و جز به فصد با سلیق و حجامت
بر وطن و حجامت داذن و روغن کند تا و روغن مقل طلی کردن صواب باشد و اگر شقاق باشد
و از پس آن یا از پس دو شیر کی ستدن افتد اندر آبهای قابض و شراب قابض نشاندن سود دارد
و اگر خرقه بدان تر می کنند و خویشتن باز می نهند صواب باشد وان درع... شقاق معد یاد
کرده آمده است بکار دارند و اگر خارش بود رگ اکحل و رگ صافن بزنند و بگیرند زعفران کافور دانگ
از هر یکی دانگی مرداسنگ دو دانگ حب کنند جاالعاد نیم درم بسایند بروغن گل و سپیده خایه
مرغ و قطره شراب سپید و شیاف کنند و اقاقیا و گل و صندل و شیاف مامیثا و بوی پوست ... با سرکه
و روغن گل سرشته بر فم رحم طلی کنند و پودنه و انار پوست و عدس مقشر اندر شراب قابض
بپزند و بدان شراب حقنه کنند و ثفل آن را بکوبند و ضماد کنند با شیاف اما اسباب
باز گرفتن حیض سبب بزرگ ترسیده است و اسباب سده یا فربهی یا فراط است یا لاغری
با فراط از بهر آنک سبب بسته شدن منفذها و دهنهای رگها و لاغری منفذها و رگها
را فراهم آرد و باریک گرداند و خشک کند از بهر آنک سبب لاغری انواع سوء المزاج باشد سرد
ساده بفسراند و سرد و خشک و گرم و خشک منفذها و رگهای باریک کند و گرم و ساده
خون را بسوزد و تری آن را بتحلیل خرج کند و باقی غلیظ بماند و سده کند بسیار باشد که لاغر باشد
لکن سردی غالب شود ماده را بفسراند علاج فربهی و لاغری و علامتهای انواع سوء المزاج
همه معلوم است و نظام اینجا که سبب فربهی با فراط و سردی مزاج بود نخست مالاصول
بایدداد پس ماده غلیظ بعی و بداروی مسهل از تن پاک کردن پس آبزن دادن و رگ مابض و صافن
زدن و بر ساق حجامت کردن و داروها گشاینده و لطیف کننده دادن و اندر طبیخ آن نشاندن
و از آن ضمادها ساختن و شیاف کردن و طبیخ لوبیا سرخ و طبیخ نخود سیاه و طبیخ اشنان و طبیخ
داسن و طبیخ و طبیخ اشترغاز و تخم مرزنگوش بانگبین همه گشاینده است صفت داروی مرکب
بگیرند لوبیا سرخ حلبه از هر یکی یک مشت انیسون پنج درم سداب خشک سه درم فوه پنج درم بپزند و بپالایند
شربت پنجاه درم صفت داروی دیگر لوبیا سرخ ... از هر یک دو درم تخم هرا اسفند پنج درم
تخم کرفس کوهی هفت درم بپزند و بپالایند و ... درم ... بدهند لوبیا سرخ نخود سیاه
نخود

نخود سیاه فوه بلیخه ترقوه در آب بپزند و بپالایند و بدهند و اینجا که سبب لاغری و خشکی بود
اگر حرارتی بود سکنجبین ساده و کشکاب دهند با روغن بادام و پس طبیب مشغول شوند و اگر مزاج
سرد باشد علاج آن دق بر آن کنند و اگر سبب کم طعامی و کم خونی بود بتدریج و بطعامها موافق
علاج کنند باب ۲
سوم اندر کمی شیر و بسیاری اگرچه شیر و منی و خون هر سه بصورت مخالف
یکدیگرند اسباب تولد هر سه یکسانست و اسباب کمی و بیشی هر سه دو نوع است یکی از جهت ماده
است و دیگر از جهت مزاج همه تن یا مزاج آن اندام که معدن تولد او ست اما سبب بسیاری
شیر و بسیاری منی بسیاری خون است و شیر و منی نیک آن غذای معتدل خیزد و اندرین
که مزاج او معتدل باشد از بهر آنک مزاج گرم و خشک ماده را خشک کند و مزاج سرد و تر ماده را از
آن بیرون برد که از وی شیر نیک تولد کند علامتها شیر بد بدین از خون صافی خیزد و شیر
بد از خون صفرائی خیزد یا خون بلغمی یا خون سودائی اما شیر صفرائی زرد و رقیق و گرم باشد
و بوی و طعم آن میل بتیزی دارد و شیر بلغمی سپید و آب ناک باشد و میل بکبودی دارد و طعم
آن شور باشد یا ترش و شیر سودائی غلیظ باشد و اندک و گاه باشد که همچون رشته بیرون آید
و شیر نیک بر نگ و قوام معتدل باشد و طعم و بوی آن خوش علاج اگر شیر کم باشد اسباب آن باید داد
و انواع سوء المزاج بدل باید کردن و تن از خلط بد پاک باید کرد و غذا و ند مزاج گرم را کشکاب و جلاب
و آب تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کدو و شیر بر نج با جلاب دادن و مغز سر بره و شوربا غاله و شوربا کاو
با شکر و ماهی تازه خورند و گوشت بزغاله و مرغ مسمن و حسو که از کشک جو و شیر تازه سازند و شوربا
گوشت بره و اسفاناخ و کشک جو خشک و خداوند مزاج بلغمی و سودائی را اندر شوربا ها کزر و جرجیر
و شبت و کرفس و بادیان تر می پزند و قلیه نرگسی و حسوا از آرد گندم و شیر تازه و برگ بادیان
و حلبه موافق بود و بکیرند آرد کنجد و اندر شراب بمالند و بپالایند و ثفل آن بر پستان ضماد کنند و نخود
اندر شیر تر می کنند هر شب و بامداد آن شیر می دهند و آن که شیر باشد طمثیل از عدس
و سرکه دهند و کوک خوردن و ضماد کردن و لعاب اسبغول طلی کردن و برگ او ضماد کردن و سداب
خوردن و ضماد کردن و زیره خوردن و ضماد کردن سود دارد و بسیار باشد که در آبستنی شیر اندر
پستان بدید آید خاصه اگر حیض ... باشد و گاه باشد که بوقت بلوغ شیر اندر پستان بدید آید و درد
کند

باد
طعام کمتر باید خورد و رگ زدن و این تدبیرها که کرده آمد کردن و اگر شیر اندر پستان بسته شود اگر مزاج
گرم باشد روغن بنفشه طلی باید کرد و موم روغن از روغن بنفشه با کشنیز تر و ساق خرفه اندر هاون
بمالند و ضماد کنند و آب نیم گرم بر سینه و پستان می ریزند و اگر مزاج سرد باشد روغن از روغن
قسط سازند یا از روغن خیری و پودنه خشک بموم روغن مالند و ضماد کنند و نان میده و آرد جو
و حلبه و خطمی و تخم کتان کوفته و برگ کرنب بپزند و ضماد کنند و اگر آماس کند سرکه و آب نیم گرم کنند
و خرقه بدان تر می کنند و بر پستان می پوشند و پودنه با سرکه و شراب انگوری می پزند و ضماد می کنند
و بلخ و پودنه و شبت و حلبه و بابونه و قیسوم و چند بیدستر اندر آب بپزند و بر وی می چکانند و اگر اندر
پستان عفن شود آرد کنجد و روغن گاو و آرد باقلی و نان خشک آرد کوفته بهم بسرشند و ضماد کنند
باب ۲
چهارم اندر بیماریها که اندر پستان بدید آید کوفته شدن پستان ماش و دانه میویز بکوبند و با سرکه بسرشند
و ضماد کنند اما سر گرم سرکه با آب گرم آمیخته اندر مثانه گوسفند کرده بر آن موضع نهند و سکنجبین
و روغن گل و آرد باقلی بسرشند و ضماد کنند و بگیرند آرد باقلی و اکلیل ملک کوفته بهم بسرشند بروغن
کنجد و آب گرم بر وی نهند و اگر حلبه و خطمی با آن یار کنند و زرده خایه مرغ بهم سرشند بهتر بود
اما سرد کرفس بکوبند و بر وی نهند و اگر بابونه با آن یار کنند و بادیان تر صواب باشد سخت شدن
پستان و غدد بدید آمدن روغن بنفشه زرده خایه مرغ طلی کنند و دردی سرکه بر وی نهند
و برگ شفتالو و برگ سداب کوفته بر نهادن سود دارد دبیله اندر پستان
تخم کتان و کنجد و بیخ سوسن و میعه تر و سرگین بز و سرگین کبوتر و نطرون و زر تباع راستار است
بروغن کنجد و مغز ساق گاو و میبختج ضماد کنند در بهتهای پلید شراب قابض و سماق پوست گران
و کوزه سرو هم من و ماذو و سبز و بلیخه از هر یکی ده استار اندر شراب کنند بیست روز پس بآتش نرم بپزند
تا نیمه باز آید و بپالایند و طلی کنند بزرگ شدن پستان اسفیداج طین قیمولیا از هر یکی دو درم بطبیخ
تخم بنگ بسرشند و روغن مصطکی با آن بیامیزند و سه روز طلی کنند و پوسته خرقه کتان با آب ماذو تر کرده
و سرد کرده بر وی می پوشند و گندم و وج باد آرد جو با سرکه بسرشند و طلی کنند شب بمانی سود و روغن ...
اندر هاون سرب بسایند و طلی کنند باب ۲
پنجم اندر آبستنی و حالها که اندر آبستنی بدید آید و باز نا گرفتن
اسباب

اسباب بار ناگرفتن انواع سوء المزاج باشد یا باد غلیظ اندر رحم یا میل کردن رحم بیک جانب
و منی بدان سبب بجایگاه فرزند نرسد و باز گردد یا فربهی یا فراط یا بیماری رحم اما سوء المزاج
منی اندر باب سرعت انزال یاد کرده آمده است و اما مزاج رحم اگر سرد بود مرد اندر حال
مجامعت فم رحم سرد یابد و اگر گرم بود خون حیض گرم بود و لون آن سیاه بود یا زرد و اگر خشک
بود خون حیض اندک بود و مرد فم رحم را خشک یابد و اگر سرد و تر بود خون حیض سرد و بسیار بود
و کم رنگ و اگر سبب باد غلیظ باشد در وقت مجامعت از رحم آوازی می دهد همچو آوازی
باد سوی بر و اگر رحم بجانبی میل کند و نا کرده باشد هنگام مجامعت درد کند و منی باز گردد
و اگر بخوری خوش اندر زیر فم رحم رسانند تا بوی هیچ بیرون نشود بوی آن از دهان و بینی
یافته شود و معلوم گردد که سبب تقصیر از جهت زن نیست و اگر یک دانه سیر پاک کرده شبان
کند و بلیته نگاه دارند تا بوی آن ببالا بر آید سبب از جهت زن نباشد علامتها اما علاج
باد ما الاصول است با روغن بیدانجیر و ایارج و باد شانه یاد کرده آمده است و اگر رحم بجانبی
میل کرده بینند و خون غالب بینند رگ صافن بزنند و بر دو ساق حجامت کنند و از پس استفراغ
خون حب سکبینج دهند و اگر علامت خون نیابند نخست حب سکبینج دهند و ماء الاصول
دهند با روغن بیدانجیر یا دو دانگ ایارج فیقرا مدت هفت روز بیاید روز و بلیته بروغن
بان چرب کرده نیم گرم کنند و بر دارند و اگر سبب سوء المزاج باشد مزاج بدل کنند و زهره شیر یا زهره
کرگ یا زهره خرگوش یا زهره خرد و دانگ و با روغن ناردین بسایند و بر آن پاکی خویشتن برگیرند
و پوسته فرج را باب شحم حنظل جوشیده می شویند و در استعمال و بشم خرگوش و سداب خشک
کوفته با موم بسرشند و از پس پاکی دود کنند و روغن بلسان با روغن سوسن با نفط سیاه بپشم
اسمان گون بر داشتن سود دارد نشانها آبستنی هرگاه که جنین تولد کند سپیدی
چشم او یا زرد شود یا کبود فام و سبب کلف بدید آید از بهر آنکه حیض باز ایستد و رگ پستانها کبود
و سر پستان سیاه شود و منش گشتن و آرزوها بدید آید و پس از چهار ماه ناف برکرد و بوقا اندر ق باشد
و پلخز سرخ گراید و اگر شیشه خنبا نند تیره شود نشان نری و مادگی جنین
اگر نرینه باشد رنگ روی مادر نیکوتر باشد و جلدتر از آن باشد که حمل او بماده بود و نشان
حمل نخست در پستان راست بدید آید و لون سر پستان بسرخی گراید نه بسیاهی و نرینه از پس سه ماه

بجنبد و مادینه از پس چهار ماه و هرگاه که جنین نرینه باشد مادر اندر حرکتها نخست پای
راست فرا پیش نهد و حرکت چشم راست او سبکتر و زودتر بود گفته‌اند اگر مباشرت آن دو زن اتفاق
افتد که زن پاک شود فرزند نرینه آید و اگر تا پنج روز پس حیض باشد و از پس پنج تا هشت روز مادینه
و از پس هشتم تا یازدهم نرینه آید و از پس آن خنثی آید **منش گشتن و لرز و کل و ماندن آن** اگر زنی را منش گشتن پدید آید او را طبیخ شبت دهند با انگبین تا خلط بد از
معده پاک شود و ریاضت معتدل فرمایند و ترنج پرورده و آبی پرورده دهند و گوارش عود و گلشکر
با مصطکی و عود سرشته و اگر مزاج گرم باشد شراب لیمو و شراب انار و شراب حماض دهند **بدید آمدن حیض** کسی را که حمل حیض عادت نباشد و حیض پدید آید عدس و گلنار و انار پوست و مازو و بلوط
در آب بپزند و در آن آب می‌نشینند مازو و گلنار و اقاقیا خشک بسرکه بپزند و ضماد کنند بر عانه
و اقراص کهربا دهند **حاجتمند بفصد** اگر بفصد حاجت آید یا اسهال پیش از چهار ماه و پس از هفت
ماه نشاید و اندرین میانه ضرورت شود چرخیار شنبر و ترنجبین و شیرخشت و شراب آلو نشاید داد و فصد
بس با احتیاط باید کرد **دشواری زادن** اندر طبیخ حلبه و کرنب و تخم کتان و شبت و خبازی نشانند
تا ناف و این طبیخ با روغن کنجد یا روغن بابونه یا روغن شبت اندر پشت و گرگاه و بهر گاه مالند
و بفرمایند تا گامی چند بر رود پس بر سر دو پای نشیند و یکبار برخیزد سبک چند بار چنین برخیزد
و فرو نشیند و نفس فرو گیرد و عطسه آوردن بداروها چون بلبل و کندش و غیر آن تدبیر صواب
باشد چهار مثقال پوست خیارشنبر کوفته و بیخته با جلاب یا آب شوربای مرغ فربه بدهند زود
فارغ شود طبیخ حلبه و خرما و تخم کتان با روغن بادام دادن سود دارد صفت معجون معروف
بگیرند مر چند بیدستر میعه از هر یکی یک مثقال دارچینی ابهل از هر یک نیم مثقال با انگبین بسرشند
شربت دو مثقال اندر ماء العسل و طبیخ شحم حنظل و عصاره سذاب تر و مقداری بر سود بیامیزند
و بر زهار و ناف طلی کنند و کوکرد و مر و جاوشیر و بیرزد بزهره گاو بسرشند و دود کنند مر تنها
و جاوشیر تنها و سرگین کبوتر و سرگین باز هر یکی تنها دود کنند فارغ کند **تدبیر النفاس والنفسا** مدت نفاس نرینه بیست و پنج روز بود تا سی روز و نفاس مادینه سی و پنج روز
تا چهل روز و اگر که نفاس اندک بود علاج بازگرفتن حیض باید کرد و چشم ماهی سوده شود و سم اسب دود
کردن اندرین باب نافع بود و اگر نفاس بافراط باشد علاج آن و علاج افراط طمث یکی است

تدبیر

تدبیر زنی که جنین نا پرورده از وی جدا گردد پیش از آبستنی
استفراغها باید کرد حب منتن و حب سکبینج و حب شبطرج و ماء الاصول دادن با روغن
بادام تلخ و هر هفته دو بار دواء المسک و معجون نجاح دادن و پنیر مایه خرگوش پیش از مجامعت
سود دارد و از پس اسقاط مقل و هوفاریقون و سعتر و خردل سپید و علک الانباط دود
کردن سود دارد **جنین مرده بیرون آوردن** بگیرند خربق سیاه و میویزج و زراوند گرد و حور مریم
و حب مادریون و شحم حنظل و اشق همه بکوبند و اشق را بزهره گاو حل کنند و داروها بدان بسرشند
و شیاف کنند و بگیرند شحم حنظل و قسط و برگ سذاب از هر یکی سه جزو مر یک جزو بزهره گاو بسرشند
و بر ناف و زهار طلی کنند بچه مرده بیرون آید و مشیمه را بفکند **باز داشتن آبستنی** تدبیر آن
باشد که در حال انزال هر دو از یکدیگر جدا شوند و در حال زن را بفرمایند بر جهد چنانک پس باز می‌جهد
هفت بار تا منی از وی جدا شود و عطسه آرد و اگر مرد در وقت مجامعت سر قضیب چرب کند
منی در نیاویزد و اگر بقطران آلوده کند یا بروغن بلسان یا با سفاناخ آبستنی باز دارد
استفراغها کردن حب منتن و حب سکبینج و ایارج لوغاذیا و ماء الاصول با روغن بادام و الخیر بکار دارند
و تریاق اربعه سود دارد **تدبیر مرد و زن تا بچه نرینه آید** بچه گفته‌اند اگر آب زن ضعیف باید
تا بچه نرینه آید قولی باطل است از بهر آنک اگر آب زن قوی نباشد پذیرای صورت نر را بیکی نشاید
لکن مرد را آب قوی باید از بهر آنک بنیاد اندامها فرزند از آب مادر است و قوت مصوره بیشتری
از آب پدر و مثال آب مادر همچون شیرست و آب پدر همچون پنیر مایه که بتازی انفحه خوانند هرگاه که
انفحه در شیر افکنند شیر بسته شود همچنین مثال آب پدر و مادر آمیخته گردد اندامهای
فرزند و صورت آن پدید آید بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی و از بهر آنک بنیاد اندامها فرزند از آب
مادر است فرزند بیشتری بمادر و برادران مادر مانند و از بهر آنک پدید آمدن قوت و صورت اندامها
از آب پدر است بسیاری که در قبیله پدران باشد بیشتر بفرزندان رسد و تدبیر قوت دادن آب
مردها و زن را آنست که پیوسته عطرها موافق بکار دارند چون مشک و کافور دوست دارند و غذا اسفیدبا ها
و کوفته و قلیه نرگسی و زرده خایه مرغ نیم برشت و بریان فربه و مرغ فربه و گنجشک بشیر و حلوا انگور و مانند
آن سازند و طعامها دیگر و شرابها که اندر باب قوت مجامعت یاد کرده آمده است بکار دارند و در فصل
زمستان مثرودیطوس و دواء المسک و ماء اللحم ... دو سه شربت بخورند و از تخمه و تشنها و از مستی و آب

سرد بسیار پرهیز کنند و مرد بلجندی خویشتن نگاه دارد چنانک اشتها صادق شود و پیش از انک آب
او بسوزد و تباه شود صحبت کند و مرد و زن پس از صحبت و پس از آن خوش دلی و نشاط جویند خاصه
هنگام صحبت و در حال انزال مرد و شخصی پاکیزه خوب خصال اندیشند و مرد از وی جدا شود چنانک
حرکت فم رحم ساکن شود و پس از آن نیز اندکی او را نگاه دارند پس جدا شوند هرگاه که این شرطها بجای آورده شود فرزند
ایشان نرینه آید باذن الله تعالی

باب ششم اندر بیماریهای رحم و لواحق آن

اماس گرم اندر رحم اسباب آن یا زخمی و آسیبی
بود یا امتلا رگها بسبب احتباس طمث یا بسیاری جماع علامتها درد معده و درد سر و گردن و فواق
و منش گشتن پدید آید بسبب مشارکت و قعر چشم نیز درد خیزد و باشد که درد با طراف و ساقها فرود
آید و عسر البول پدید آید و از تب و غشی خالی نباشد و ضربان و درد بدان جانب باز دهد که اماس بدان جانب رحم
باشد اگر اندر فم رحم باشد ضربان اندر زهار بود و اگر اندر قعر رحم بود ضربان بسوی پشت باز دهد
و اگر اندر جانب رحم باشد بپهلوها و ران باز دهد و برخاستن و نشستن دشوار بود علاج قی کردن و رگ
باسلیق و صافن زدن و غذا اندکی باز آوردن از امهات علاج است نخست قی فرمایند پس باسلیق
گشایند باز گردانند پس صافن گشایند تا ماده از موضع الم بیرون برد و تدبیر لطیف فرمایند و از آب
خوردن باز دارند تا ماده بصحبت بولی بدان جانب میل نکند و باقی علاج اماس گرم و مثانه باشد
و علاج اماس بلغمی و اماس صلب و علاج دبیله همچنانک اینجا یاد کرده آمده است **اختناق رحم** علتی است
مانند صرع و غشی و سبب این علت اندر بیشتری وقتها باز ایستادن حیض باشد و نا یافتن
جماع خاصه از اکه شوهر بوده باشد و نو رسیدگان دوشیزه را که حیض تمام نبوده این علت
بسیار افتد از بهر آنک رگهای رحم ممتلی گردد بعضی باز گردد و اندر همه تن پراکنده شود و بخار اندر رگها
رحم بماند بخاران بجانب دل و دماغ بر آید انواع صرع و غشی و تنگدلی تولد کند و از بهر آنک رباطها
رحم بحجاب پیوسته است ضیق النفس پدید آید و باشد که نفس منقطع گردد و آنگاه بکشد و اغلب باز گرفتن
حیض اوفتد سلیم تر از آن باشد که نا یافتن جماع و احتباس منی افتد علامتها هرگاه که نوبت این علت نزدیک
آید اندیشها بد و تدبیر ناصواب در خاطر آید و درد سر و خفقان و خیرگی چشم و دوار و طنین و تنگی نفس
پدید آید و اگر ماده غلیظ باشد علامتها آن چون کسلانی و خواب بافراط ظاهر بود و اگر ماده سوخته
باشد تشنگی غالب باشد و اندر نوبت علت چشم و روی سرخ شود و اگر سبب نا یافتن جماع بود اندر
حال

حال حرکت علت رطوبتی از رحم فرود آید و از آن راحت یابد و اگر قابله دست بنه بود و دغدغه کند رطوبتی
از وی جدا گردد و از آن خلاص یابد و فرق میان صرع و این علت آنست که خداوند صرع زفان خاید و کف
اندازد و آواز قوی از وی بر آید و اندرین علت چون تشنج و تغیر رنگ نفس باشد علاج اگر سبب باز ایستادن
حیض بود علاج آن یاد کرده آمده است و اگر نا یافتن جماع و احتباس منی باشد تدبیر لطیف باید کرد
و استفراغ بایارج فیقرا شحم و ایارج لوغاذیا و حب منتن و پیوسته معجون نجاح بکار داشتن و اندامها
فرو سوی مالیدن و اطراف بستن و اندر طبیخ بابونه و اکلیل الملک و غیر آن نشستن و اندر هنگام حرکت
علت از بن ران تا بقدم بستن و قدمها در آب گرم نهادن و نمک و خردل مالیدن محجمه بر روی
ران و ساقها نهادن و بوی ناخوش بینی او بر داشتن چون بوی جند بیدستر و جاوشیر و بیرزد
و چراغ کشته و اندر طبیخ انجدان و حلبه و کرنب و هوفاریقون و شبت و بابونه و اکلیل الملک نشاندن
و بدان تکمید کردن و زن قابله مالیدن تا شیاف سازد از کرم دانه و فلفله و فربیون و زعفران
و غیر آن بروغن حب الغار چرب کند و بفم رحم رساند و دغدغه کند تا رطوبتی سرد فرود آید و خلاص
یابد و همچنان مقداری بندق بروغن حب الغار بفم معده رسانیدن سود دارد **گرد آمدن آب اندر رحم** علامت این علت آنست که حیض باز ایستد و هنگام حرکتها قراقر اندر شکم پدید آید
و اندر فرو سوی ناف اماس همچون اماس استسقا زقی تولد کند و باشد که رطوبتی هم بالا پدید آید علت بداروها
ادرار کنند و حیض گشاده کنند و ضمادها که اندر علاج استسقا زقی یاد کرده آمده است بکار دارند و خرق
سپید حمول کنند سود دارد **بادها غلیظ اندر رحم** حالی همچون حال الخلا و نداستسقا طبلی
پدید آید علاج بایارج فیقرا و لوغاذیا استفراغ کنند و همچنان اندر ماء الاصول دهند و روغن
سذاب و روغن شبت گرم کردن و ماء الجبن و اندر طبیخ قنطوریون و انیسون و مرزنگوش والخوا
وزبر و سلیخه نشاندن و ثفل آن ضماد کردن **انقلاب رحم** سبب این قوتی عظیم باشد یا رطوبتی
لزج یا ترسی عظیم و باشد که رحم بکلی باز گردد و بیرون افتد این علت را عفل گویند و خداوند این علت
عفلا گویند و بسیار باشد که رحم بزرگ شود چنانک مرد را خایه بزرگ شود و این نا بیز بتازی عفل
گویند و زن بیز گویند و خداوند این علت قرنا گویند علامتها اندر زهار و معده و پشت خداوند علت
دردی عظیم پدید آید و باشد که تب آید و باشد که رعشه و کزاز تولد کند و حران صبی باید چیزی کرد شد
اندر زهار او است و بانگشت نتواند یافت و هرگاهی تمام بر گردد و بظاهر ظاهر شود منفذ نا پدید شود و اگر منحی

شود و فرو غلتد و همچو بر شکل خویش باشد سفید پیدا باشد علاج خست روده ها خفته از ثقل
پاک باید کرد تا رحمت روده دور شود و بول باسانی بیرون آید و بر خداوند علت را ستلقی خوابانند
و رانها از هم باز کرده و پشم مرعزی با کرم و تخم بنجنگشت بریان بلیته سموار ان را خویشتن بر دارد و تخم
بدان جای باز برند بمدارا پس پشم پاره دیگر بعصارۀ اقاقیا یا بشراب قابض که درو جیزها قابض خیسانیده باشند
تر کنند و بر فم معده نهند و پشمی دیگر بسرکه تر کرده بر فرج و زهار نهند و بر پهلوی بخسبد و رانها
بهم باز نهند و آن پشمها را نگاه دارند و مجمره حوالی ناف و کمرگاه بری کنند و عطری خوش بوی بانند تا رحم
میل ببالا کند و روز سوم آن پشم پاره بدل کنند و آن بدل کرده بشرابی که اندروی اقاقیا و برگ مورد
و انار و پوست و غیر آن خیسانیده باشند تر کنند و آن را نیم گرم خویشتن بر دارد و نیم بر آن سان سمحان
و مجمره بر نهند و هم شکلی باشد چنانک ممکن بود و نطولها و ضمادها قابض بکار دارند. رتقا
زنان را بر طرف فرو لست زنی را که تطهیر کنند آن فرو بر ند و آن فرو بیتا زنی نظرا گویند و زن
تطهیر ناکرده را بظرا گویند و باشد که بظر دراز گردد و چیزی همچون قضیبی پدید آید و از صحبت باز دارد
ختانان کنیزکی را بدین صفت باشد گویند که استخوان دارد و این بظر اندر زمستان کوتاه گردد
و باشد که ناپیدا شود و اندر تابستان پدید آید و بعضی زنان باشند که بدین بظر با دیگر زنان مجامعت
کنند چنانک ... گواهی میدهند و اندر بس منکرات

گفتار بیست و سیوم اندر درد پشت و تهیگاه و ریاح الافرسه و درد پیوندها و بندها و عرق النسا و نقرس و داء الفیل و دوالی و غیر آن

باب نخستین
اندر درد پشت و تهیگاه اسباب درد پشت سوء المزاج سرد باشد ساذه و لما ده
ریح باشد و ماندگی و بسیاری جماع یا امتلاء رگ بزرگ که در پشت است یا ضعیفی و لاغری کرده یا
مشارکت رحم و اسباب درد تهیگاه اندر بیشتر حالها یا بادی غلیظ بود یا بلغمی خام علامتها
اما آنچ سبب آن سوء المزاج باشد علامتها آن معلوم است و علامتها اسباب دیگر اسباب خود علامت
باشد و آنچ سبب امتلاء رگ پشت باشد علامت آن دردی بود با حرارت ضربان اندر درازی پشت
علاج آنجا که سبب ماده بلغم باشد ماء الاصول و روغن بادام تلخ بیاید بر آیند و استفراغ فرمودن
بقی و دارو و مسهل بکار داشتن و تریاق اربعه درین باب سخت ... باشد و هر شب خود سیاه در آب گرم تر کنند

بامداد

بامداد آن آب با مقداری وج و روغن بادام و انگبین بدهند سود دارد خلاصه اگر و هفته بپوشنه
دهند و بیخ بیادر اب بخورد نافع بود و اگر سبب امتلاء رگ پشت بود رگ باسلیق و رگ مابض بزدن
و روغن کل مالیدن و غذا سبک دادن

باب دوم اندر حدبه و ریاح الافرسه
مرکاگی مهرۀ سینه یا مهرۀ پشت از جای خویش
بیرون شود اگر میل سوی بیرون کند آن را حدبه گویند و اگر میل زاندرون کند آن را العفس
گویند و سبب آن رطوبتی باشد رقیق که سبب فالج آن بود با رطوبتی باشد غلیظ که سبب تشنج
بلغمی آن بود یا بادی بود غلیظ که مهره را بکشاید و هر کودکی را سرفه و ضیق النفس بحدبه دار د بس
مهرۀ او از جای برود بیش از آنک بالغ گردد هلاک شود از بهر آنک ماده بسرفه انتقال کند و خراجی عظیم فرزین
تولد کند و سبب تولد حدبه کودکان آنست که او را زود طعام دهند بیش از آنک بوقت طعام
خوردن رسد و بدان سبب اخلاط او غلیظ گردد و مهره های او را از جای ببرد و خلاو ند حدبه
را ساقها باریک شود از بهر آنک چون مهره از جای برود بعضی منفذها که غذا در وی بگذرد و بانها زیر
فرو فاید تنگ شود و نصیب آن غذا چنانک باید آنجا نرسد علامتها علامت رطوبت آنست
اگر روغنی در مالند نشف نکند و علامت بادها معروفست علاج آنجا که سبب ماده
غلیظ باشد علاج فالج کنند و علاج ربو و ضیق النفس و سکنگبین عنصلی و لعوق اسقیل دهند
و ضمادها از داروها محلل سازند چون جاوشیر و مقل و اشق و سکبینج و حلبه و اکلیل ملک و داروها
قوت دهنده بان ترکیب کنند چون برگ سرو و کوز سرو و اقاقیا و گلنار و ابهل و مامیثا و اشنه و برگ
غار و روغن سداب و روغن زیتون سود دارد

باب سوم اندر وجع المفاصل و نقرس و عرق النسا
سبب این علتها مادتهای
فرو ریزی بود که اندر مفاصل فرو آید ابتدا آنچ اندر پیوندها انگشتان پای بود آن را نقرس گویند
و آنچ در حقه ران بود و لختی بران فرو آید آن را وجع الورک گویند و آنچ از سر سرین ران فرو آید
از سوی بیرون تا ساق و بشتالنگ و انگشت خرد از انگشتان پای برسد آن را عرق النسا گویند و نسا نام آن
رگهاست که اندر سرین تا بشتالنگ و انگشت خرد فرو آمده است و آنچ اندر دستها و زانوها و غیر آن
پیوندها بود آن را وجع المفاصل گویند و سبب ... آن مادتها اندر پیوندها آنست که پیوندها از بهر حرکتها
است و اندر هر پیوندی رطوبتی نرم نهاده است تا حرکت بنرمی بود و استخوانها سوده نشود

و قطب کردن و میل او را میل حواس را تر کند تا حرکت آن بنرمی بود و میل حرارت حرکت سوده و سوخته
نشود ببینی که گاه که مردم حرکت بیشتر کند و از آن رطوبت بعضی بتحلیل خرج شود پیوندها گرم شود
و ماندگی پدید آید بدین سبب ماندگی خرج رطوبت است و طبیعت حرکت و حرارت کشیدن رطوبت
است و طبیعت پیوند قبول رطوبت از بهر آنک میل ماده بروا است نبینی که کشتی بان را بمجذاف
راند و بدان کرداند تا قوت که ایشان آب کشتی بگذرد همچنین بسبب حرکت پیوندها که ایشان اندر رطوبتها
پدید آرد و روی بدان آنچ پیوندها نهد و سبب دیگر آنک پیوندها را قوت هاضمه نیست چندانک
دیگر اندامها را است از بهر آنک قوت هاضمه اندر گوشت بیشترست از بهر آنک طبیعت گوشت گرم و ترست
و هاضمه را یاری از حرارت و رطوبت باشد و گوهر بندگاه و تراست و رباط عضروف و استخوان
و طبیعت این همه سرد و خشکست بدین سبب هیچ فضله اندروی هضم نشود سبب سوم آنک
پیوند فضله را دفع نتواند کرد از بهر آنک طبیعت وی قبول ماده است و در وی فراخی است
بدین سبب هر فضله که آنجا رسد آنجا بماند این سببها که یاد کرده آمد سببها خلقی است
و اما سببها عارضی ضعیفی معده است و نا گواریدن طعام و ریاضت ناکردن
و طعامها ناموافق و بی ترتیب خوردن و مستی متواتر و شراب خوردن بر بی و طعام
از پس طعام خوردن و بر امتلاء در گرمابه رفتن و بر امتلا جماع کردن و ماده نزله که باندامها
فرو سوی فرو د آمدن و بسیار باشد که بسبب خشمی عظیم حرارت فضله را بگداز د
و در آن حال حرکتی کرده شود ناهموار و بدین سبب فضله اندر بندگاه افتد و آنجا بماند و ماده
این علت یا خون بود یا صفرا و بلغم آمیخته و این بیشتر باشد و آنچ از بلغم خام بود عسرتر بود
و سودا کمتر بود و بسیار باشد که بندگاه ست گردد و انگشتان بر هم بچفد و کوژ شود و باشد
که در میان پیوندگاه گوشت فزونی پدید آید و این از ماده خونی افتد و بسیار باشد که نقرس
را بداروها رادع و داروها قوت دهنده علاج کنند تا مفاصل فضله را قبول نکند و آن
فضله باندامها رئیسه باز گردد و سبب هلاک باشد و درد عرق النسا و نقرس دور معاودت
کند و درد مفاصل دیگر بر تر معاودت کند و درد نقرس بعضی از انگشتان پای آغاز کند و بعضی
از کف پای درد کند و بعضی را از پهلوی پای و بعضی را ... پای درد کند و درد بران بر آید
و خداوند نقرس را خطر خطر خاینه درد ... شود و بعضی را ... نقرس باشد و بعضی اصلع نشود لکن

زنی

زنی که حیض او زود باز ایستد ممکن شود که او را نقرس پدید آید علامتها اما علامت خونی و صفراوی
و بلغمی و سوداوی معلوم است لکن علامت خاصه سودا آنست که آماس درد بانداره بود و رنگ آماس
بسبزی و کبودی و سیاهی زند و بلمس گرم نباشد و اگر ماده مرکب بود علامتها نیز مرکب بود
و ضماد گرم و سرد گاهی سود دارد و گاهی نه و گاهی آمیخته سود دارد و ماده مرکب کسی را افتد
که مزاج اصلی او گرم باشد و غذا سرد و تر و فقاع و مانند آن بسیار خورد و بسیار باشد
که ماده علت تباه گردد همچون ریم خارش پدید آید سوزان و از جامه و هر چه بدو باز آید رنج باشد
و باشد نیز که ماده از گرمی و تیزی بدان اندازه بود که اندر استخوان بگذرد و استخوان را بشکند
و تباه کند این را طبیبان ریح الشوکه گویند و فرق میان نقرس و ریح الشوکه آنست که اندر
نقرس ماده اندر فضای پیوند یا اندر گوشت و ریح الشوکه ماده اندر استخوان بود علاج
اگر ماده خونی بود نخست استفراغ خون باید کرد از جانب مخالف و اگر ماده اندر هر دو پای بود
از هر دو دست بیکبار رگ باید زد و بران روز دو روز پاسه روز قی باید فرمود و اگر حاجت آید از
بس قی مسهل دادن و نخست ضماد و نطول ساکن کنند باید داشت و اندر مسهل دادن دفع باید کرد
تا اثر تحلیلی اندر فادور بدید آید و صواب تر آن باشد که مسهل بس از دو زخران دهند و این منافعت
آنجا توان کرد که حرکت ماده سخت قوی نباشد و درد بی قرار نبود و باب سرد و گرم و نیم گرم
و آنچ خوش تر آید بر آن اختصار کردن و نگاه باید کرد تا ماده تمام اندر پیوندها حبسه شد و از
حرکت فرو ایستاد و اگر نه هنوز اندر حرکت باشد داروهای قوی رادع بکار باید داشت
و اگر این ماده باشد و درد زیادت گردد یا نشان آنک ماده باعضاء رئیسه باز گردد پدید آید
دور بداروهای نرم کنند باید گشت تا آنچ فرو آید استاد ماده فرو آید و آب گرم و فا تر
اندرین حال سود دارد خاصه اگر بنفشه و بابونه در وی جوشیده باشد و صواب آن باشد که آنجا که
ماده بسیار ... هنوز اندر حرکت بود و حرکت قوی بود در وقت باستفراغ مشغول شوند
و آنجا که ماده اندک بود حرکت آهسته از داروهای رادع باکی نباشد مگر اندر عرق النسا که رادع ماده
را اندر قعر پیوندها افکند و آنجا باز دارد و اگر ماده صفراوی باشد نخست قی باید فرمود
پس چون اثر تحلیلی پدید مسهل دهند و ... دانست که اندر علتها خونی و صفراوی سکنگبین
سخت نافع بود ولکن اندرین علت سکنگبین ... باشد از بهر آنک تیزی سرکه را ضعیف کند و ماده

وماده ساکن را لطیف کند و بجنباند و ماده علت بیامیزد و هر جایگه درد آرد و سکنجبین
که از تخمهای گرم کنند سازند زیان دارد علت را بسوزد و تری آن باد را درج کند و باقی عسر شود
و مسهل ضعیف نیز اندر اول علت سود دارد از بهر آنک استفراغ نکند که علت زایل شود لکن
ماده را بجنباند و علت را مدد کند اما اندر اوجاع خونی استفراغ بمطبوخ هلیله
زرد کابلی و افسنتین و شاهتره و خرمای هندی و آلو سیاه و ده درم لعاب اسبغول با وی بیامیزند
و بدهند و صبر نیز باید کرد و ازین مطبوخ مبلغی تمام باید داد چنانک استفراغ تمام بکند و اگر با وجاع
تب باشد آب عنب الثعلب و آب کاکنج و آب کشنه جوشانیده و صافی کرده باید با فلوس خیارشنبر
باید داد با بنفشه خشک و شکر اندر آب گلاب یا اندر جلاب خام و اگر حرارت کمتر بود ده درم هلیله
زرد اندر صد درم جلاب خام تر کنند یک شبانروز پس بدست بمالند و بپالایند و از پس آنک تب زایل
شود آب عنب الثعلب اگر آب کشنه با آب بادیان و آب کرفس بیامیزند و یک مثقال ایارج فیقرا تر کنند
در وی یک شبانروز پس بپالایند و بدهند و آن را که تب نباشد و مسهل توان داد استفراغ
بمطبوخ سورنجان باید کرد و از پس مسهل دارو مدر باید داد از بهر آنک ماده این علت فضله هضم
ثانی و ثالث بود و هضم ثانی اندر جگر باشد و هضم ثالث اندر رگها و بادرار پاک شود و بسیار کسان
باشند که از داروی مسهل و حقنه منفعت نیابند و علت ایشان بادرار زایل شود و مردمان نحیف
را داروی مسهل قوی و دارو مدر نشاید داد از بهر آنک تری از تن ایشان باسهال و ادرار بیرون شود و خون
کم شود و بسوزد و مضرتهای بزرگ تولد کند این دقایق نگاه داشتن واجب است و اگر ماده علت صفرایی
بود نخست قی باید فرمود پس استفراغ کردن بمطبوخ هلیله زرد و خرمای هندی و عناب و آلو سیاه
و شاهتره و تخم کشوث و آب انار و صبر و سقمونیا قوت دادن صفت حبها و مطبوخها
دیگر اندر قرابادین یاد کرده آید و اگر علت از صفرا و بلغم مرکب بود مسهل برین گونه سازند نخست صبر یک درم
سورنجان چهار دانگ هلیله زرد چهار دانگ هلیله کابلی گل سرخ مصطکی از هر یکی دانگ جمله یک شربت
بود صفت مطبوخ و حب و ضمادها اندرین قرابادین یاد کرده آید و اگر ماده بلغم خام باشد
نخست آن را پخته باید کرد بدین طریق نخست چهار روز گلنگبین دهند عسلی با آب بادیان تر یا آب
که زیره و تخم بادیان اندر وی جوشانیده باشند اگر پس از [illegible] اندر قاروره اثر پختگی پدید آید
استفراغ کنند بمسهلی موافق و اگر پختگی پدید نیاید چند روز ماء الاصول دهند [illegible] بر طبع را

ایارج فیقرا

ایارج فیقرا و تربد نرم کنند پس سه روز دیگر ماء الاصول دهند روز چهارم گلنگبین و حب
شبطرج و مانند آن و اگر خلطی صفرا با وی آمیخته باشد مسهل سخت گرم نشاید داد و هیچ
مسهل از داروی که اسهال صفرا کند خالی نباید که باشد از بهر آنک اگرچه از استفراغ بلغمی اندر
حال خفتی پدید آید روز باشد که دیگر باره بلغم بقوت صفرا در تن روان گردد و هر جایگاه درد
باز آید اما عرق النسا باید دانست که علامت خاصه عرق النسا آنست که اندر باز خداوند
علت رطوبتی غالب بود و قامت بدشواری راست تواند کرد اینجا که علامتها خون ظاهر بود نخست
رگ باسلیق باید زد پس رگ پای زدن و اولیتر آن باشد که دو روز تدبیر لطیف کنند پس رگ
پای بزنند و اگر درد از جانب وحشی فرود آید عرق النسا زنند و اگر جانب انسی فرود آید
رگ صافن زنند و از پس آن اندر پشت پای رگیست میان خنصر و بنصر آن رگ بزنند و گفته اند
که این رگ زدن اندر علت عرق النسا نافعتر است از عرق النسا زدن همچنانک اسیلم زدن
اندر بیماری جگر و سپرز نافعتر است از باسلیق زدن و جالینوس گوید صافن مابضی نافعتر از
صافن است و چیزهای نرم و روغنها مالیدن و اندر گرمابه معتدل و اندر آبزن معتدل
نشستن سود دارد و آن را که قی کرده باشد و مسهل خورده داروی مدر باید داد صفت
داروی مدر بگیرند تخم کرفس و بوسریطیا از هر یکی ده درم زراوند گرد دو درم تخم سداب دوازده درم
کوفته و بیخته شربت سه درم با سه درم شکر و محجمه آتشی بر نهادن و اندر آب گرم نشستن
و ضماد بر کنند بر نهادن و داغ کردن صواب باشد صفت ضمادی که ماده را بنظام
کند و تحلیل کند بگیرند تخم سداب دشتی حب الغار انگدان نطرون شیح ارمنی قردمانا شحم حنظل
نانخواه از هر یکی استیره نیم کوکرد یک استیره مرهم سازند چنانک رسم است زفت و کوکرد بهم بسایند و آنرا راست
و بر کاغذ طلی کنند و بر جایگاه درد نهند و بگذارند که خود بیفتد و خردل و سرگین کبوتر بسایند و بشیر
انجیر بسرشند و ضماد کنند با ذبر کرده و صد بر بالا بنجند روز بگذارند تا ماده پاک شود و مویزج
و بورق و فربیون و عاقرقرحا با موم و روغن سداب سرشته ماده را بنظام کند و بیش کند ۵ ۵
صفت سیافی نافع بگیرند سکبینج و جاوشیر و مقل اشق زنجبیل انزروت سورنجان
شقاقل تخم حنظل نمک هندی جندبیدستر [illegible] قسط ماهی زهره برگ سداب انیسون تخم بادیان ن
بوده باید [illegible] و آن را که [illegible] اثر نکند نفط سپید دهند سه روز هر بامداد درمی

با مثقالی با شراب ۵

باب چهارم اندر دوالی و داء الفیل

دوالی علتی است که رگها ساقهای غلیظ شود
چون کرم کرم بران پدید آید و سبب فراخ شدن رگها و امتلا باشد و طعامها غلیظ خوردن
و از پس طعام رفتن و حرکت کردن و این علت پیکان و حمالان را و پیاده روان را افتد و باشد
که سبب انتقال ماده بیماری حاده باشد یا بیماری سپرز و بعضی از دست کاران این علت
علاج کنند و ساقها بدان علاج ضعیف و لاغر شود از بهر آنک غذا از وی باز ایستد می شود و اگر
محکم بود علاج دشوار پذیرد **داء الفیل** علتی است که سبب آن همچون دوالی باشد و قدم و ساق
پای غلیظ گردد همچون ساق پیل و ماده این علت خون بلغمی و سوداوی بود ماده دوالی هم ازین نوع باشد
لکن از بهر آنک ماده داء الفیل از عفونت خالی نباشد و ماده دوالی عفونت ندارد مخالف
آن باشد دلیل برین آنست که داء الفیل ریش کرد و دوالی ریش نکرد و داء الفیل نخست سرخ باشد
پس رنگ بگرداند علاج اگر بفصد حاجت آید رگ باسلیق زنند پس قی فرمایند بداروهای که بلغم و سودا
براند و آسایش جویند و پای بر بالش نهاده دارند و اگر ضرورت بباید رفت از بن ران تا بقدم پای
باید پیچید بعصابه چنانک از قدم و شتالنگ آغاز کنند و گام آهسته نهند و هر هفته ایارج فیقرا
و غاریقون و افتیمون و حجر ارمنی شربتی معتدل بدهند و استفراغ بماء الجبن کنند و از پس
قی و استفراغها خاکستر چوب کرنب و چوب کز و آرد حلبه و سرگین بز و تخم توت و تخم جرجیر کوفته
و روغن زیت خالص و روغن زیت انفاق بسرشند و طلی کنند و بسیار باشد که بر ساق پای بثرها
برآید بر شکل ثمرة الطرفا و حبة الخضرا که بتازی البطم گویند بدین سبب این بثرها را طبیبان
البطم گویند و علاج آن هم چون ریش سودا بود چنانک اندر جای کاهش یاد کرده آید ۵ ۵ ۵ ۵ ۵

باب پنجم اندر درد پاشنه

اسباب درد پاشنه یا زخمی بود یا موزه بفشارد یا ماده از بالا فرود آید علاج اگر سبب زخمی بود ماشا
یا گل ارمنی و مویکجا اکانه در آب حل کرده طلی کنند و اگر سبب فشاردن موزه باشد همچنین
علاج کنند و نخست در آب سرد نهند دو ساعت و اگر سبب فرود آمدن ماده باشد قی فرمایند
و روغن گل [illegible] مالند

باب ششم اندر کوفته شدن ناخن

برگ مورد و برگ [illegible] کوفته ضماد کنند و انار تمام نارسیده

اندر

اندر شراب پخته سود دارد و اگر نمک و گوز مغز با آن بیامیزند صواب باشد و مغز پسته
بر نهادن سود دارد و اگر کبود شود آرد گندم با زفت بسرشند و ضماد کنند

باب هفتم اندر دمیدن و خاریدن ناخن

باید در پای باید شست با طبیخ
عدس و ضمادها از سوسن و انجیر خشک پخته و زفت رومی هر یک جدا و بهم سرشته سود دارد

گفتار بیست و یکم اندر تب

باب نخستین اندر آنک تب چیست و چگونه پدید آید و چگونه گسارد

تب حرارت غریب است که در دل برافروزد و با هوای جوبین دل است و طبیبان آن روح گویند
و با خون اندر رگها بپراکند و اندر همه تن پراکنده شود و همه تن را گرم کند بر حالی که مضرت آن
فعلهای طبیعی پدید آید و فعلها شهوت طعام و شراب است و هضم آن و قوت برخاستن و نشستن و خفتن
و غیر آن اما گرفتن و گشادن تب چنان باشد که ماده فرومی اندر تن گرد آید و حرارت غریزی
از هضم و بصلاح آوردن آن عاجز باشد و از آن ماده بخاری تولد کند و روح را اندر شریانها غلیظ
کند و بدان سبب بدشواری کند در تواند کرد و بدشواری دم تواند زد و مختنق شود و گرم شود گرم شدن
ناطبیعی و آن گرمی بدل باز دهد و از دل باز بشریانها باز آید و اندر همه تن پراکنده شود تب پدید آید از بهر
آنک هرگاه که ماده گرم اندر عضوی گرد آید ولیکن اگر متر شود سوء المزاج گرم باشد که اندر آن عضو پدید آمده
باشد و شریانها و روح آن عضو گرم باشد و این حال تب آن عضو باشد و از بهر آنک شریانها از دل رسته است
هرگاه که روح و شریان عضوی گرم شود گرمی آن اندک اندک بدل باز دهد و هوای آن که اندر تجویف دل است
آن حرارت غریب را و آن سوء المزاج قبول کند و باز آن را اندر شریانها بهمه تن باز دهد همه تن را گرم کند بدین
سبب دل همچنانک مبدا حرارت غریزیست مبدا حرارت غریب گردد و از بهر این گفته اند که تب حرارت غریب است
که اندر دل برافروزد و با روح و با خون که اندر شریانها است اندر همه تن پراکنده شود و گشادن تب چنان
باشد که آن بخارها که هوا را اندر تجویف دلست و خون را که اندر شریانها است غلیظ کرده باشد
و گرم کرده و تب آورده و بقوت حرارت غریب و معونت حرارت غریزی پخته شود و لطیف گردد و بنظام
تن مندفع شود بسوی بیرون میل کند و تحلیل پذیرد تب گشاده شود تب اندرین اینست و گشادن
تب این و هرگاه که تن از اخلاط بد پاک باشد تب یک روزه باشد طبیبان حمی یوم گویند از او اگر اندر تن
خلطی بد باشد حرارت اندر آن اوفتد تبی که بدان خلط منسوبست تولد کند

باب دوم اندر انواع و اجناس تبها

[illegible] که مایه ترکیب تن مردم سه جنس است یکی اندامهای اصلی

که بسیاد تن اوست چون استخوان و گوشت و غیر آن دوم رطوبتها که اندر تجویفها است چون
مغز و سوم ارواح است روح طبیعی و روح نفسانی پس اندامها اصلی بازده هذا انواع تب
خلطی و تب ماده گویند و هرگاه که حرارت اندر روح آویزد و خلطها و اندامها ازان گرم شود
این را تب یک روزه گویند و از بهر آنک حرارت این تب نخست اندر روح آویزد و روح لطیف است
تب بسیار اندر وی درنگ نتواند کرد در وقت تحلیل پذیرد و اگر جنسی دیگر باز نگردد یک شبانروز
بیش نپاید بدین سبب حمی یوم گویند و ممکن است که روز تر گسارد و بیش باشد که از شبانروز درگذرد
و سه شبانروز باید و جالینوس چنین میگوید که ممکن است که پنج شبانروز باید و بدین سبب این تب
گرم شدن خون باشد بی آنک عفن شود و اغلب آن باشد که هرگاه که آن شبانروز درگذرد از یک
روزه بگذرد باشد و جنسی دیگر شده و شناختن تب یک روزه دشوار بود و علاج آسان
و تبهای ماده بعضی بسیط است و بعضی مرکب و بعضی حاده و بعضی مزمنه و بعضی مطبقه و بعضی
مفترة و بعضی بذات خویش بیماری باشد و بعضی عرض دردی و آماسی باشد و بعضی با لون باشد
و بعضی با عراض و بعضی آهسته تر باشد و تبها ماده که از عفونت اخلاط تولد کند چهار نوع است
از بهر آنک اخلاط چهار است و از بهر آنک اخلاط گاهی اندرون رگها عفونت پذیرد و گاهی بیرون
رگها انواع هشت گردد چهار از آنک از اندرون رگها عفن گردد و چهار آنک بیرون رگها و این انواع را
یک با دیگر ترکیب کرده افتد انواع آن بسیار گردد و باشد که یک تب با تب میانه مرکب شود و گاهی آهسته
با آهسته و گاهی میانه با آهسته و گاهی آهسته با سوزانی و گاهی مطبقه با مطبقه و گاهی مطبقه با مفترة
و گاهی مفترة هنگام گسارد پیش از آمدن نوبت دیگری باشد تا بیمار پیوسته اندر تب باشد و چنان
نماید که یک تب است که نوبت آن لازم است و اعراض آن مختلف است و هرگاهی که مطبقه با مطبقه یا مفترة
با مفترة مرکب شود اعراض هر دو پیوسته بر جای باشد و فرق میان آنک یکی دیگری صعبتر است
بصعبی و سهلی اعراض پدید آید و هرگاه که مفترة با مطبقه مرکب شود اعراض مطبقه لازم باشد و چون
نوبت اعراض مفترة آید اعراض مفترة بران زیادت شود و چون مفترة بگسلد اعراض زایل شود و اعراض
مطبقه بر جای باشد و تبها عفونی که ماده آن بیرون رگها عفونت پذیرفته باشد آن را دایره و مفترة
و نایبه خوانند و از بهر آنک میگسارد و بنوبتی باز میآید چنانک تب بلغمی هر روز باز آید و صفرایی یک روز آید
و یک روز نه و این علت را غب گویند و سودایی یک روز آید و دو روز نه و این را ربع گویند و اگر صفرا و بلغم
آمیخته باشد یک تب گرم تر آید و یک روز آهسته [illegible] گویند و تبها [illegible] آن اندرون رگها

عفونت

عفونت پذیرد کمتر گسارد بلکه لازم باشد بدین سبب آن را لازمه گویند و مطبقه نیز گویند و حال
خون اندر عروق از هر دو بیرون نباشد یا گرم شود بی آنک عفن گردد و تب را که ازان تولد کند سونوخس
گویند تا گرم شود و عفن گردد و تب را که ازان تولد کند محرقه گویند از بهر آنک چون از جانب صفرا گرم شده باشد
که اندر رگها عفن گردد از سه حال بیرون نباشد یا اندکی عفن گردد و بیشتر بسلامت باشد یا نیمی عفن
گردد و نیمی بسلامت باشد و هرگاهی که خون بجملگی عفن گردد مردم زنده نماند و تبها خونی همه مطبقه باشد
جدا جز از گرم شدن خون تولد کند و اما از عفونت آن و خونی که از بیرون رگها عفونت پذیرد سبب
آماس خونی بود اندر احشا چون معده و جگر و سپرز و زهره و روده و شش و حجاب عصبها و عضلها و این
تبها که از آماسها تولد کند بذات خویش بیماری نباشد لکن عرض آماس باشد و بباید دانست که تب اندر
مزاجها گرم و تر بیش ازان تولد کند که اندر مزاجها دیگر خاصه اگر تری بر گرمی غالب بود و خداوندان
مزاج را عرق و بول و براز کمتر باشد و از مزاج گذشته اندر مزاج گرم و خشک تب یک روزه بسیار تولد
کند و باشد که این تب محرقه شود یا دق و از هر دو مزاج گذشته اند و مزاجی که تری غلبه دارد و گرمی و خشکی
برابر باشد تب یک روزه بسیار افتد و اگر ازان مزاج بگردد عفونی شود و مزاجها که گرمی و سردی برابر بود
و تری غلبه دارد تبها عفونی بسیار افتد و اندر مزاج سرد و خشک تبها گرم کمتر آید خاصه تب یک روزه ۞

باب سوم اندر ۲

حمی یوم اسباب حمی یوم یکی عفونت هواست یا بخاری بد که با هوا بیامیزد یا گرم شدن دل و دماغ از
گرم شدن آفتاب و حرارت گرمابه و آتش یا بی هنگام اندر آب نیک یا بد غسل کردن یا آب بد خوردن
یا ناگاه حرکتی کردن یا ریاضتی بر خلاف عادت یا در جماع الحاح کردن یا بی خوابی و اندیشه یا غم بسیار
یا غذا ناموافق خوردن علامتها آنست یکی که اسباب این تب واصله باشد سابقه و تکسر و کسلانی و دردها
چنانک اندر دیگر انواع تبها باشد اندرین تب هیچ نباشد و اگر صداع و تکسری باشد لازم و قوی نباشد
و قاروره و نبض خوب باشد بلکه اگر هر دو خوب نباشد اگر صداع و تکسری باشد لازم نباشد و قوت
نباشد و قاروره و نبض خوب باشد بلکه اگر هر دو خوب نباشد حکم نشاید کرد که یک روزه نیست از بهر آنک ممکن
بود که سبب آن حالی دیگر بوده که پیش از تب بوده است و خداوند تب را اندر گرمابه فرستد اگر اندر حال که در گرمابه آید
فراشای یابد که عادت نبوده باشد بدانند که تب عفونی یک روزه نیست و اگر هیچ فراشای نیابد یک
روزه است یا ممکن گردد نبض بدنک باشد و درنگ کردن اخلاط ساکن را جنبانند و بدان سبب تب یک روزه

عفونی گردد پس صواب آنست که از گرمابه بدان قناعت کنند تا بیازمایند که تب کدام نوع است و هیچ
دیگر نکنند علاج هیچ کس را از خداوندان این تب از غذا باز نباید داشت مگر کسی را که سبب او تخمه باشد
و دیگر همه کس را غذا لطیف باید داد چون فروج و بزغاله بحلگجو و اسفاناخ با غوره کرده یا مانند
آن خاصه مردم صفرایی را و کسی را که در ابتدا تب فراشا یافته باشد اگر همه اندر آغاز تب باشد لقمه چند نان
در آب زده یا اندر گلاب یا اندر آب انار یا اندر شراب ممزوج باید داد و اگر سبب تب رنج و ریاضت
معتدل و مالیدن نخی قها درشت باید فرمودن بر اندازه و گرمابه فرمودن و غذا اندر اول خطاط تب
باید داد و از آب سرد نباید ترسید و باید دانست که آب سرد اندر راحت دادن و باز داشتن حرارت
غریب از وی بهترین علاجها است مگر اندر احشا ضعیفی باشد و تب سلی باشد اندک و بلغم تب
باید داد و هیچ کس را اندرین تب استفراغ نشاید کرد مگر خداوند سده امتلای و خداوند تخمه را و گرمابه
را در آخر این تب نافع است مسام بگشاید و تری اندامها باز دارد و بخار فاسد تحلیل کند ۞ ۞ ۞

باب چهارم اندر تب دق ۲

باید دانست که اندر تن مردم سه نوع رطوبت است طبیعی است
هرگاهی که یک نوع ازین رطوبتها خرج شود تب دق تولد کند نخستین رطوبتی است که اندر رگهای همه
اندامها اصلی پراکنده است بر سان طلی که هر شب اندر فصل خریف بر نباتها نشیند و آفریدگار تبارک و تعالی
اندر جبلت طبیعت قوتی نهاده است که هرگاهی که سببی افتد که مردم طعام و شراب دور تر و دیرتر یابد
رطوبت بدان قوت روی بطبیعت آرد و آن را هضم کند یا بسببی حرارتی بگدازد و تحلیل پذیرد و دق
پدید آید و دشوار توان دانست و علاج دو پذیرد ۞ دوم رطوبتی که با اندامها آمیخته و سرشته
است و بدان مانند گشته لکن هنوز محکم نگشته است و هرگاهی که حرارت قوی تر پذیرد و رسد گداخته کرد
و دق محکمتر شود و این را ذبول گویند و این را ابتدا نیست و برابداست و انتها است تا در ابتدا و برابداست
علاج ممکن بود چون بانتها رسد علاج دشوار پذیرد ۞ سوم رطوبتی است که پیوستن اندامها اصلی بدان
است هرگاهی که این رطوبت خرج شود نعت پدید آید و پیوستگی اجزا اندامها باطل شود و این را علاج نباشد
و مثال رطوبت نخستین روغن است که اندر چراغدان باشد و مثال رطوبت دوم روغنی است که بلیته
اندر خورده باشد و مثال رطوبت سوم رطوبتی است که پیوستگی پنبه پلیته بدانست بدین قیاس باید کرد
و مبدا دق حرارت دل است و گاه باشد که حرارت [illegible] از آنک حرارت این اندامها

بدل

بدل رسد و نیز باشد که حمی یوم و تب عفونی و تب ورمی بدق ادا کند و بسیار باشد که طبیب
بضرورت بسبب ضعف قوت و غشی ماء اللحم دهد یا خمیره المسک و دل بدان سبب گرم شود
و بیماری بدق ادا کند علامتها نبض صلب و دقیق باشد و ضعیف و متواتر و موضع رگ و
حوالی آن گرمتر از جای دیگر باشد و بیمار از حرارت تب آگاه نباشد و چشمها در اندر شود و کشنها
برآرد و بینی باریک شود و روی و تازگی روی برود و هرگاهی که مد فوق غذا خورد بر اندک زمان
حرارت تب ظاهر شود همچون چراغ که روغن باید براو ریزد نبض قوی تر شود و این درست ترین
نشانی است علاج تا قوت بر جای باشد و استخوانها بگوشت پوشیده باشد و بول ظاهر نباشد
امید وار باشد اما هوای خانه و بستر بیمار خنک باید و بنفشه و نیلوفر و برگ بید شسته و گل نان
و شاهسپرم سرد کرده و سبوهای خنک بوی بیش او نهاده باید و بوی آن بوی میرسد و شربت آب کدوی
و آب خیار هندی و آب خیار ترش و آب انار شیرین با روغن بادام و شراب خشخاش و کشکاب
در وی کند وی و سرطان تازه خنه با روغن بادام و شکر و شبانگاه لعاب اسبغول و اندر کشکاب
با بیر کشکاب قرص کافور و شراب صندل دادن و غذا همه تری فزاینده باید چون قلیه کدو و قلیه خیار
و اسفاناخ و ماهی تازه کوچک و خایه مرغ نیم برشت و مزوره از کشک جو و ماش مقشر و پاچه اندر کشکاب
خته و مانند آن و ابزن فاتر و روغن بنفشه و مانند آن مالیدن و شیر زنان و شیر خر دادن
و بر اندامها دوشیدن ۞

باب پنجم اندر تب مطبقه

علامتها رنگ روی و رنگ چشم سرخ باشد و رگها برخاسته
و پر شده و طعم دهان شیرین و حرارت تب حرارتی باشد نیم چون حرارت که از گرمابه بیرون آید
علاج فصد باید کرد و در خور قوت و عمر و فصل سال خون بیرون کردن و پس از فصد بمطبوخ هلیله
استفراغ کردن و سکنجبین ساده تسکین دادن ۞

باب ششم اندر تب محرقه ۲

تب محرقه دو نوع است و هر دو لازم باشد و اگر بگسارد گساریدنش
ظاهر نباشد یک نوع آنست که ماده آن صفرای سوخته باشد که اندرون رگها همه تن عفونت
پذیرد یا اندرون رگهای نزدیک دل یا نزدیک فم معده و جگر عفونت پذیرد نوع دوم ماده او
بلغم شور باشد که اندرون رگهای همه تن یا اندرون رگها که نزدیک دل یا نزدیک فم معده و جگر
عفونت پذیرد و تولد بلغم شور از رطوبت رقیق باشد که با صفرای سوخته آمیخته گردد پس از
آن در وی حقیقت [illegible] نوع دوم همه تیزی [illegible] رطوبت شور گردد اندر عفن علامتها

حرارت این تب لازم باشد و باطن سوزان تر از ظاهر و بدان سبب خشکی سخت غالب بود و اندر آغاز تب
سرما و قشعریره نباشد و عرق نکند الا نزدیک بحران و در بحران ابتدا آغاز سرما کند و با خوی عرق
و زفان یا سیاه باشد یا زرد یا درشت یا سیاه تر باشد و زرد سیاه باشد و فرق میان
محرقه و مطبقه آنست که محرقه بنوبت غب قوی تر شود و رنگ روی و چشم بدان سرخی باشد
و بحران یا بقی باشد یا با سهال یا برعاف یا بعرق علاج اندر تسکین حرارت مبالغت باید
کرد و هوای خانه خنک داشتن و تن بجامه بوشیده داشتن تا نسیم هوای خنک بنفس و بدن
او می رسد و حرارت تب از طریق مسام تحلیل می پذیرد و باندرون باز نگردد و سکنگبین ساده
و شراب غوره و شراب حماض و تبخ و شراب صندل و قرص کافور تسکین کردن و بعوض غذا
آب کدو و آب تمر هندی دهند و آب خیار تر و کشکاب دقیق و اگر باستفراغ حاجت
آید فلوس خیار شنبر اندر طبیخ خرما هندی حل کنند و بدهند

باب هفتم اندر تب غب خالصه

درازی مدت تب هفت ساعت و بیشتری
دوازده ساعت و کمتر چهار ساعت و هرچه از دوازده ساعت بگذرد بدان اندازه از غب خالص دور
باشد و اگر تدبیر صواب باشد عدد نوبتها تب هفت بیش نباشد و باشد که بچهار نوبت بگذرد
و بسیار باشد که بسبب لطافت ماده یک نوبت بیش نباشد و بقی یا بعرق یا با سهال صفرا
بگذرد و نبض عظیم و مختلف باشد و قاروره سرخ و تاری و دقیق باشد و حرارت سوزان
تا نزدیک تبها باشد تنک بلرزاند و زود ساکن شود باید دانست که سبب سرما که در آغاز تب بدید آید
حرارت تب است که رطوبتی که باید بگدازد و بر عضلها دوند تا سرما محسوس گردد و سبب آنک
بیش از تب اگرچه از رطوبت اندر تن بود سردی آن محسوس نبود آنست که آن رطوبت که اندر تن بود نه از
حالی بحالی گشت و نه از جای بجایی شد و هرچه اندر تن ساکن باشد اجزاء تن بدان خو کند و چون
بگدازد از حال بگردد و داخل او خارج شود و خارج او داخل و از جای خویش بجنبد و از هرچه از حالی بحالی
شود و از جای بجای حرکت کند هر جزوی از قرارگاه خویش بیرون آید بجا و دیگر و خو کرده که همه اجزاء تن با همه
اجزاء رطوبت کرده و هر جزوی از اجزاء تن سردی آن جزوی که با آن خو کرده نباشد اندر یابد لون بدید آید
علاج هر بامداد سکنگبین دهند سرد کرده با شراب غوره یا شراب ریواج یا شراب آلو و روز تب در آن
حال که لون بدید آید سکنگبین با آب گرم دهند تا باشد که قی افتد و ماده صفرا در آن حال بر آید و اگر قی
نیفتد بقوت تهوع حرارت غریزی حرکت کند و ماده تب [illegible] بدان سبب لون زود تر ساکن شود

دهرکاه

و هرگاه که تب کسار شود اندکی کشکاب دهند و روز دیگر که روز تب نباشد آب انار ترش و شیرین
دهند با شحم آن کوفته و فشارده و شکر بر افکنده تا هم حرارت را ساکن کند و هم بقوت شحم و شکر صفرا
را دفع کند یا شراب آلو دهند یا شراب گل یا سکنگبین با آب میوها آمیخته و سرد کرده یا آب خرما هندی
یا اندکی خیار شنبر یا بنفشه یا مقدار یازده درم بنفشه برورده و اندر گلاب کن لخته یا لوزه با دو درم
بزر قطونا در آب شکر و مزوره از آب غوره یا از آب آلو سیاه یا از کشکجو و صبر شیر مغز بادام اگر یا تب
صداعی و تاسه باشد طبع را لخلخه مجیب باید کرد اولیتر یا شیافی از شکر و بنفشه و سقمونیا
و تدبیرهای دیگر همچون تدبیر محرقه

باب هشتم اندر غب غیر خالصه و شطر الغب

شطر الغب غب غیر خالصه
و شطر الغب از جمله تبها است که از ترکیب صفرا و بلغم تولد کند و کابیش هر یکی را و چگونگی ترکیب
آن را حدی نتوان نهاد از بهر آنک گاهی غلیظ تر و بسیار تر باشد و گاهی اندک تر و رقیق تر و گاهی صفرا
بیشتر باشد و گاهی هر دو بیرون رگها و گاهی یکی اندرون رگها باشد و یکی بیرون بدین سبب
تبها مرکب هر یکی را نام خاصه نیست مگر این دو نوبت را علامتها فرق میان هر دو آنست که اگرچه ماده
شطر الغب صفرا و بلغم باشد هر دو با ماده بهم بر آمیخته نباشد چنانک چون بگجبین کشته بدین
سبب فعل هر یک جدا گانه بدید تواند آمد و بسیار باشد که اندرین تبها اندر یک نوبت دو بار یا سه بار
سرما و قشعریره بدید آید و باز گرم شود و علامت غلبه خلطی از اعراض احوال تب باید جست علاج
طریق صواب آنست که اندر علاج این تبها کی تدبیر طبع نرم داشتن و تدبیر قی و تدبیر ادرار بول و تدبیر
گشادن مسام و عرق آوردن و پاک کردن تن از ماده تب بیشتر از تدبیر تسکین حرارت کند و این تدبیرها
بچیزها سبکتر و لطیف تر کنند و بدان طریق که آسان تر باشد و استفراغ قوی بیش از نضج نکنند اندر
اعراض تب نگاه می کنند و بدفع ماده غالب بیشتر کوشند و اگر حاجت بتسکین حرارت بیشتر باشد سکنگبین
ساده دهند و اگر بزوری باید تخم کشنده و تخم کشوث و بیخ کنند و با حلیب تخم خیار و خیار بادرنگ
دهند و اگر بتلطیف و براندن حاجت بیشتر آید کشکاب دهند و خود و تخم بادیان و سعتر و زوفا
خشک و نعنع و سنبل و لج در خورد باشد در کشکاب می پزند و بس از کشکاب سکنگبین ساده دهند یا بزوری
و بزور بقدر حاجت کنند و آب بادیان و کلشکر در وی کن لخته و سکنگبین ساده عسلی و شراب غوره
عسلی و کلشکر با سکنگبین سرشته این همه درین تبها موافق است و هرگاه که از نضج بدید آید تدبیر استفراغ
موافق باشد نیم درم تربد سپید [illegible] نیم درم غاریقون [illegible] سقمونیا اندر شراب گل یا اندر کلشکر

سرشته

مسهلی سبک و لطیف باشد و اگر باستفراغ قوی حاجت آید معجون خیار شنبر دهند و از بس استفراغ
قرص گل دهند بدین صفت گل سرخ ده درم سنبل سه درم اصل السوس بنج درم مغز تخم
خیار و تخم کشنه از هر یکی چهار درم شربت یک مثقال و اگر صفرا و بلغم برابر باشد بگیرند گل سرخ ده
درم مصطکی یک درم سنبل دو درم تخم کشنه بنج درم شربت مثقالی با کلشکر

باب نهم اندر تب ربع

تب ربع دو جنس است ناقله و لازمه و اسباب تولد سودا است
و بیشتری تبها ربع کم مخاطره بود و اگر در تدبیر و علاج خطای نیفتد مدت دراز تر وی یک
سال بیش نباشد و مردم بدین تب از بیماری سودای چون صرع و مالیخولیا و تشنج برهد لکن
اگر اندر علاج خطا کنند و ماده سخت خام بوده باشد دوازده سال بدارد و اگر دراز کشد بیشتری
باستسقا ادا کند علامتها نخست سرما و لرز اندک بود و هر نوبتی زیادت می شود تا بوقت انتها
و سرما بادو دا استخوانها و تکسر باشد و نیک بلرزاند چنانک دندانها بر هم می زند و دیگر گرم شود از بهر آنک
ماده غلیظ و سرد باشد و نشان نضج کمتر شدن سرما باشد و بسیار باشد که تب غب تابستانی
اندر خریف بربع باز گردد از بهر آنک ماده رقیق بعرق و دیگر استفراغها خرج شود و غلیظ بماند و مدت
نوبت غب خالصه بیست و چهار ساعت بود و مدت آسایش چهل و هشت ساعت اما اگر ماده
سودا بلغمی باشد نوبت دراز تر دارد و نبض بطی و نرم باشد و بول غلیظ و اگر ماده سودای صفرا بود
نوبت کوتاه تر باشد و نبض سریع و متواتر و عرق بیشتر آید و اگر ماده سودای خونی بود علامت
خون ظاهر بود و اگر ماده سودای بود عسر تر باشد و فصل سال و مزاج بیمار و عادت و سحنه
و تدبیرها گذشته بر هر یک گواهی دهند علاج روز نوبت از طعام و شراب باز دارند خاصه از آب
سرد اگر اندر آغاز تب قی تواند کرد سخت نافع بود و روز دیگر از بس نوبت باشد غذا شوربا دهند
بگوشت خرچه یا نخود و شبت و روز دیگر که فردا روز نوبت خواهد بود نخوداب دهند بی گوشت
نازبو با روغن بادام یا بروغن گاو و اندر روز که تب نباشد بامداد کلشکر دهند با سکنگبین سرشته
و بعد از آن چند ساعت کشکاب دهند با نخود بخته تا اثر نضج ببینند استفراغ قوی بکنند
و تبهای لخمس و سدس و سبع و مثمن بدین قیاس باشد

باب دهم اندر تبهای بلغمی

هرگاه که حرارت غریب اندر رطوبت طبیعی اثر کند عفونت اندر وی
بدید آید تا طبیعی شود و تب بلغمی تولد کند علامتها سرما و لرز قوی باشد و گاه باشد که بیمار
بنالد که در میان پوست و پیکر گرم شود و سبب آن بلغمی زجاجی بود و طعم دهان ناخوش و فم معده

ضعیف

ضعیف و شهوت باطل شود و تاسه و غشی و غثیان بسیار افتد و نبض ضعیف و صغیر و متفاوت
و قاروره رقیق و سپید باشد و بلغم سرخ و تیره شود علاج یک هفته سکنگبین عسلی دهند
و کشکجو با لخود یا اندکی تخم بادیان بزند و اگر بجای سکنگبین ماء العسل دهند و فای خشک در وی بخته
روا باشد و از بس یک هفته قی فرمایند خاصه اندر آغاز تب و طبع را بکلشکر مسهل نرم کردن باده درم
کلشکر کن لخته با سی درم سکنگبین آمیخته بدهند و تربد و مصطکی و زنجبیل کوفته و بخته چند دوزان
هر سه شربت از یک درم تا مثقالی تا دو درم طبع را نرم دارند و تبهای بلغمی بعضی باشد که با آن لرز
نباشد علاج این تبها بزاستن دلیری نشاید کرد چنانک اندر بلغمی مفتر ... از بهر آنک بیم باشد لطیف
گردد و بدماغ بر آید و سرسام تولد کند خاصه صداعی باشد یا دماغ ضعیف باشد و صواب آن باشد
که از کلشکر و سکنگبین ساده اندر نگذرند سکنگبین که اندر وی اندکی بیخ بادیان خته باشد و این تصرف حکم
مشاهده توان کرد و بقراط از بهر این گفت که الحمی المشابه للبنیة و لا یعرفهم صلابة الحمی و لینها
و لا تقدم علی التحصین الا بعد الاحتیاط و التثبت و اگر دماغ قوی باشد استفراغ بشحم حنظل
باید کرد و ادرار ما الاصول و از بس استفراغ قرص گل دادن

باب یازدهم اندر تبهای که اندرون سرد باشد و بیرون سرد و تبهای که اندرون گرم باشد و بیرون سرد

تبهای که اندرون سرد باشد و بیرون گرم ماده آن
بلغمی زجاجی بود اندر قعر تن و خاران عفونت می پذیرد و بظاهر تن بیرون می دهد و باقی که عفونت
پذیرفته باشد اندرون سرد می دارد و تبهای که اندرون گرم باشد و بیرون سرد ماده آن
دو گونه باشد یکی بلغمی و دیگر صفرای اما بلغمی اندر قعر تن عفونت پذیرد و گرم شود و تن را گرم کند و از
بهر آنک ماده بلغمی است و بلغم دشوار تحلیل پذیرد بخار و حرارت آن بظاهر کم تر رسد ظاهر سرد باشد
خاصه که حرارت غریزی بر انجذاب ماده کند باطن گرمتر شود و ظاهر سرد بماند و اما اگر ماده صفرای
بود صفرا اندر باطن عروق عفن گردد و بدان سبب تحلیل پذیرد بخارها و بظاهر کمتر رسد و اندرون
می سوزد علاج اندر علاج هر دو نوع قی باید فرمود بسکنگبین و تخم ترب و مانند آن و از اول بیماری
تا هفت روز کلشکر باید فرمود هر بامداد تا تحلیل یابد و آب گرم از بس آن بخورند و از بس دو ساعت بیست
درم سکنگبین ساده دهند اگر سرما قوی باشد و دلیل خام بعوض کلشکر کلنگبین باید داد و بعوض
سکنگبین ساده سکنگبین بزوری با عسل و صندل [illegible] صبر دادن یا حب صبر و شراب گل طبع را نرم

دارد

بس مسهلی قوی تر دادن بدین صفت بگیرند تربد یک درم غاریقون چهار دانگ صبر نیم درم
بسکبینج نیز شند و سه کاه بدهند و دیگر روز قرص گل دهند با گلشکر و اگر معده ضعیف باشد اندکی
مصطکی با آن ترکیب کنند و مالیدن و حقنهای که میل بگرمی دارد اندرین تب موافق بود و علاج
آنچ اندر حرارت باطن باشد یاد کرده آید باب

دوازدهم اندر تبهای مرکب

هرگاه که تب سخت بلرزاند و لازم گردد و هیچ عرق نکند
و هر وقت که اندر میانه تب سرما و لرز معاودت می‌کند و از پس دو سه بار که سرما یابد یک بار عرق
کند حکم باید کرد که تب مرکب است و هرگاه که اندر تب مطبقه لرز قوی باشد و مدت آن و مدت سرد
ماندن دست و پای سخت دراز گردد تب گرم باشد علاج همچنانک ماده مرکب را علاج مرکب باید
باید جست تا علامتها کدام تب و کدام ماده قوی ترست و ترکیب را نیز چند ماده است تدبیر علاج
در خور آن می باید کرد و آنجا که یک ماده غالب باشد یا یک تب خطرناک تر باشد باستفراغ ماده و علاج
تب مشغول باید شد و اندر چنین تبها و تبهای خمس و سدس و غیر آن استفراغ کمتر باید کرد تا حرارت
اندر اخلاط می آویزد و با اندامها اصلی اندر نیاویزد و بدق ادا نکند و با اخلاط با آن برابری می کند و تا
قوت بر جای باشد از درازی بیماری نباید اندیشید و آنجا که حرارت غالب بود قرص کافور دادن
صواب بود بدین ترکیب مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خرفه هندی و تخم کدوی شیرین
و تخم آبی و تخم خشخاش و تخم کوک و مغز بادام و کثیرا و تخمها را استارات کافور و صندل
و طباشیر هر یک با نان حاجت و غذا این چنان سازند که میل بسردی و تری دارد عفونت کمتر پذیرد
چون زیرباو غوره با و مزوره و نلک و الوان و همه ترشیها که در وی و خیار و اسفاناخ
بپزند و اگر جدا این هر دو نازکست و عفونت پذیر چون اندر شیرینها باشد عفونت پذیرد

باب سیزدهم اندر تب وبای

سبب وبا تغیر هواست و بگذشتن او همچنانک آب اندر آب دان در بماند
طبیعت او بگردد با قوت نباتی بد یا او بیامیزد یا زمین بد بگردد متغیر شود هوا نیز بسبب آنک
در میان درختان و اندر مغاکها در بماند یا بسبب بخار دخانی بد که با وی بیامیزد و حرکت
بادهای خوش بدو نرسد و او را انجبانند طبیعت او بگردد و عفونت پذیرد و هرگاهی که متغیر شود
بیماری و مرگ جانوران پدید آید از مرگ و بیماریها و با گویند و حیوانات که حس ایشان لطیف تر است

از ولایتی که باد و هوا بدان بدید آید بگریزند و با اندر هوا تر بیشتر او بود نیستی که اندر تابستان
گرم و خشک و باکمتر افتد و بیماری که اندر وی افتد حاده باشد و بای نباشد مگر اندر ولایتی که هوای
آن تر باشد و جانب شمال گرفته باشد و بهترین سالها سالی باشد که بهار آن بغایت اعتدال
باشد و در وی باران چندانک معتدل باشد و تابستان نیز گرمای که عادت است نباشد و خریف
سخت گرم و سخت سرد نباشد و در وی بارانها معتدل آید زمستان سرما و باران نیز حد نباشد و نیز
سرما و نیز بارانها که عادت موضع است نباشد و اندر مقالت حفظ الصحة سالها که فصلها آن
مخالف و بیماریها از آن حذر باید کرد یاد کرده آید ان شاء الله تعالی و بباید دانست که هرگاه که وبا پدید
آید هوای خانه به از هوا صحرا است و تا اندر تن خلط بد نباشد هوا بد کمتر اثر تواند کرد لکن از بهر شخصی
که جماع بسیار کند و هر روز اندر گرمابه شود اگرچه اندر تن خلط بد نباشد در وی اثر کند از بهر آنک
مسام گشاده شود و هوای بد اندر میوها و نباتها اثر کند و آن میوه و نبات ایشان را زیان
دارد علامتها هرگاه که اندر فصل خریف و اندر میانه ماه ایلول شبها ستارها بسیار بینند
برود و دنبال آن کشیده شود و اندر هوای سرخی بدید آید نشان باشد که وبا خواهد بود و هرگاه که اندر
کانون الاول و کانون الآخر باد صبا و جنوب بسیار آید و هوا نرم ناک شود چنانک مردم بندارند که باران
خواهد بود و نباشد نشان تغیر هوا و نشان وبا باشد و هرگاهی که فصل شتا سرد باشد و بارانها باد
بر باد جنوب آید و هوا چند روز گرفته شود باز مدت یک هفته کم یا بیش هوا صافی شود و شب
خنک و روز گرم و تیره و نیز گرفته شود نشان تولد وبا باشد و آبله و مانند آن و هرگاهی که تابستان
هوا تیره باشد و سخت گرم نباشد و اندر خریف ستارها کشیده می شود و سرخیها بدید می آید
نشان وبا باشد و هرگاه که اندر فصلی که باشد روزی هوا تیره باشد و روزی صافی و روزی
با غبار باشد یا نرم نشان بدی هوا باشد و بیم وبا و هرگاه که ببینند که حشرات و جانورانی که از عفونت
تولد کنند و صفدع آبی و صحرای بسیار شود و یا ببینند چون موش و دیگر جانوران که در زمین
پنهان باشند ظاهر می شوند و چون مدهوشی و متحیری باشند یا ببینند که لقلق بنز آنانک عادت
او بود غایب شود بباید دانست که بخاری بد از زمین با هوا آمیخته است و وبا خواهد بود علامتها
تب وبای ظاهر تن سخت گرم نباشد و اندر باطن تاسه و حرارتی قوی باشد نفس از حال طبیعی بگردد بعضی را
نفس تنگ شود و بعضی متواتر و بعضی را [illegible] سخت بد باشد از بهر آنک نشان قوت عفونت باشد
اندر حوالی دل و عرق نیز گنده باشد و باشد که سبز [illegible] شود و حالی هم چون حال الاستسقا بدید آید

وغثیان و سقوط شهوت و درد فم معده و جانب دل و تشنگی و سپید گشتن زبان و دهان
و سرفه خشک و بیخوابی و غشی پدید آید و سقوط قوت و تیرگی طبع و کمک ناکی و گندگی و پدید آید اثقل
پدید آید و گاه باشد که بعضی پدید آید و بیشتر اندر حال تنفس پدید آید و گاه باشد که بلغم عفن و گرا زو ترشح
ادا کند و گاه باشد که حرارت اندر ظاهر و باطن قوی نباشد و نبض و دلیل از حال طبیعی بس دور باشد
و بیمار و نعلاک شود علاج بهوای صحرا بیرون نباید شد و اندر خانه هر روز خنج چوب گز یا چوب سرو
یا عود یا قسط یا مصطکی یا سندروس یا لادن و مانند این چند کرت بسوختن و اندرون و بیرون خانه چند کرت
سرکه بر اکندن خاصه اگر اندر خانه در وی خاکی کرده باشد و اندر گرمابه نباید رفت و شراب نشاید خورد و
جماع نشاید کرد از بهر آنک گرمابه و جماع مسام بگشاید و هوای بد بمسام اندر شود و شراب و گرما به
تن را فراپذیرد و اندر دو رنگار وبا از همه چیزها تری فزای پرهیز باید کرد و غذا از غوره و سماق و ریباج
و دوغ و انار دانگ و سرکه باید ساخت و اندک تر از عادت باید خورد تا امتلا تولد نکند و مالامال و فرود گوشت
مصوص با غوره و سرکه و آب لیمو و آب سماق سخت نیک باشد و هرگاهی که نشان تغیر هوا پدید آید تا میزان کرد
تریاق بزرگ با مثرودیطوس خوردن تا دل را قوت کند و همه قوتهای تن را مدد دهد و عفونت باز دارد
صواب باشد و آنکس که خداوند مزاج سرد و تر باشد سود دارد از بهر آنک عفونت باز دارد و خشکی افزاید و آن را
که اندر تن رطوبتی فزونی باشد تن آن را پاک کردن صواب باشد این قدر تدبیر نگاه داشتن تن درستی است
و اما علاج تب آنست که سخت تن از اخلاط فزونی پاک کند و هوای خانه ببوی صندل و میوها و بوی کافور
و غیر آن خوش کند و هر ساعت گلاب و سرکه و آب بید اندر خانه می پراکنند و هر بامداد قرص کافور دهند
با رب غوره یا رب سیب و ریباج و مانند آن و نیز قرص اندر گلاب حل کرده با قرص کافور دهند قرص کافور
تشنگی بنشاند و سود دارد و آب سخت سرد اگر یک دفعت شربتی تمام خورده شود سود دارد و اگر اندک
اندک خورده حرارت را برمی افزوده و زیان دارد و اگرچه شهوت غذا نباشد بتکلف اندکی بباید خورد
که اندک خوردن صواب تر از غذا باز گرفتن بود تا حرارت اندر ماده غذا آویزد و بباید دانست که اندر
روزگار وبا دست و بیمار را تشنگی و گرسنگی زیان دارد از بهر آنک بدی هوا اثر بیش کند و پیش بیمار صندل
و کافور و برگ مورد و سیب و آبی و آبنوس و چوب گز و پوست انار می باید سوخت و می باید بو یابند
و هرگاهی که نشانها پدید آید سر پهلوها و پوست شکم طریخته شود و اطراف سرد گردد و اندر نفس سینه برمی
افزاید و خواب نباید جز آن چاره نباشد که هوای خانه خوش و خنک دارند و تن بیمار جامه گرم بپوشانند تا حرارت
بظاهر تن کشند و بنفس هوای خنک بدل او می رسد باب

چهاردهم اندر آبله و حصبه

آبله و حصبه هر دو از یک جنس اند و سبب هر دو
جوشیدن خون است لکن آبله خونی باشد گرم و بسیار میل بتری دارد و حصبه از خونی باشد
صفرایی و اندک و بدین سبب است که بثرها حصبه کوچک است و از پوست بر داشته نیست از بهر آنک
حصبه از خون کمتر و تباه تر باشد کشندتر است و جوشیدن خون اندر تن مردم گاهی طبیعی باشد
و گاهی ناطبیعی و عارضی اما آنچ طبیعی باشد جوشیدن خون کودکان باشد از بهر آنک خون کودکان خام
است هم چون شیره انگور و خون جوانان همچون شیره پخته است و در سیدن و خون پیران همچون
شیره است که قوت از وی رفته است و سرکه خواهد شد پس همچنانک شیره خام بطبع اندر خم بجوشد
و کفک و دردی از وی جدا شود و شیره دیگر پخته جدا خون کودکان را چاره نیست از آنک در تن وی
بجوشد و خامی جدا از وی و قوامی گیرد از بهر آنک ممکن نیست که ماده گرم و تر پخته شود و قوام گیرد تا بجوشد
و همچنانک از طبیعت واجب کرد که دندان شیر بیفتد و دندانی قوی بر آید واجب است که خون اندر
تن کودک بجوشد و فضله غذا الجنین که از خون حیض یافته باشد و فضله غذا اغذیه مخالف که از بی
ترتیبی جمع شده باشد از خون او جدا شود بدین سبب کم کودکی باشد که او را آبله بر نیاید لکن از بهر آنک
مزاجها و ترتیبها و هوای هر موضعی و قوت هر تنی یکسان نیست و نیز بعضی را اتفاق چنان افتاده
باشد که حمل بد و از پس پاکی بوده باشد هر فرزندی که حمل بد و از پس پاکی بوده باشد ماده تولد او باکیزه
تر باشد و فرزند تن درست آید و آفت آبله بدو کمتر رسد و شخصی را حمل و قتی بیکار افتاده باشد و ماده
تولد او با اخلاط بد آمیخته باشد و فرزند تن درست نیاید و آفت آبله و بیماریها بدو بیشتر رسد
بدین سببها بعضی را آبله زودتر آید و بعضی را بیشتر و بعضی کم تر و بعضی را بسلامت باشد و بعضی
خطرناک تر و بر قیاس احوال طبیعت واجب کند که آبله کودکان را باشد و جوانان را نباشد مگر جوانی را
که در جوانی نیامده باشد و اگر آمده باشد اندک بوده باشد یا مزاج او گرم و تر باشد و غذا گرم و تر بسیار
خورد تا خون او برطوبت آمیخته شود و گرم شود بدین وجه ممکن است که اگرچه اندر کودکی آبله بر آمده باشد اندر
جوانی باز بر آید و هر وجه از این نوع باشد جوشیدن خون او عارضی باشد و مردم پیر را آبله بر نیاید مگر وقتی
که هوا بد شود و مردم در آن شهر آبله بسیار بر آید تا هوای بد و بخار و نفس ایشان در وی اثر کند علامتها
تب آبله با تاسه باشد عظیم و باد در پشت و درد سر و گرانی همه تن باشد و با ماندگی و ترسیدن
اندر خواب و دمعه و سرخی چشم و خارش [illegible] باشد که سرفه و درد گلو و تنگی نفس و گرفتگی آواز پدید آید و آبله

سپید باشد و پراکنده او میل دارد تب باشد خاصه آنچه زرد بتمامی بیرون آید و زود رخته شود و آنچه پهلوها
دارد و دردم پیوسته باشد و بنفس باشد یا سبز یا سیاه و بر سینه و شکم بسیار باشد و دیر بیرون آید
و دیر رخته شود خطرناک باشد و اگر خشت آبله بر آید پس تب آید سخت بد باشد و اگر آبله بد بد آید و تب
کسادتر نشود هم بد باشد علاج هرگاه که شهری آبله بسیار بود کسانی را که آبله نبوده باشد فصد باید
کرد و حجامت و از گوشت و شیرینی و چیزها گرم پرهیز کردن و باب میوها طبع نرم کردن و خفتن گاه
خلاو ندا آبله معتدل باید و تن جامه پوشیده دارد و جرعه جرعه آب سرد دادن تا عرق بیرون
آرد و طبیعت را بود فع ماده یاری دهد و صندل و گلاب و کافور بویا نیدن تا دل گرم نشود و سرکه
و گلاب بینی برکشیدن تا گذرنسیم هوا بسته نشود و اگر کشنیز تر با تخم سماق با عصاره تخم انار یا مازو
بگلاب سوده یا سرمه بگلاب حل کرده با اندکی کافور بچشم اندر چکانید تا ماده آبله از چشم باز دارد و اگر حلق گرفته
شود بشراب خر توت غرغره کردن و باب تخم تلخ تا خناق تولد نکند و غذا بست جو و پست عدس آمیخته اندر آب
انار ترش یا اندر آب غوره و اندکی شکر و طفشیل از کشک و عدس مقشر و اگر ماده غلیظ باشد بثره بسیار
بخار آب گرم داشتن و مسام گشاده کردن و آن را که نبض و نفس سریع و عظیم و متواتر باشد و ظاهر
سینه سخت گرم باشد و آبله دیر بیرون آید چندگی تا آب گرم باید داد با اندکی بادیان تر باشکوف خیری
خشک اندر آب خیس و دادن دو ذرتی بظاهر دفع کند و اگر آواز درشت شود هر ساعت لعوقی از
تخم کدو و مغز بادام و کثیرا و شکر بر زند تا بیما سر باز دارد و بلخ شراب مورد و رب آبی دهند
تا اسهال و زحیر باز دارد و غذا و نخصبه و لعاب اسبغول و لعاب دانه آبی و کشکاب و تخم و آب
کدو و آب خربزه هندی و آب خیار و ترش و آب تخم خرفه با آب انار و آب ریواج و آب انار ترش
آمیخته دادن و آنرا که آبله بیرون آید و تا سه و بی قراری کم نشود و نبض و نفس بحال طبیعی باز نیاید
و آبله سخت باشد تدبیر بزاینیدن نشاید کرد و آن را که علامت خبیث بد آید بگیرند بابونه و اکلیل الملک
با سنبل و خطمی با سبوس گندم در آب بجوشانند و بخار آن زیر دامن او دارند تا رخته شود و هرگاه که
آبله تمام بیرون آید و هفت روز بگذرد و اثر خشکی بد بد آید اگر بزرگ باشد بسوزن زیر بن بشکافند
و آب از وی بر چینند پس اگر تابستان بود گل سرخ و برگ مورد و صندل زیر دامن او دود کنند و اگر
زمستان بود برگ سوسن و چوب گز دود کنند و اگر موضعی ریش گردد گل سرخ و صبر و کندر و انزروت
و دم الاخوین سوده بران موضع پراکنند و اگر آبله بسیار آب و بزرگ باشد بیمار را بر گل سرخ سوده یا بر آرد آرزن
و آرد جو

و آرد جو خوابانند و دیگر نرم نافع تر و اگر پوست او بخراشد برگ سوسن تازه شاخ فرو کنند و بران خوابانند
و برگ مورد و برگ گل سوده بران موضع کنند و اگر در خشک شود نمک آب جان نباشد لکن انجا که پوست
پوست خراشیده شود یا آبله شکافته نمک نشاید کرد و تا تمام رخته نشود نمک دور باید داشت
و صواب آن باشد که عدس مقشر و برگ گل سرخ و تراشه چوب گز اندر آب بپزند و نمک اندرین آب کنند
و بخر قه از آن آب بر آبله می زنند انجا که باید و اگر حرارت قوی باشد قدری کافور و صندل سوده
اندرین آب حل کنند و اگر در خشک شود کاجوزی یا گلنار و پوست سپیده که هیچ میل بسرخی ندارد مقدار صد درم
و ده درم شب یمانی و ده درم نمک اندرانی سوده بگلاب تر کنند و بر آبله طلی کنند و دو ساعت صبر کنند
تا خشک شود پس بشویند و روغن از آبله که ان خشک می باید کرد دور باید داشت لکن خشک ریشه اخ خشک
شده باشد بروغن بنفشه و اگر آبله ریش گردد بگیرند موم و روغن گل و سپیدی ارزیز و قلیما سیم و اندکی
کافور مرهم کنند و اخ بر روی باشد روغن شیرخشت بدو بر سانند و بجای آن روغن فستق بکار
دارند تا نشان آبله اندر وی نماند ۞ **گفتار بیست دوم اندر انواع اماسها**
و بثرها و ریشها و آن شش باب است

باب نخستین اندر اماس گرم خونی ۞ ماده اماس و بثر گرم یا خون بود یا صفرا لکن از یک خلط مفرد اماس
و بثر تولد نکند و چون از حال طبیعی بگردد سیلان نکند و بیکجای جمع نشود از وی اماس و بثر نخیزد
لابد که بلغمی صفرا با وی آمیخته باشد یا با مزد گرمتر از طبیعی نشود و سیلان نکند از وی اماس
و بثر بد نباید و همچنین از صفرای طبیعی اماس تولد نکند و اگر بسیار بود و با خون با غایها رسد بثرتان
تولد کند و اگر گرم و ناطبیعی شود و در یک عضو گرد آید بسبب لطافت و رقت اندر گوشت نپاید بظاهر
پوست آید نمله تولد کند و اگر غلیظ تر بود لختی اندر گوشت بماند نمله متاکله تولد کند و از سودای
طبیعی بثرتان سیاه تولد کند و اگر ناطبیعی شود و در عضوی گرد آید اماس و ریش سودای تولد کند و اما بختن
اخلاط بگمان بیشی افتد اگر خون غالب بود فلغمونی تولد کند یعنی اماس خونی و اگر طبیعی که از احمر گویند بلخون
آمیخته باشد حمره تولد کند یعنی اماس خونی که از خون بد و گرم بد تولد کند و اگر حمره بسیار تر آمیخته
باشد و کمتر باشد ماشرا تولد کند و بیشتر اندر بینی و روی و حوالی چشم و پیشانی افتد و اندر سر
بینی افتاد کند و ممکن است که اندر اندامها دیگر افتد علامتها اما انجا که گوشت بیشتر باشد درد
و ضربان بیشتر کند خاصه اگر شریان بزرگ نزدیک بود و زود تر رخته شود از بهر آنکه سبب ضربان مجاورت

شریان بود و سبب زود رخته شدن حرارت شریان بود و هر چند عضو حساس تر درد صعبتر و فرق
میان حمره و فلغمونی آنست که حمره سخت سرخ بود و رنگ فلغمونی در گوشت پنهان بود و بر حمره هرکجا
که انگشت بر نهند سپید گردد و زود بسرخی باز آید و اندر سرخی حمره زردی هم رنگ زعفران آمیخته
بود و اندر فلغمونی نباشد و حمره در پوست بود بدان سبب درد و طلخی کمتر بود فصد و حجامت
پس از استفراغ بمطبوخ هلیله با اقراص بنفشه یا بما الفواکه و طلی باول رادع چون صندل
سرخ و سپید و فوفل با آب عنب الثعلب و اندر میانه چیزی بر افتد با رادع آمیخته و معتدل
تر چون شیاف مامیثا و حضض و زعفران و مر اندر آب کشنیز تر و اگر ترسند که صلب شود کشنیز تر بکوبند
و با روغن گل بسایند و چون سر هم طلی کنند با آرد جو با آب کشنیز تر بسرشند و طلی کنند و هرگاه که بینند
که رنگ بگردانید و بسبزی و سیاهی گراید زدن و دستکاری صواب تر باشد صعف ضمادی که ماده
را تحلیل کند و اماس را گرم نکند و نگذارد که صلب شود اما سهای عظیم و با ضربان صعب بدان حاجت
آید از وصف جالینوس بگیرند آرد جو برگ و کشنیز تر بزند و ضماد کنند لکن باول علت بر نشاید نهاد
و هرگاه که درد و ضربان و حرارت هیچ کم نشود تن از اخلاط پاک باید کرد پس اماس را بزاینیدن
باید بوجه پراکندن پس آرد جو بیخ ددم و بیخ ددم و روغن شیرخشت در پخانه دوم آب بپزند تا سطبر
شود و طلی کنند و اگر سبب اماس زخمی و سقطه باشد صندل سرخ و زعفران و استادات با آب
کشنیز تر سوده طلی کنند و بشم پاره بروغن گرم چرب کنند و بر نهند درد بنشاند و اندر علاج حمره سخت
استفراغ صفرا باید کرد بمطبوخ هلیله زرد و مانند آن پس فصد و حجامت پس طلی سرد و قابض بکار
داشتن و آب سرد در خیش چندانکه رنگ بگرداند سود دارد و حمره جالینوس ان زایل شود لکن اندران طلی سرد و قابض
احتیاط باید کرد و استفراغ صفرا کردن ۞ **باب**

دوم اندر طاعون طاعون اماسی است که در گوشت نرم افتد چون گوشت بن گوش و بستان
و خایه و گوشت بن زفان یا اندر جای فراخ تر افتد چون بغل دست و بیغوله ران و از نزدان بیرون
بسوزاند و ماده آن ماده مستحیل باشد هم چون زهری و شکل عضوی را تباه کند و رنگ عضو
و حوالی آن بگرداند و مضرت آن از طریق شریانها بدل باز دهد و خفقان و غشی آرد علاج دل را قوت
باید داد بشرابها خنک و خوش بوی چون شراب ترشی ترنج و شراب لیمو و شراب انار و رب سیب و رب
آبی و شراب صندل و بوی کافور و گلاب و صندل و بنلوفر و غذا عدس و مصوص و فروج از گوشت
دراج

دراج و طیهوج و بزغاله و علاج تب دق و باز بکار داشتن و هیچ ضمادی چون رادع بر نشاید
نهاد و رگ نیز نباید زد مگر امتلا مفرط بود و جایگاه علت را باید آزرد و نیز بپرهیزند باید که بیاز شستن
تا خون بروی فسرده نشود و هرگاه که خفقان کند آب گرم و طبیخ بابونه نطول کردن تا ماده بد
را از جانب دل بموضع علت باز آرد و تحلیل کند پس تدبیر پزانیدن علت و علاج خراج باید کرد ۞۞
باب سوم
خراج اماسی بود گرم و ماده آن خونی بود غلیظ و بد بعضی رخته شود و بعضی اماسی بود درست همچون فلغمونی
و بلخی رخته شود و ریم کند و اخ رود رخته شود و سخت سوزان بود از طاعون گویند علامتها
اگر ماده خراج گرم و صفرای بود اماس را فراسته تر و سرتیزتر بود و زود رخته شود و اگر ماده غلیظ بود اماس
پهن بود و سخت سرخ نباشد و دیر رخته شود و اگر خراج اندر باطن بود از تب والم احشا خالی نبود
و بهایی ترتیب آید و نبض صلب بود و مدت و اما تب خشت دراز تر بود پس کوتاه تر می شود و گرانی موضع
خراج زیادت می شود و الم کمتر تا چون خراج رخته شود و الم احشا و تب ساکن گردد و گرانی بماند و هرگاه که
تب و درد معاودت کند و جایگاه خراج سوختن طلبد آغاز از نشان گشادن خراج باشد و آن
روز که گشاده شود سخت و اما قوی کند و بلی براند و تب و گرانی پس از آن زایل شود علاج اگر اندر
احشا بود بصرورت تدبیر لطیف باید کرد و اگر بر ظاهر تن بود استفراغ باید کرد و اگر خراج عظیم ظاهر بود
و ترسند که قوت طبیعت ماده را تمام نتواند بزاینید و بیم باشد که بدان سبب آفتی در عضوی بد بد آید
خراج را باید شکافت و هر خراجی و قرحه که بشکافند اندر درازی لیف عصب باید شکافت تا بر استای
شکنها و خطها که بنادی الاسر العصور گویند مگر پوست پیشانی که برا استا خط شکافند از بهر آنکه پیشانی
از عضله خالی نیست اگر از پهنا بریده شود عضله سست شود ابرو را بر نتواند داشت و چشم باز نتواند
کرد اما اینجا خواهند که فعل عصبی باطل کنند تا از تشنج عضوی ایمن شوند لیف عصب را از پهنا
باید برید و اگر خراج اندر بیغوله ران بود و اندر بغل دست از پهنا تر باید شکافت بر رگهای خطها و اگر
بر سر بود از درازا باید شکافت و بعضی هلالی بر راستا شکنها و خطها و اگر بر پهلو بود و ریب
باید شکافت و بر راستای عضلها پهلو و اگر بر سرون بود هلالی باید شکافت و هر خراجی و قرحه
بشکافند روغن و آب و داروی که در وی ریم باشد دور باید داشت و اگر جراحت را باید ست
بما العسل شویند لکن بشراب ممزوج که بهر که ممزوج و اگر از پس شکافتن حرارت و سوزش صعب بد آید
ضمادی از عدس مقشر سخت [illegible] که بود می همی بویانند بر نهادن و خراج را که بشکافند

ودیم پاک زود پوست باید و سایند و دفاده خشک برنهادن و بستن تا پوست برگوشت رسته
شود و جوی و دمیان نهفته که دیگر بار ریم کند و ناصور گردد و کیفیت شکافتن و کمیت آن و دارو ها
براندن ورم پاندن اندر کتاب ذخیره یاد کرده آمده است و از جمله آنج اینجا یاد باید کرد مغز پنبه دانه
و گوز مغز تبن کشته و خمیر ترش و برگ کرنب خسته و پیاز خسته و خردل و سرگین کبوتر همه
بکوبند و مرهم سازند زود براند و سوراخ کند و مرهم داخلیون اندر لعاب خردل نرم کرده و صابون
با انجیر کوفته و سرشته براننده است و سوراخ کنند و عسل بلادر و زفت هرد و باتش نرم کنند و بهم
برسرشند نیم روز سوراخ کند و عاقر قرحا و میویزج و بورق با انگبین بسرشند و بر بیرون طلی کنند
باقی ریم را تحلیل کند و پاک کند و علاج خراج باطن اندر علاج قروح معده و امعا و مثانه یاد کرده آمده است ○

باب چهارم

اندر دمل دمل از جنس خراجات و سبب آن خوردن طعام بود و حرکتها بر امتلا علاج اگر ممکن
باشد نخست فصد و حجامت کنند بماء الرمان یا بماء الفواکه یا بطبیخ هلیله و شاهتره و شاملی
دخرمای هندی استفراغ کنند و از گوشت و شیرینی پرهیز فرمایند و سه درم اسبغول بسرکه و گلاب
تر کرده و خطمی بسرکه و گلاب تر کرده بر نهند بس تخم کتان و تخم مرو کوفته با انجیر ترش سرشته بر نهند
و انجیر خشک اندر ماء العسل پخته گرآغشته و تخم مرو کوفته با آن بسرشند و خردل با میویزدانه بیرون
کرده و با انجیر کوفته و سرشته براننده است ○

باب پنجم

اندر شری شری اماسها باشد که باشد بسیار و کوچک و پهن و بسبب بالخارش و ناسه صعب
سبب آن خون صفرا بود یا بخار بلغم بورقی علامتها خون سرخ بود و سوزان و گرم و زود بر دمد و
بلغمی میل بسپیدی دارد و بیشتر شبانگاه دمد علاج اگر خونی بود آب عوسج طلی کنند و شراب غوره
دهند تا ساکن باشد پس چون ساکن شد در حال فصد کنند و سرکه و گلاب و آب گشنیز و روغن طلی کنند
که سخت سود دارد و اگر حاجت آید دو درم هلیله زرد و یک درم ایارج فیقرا ترکیب کنند و بدهند
و آب انار و دوغ ترش و قرص کافور سود دارد و اگر بلغمی بود بگیرند هلیله زرد دو درم تربد سپید یک مثقال
زنجبیل دو دانگ سقمونیا دانگی افتیمون دانگی کثیرا دانگی حب کنند با سکنجبین بدهند و گلشکر با افتیمون
و کرمانیه و عرق اوردن سود دارد یک درم کبابه سه درم شکر سعوف کنند ○

باب ششم

اندر بثرهای که مرجون حمره و نمله ○ و آتش پارسی و گاورسه ○ حصف بثره باشد سوزان
بالخارش صعب بوست بالخراشد و خورد و بسوزاند و اندکی [illegible] خشک [illegible] و تری
کمتر

کمتر دارد و ماده او میل بسودا دارد و بثرها اندک بود و پراکنده بزرگی آن چند خودی بزرگ بود و باشد
که هیچ بثر نکند و اگر جای آن سرخ شود و بس خارد و بسوزد پس رصاصی شود بارمادی و باشد که تب
صعب گیرد و هلاک کند ○ علاج رگ باید زد و خون بسیار بیرون کردن و از عدس مقشر
و برگ لسان الحمل و نان خشکار ضمادی ساختن و بر نهادن و انار ترش بشکافند و اندر سرکه بپزند
و بسایند و بر حرقه بر آن موضع طلی کنند بامداد و شبانگاه و نیم روز نان می کنند و غذا چیزی
سرد و تر فرمایند ○ و اما نمله بثرها کوچک باشد پیدا گیرد یک بدیگر پیوسته می شود با خارش و سوزش
باشد و باشد که نمله یک بثره بود و باشد که بثرات پراکنده بود گرد همچون تولول و رنگ نمله میل بزردی
دارد و باشد که ریش گردد و باشد که بتحلیل نابود شود و ماده آن خلطی تیز بود با خون آمیخته اندر زیر
پوست و اندر رگها بادید علاج نخست تسکین حرارت باید کرد پس بمطبوخ هلیله استفراغ کردن
و اگر خون غالب بود نخست فصد باید کرد پس استفراغ و حوالی نمله بصندل و فوفل و گل ارمنی و اسفیداج
و افیون و قشور بیروح و شیاف ماميثا طلی کردن با گلاب و قطره سرکه و بر آن موضع مرهم اسفیداج طلی
کنند و هر گاه که بشویند برگ بید اندر آب بجوشانند و بدان آب بشویند و غذا عدس و مصوص و مانند
آن ○ و آتش پارسی بثره باشد پر آب و در قبوی با خارش و سوزش صعب و سبب تیزی خون بود علاج
هم فصد و استفراغ بطبیخ هلیله و خرما هندی و کشکاب و آب کدو و آب خیار و اسبغول و شکر و
مانند آن دادن و حوالی آن بگل ارمنی و سرکه طلی کردن و بروی مرهم اسفیداج طلی کردن ○ و اما
گاورسه بثرها خرد بود بسیار و میل بصلبی دارد از بهر آنک بلغم بود یا سودا که صفرا بان بیامیزد علاج
علاج آن بعلاج نمله نزدیک است از بهر آنک وی نوعی از نمله است لکن داروی که بدان استفراغ کنند
از تربد یا افتیمون خالی نباید ○

باب هفتم

اندر بثرها و ریشها که بر سطح پوست بر آید ○ بثرها و ریشها که بر
سطح پوست بر آید سعفه است و شیرینه و خشک ریشه و گر و پرپون اما پیشتر بر سر باشد و شیرینه بر
و دیگر اندامها افتد و شیرینه سوزانتر از سعفه باشد و برآ تندتر و از سعفه بعضی بالا افزون همچون
انگبین و باشد که دقیق بود و باشد که خشک بود و هیچ نزاید و باشد که شوره بر آرد همچون نمک و از شیرینه
چیزی دقیق بالاید علاج اگر خون غالب بود رگ قیفال بزنند پس بر هر دو سوی گردن حجامت کنند و اگر
سعفه خشک باشد رگ پس گوش بزنند و آن خون در سرمالند پس گندم و برگ چغندر بسرکه و آب می پزند و سر بدان

بشویند و روغن بنفشه در بینی چکانند و اگر دیگر غالب بود تر از آن پاک کنند و حب قوقایا
موافق بود و بگیرند سفال تنور کهن زنگار و نمک هم چنین و نرم بسایند و بسرکه تر کرده طلی کنند و بگیرند جوبه
و حنا و زراوند طویل و مرداسنگ و نار پوست همه کوفته بسرکه تر کنند و بروغن گل حل کنند و طلی کنند
و اگر سفال تنور کهن و نمک را نرد دون با این داروها یار کنند سخت موافق بود و مانو سبز
سوراخ بسایند و بروغن گاو بریان کنند و اندکی مورد خشک و آمله با آن بیامیزند و بسرکه تر می
کنند و بروغن گل حل کرده بکار می دارند کو کار سود دارد ○ اما خشک ریشه بثره بود سخت خرد و سرخ
و سوزانند همچون درم سوزن مانند تابستان پدید آید خاصه آن وقت که مردم عرق کند علاج
نخست رگ باید زد پس بمطبوخ شاهتره استفراغ کردن و اندکی ماء به آب کشنیز تر و سرکه و گلاب
و روغن گل طلی کردن ○ و بنات اللیل عارضی است که هرگاه که مسام بسته شود و طعام هضم افتد اندر
شبها رد در شبی و خارش بثرهای خرد بر سطح پوست پدید آید علاج فصد و استفراغ بمطبوخ
هلیله و ایزدی با به خویشتن بسبوس و سرکه و روغن گل آمیخته طلی کنند و اما اگر از خون غلیظ و عفن
تولد کند که برگها اندر آمده باشد و طبیعت از آن بظاهر دفع می کند علاج فصد و استفراغ بمطبوخ
شاهتره و خرما هندی و باقراص بنفشه و طباشیر کوچک با شاهتره و شاملی سرشته بکار داشتن
و بگیرند کندش دو درم و زراوند طویل چهار درم خبث الفضه شانزده درم زرد چوبه سه درم سیماب
کشته دو درم بیامیزند و بسرکه تر کنند و بروغن گل طلی کنند کر تر و خشک را سود دارد و بگیرند
تخم ریواج ده درم مغز بادام تلخ ده درم نمک یک درم سیماب کشته یک درم بسرکه تر کنند و اندر
حمام بر سرشند و اندکی ماء به طلی کنند گر خشک را سود دارد و اگر خارش بود بی گر بدین داروی
که یاد کرده می شود تخم خشخاش کوفته و نرم کرده چون بپزند و بسرکه حل کنند و اندکی ماء به طلی کنند سخت
نافع بود و اما پرپون دو گونه باشد یکی ماده او رقیق تر بود و دیگر آنک ماده سودای بود علاج
نخست از خلط پاک باید کرد و گرمابه و خوشاب پیوسته بکار داشتن و از پس گرمابه داروها مالیدن
اما اگر گوشت فرو رفته باشد بگیرند چغندر و سبوس گندم و تخم خربزه کوفته اندر آب بپزند و بدان
بشویند و هلیله زرد بسرکه سوده و با صمغ الو و کثیرا بسرکه یا بترنج تر کرده طلی کنند سخت
سود دارد و اگر قوی پیشتر لیز حصرم و مازو و صمغ و کثیرا و متعل و شیاف ماميثا بسرکه طلی کنند
و دیو جیری افکنند و اشق بسرکه حل کرده طلی کردن بر پرپون کهن را سود دارد و سر پشم ماهی بچغند کند ر

جو و هر دو بسرکه حل کنند و طلی کنند و مازو ... را استارا است بسرکه بسرشند و طلی کنند

باب هشتم

اندر اماس سرد بلغمی ○ ماده اماس سرد بلغم بود اما اگر بلغم ساده و رقیق بود اماسی که از وی
تولد کند بنادی الودم الرخو گویند و باشد که سخت رقیق بود همچون آب و اماسی که از وی بود
استسقا و باشد که چون سلعه الماء و باشد که خنازیر از ماده بلغمی بس برآید چشم و روی
اماسیده شود آن را تهبج گویند و اما اگر بلغم غلیظ و لزج بود و فسرده اماسها صلب
تولد کند چون غدد و خنازیر علاج اماس نرم که بنادی الودم الرخو گویند نخست رطوبت
کمتر باید کرد خاکستر چوب انجیر یا چوب رز و چوب بلوط در آب تر کنند یک شب و بامداد پالایند اسفنج
نو بالخرقه دو تو بدان تر کنند و بدان موضع و حوالی نهند و آب بوره با سرکه ممزوج با بخور ش
سخت نافع بود و روغن گل با سرکه و نمک نیک بود و اگر اماس اندر عضوی عصبانی باشد و باد در
باشد بعیر و طلی که از روغن زیت ساخته باشند و شراب انگوری خاصه سیاه رنگ نیم گرم کرده بر چکانند
درد بنشاند پس این آبها و طلیها بکار دارند و طین قیمولیا با سرکه و شب یمانی سود دارد و سرکه
اندر اول علت کمتر بکار شاید داشت و گاه گاه جایگاه اماس را بسرکه طلی باید کرد و هم بخار آن
علاج کردن و برادران جاوشیر و مقل و مانند آن طلی کردن بند نیج و بخار آن سنگ آسیا و سنگ
مارقشیثا نیک باشد هر چند روزی این علاج کردن و در میانه دلوهای نرم بر نهادن
و اما تهبج را بگیرند مر حضض صبر سعد اقاقیا شیاف ماميثا زعفران را استارا است گل ارمنی
اندک تر بکوبند و بسرشند و بسرکه طلی کنند یا بگلاب ممزوج بسرکه و تهبج را که از پس بیماریها
افتد برگ کر و برگ مورد تر و برگ حنا تر بکوبند و ضماد کنند و بسیار اماس بلغمی باشد سخت
که نه از جمله اماسها نرم باشد و نه از جنس سلعه و خنازیر باشد لکن از بلغم غلیظ باشد
یا از بلغم و سودا بهم آمیخته علاج نخست استفراغ باید کرد و خلط فرو و غالب کم کردن
و آنج اندر علاج نقرس سرد یاد کرده آمده است بکار داشتن و ضمادها ساختن از پیه بط و پیه مرغ
خانگی و پیه گوساله و پیه گوسپند خوسیه سباع و روغن زیت و روغن کتان و لعاب حلبه و تخم کتان
و از مغز ساق گاو و مغز گوزن و از مبعه قه و اشق و جاوشیر و پیزد و ز و فای تر هر دست آید جمع کردن
و بکار داشتن ○

باب نهم اندر اماسها

صلب جون سلعه [illegible] باز بود قوام سلعه بعضی جون کوشت
کوشتی بود و بعضی جون عصیده و بعضی جون عسل و بعضی خشک باشد همچون ادرن و مانندان
و ماده سلعه اندر خریطه باشد و باشد که اندر زیر زانو و غیر آن هم جون سلعه جیزی بدید آید
و سلعه نباشد لکن جیزی همچون کره بر عصب آن موضع بدید آید و فرق آنست که سلعه جنبان بود
از همه سوها راست و این از جانب جب و راست جنبد از درازی عصب نتواند جنبید علاج
سلعه دستکاری است خاصه انک صلب تر باشد و اگر کسی دستکاری نخواهد و سلعه نرم بود اشق
بسرکه حل کنند و بروی نهند و بکرند موم و دهن تا لخ و سپیداج و زفت را استادراست همه بسرشند
و مقل با آن یار کنند و غدد و مسامیر و ثالیل همه از جمله اماسها سرد است سخت نرم
باشد از انبک بماند بر اکنده شود و باطل کردد علاج آن همچون علاج سلعها است اگر زود
از ابشکنند و بان سرب سنکی بر اندازان بروی بندد و سه روز بسته دارند آن باطل کند خاصه
اگر صبر و حضض و اقاقیا و سریشم ماهی بر کاغذی طلی کنند و بروی نهند و سرب بر سر آن
نهند و ببندند و اما ثالیل را خربوب نبطی تر ما لیدن باطل کند و برگ مورد تر و برگ کبر
ما لیدن و با آب صابون و اشنان و شخار شستن سود دارد و اما خنازیر اماسی بود کوچک
و صلب فرق میان سلعه و خنازیر آنست که سلعه اندر زیر پوست فراز تر و باز برتوان
برد و خنازیر دانه و خنازیر باشد که یکی بود و بسیار باشد و بیشتری بر کردن و زیر بغل دست
بدید آید علاج از طعامها غلیظ و از ترشیها و از طعام شب پرهیز باید کرد و استفراغ
بلغم فرمودن بقی و بداروی مسهل و بفصد و حب و اصل و حب خیرزان متقدمان و متاخران
فرموده اند و نزدیک من حبهای که بلغم فرو آرد بی غایله تر جون حب افتیمون و بکار داشتن
معجون نجاح بیست و نخست جیزها نرم طلی کردن سود دارد جون پیه بط و پیه مرغ خانگی پس
دارو ها تحلیل کننده بکار داشتن جون مرهم داخلیون و مرهم الرسل و اگر خواهند داخلیون
قوت زیادت دهند بیخ سوسن و اسمان کون و زفت و زراوند کوز از هر یکی جزوی با وی بیامیزند
و بر سرشند و پشک گوسفند و پشک بز و بیخ قثاء الحمار و آرد باقلی و آرد جو و مغز بادام تلخ و مقل
همه داخلیون قوت دهند و اگر خنازیر نرم باشد بیابیز شکافت و بر هم زنگار علاج کردن ۵ ۵ ۵

باب دهم اندر سرطان سرطان اماسی سودای است

است و اماس سودای دو گونه باشد یکی را بلغت [illegible] دوم سرطان است و فرق میان
سرطان و سقیروس آنست که سقیروس حس الم و ضربان [illegible] حرارت و رگها بر خاسته نباشد
و سرطان دو گونه باشد یکی ماده و آن سودای خالص بود و دیگر سودا و صفرا آمیخته بود و با درد
و سوزش و التهاب و باضربان بود و حوالی او رگها بر خاسته و ممتلی باشد همچون پایهای سرطان
و لون این رگها بسبزی گراید و بتیرگی و با درد و سوزش باشد از آمیختن صفرای سوخته بود با سودا
و سرطان بیشتری که بدید آید اندر اندامها نرم و متخلخل بدید آید و زنان را اندر پستان و رحم
بسیار افتد و مردان را اندر حوالی حلق و قضیب بسیار افتد و اندر روده نیز افتد و سرطان را ابتدا
دشوار توان دانست و جون ظاهر گردد علاج دشوار پذیرد و نخست جند باقلی بود کوچک و صلب
و لون او تیره و با حرارتی اندک بود و ماده سقیروس یا سودای صرف بود و بلون سرب بود یا سودا و بلغم
غلیظ و بلون رصاصی بود و بروی رغبتی بود و هیچ دو علاج بذیر نباشد و بیشتری سخت
اما سرکیم بوده باشد و بسبب افراط تبرید و ترفیه تر تیبی علاج سقیروس کردد علاج تدبیر صواب
اندر علاج سرطان آنست که نگاه دارند تا اجزا بدید آمده باشد همچنین بماند و زیادت نشود و ریش
نکردد و استفراغها بوقت می کنند و غذاها موافق سرد و تر خوردن جون کشکاب و روغن
بادام و ماهی تازه خرد و خایه مرغ نیم برشت و اسفاناخ و ماش و کدو و مانند آن و اگر حرارت
عظیم بود دوغ گاو بی تازه سود دارد و استفراغ بماء الجبن صواب تر و هر جند روز جهاردهم
افتیمون بماء الجبن یا اندر ماء العسل دادن یا بجای افتیمون هر جند روزی طبیخ افتیمون
با سکنجبین و هموجه اندر علامات مالیخولیا و علاج جذام یابند علاج این علت است و داروهای
معدنی مغسول که تحلیل آن باعتدال باشد و سود ناکند باشد طلی کردن سود دارد جون ممکن
است که ماده را بجملگی تحلیل کند بر فق خاصه اگر درد دارد یا بند و علاج از این نوع کشد که تر
آن بود که همیران حال بماند و زیادت نشود و ریش نکردد و حکاکه سنگ اسیا و سنگ افسان
و حکاکه اسرب اندر آب کشنیز و آب کشنیز تر و عصاره کوکنار و عصاره برگ خرفه با لعاب اسغول
سوده سود دارد خاصه اگر توتیا و صبر و اسفیداج بسایند اندر میان فرو صلابه سرب
و اگر حرارتی و سوزشی باشد عنب الثعلب کوفته با سرطان تازه نهری کوفته با قلیمیای سیم ضماد کنند سود دارد
و اگر ریش کردد پوسته خرقه کتان در آب عنب الثعلب تر کرده بروی نهاده باید داشت ۵ ۵ ۵ ۵ ۵

باب یازدهم اندر اماسها بادی [illegible] بادی غلیظ خیزد یا از بخاری لطیف خیزد یا از بخاری و بادی
غلیظ و این طرف نجنبد باشد همچون جیزی که باد اندر وی دمند و بسیار باشد که اندر میان استخوان آن
و غشا او و یا اندر میان او تار و غشا آن بادی تولد کند و ازان از هم بادی کشد و درد صعب
تولد کند و سبب آن باز بسته شدن مسام باشد و تحلیل نایافتن بخار علاج آن اگر از بخار لطیف
خیزد از جنس تهیج بود و علاج آن یاد کرده آمده است و از بادی غلیظ خیزد حجمه آتش
و روغنهای که در وی تخم کرفس و بادیان و زیره و سداب و نانخواه پخته باشند تحلیل پذیرد و بکرند
زوفا خشک کوفته و پخته اندر موم روغنی از موم زرد و روغن شبت بسرشند و طلی کنند و روغن
شبت و روغن بابونه و نطرون و سرکه و آب خاکستر چوب رز و چوب انجیر طلی کردن سود دارد

باب دوازدهم اندر جذام هر گاه که لختی سودا در یک عضو گرد آید اندران عضو علتی
سودای تولد کند و هر گاه که خلط سودا اندر همه تن پراکنده شود و بسیار گردد جذام تولد کند و باید دانست
که علت سودای که در یک اندام تولد کند اماس صلب بود یا سرطان یا سقیروس و اگر سودای رقیق باشد
و با صفرا آمیخته خوره تولد کند همچنانک سرطان جذام یک عضو است جذام سرطان همه اندامست
و سبب فاعل آن علت سوء المزاج گرم و خشک است اندر جگر یا اندر همه تن و سبب ماده غذاهای
سودای و بلغمی بود و تحلیل کردن حرارت اجزاء لطیف بلغم را و غلیظ گشتن باقی و کثافت پذیرفتن
حرارت غریزی را فرو گیرد و خبه کند و بدان سبب ضعیف شود و خون سرد گردد و غلیظ شود
خاصه اگر سپرز ضعیف باشد یا منفذ فرو آمدن سودا از جگر فرو بسته باشد یا بدان سبب
سودا با خون اندر همه تن پراکنده شود و تباهی هوا و تولد فرزند در ایام حیض و مجاورت مجذومان
از جمله اسباب این علت است زیرا که این علت تعدی کننده است و میراث نیز آید علامتها نخست
لون مجذوم سرخ گردد و بسیاهی زند و لون چشم او هم چنان سرخ و تیره شود و نفس تنگ و آواز گرفته شود
جنین که بحی و غنه با آواز در بدید آید و عطسه بسیار دهد و منفذ بینی بسته شود و حس بوییدن
باطل شود و موی باریک و اندک شود و از سر و روی عرق بسیار آید و بوی عرق و نکهت ناخوش گردد
و حقود و لجوج و معجب شود و خوابها سودای بیند و اندامها او در خواب گران گردد و ز ستن موی او و
و روی

و روی بزند و ناخنان طرقد و می جکد [illegible] [illegible] شود و لبها سطبر و سیاه
گردد و بر اندامها غدد بر آید و خون اندر [illegible] و بفسرد و لون پوست سیاه گردد
و اگر ماده صفرای بود اندامها ریش گشتن گیرد و بینی خورده شود و پس بیفتد و اطراف کبود و سیاه
کند از وی بپالاید و خون مجذوم غلیظ بود جنانک از رگ او خون دیگ آمیزد و خاصیت جذام
آنست که مزاج او مزاج ضد حیوة است و بدین ضدی مزاج اندامها تباه شود و جون مزاج او باعضای
رئیسه رسد هلاک شود و گفته ایم که سرطان جذام یک عضو است و جذام سرطان همه تن است بدین
سبب علاج مجذوم عسر باشد لکن از بهر آنک مزاج همه تن اندران یکسان است علاج این یک
نوع است از روی طریق علاج آن از این نوع عسر تر باشد علاج طعام غذا ونداین علت نان
جو باشد با کشک کرنان جند دوس و حسوهای که از جند دوس سازند و اسفیدباها که از گوشت
مرغ فربه باشد و اندر طبیخ ایشان برگ جکندر و ترب و کندنا می بزند و گاه گاه کبر و بادیان سود دارد
و ماهی تازه سود دارد و کرنب بخاصیت سود دارد و نان با شیر تازه و با انگبین سود دارد و انجیر
تر و انگور رسیده و مویز و مغز بادام و تخم معصفر و جلغوزه موافق بود و هر گاه که علت سا کن
بود شراب رقیق و جوان مقدار معتدل سود دارد و شراب کهن به هیچ حال نشاید و ماهی شود گاه گاه
بود خاصه هر گاه که قی خواهد کرد یا مسهل خواهد خورد و از پس استفراغها روغن بادام بالعصیر
انگور تازه سود دارد و اینجا که علامتها خونی ظاهر باشد فصد باید کرد و اینجا که بر بسیاری خون
واثق نباشد فصد نشاید کرد ولکن اگر خواهند لختی کم کنند رگهای اطراف باید زد جون رگ بینی
و رگ پیشانی تا الحشا را هیچ مضرت نباشد و اگر آواز گرفته و بحی و غنه پدید آید فصد و داج
باید کرد و از پس فصد یک هفته تدبیر استفراغ کردن با یارج لوغادیا و مطبوخها و حبها که از افتیمون
و هلیله سیاه و هلیله کابلی و بسفایج و اسطوخودوس و حجر بوق سیاه و حجر لاژورد و حجر ارمنی سازند
و اگر ماده سودا صفرای بود شحم حنظل و سقمونیا و صبر و قثاء الحمار ترکیب باید کرد و ایارج فیقرا
بسقمونیا قوت دادن سود دارد خاصه اگر اندکی حجر ارمنی و خربق سیاه بان یار کنند و از رنج و اندیشه
و از غم و بی خوابی و از هر جه رطوبت غریزی را تحلیل کند و خشکی فزاید پرهیز باید کرد و داروی
قی اندر فصل بهار و خزان یکبار یا دو بار دادن شاید داد و دماغ را بروغن و سعوط پاک باید کرد
و هر بامداد از ریاضت و آواز بلند کردن و کشتی گرفتن و مالیدن و عرق آوردن سود دارد و روغنها
معتدل

بالیدن چون روغن مورد و [illegible] باشد که روغن باشیرینان باید مالید
و هرگاه که منش کشتن پدید آید قی باید کرد و [illegible] آوردن و اندکی مایه داد و همه تحلیل کنند طلی کردن
قانون علاج اینست و داروی تحلیل کنند آرد حلبه است و آرد باقلی و بوره و اشنان را بسایند راست
بیامیزند و اندکی مایه طلی کنند داروی دیگر آب جکنند و آب حلبه و اندکی بوره طلی کنند و طبیخ حلبه
صابون اندر وی حل کرده خویشتن بدان شستن و مالیدن سود دارد و باقی علاج از ذخیره باید جست

گفتار بیست و سوم اندر انواع ریشها و سوختن آتش و جراحتها

باب نخستین اندر صفت و نام انواع ریشها و قانون علاج آن

هر خراجی که جراحتی و هر تفرق الاتصالی که در گوشت افتد و ریم کند آن را بتازی قرحه گویند و سبب
ریم کردن جراحت در خشکی ماده ریش انست که غذا آن نوع مستحیل کرده و تباه شود و آن عضو زبون
اندامها دیگر بود و ضعیف باشد غذا را هضم تواند کرد بسبب سوء المزاج که در وی بود و سبب
هضم باشد و غذا ریم تولد کند و هرچه رقیق باشد از ریم آن را صدید گویند و آنچ معتدل و هموار
و سپید بود آن را قیح گویند و مدّه نیز گویند و آنچه غلیظ تر باشد آن را وسخ گویند و این
وسخ بعضی سپید باشد و بعضی سیاه می زند و بعضی همچون دردی شراب بود اما صدید از ماده
گرم بالاید و وسخ از ماده غلیظ و تباه بود و قیح از ماده معتدل یا باعتدال نزدیک و قرحه بعضی
بر ظاهر پوست بود و بعضی باغور بود و بعضی گوشت گرد اگرد او صلب گشته بود و لبها قرحه سطبر
شده آن را ناصور گویند اندر گوشت خانه کرده باشد و همچون نایژه شده بعضی راست بود و بعضی
منعطف و ناصور که نهایت او باستخوان رسد از وی ریم دقیق و زرد آب بالاید و آنچ نهایت
او با ورده رسد از وی خون صافی بالاید و آنچ بشریان رسد خون اشقر و گرم و در فشان
بالاید و آنچ بگوشت اندر بود از وی مده غلیظ و لزج و تیره بالاید و آنچ گرد اگرد آن صلب باشد
آن را کهف گویند و مخابی نیز گویند و کهف چنان باشد که در گوشت خانه کرده باشد و بجانبی
میل کرده چنانک دهان او راست نباشد و اندرون او فراخ باشد و مخابی آن را گویند که خانه اندر
زیر پوست کرده باشد و ریم میان پوست و گوشت بود و ریشها بعضی بهم باز می شود و گوشت
بهم باز می شود و گوشت درست را می خورد آن را القروح الساعیة المتاکلة گویند و بعضی باشد

که ماده

که ماده او بدان تیزی نباشد لکن بسبب [illegible] آن را ساعیه گویند متاکله نگویند
و ریشها گرم زود سر تیز کند و بر او سوزد [illegible] و زود پخته نشود و ریشهای
سرد بهم کند و سخت سرخ نشود و سر تیز نکند و دیر پخته شود و ریشها که بصلبی و سبزی
و سیاهی گراید بد بود و آنچ مخالف لون اندامها بود چون سپید و زرد و رصاصی و سبز و سیاه
همه نشان سوء المزاج جگر و نشان تباهی خون بود بدین سبب دیر درست شود و ریشها که از
پس بیماریها پدید آید و آنچ گرد گرد موی بریزد بد بود و هر ریشی که بر ستون تن بود خاصه بر پهلوها
و بر شکم بود و رگهای بسیار بد و پیوسته بود و اما آن یکبار باندرون باز گردد و آنچ بهمه قوی
میل دارد بازگشتن او اسهال خون توقع باید کرد و ریش سوداوی ممکن نیست که درست گردد مگر بعد
از آن که ممکن آن با هن بر دارند و بگوشت و باستخوان باکرت باز آرند پس جراحت را علاج کنند
و اما قانون علاج ریش انست که اگر آماس باشد نخست آماس را علاج باید کرد و از ریش غافل نشاید بود
پس چون آماس زایل شود بعلاج ریش مشغول باید بود و اگر گوشت حوالی ریش سبز گردد یا سیاه نخست
آن را باید آزد و محجمه بر نهادن و خون بد بیرون کردن پس اسفنج خشک بر نهادن و بستن
پس داروی خشک کننده بر کردن و بسیار باشد که تن از ماده بد پاک شود و مزاج عضو باعتدال باز آید
ریش درست گردد و ریش و وسخ را داروی زداینده باید خاصه در اول حتی داروی تیز کمتر باید بسبب
آلودگی و پلیدی پس بدان اندازه که از وسخ پاک می شود زدایندگی و تیزی داروی کمتر باید کرد و در جمله جهد
باید کرد تا در ریش رسند نشود خاصه اگر حرارتی و التهابی باشد یا سوء المزاج زیادت نشود و بسیار
باشد که قرحه مترهل بر آید سست و بد و بجهد باید کرد تا آن را بطلی خشک علاج کند یا مزاج عضو
باعتدال باز آید و موضع قرحه کوچک می شود و قرحه می رود بجمله درست شود

باب دوم اندر علاج انواع ریشها

۞ ریشهای که صدید بالاید اگر آماس دارد نخست
تدبیر آماس باید کرد پس علاج ریش و این ریش را بادوها خشک کنند و قابض علاج باید کرد پس بادوها دو باشد
و دارو قابض از این نوع سازند بگیرند کوز ترو برگ او بکوبند و بشراب بپزند و ضماد کنند یا بگیرند مرداسنگ
سوده و آن را گاهی بسرکه می سایند و گاهی بروغن زیت تا سپید شود از مرداسنگ شش جزو و روی
سوخته بصری و زردچوبه و مازو و کلنار و دم الاخوین و شب یمانی و قلیمیا سیم از هر یکی یک جزو
همه را بیامیزند اگر خواهند مرهم کنند اگر خواهند ذرور و روغن مرهم روغن مورد کنند و اگر خواهند
که قرحه را بشویند آب دریا و آب شب یمانی و آبی که در وی هلیله و آمله پخته باشند موافق بود و گاه باشد که مرهم

و ذرور با انگبین باید سرشت تا د[illegible] ریش را بی شوید و وسخ بی هم زنگار و مرهم نمک و مرهم
هندی و قرص اسود و اخضر سود دار[illegible] با همسنگ روغن گل سود دارد و دردی روغن
زیت و شب یمانی و انگبین را استادات برهم کند ریش و وسخ را پاک کند و خشک کند ریشها غاید کهان را
کهف گویند و مخابی گویند اندرین باب مرهم الرسل آزموده است و نافع و قنطریون کوفته و بیخته و ایرسا
کوفته و بیخته بگیرند و کهف و مخابی را بدان ترکنند سود دارد و اگر این نوع ریشها را زود پاک نکنند
و پوست را بگوشت استوار نکنند چنان گردد که پوست بگوشت استوار نگردد و گفته اند که کهف و مخابی
را جز بداروهای سیال و زداینده و پلیته های که بدان آلوده کنند پاک نتوان کرد انکسیر زکامبک
است خاصه که با شراب پخته باشد و آب شب یمانی زداینده است و قوت دهند و هرگاه که این ریشها را
دارو کرده باشد بر آن ضمادی که مزاج عضو باعتدال باز آرد و با کمی و تیزی دارو زداینده برابری
کند بر باید نهاد ریشها متعفن مزمن از اخلاط بد پاک باید کرد و مزاج باعتدال باز آوردن
و اگر حاجت آید موضع محجمه بر نهادن و دو بوجه بر افکندن و بسیار باشد که ریش را بداروی
تیز یا باهن پاک بر باید داشت پس علاج جراحت کردن و درد را که از دارو وی تیز تولد کند بروغن
گاو تسکین دادن هر ساعت چنانک تان تان بر می نهند و علاج دیگر علاج وسخ باید کرد و هر داروی
که بر نهند سه روز بسته باید داشت و بگیرند زراوند طویل و مازو و روغن زیت را استادا راست
طلی کنند و گوشت ماهی قدید با مغز نان سرشته بر نهادن پاک کند ۞ قروح که کرم در افتد
طبیخ افسنتین و طبیخ قنطریون و طبیخ فراسیون کرم را بکشد و تولد آن باز دارد بدین طبیخها
بباید شست و افسنتین و قنطریون و فراسیون بسایند و با نمک بیامیزند و در رود کنند و اگر
این دارو در شراب ترکنند و طلی کنند صواب بود عصاره پودنه جویباری و عصاره برگ کبر با شراب
کرباس سمو یا کرم را بکشد ۞ ریش بلخی ضد باید کرد و استفراغ صفرا کردن و آب میوه ها
و قرص کافور و شراب غوره و شراب صندل و کشکاب دادن و صندل و گلاب بر دا طلی کردن و قرحه
را مرهم اسفیداج بر نهادن و هوا بدل کردن متاکله که بی عفونت بود تدبیر استفراغ و شربت
هم چون تدبیر ریش بلخی باید کرد و باشد که قرحه را پاک باهن بر باید داشت تا تباهی بگوشت درست
باز ندهد و باشد که آن عضو را جدا باید کرد در جمله آن عضو خشک باید داشت و در آب نهادن
و آب برگ مورد تر و گلاب سرد کرده بر چکانیدن و اگر ماده سخت گرم نباشد شراب قابض و سرکه ممزوج با گلاب
سود دارد و ضمادها از نار پوست و عدس و بزرالورد و برگ مورد تر و برگ حماض باید ساخت

وکل ارمنی

وگل ارمنی بسرکه طلی کردن ۞ سوخ[illegible] سپیده خایه مرغ با روغن گل بیامیزند
و طلی کنند و صندل و فوفل و حشت خته [illegible] سپید همه باب و گلاب و آب عنب الثعلب
سوده طلی کنند و عدس و برگ گل بپزند و بسایند و با روغن گل طلی کنند و از بستن بگیرند آهک آب
نارسیده و هفت بار بشویند و خشک کنند از این آهک چهار وقیه روغن گل شش وقیه موم صافی
دو وقیه با روغن بگدازند و آهک اندر وی بسرشند و طلی کنند و مرهم اسفیداج سود دارد ۞۞

باب سوم اندر جراحتها

۞ جراحت که تازه باشد و راست افتاده باشد اولیتر آنست
که هر دو لبان فراهم گیرند و نگه دارند که چیزی در میان جراحت افتد موی یا روغن یا غبار
و خشک کنند و سه روز بسته نگه دارند و چون بگشایند باز بندند و دو روز دیگر بگذارند که بسته
باشد تا محکم شود و اگر جراحت ناهموار باشد و زاویها و پهلوها دارد بشکافند و راست کنند
و داروها تا از وی درد دارند لکن ذرور خشک بکار دارند و بگیرند اسفیداج ارزیز و مرداسنگ از هر
یکی یک جزو مر صافی و مازو از هر یکی نیم جزو بسایند و بکار دارند و اگر جراحت بر سر افتاده بود
زراوند مدحرج اندر شراب بپزند و خشک کنند و بکوبند و ببیزند و بر سبیل ذرور بکار دارند و حنظل
خشک کوفته و بیخته سود دارد ۞ و اگر جراحت بر عصب باشد خراطین سوده بر نهادن و سیر سوخته
تنها یا بیخ سوسن دشتی بر نهادن سود دارد و باید دانست که بعضی اندامها است که جراحت احتمال
نکند و خلاص از آن نادر بود و آن دماغ است و گرده و مثانه و رودها باریک و جراحت جگر نیز یاد کرده
آید که هیچ مهلت ندهند و جراحتها که بر عصب و کناره عضلها افتد خطرناک باشد و قوت
ساقط شود و غشی و تشنج و اختلاط عقل پدید آید و جراحت که بر پیش زانو افتد و همچنین [illegible]
خطرناک بود و خلاص کمتر بود و هر گاه که از جراحت کناره عضله تشنج و اختلاط عقل پدید آید فاذ قبول
علاج نومید تدبیر جز آن نباشد که عضله را از پهنا ببرند و باطل شدن فعل آن عضو که بدو پیوسته
باشد رضا دهند و اگر جراحت بر شکم افتد تهوع یا فواق یا اسهال پدید آید هلاک شود و اگر جراحت
غور دارد و سر او تنگ بود نباید گذاشت که سر او بسته شود تا ریم در قعر او گرد نیاید و این چنان باشد
که پلیته کهن بروغن گاو تر کرده بر سر جراحت نهند تا گوشت برویند و داروها در باید بر پلیته کنند
و بدو فرو نهند و هر بار پلیته خرد تر می کنند تا آنگاه که قعر جراحت بسته شود و قعری نماند و
و اگر جراحت بر گوشت بود مانند و سبز و نار پوست تلمیای مغسول لسان الحمل خشک کرده [illegible]

عدسی مقشور ... [illegible] ... باید واکر بر سر این داروها برک حماض و برک در
و برک کوک بر نهند صواب بود و اکر جو ... [illegible] ... بردن بود بشبی تر سود و بشبی که از شبی ترش کرده باشند
بر نهادن سود دارد و اکر خون بی اندازه می رود این دارو بکار دارند بکیرند صبر یک جزو
قشور الکندر یک جزو دم الاخوین انزروت از هر یکی نیم جزو بکوبند و بسیزند و بر روی جراحت
بر جراحت نهند و ببندند و اکر بر جایکاهی است که آن را نتوان بست حوالی آن را بلح اندر کیرند تا حوالی
کرد رها خون را تنک کند و داروها بنهند و چنانکه ممکن بود ببندند ٥ باب
چهارم اندر بیرون آوردن خار و پیکان از جراحت و آنچه
جراحتها کوچک که بتازی آن را الوخز والخرق کویند ٥ اما بیرون آوردن خار و پیکان و مانند
آن بعضی چنان باشد که جراحت را بفشارد و بعضی بالتی چون انبر از آن برکشند و بعضی بیاد و بیرون
آید بکیرند آشق حل کرده و بر سر جراحت نهاده باشد برکشند و اکر آشق با انکبین بسرشند و بر نهند
قوی تر بود و زراوند مدحرج کی بخ نی بکوبند و با عسل بسرشند و بر نهند و ضفدع مسلوخ جیری
چیزی را که در استخوان سخت شده باشد برآرد و بدین خاصیت است که دندان را بفکند انواع مجذبات
زراوند طویل و پیاز نرکس و برک الخیری باست جو کوفته و سرشته همه داروهای جاذبات و سرطان
نهری سوده و انفحها جانوران و بیخ جوالی که بتازی العظایه کویند باز آرد و به جاذبات همه اندرین
باب نافعات ٥ اما وخز جراحتی را کویند که از خاری یا از آهن باریک افتاده باشد چون سر سوزنی
وخرق بزرک بزرکتر بود و بعلاج دیکر حاجت آید و علاج از علاج جراحتها باشد که در باب کذشته
یاد کرده آمده است باب
پنجم اندر علاج کسی که او را چوب زده باشند ٥ نمک سوده نرم نغایت با سفال
نوکوفته و بیخته با خاکستر کلخن بر آن موضع کنند و پوست کوسفندی که آن ساعت از مسلوخ
جدا کنند بر آن موضع بپوشند و بکذارند تا بروی خشک شود و دیکر روز بردارند درد و آماس زایل
و اکر مرداسنک و اسفیداج بکیرند با موم و روغن کل بسرشند چنانکه رسم است قیروطی طلی کنند سود دارد
و اکر خشت زند و طبع نرم دارند با آب میوها و خیارشنبر صواب بود و بکیرند زنجبیل و ریوند چینی
راستا راست از هر دو یک درم با یک دینار بدهند با جلاب ٥ باب
ششم اندر بن رانها که از عرق بر اسب افتد و سحج باشند
و انکشتان که از موزه افتد ٥ موضع سحج که از عرق و نشستن بر اسب افتد برهنه کنند تا هوای خنک بدو
رسد

رسد و آب سرد بر وی ... [illegible] ... د و طبیخ سماق و نقیع او سود
دارد طلی کردن و سحج موزه را مشش تان بر نهند ... [illegible] ... سل جرم موزه کهن بسوزند و بسایند
و بر آن موضع پراکنند کفتار بیست و چهارم اندر آراستکی و پاکیزکی
ظاهر تن از سر تا پای باب
نخستین اندر احوال موی ٥ داء الثعلب ایارج فیقرا شحم حنظل چند کرت بدهند
و بمطبوخ افتیمون و معجون نجاح و مطبوخ هلیله زرد و اطریفل کوچک و غرغره بطبیخ بیخ
کبر و ایارج فیقرا در وی کداخته و طلی بماء قی قوجا و فرفیون با زهره کاو و ماء البلدیان یا نرکس
و بماء البیه که بروغن بادام طلی کنند و با روغن بیدانجیر و خردل و میویزج و فرفیون در وی
سرشته سبوسه ٥ خطمی سوده و آرد نخود بسرکه تر کنند و بر بن موی طلی کنند و یک
ساعت صبر کنند پس بشویند و اکر زهره کاو و شحم حنظل با آن یار کنند نیکوتر یا کنند دراز
کردن موی با بجکند و آرد نخود می شویند و صبر اندر عصاره سوده تر بسایند و
طلی کنند و پس از یک ساعت بشویند و پیوسته موی را با آمله و هلیله سیاه می شویند و روغن
مورد و روغن آمله بکار دارند داروهای که موی را ببرد بکیرند نشخار یک جزو آهک
دو جزو و زرنیخ زرد دو جزو و صمغ را در آب کنند و سه روز بنهند و بیالایند و چهار یک وزن
آب روغن با آن بیامیزند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و آهک و زرنیخ راستا راست
در آب بیرند و بیالایند و دیکر بار آهک و زرنیخ هم اندرین آب کنند تا چنان شود که پر مرغ بدو فرو
نهند بر کند موی بشود پس روغن بر افکنند و بیامیزند و بجوشانند تا آب برود و روغن
بماند تدبیر باز داشتن سوختن آهک و زرنیخ ٥ خست روغن
طلی کنند پس آهک بر خویشتن بشویند و عدس مقشر بسایند با کلاب و صندل طلی کنند داروهای
که بوی آهک ببرد کل با سرکه و کلاب طلی کنند و برک شاهسفرم و کل و حنا و برک رز و برک شفتالو
هر یک جدا و آمیخته بوی آهک را ببرد داروی که موی را باطل کند نخست موی را برکنند و طین
قیمولیا و اسفیداج از زرنیخ از هر یکی یک جزو و شب یمانی نیم جزو و بعصاره تنک بسایند و طلی کنند
و اسبغول با سرکه طلی کردن موی را باطل کند باب
دوم اندر احوال بشره و رنکهای روی بد باشد و تغییر رنک
روی از باد و سرما و آفتاب ٥ بکیرند آرد باقلی مقشر و آرد کرسنه و آرد ترمس و تخم ترب و تخم خربزه و آرد نخود

و نشاسته و آرد جو راستا راست ... [illegible] ... طعامها و داروها که رنک روی برافروزد
خوداب و خایه نیم برشت ماء اللحم آب ... [illegible] ... شراب ریحانی بشره و شراب بهم آمیخته اطریفل
کوچک و هلیله پرورده خون را صافی کند و رنک روی افروخته دارد و حلتیت و پلپل و قرنفل
و ترب و کندنا و پیاز و کرنب و سیر اندر طعامها خوردن رنک روی را بیفروزد و زعفران
با میخته آزموده است لکن زعفران نیم درم زیادت نشاید خورد زخمها که بر حوالی چشم
پدید آید مرداسنک سپید با پیه بط کی پیه مرغ بسرشند و طلی کنند سود دارد خون که در پوست
باشد ببرد کلف و نمش و آثار آبله بکیرند مغز بادام سپید کرده سه درم بسایند
نرم و مغز تخم خربزه کوفته نرم سیماب دو درم اندرین مغزها بمالند و بکشند چنانکه اثر سیماب
نماند و مغزها سیاه شود هر شب طلی کنند خاسان هر ساعتی طلی تازه کنند و از روی شستن
باز دارند یک هفته چون پس از یک هفته روی بشویند کلف و نمش پاک شده باشد اثر کبودی
و نقشها که بر اندامها کنند ٥ علک الانباط را نرم کنند و بر آن موضع نهند و یک هفته بسته دارند و پس
بکشایند و نیک بمالند و باز علک الانباط بر نهند چند کرت این تدبیر می کنند تا اثر کبودی برود و داغ
اندر تدبیر کلف آید اندرین باب سود دارد باذ دشنام سرخی است که بر روی و اطراف پدید آید
همچون لون جذام و اندر زمستان بیشتر افتد بسبب باز ماندن بخار اندر زیر پوست و باشد که ریش
کردد نخست رک باید زد و حجامت کردن و زلوچه بر افکندن و دارو مسهل خوردن پس علاج ابتلا اجلا م
کردن بهق و وضح و برص ٥ اما از جهت بهق و وضح مطبوخ هلیله و مطبوخ افتیمون
استفراغ کردن و اطریفل کوچک و معجون نجاح بکار داشتن پس تخم ترب و دوناس و کندش و شیطرج و تخم
حنظل و مازریون و خربق سپید و خردل و سقمونیا راستا راست بکوبند و بسیزند و بسرکه طلی کنند اندر کرمابه
یا بنزدیک آتش یا اندر آفتاب اما جهت برص قی باید کرد و ایارج لوغاذیا اندر مطبوخ افتیمون
استفراغ کردن و اطریفل با هلیله بکار داشتن پس برک مازریون و خربق سیاه و پلپل و بو ..
راستا راست بسرکه بپزند و نطرون و سونش آهن و کفک دریا کوفته و بیخته در وی افکنند و همه
بسایند چون غالیه و اندر آفتاب طلی کنند و چندانکه ممکن بود صبر کنند و پس بشویند و اکر آبله کردد
بکفانند و آب بیرون کنند و صبر کنند تا خشک شود و باز بطلی معاودت کنند ٥ طلی دیکر شیطرج یک
تو شب یمانی مغز دردی خمر خشک شده همه بکوبند و بسیزند و بسرکه بسرشند و بکار دارند و مقداری
دیکر قوم بپزند و بیالایند و این دارو بدان آب قوام کنند و طلی کنند تجربت درو زاین طلی بماند عرق
و بوی

و بوی اندامها خوش کردن ٥ هلیون و ... [illegible] ... دالو و شراب ریحانی بوی عرق
و بوی همه اندامها خوش کند ما نوش دارو معرج ... [illegible] ... ن و بوی عرق خوش کند و کسانی را که
بوی بغل ناخوش بود هر کاه که در تن امتلا یابند استفراغی باید کرد بفصد یا بمباشرت یا بمسهل الجمله
لا بد آن شخص بود و خویشتن بکرمابه پاکیزه داشتن و جامه پاکیزه پوشیدن و از غذاهای که بوی عرق
ناخوش کند چون کندنا و پیاز پرهیز کنند و توتیا با آب نمک بشویند و سپید کنند و بکلاب و کافور
بپرورند و بکار دارند ٥ تولد شپش اندر جامه و اندر پوست
استفراغها باید کرد بفصد و مسهل و خویشتن را پاک داشتن و جامه حریر و کتان پوشیدن
و زود بدل کردن و خویشتن بطبیخ ترمس و طبیخ کز و طبیخ پودنه کوهی و طبیخ برک سرو می شویند
و صبر می مالند و زهره کاو و زرنیخ و صبر با کل آمیختن سر بدان می شویند باب
سوم اندر احوال اطراف و احوال فربهی و لاغری ٥ و طرقیدن
پاشنه پای ٥ پای از غبار و خاک نکاه دارند و خستان موضع را اندر کرمابه از شوخ پاک کنند و بشویند
پس صمغ عربی با مازو کوفته و بیخته با روغن سندروس بسرشند یا پیه بکوبند و بسرشند
و اندر کفتکی کنند و پوست نازک که بر خایه مرغ باشد یا کاغذی بر روی آن نهند تا دارو در وی
در وی بماند و خشک شود برکت دوم حاجت نیاید انکشت پای که در زمین آید
جالینوس کوید خرقه دو تو یا سه تو بر انکشت بپیچند و چند بار بر آن موضع بول کنند و بعلاج دیکر حاجت
نیاید داخس آماسی بود دردناک در بن ناخن و کوشه آن پدید آید و ضربان و درد آن
تا بغل و دست و سبغوله دان برسد و باشد که تب آرد و ریش کردد و انکشت از آن بر خطر باشد علاج
اکر عهد بفصد بعید باشد و مانعی نباشد فصد باید کرد و تدبیر لطیف کردن و اکر حاجت آید بمسهل
لابد استفراغ کردن و افیون و بزر البنج کوفته با سرکه طلی می کنند تا بروی غلیظ کردد و بزرقطونا
با سرکه پزد بر آن نهند و خرقه با یخ تر کرده بروی بپیچند یا انکشت اندر آب یخ زنند تا نهاده دارد
روز نخست پس علاج کنند و ابتدا علت و تزاید و انتها و انحطاط نکاه دارند چنانکه پیدا اماسها
را و علاج در خود وقت کردن و سماق و اقاقیا و عدس با سکنجبین ضماد نیک است و مازو
با انکبین رشته ماده فرو نشاند و اکر بدین ساکن نشود روغن کرم کنند چنانکه انکشت در وی
توان داشت و انکشت در وی نهاده داشتن و هر کاه که فاتر شود کرم داشتن اکر بدین ساکن
نشود علاج دمل باید کرد ٥ کور شدن ناخن و تشنج و طرقیدن ناخن

اگر سبب حشکی بود اسباب وعلا ... تر تازه خوردن و روغن بادام با شکر
کرباسکنگبین شود دارند و شلم ... م کند وتخم کتان کربیه گوسفند گداخته
برنهادن وچند روز بسته داشتن پس تیغ بزد و نرم کند و اگر سبب غلبه سودا بود علاج
اصحاب مالیخولیا کند و بماء الجبن استفراغ کند ○ **رست شدن ناخن** ○
نخست ناخن را بیفکنند پس بگیرند صمغ سرو وضماد کنند وچند روز بسته دارند تا نرم شود پس
سوزن اندرین ناخن زنند تا خون بسیار برود پس سیر بکوبند وضماد کنند بامداد تا شب وشب
تا شب کنند تا بامداد تا ناخن بیفتد پس انگشت را از هوا سرد و گرم و از اسیب دست و جامه و غیر آن
نگاه دارند و انگشت را غلافی سازند چون کلاهی از سیم یا غیر آن بر شکل انگشت و لجلجا که بر او ناخن بود
معقول کنند تا هوا بر وی رسد و این غلاف ممکن جای ناخن باشد و یک ماه تا دو ماه بسته
و پوشیده دارند تا ناخن نو بر آید **تدبیر عضوی که لاغر شود** تدبیر آن ماليدن
و طلی کردن بروغن زیت با اندکی موم گرم کرده و هر گاه که از مالیدن گرم شود فرو بستن تا گرم شود
تا غذا او بتحلیل خرج نشود و باز مالیدن کرد تا غذا در وی هضم شود و اگر مزاج سرد بود زفت
رومی طلی کنند بر آن تا آن باب گرم شده باشد و حتی مالیدن و اگر زفت غلیظ بود آن را بتنکی روغن
نرم کنند و بعضی طبیبان با آتش نرم کنند بی روغن و بر پوست بآن طلی کنند و بر آن عضو نهند
چون سرد شود بردارند و اندر تابستان هر روز یک بار بنهند و اندر زمستان هر روز
دو بار بنهند و اگر نخست عضو را بمالند بخرقه درشت پس مسطره بروغن چرب کنند و این مسطره
سموار بر آن عضو میزنند تا سرخ شود و منتفخ کرد هم سود دارد و اگر اندر زمستان بر آن زفت
بنهند روا باشد **لاغر کردن عضوی جداگانه** ○ تنک کردن و داروهای تحلیل
کنند بکار داشتن و داروهای که در علاج بستان زنان و خایه کودکان یاد کرده آمده است اندرین
باب سود دارد و زیره کوفته و برگه سرشته بر بستان نهادن و خرقه بر که تر کرده بر روی آن پوشیدن
و سه روز بسته داشتن اندر یک ماه سه بار این علاج کند بستان با زنان خویش باز آید **تدبیر**
لاغر کردن همه تن ○ چیزها طلی و شور باید خورد و ماهیها و برگه و کامها و نان خشکار
و نان جو و اندر طبیخ پلپل و خردل و زیره و کرویا و سپندی باید کرد و در شلغم و نیکیار طعام
باید خورد و بر گرسنگی و تشنگی باید کرد و بر بستر نرم بناید خفتن و ریاضت و قی بسیار باید کرد از بهر آنک
ریاضت و قی معتدل تربه کند و اندر آب معدنیها و آب گوگرد و آبی که در وی نمک و ناک و شب
دبون

صبر

و بون بخته باشند نخای آب معدنها ... سند روس با سکنگبین ممزوج
باب سرد خوردن درین باب سخت نافع است **تدبیر ... کردن همه تن** نخست اسباب
لاغری باید جست و آن اسباب زایل کردن پس نشاط و کامرانی و آسایش و خوش دل جستن و بر بستر نرم خفتن
و جامه نرم پوشیدن و شراب معتدل بقوام معتدل خوردن و غذاها چون هریسه و کوداب
و برنج بشیر و گوشت بریان و گوشت مرغ فربه و بط فربه و کبک فربه و مغزها چون مغز بادام و فندق
و کوز هندو با شکر و کوداب نان با شکر و بشیر تر و دوغ تازه خاصه که نان با کره در وی ترید
کنند اما گوشت سخت از گوشت بریان و گوشت کبک و هریسه و ما عداان خیزد و مخرود را
ترید دوغ و گوشت بزغاله و مرغ فربه و بشیر تر موافق بود و از گوشت قدید و از طعامها شور
و طلخ و تیز و از ترشیها پرهیز باید کرد و اگر از این نوع چیزی اندر خوردن معتاد باید جست
که طبع را خوش **گفتار بیست و ششم اندر علاج زهرها** ○ ○ ○
باب
نخستین اندر احتیاط تا زهری که بدهند اثر نتواند
کرد ○ کسانی را که ازین کار اندیشه باشد طریق آن سه نوع است یکی آنک در جای تهمت طعامی
و شرابی که طعم سخت قوی باشد نخورند از بهر آنک طعم چیزها زیانکار و بوی آن در طعامها پوشیده
توان کرد مثلا چیزی که سخت ترش یا سخت شور یا سخت تیز باشد نخورند طریق دوم آنک اجاکی این
تهمت باشد چیزی ناخورده حاضر نشوند از بهر دو کار یکی آنک اگر شهوت طعام پدید آید و چیزی
زیانکار اندر حال گرسنگی و تشنگی زود اثر کند و اندر رگها شود و قوت آن بدل رسد و اگر طعام
و شراب خورده باشد قوت آن چیزی نخست بر طعام آید و ضعیف گردد و از بهر آنک رگها ممتلی
باشد زهر کذر نیابد و بدل نرسد و نیز باشد که اندران طعام که او خورده باشد چیزی
بوده باشد که قوت آن با قوت زهرها باز کوشد و مضرت آن دفع کند ○ طریق سوم
آنک بر سبیل احتیاط اندر خانه خویش چیزی خورند که مضرت زهرها دفع کند و قوت آن از دل باز
صفت داروی که از جنس غذا است بیشتری زهرها باز دارد و در وی مضرتی نیست
بگیرند گوز مغز پاک کرده شش درم برگ سداب خشک و نمک درشت از هر یکی یک درم انجیر خشک چندانک
بدان بتوان سرشت همه بکوبند و بسرشند شربت چند یک گوز گوشت داشته باید بتازی این عوض کوبند
قدید کرده مضرت بیشتر زهرها باز دارد خاصیت تریاق بزرگ و مثرودیطوس و تریاق اربعه

و تریاق ثماینه و تریاق الطین هم ... زهرها باز دارد لکن باشد که مزاج
هر شخص بهر وقتی این معجونها را ... مضرتی نابوده مضرتی بر خویشتن نقد نشاید
کرد پس اولیتر آن بود که اگر لابد از بن نوعها چیزی خواهد خورد آن دارو نخستین که از جنس غذا است
اولیتر ○ **باب**
دوم اندر قانون علاج کسی که او را زهر داده باشند ○ قانون علاج همه
زهرها آنست که در حال که خبر آن باشد که زهر داده اند قی کنند و آب نیم گرم و روغن شیرخشت
خورند بسیار و قی کنند و اگر حاجت آید طبیخ شبث و بوره و روغن بسیار میدهند تا قی تمام بر آید
و چون قی تمام کرده باشند شیر تازه خورند بسیار و اگر شیر بنفشه قی اوفتد سخت نیک باشد و اگر شیر حاضر
نباشد مسکه و روغن کاو و کداخته بجای آن بود و لعاب تخم کتان و بیه بط گداخته سخت سودمند
باشد و اگر با معا و اسافل فرو دامده باشد حقنه باید کرد و اگر اضطراب عظیم باشد هم تدبیر قی باید کرد
و هم تدبیر اسهال و پیوسته شربتی باید داد و تریاق الطین در حال زهر را بقی بر آورد و گفته اند که بلیدی
خرو بر اندر حال که بدهند زهر را بقی بر آورد و اگر حرارتی عظیم باشد آب تخ و روغن کدو باید داد و بدان
قی فرمودن و بهیچ حال نباید گذاشت که در خواب شود بهر تدبیری که ممکن گردد بیدار باید کرد و اگر طعام خورد بسیار
باید خورد تا بسیاری طعام بر آن چیره شود و غلبه کند و معده ممتلی گردد و قی کردن آسانتر شود ○ ○
باب **سوم اندر دارو ها معدنی**
زیان کار ○ **اسفیداج** زبان را سپید کند و سرفه آرد و فواق و اختلاط عقل پدید آید و معده
سرد و همه تن سرد شود و دل درد کند و باشد که اندر حلق عفونتی پدید آید چنانک گویی باز و خورده است
و نفس تنگ علاج طبیخ فوذ باید آورد بماء العسل و سقمونیا و یک مثقال عصاره اسقیل اندر ماء العسل
بدهند چند کرت تا ادرار بول کند و داروها مدر دیگر هم سود دارد و کبچه خورد و خاییدن و از پس
آن نبید خوردن موافق بود **سیماب کشته** بجیدن ناف و روده ها باز دارد و خون شکم و عسر بول
و گرانی زبان و معده پدید آید و همه تن بیاماسد علاج قی باید فرمود بسیار دو سه درم مرانیز در
شراب حل کنند و بدهند بماء العسل و بوره حقنه کنند و بلغز علاج هیچ کنند **مرداسنگ و**
سورنج و زرنیخ ○ اندامها و زبان بیاماسد و سنگی شود و بول و غایط باز گیرد و باشد که
غایط باز نگیرد لکن اطلاق افتد با فراط کاهی سده و امعا بدید آید و معده باز گردد و هیچ ادا کند
و نفس تنگ شود و باشد که خناق ادا کند و اعراض ایلاوس پدید آید علاج قی فرمایند و سی درم شراب بدهند
وسنبل

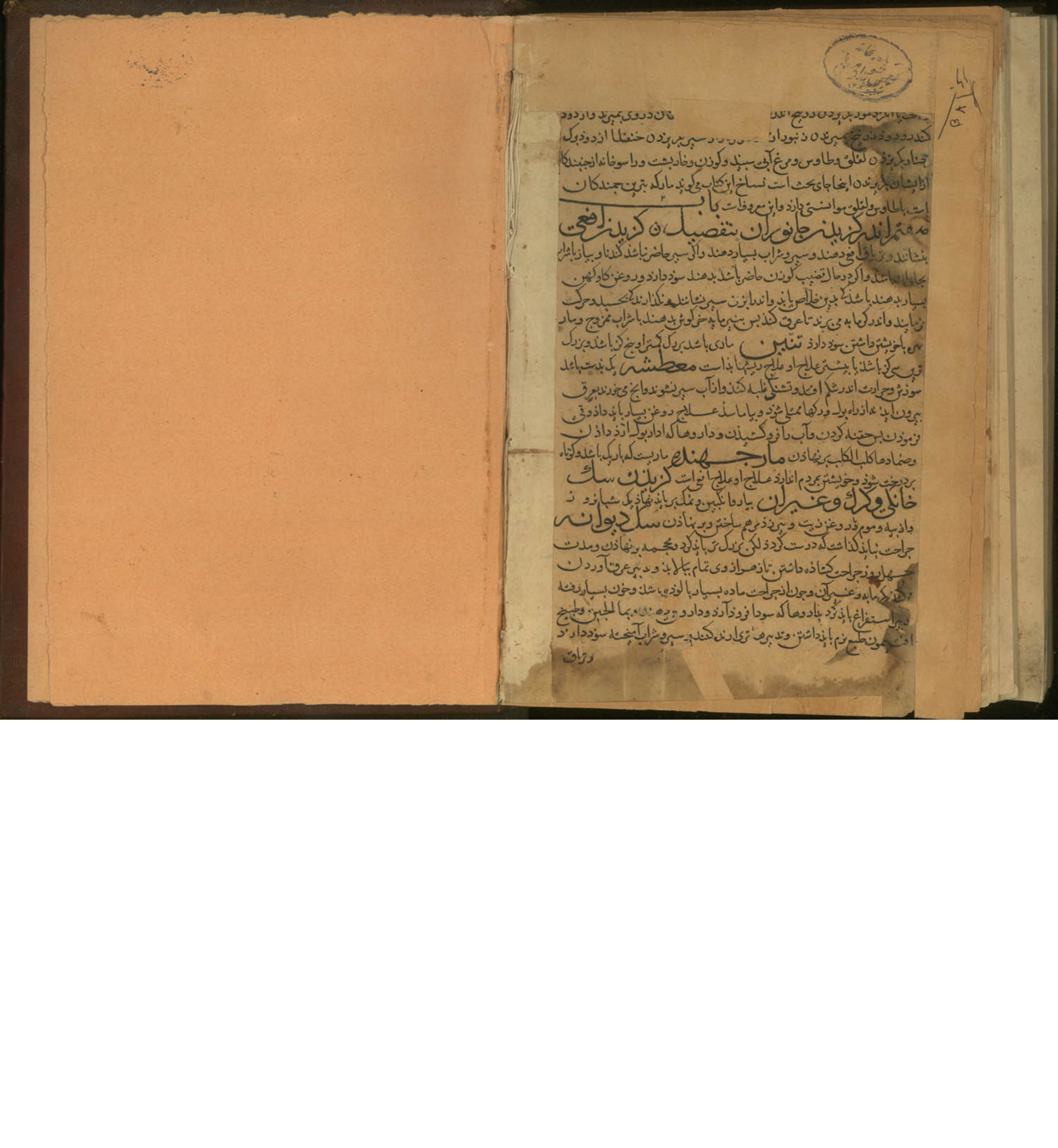
و سنبل رومی با سکنگبین کموزه دشتی اندر شراب ... تمونیا اندر ماء العسل بدهند و باشد
که اعراض ایلاوس پدید آید علاج قی فرمایند و ... شراب بدهند **زنجار** لوزه پدید آید
و گرم کند و اندر حلق و اندرون شکم سوزش و قروح امعا و قی پیوسته علاج آب گرم و جلاب
و روغن دهند تا قی تمام کند و حسوی نرم دهند از کرنج شسته و کشک جو و کشک گندم و مانندی تخم کتان
و پیوسته شیر تازه میدهند و مسکه و لعابها دهند **سهال الراهن** و پلیدی و صداع و خشکی دهان
و درد شکم سخت پدید آید علاج شیر تازه باید داد و اسهال باید فرمود پس مسکه و روغن کاو
دادن تا سوزش و خشکی ساکن شود و پیوسته روغن گل و روغن بنفشه و روغن بید با سرکه بر سر او
نهادن و باشد که مغناطیس باید داد و پس تدبیرها اسهال کردن و باشد که هر روز مغناطیس
مقدار یک درم باید داد و پس حسوی چرب باید دادن با روغن کاو تا اسهال کند **شنگرف**
و سک اعراض او همچون اعراض سیماب است و علاج او هم حسوهای چرب **جبسین** اعراض این
سم چون اعراض اسفیداج بود لکن گرفتگی عظیم تر بود و علاج این علاج اسفیداج باشد لعابها
و حسوهای چرب و نرم اسهال بسقمونیا و ماء العسل و علاج خاصه جبسین چوب دنا ست
بلحشا **اهک و زرنیخ** هر دو بهم دهند قروح امعا و درد صعب تولد کند و از دو نیخ
مصعد سرفه صعب و اعراض شنگرف و سک پدید آید و از آهک تنها و درد معده و احتباس بول و خون
شکم و درشتی حلق و دهان تولد کند علاج آب گرم و جلاب و روغن بسیار تا قی کند پس حسوها
نرم و لعابها و مسکه و بولا اندکی و دو دانگ زهره اهو بن بدهند بول باید داد **صابون**
اعراض این سم چون اعراض آهک و زرنیخ بود و علاج همان است والله اعلم **زاج و شب یمانی**
سرفه صعب آرد و بعلت سل ادا کند علاج شیر خر دهند و مسکه و شکر و شراب بنفشه و کشکاب
و روغن بادام **آب مردناشتا** از بسیکی ما به در ریاضت و جماع مزاج تباه کند و باستسقا انجامد علاج
اگر از آن نبید خورد صرف باشد که کفایت بود و الا دوا اللک باید داد یا دوا الکرکم ○ ○ ○ ○
باب **چهارم اندر داروها**
نباتی زیانکار ○ ... بیش دل را بیاماساند و چشم بیرون خیزد و دوار و غشی تولد کند
و ساقها از کار بشود و از بوی آن صرع پدید آید علاج طبیخ شلغم و شراب و روغن کاو بسیار باید
خورد و قی کردن هر ساعت یک درم دوا المسک باید داد که مسک باد زهری از مودهاست **قرون سنبل**
سرسام پدید آید و زبان سیاه شود و قطره قطره خون از قضیب چکیدن گیرد علاج قی فرمایند بکشکاب

ودوغن گل واخ بدین مانند و بل ... بدهند ...
وگلاب وکافور بر نهند و بست ... وآب خیار ترش وآب عنب الثعلب
ودوغ ترش وکشکاب می دهند **ربیب** ... و سوزش اسهال بدید آید و باشد کند با فراط
علاج قی باید فرمود و مسکه وشیر تازه و دوغن گاو باید داد و در آب سرد نشاندن و علاج قولنج
سنبل کردن **یتوع** شبرم و عرطنیثا قوی تر است اعراض فربیون بدید آرد علاج شیر و مسکه و دوغن
گاو و دوغ می دهند و در آب سرد نشاندن یک زمان **سقمونیا** مضرت او بدوغ باید شکست و رب
آبی و سماق و ریواج و بست سیب **دفلی** بسیار اسپ و مردم را و ستور را بکشد و اندکی درد شکم و تاسه
و اسهال و حرارت و بیهوشی تولد کند علاج طبیخ خرمای هندی و طبیخ دهند و بیخ انگشت
و تخم آن و طبیخ آن تریاق اوست و جبن و حلجوب و شیر بز ولبنچ سود دارد و ابهای که دفلی در وی
رسته باشد منقطر باید کرد و باشیر بز باید خورد **بلادر** بیمار بها حادثه تولد کند و دو مثقال از وی
بکشد و اگر از مضرت خلاص یابد و سواس تولد کند **کنلج** تیز است و کشنده علاج او هم چون علاج بلادر است
غلاب سوزش و حرارت اندر تن افکند و علاج او هم چون علاج دفلی است نخست قی باید کرد **عسا**
بول و غایط باز گیرد و دفان بیاماساند و حلق و معده بسوزش آرد و باشد که غشی آرد و نفس تنگ شود علاج
قی باید فرمود و شیر تازه و کشکاب و دوغن گاو دادن و بکشاب و دوغن گاو حقنه کردن **جبلهنگ**
اسهال با فراط و کلو بگیرد و دو درم از آن تشنج خشک آرد و بکشد علاج دوغن گاو و مسکه
باید داد نخست تا قوت او شکسته شود پس زیره و انیسون و سنبل و جند بیدستر را استادراست بکوبند و دو
درم بانبید بدهند و نمک کرم بر شکم نهند و غذا ماحوب و هریسه با انگبین موافق بود و بیند مجمع
با آب بسیار **خربق سیاه** اعراض او هم چون اعراض جبلهنگ است و علاج همان ○
کندش و خربق سپید و عرطنیثا و عصاره قثاء الحمار و غاریقون سیاه و تربد زرد و شونیز
این همه منش کشش آرد و باشد که قی بافراط آرد و خناق پیدا کند و باشد که اسهال کند خاصه خربق
سپید اگر بسیار خورند مردم بی هوش کند و قوت ببرد علاج اگر قوت بجانب بالا میل کند نخست
علاج کنند و شیر و مسکه و دوغن گاو دهند و اگر تشنج کند علاج تشنج خشک کنند **کرمدانه**
مثقال و دو درم خارش اندر همه تن افکند و بیاماساند و بکشد علاج هم چه اندر علاج فربیون
یاد کرده آمده است علاج اوست **ابهون** خدر کند و بفرساند و فواق آرد و تنگی نفس و کرفتگی زفان و دهان
آرد

آرد علاج قی باید فرمود ... تنک و سکنجبین و ماء العسل با ...
اوست و سپیر و کوز ناخ فرا است و شراب ... سود دارد و تریاق و مثرودیطوس دادن
وجند بیدستر بو باید دادن و نگذارند که در خواب شوند **کوزماثل** سرکشتن آرد و بخوابانند
و مست کند و چشمها سرخ و تاریک کند و دو درم از آن بکشد علاج قی باید فرمود و دوغن گاو
دادن و غذا چرب و نبیذ شیرین دادن **یبروح** اعراض او هم چون اعراض کوز ماثل است
رسام سرد آرد و علاج او هم چون علاج کوز ماثل است **بزرالبنج** اندامها سست کند و خشم سرخ
و زفان سیاه و بیاماساند و کفک از دهان بیرون آرد و دیوانه کند علاج ماء العسل دهند
و شیر گاو و شیر بز و شیر گوسفند با انگبین و بی انگبین و طبیخ انجیر و خردل و سیر و بیاز و تریب
همه سود دارد و تریاق و مثرودیطوس و بجی بیا دادن صواب بود **شوکران** خناق آرد و صعب
و بکشد نخست اطراف سرد کند و چشم تاریک علاج نخست اسهال باید فرمود و حقنه کردن
و شراب صرف دادن هر ساعت بشیر گاو دادن یا افسنتین و بلبل با شراب و جند بیدستر
و سذاب و نعنع و حلتیث و میبختج سود دارد ○ **باب**
پنجم اندر داروهای حیوانی زیانکاره زراریح مثانه را ریش
کند و اعراض بدید آرد چون بول خون و بادها و کوشت و اسهال و بیج و غشی و اختلاط عقل علاج
قی باید کرد بطبیخ انجیر و بوره بسیار و از جهت مثانه دلگ با سلیقون زدن و لعاب بزرقطونا و تخم خیار
و مسکه و شیر تازه باید دادن و حقنه نرم کردن و دوغن گل اندر حلیل چکانیدن و طبیخ التین
با شراب بنفشه دادن و حب الصنوبر الصغار و الکبار با میبختج سود دارد و حسوهای
چرب و نرم دهند **الارنب البحری** سرفه خشک و خون تازه گلو برآمدن و تنگی نفس
و سرخی چشم آرد و بول باز گیرد و خون چکاند و درد معده و قی صفرا و درد گرده تولد کند و ان ماهی
ترسیدن علاج بشیر بز و شیر خر و شیر زنان از پستان مزیدن سود دارد و طبیخ خطمی
و خبازی و طبیخ سرطان نهری و گوشت او دهند خار پشت تازه بریان کرده و خون او و خون
بط و بول آدمی کهن کرده سود دارد و چون اعراض ساکن شود حبی دهند از خربق سیاه و سقمونیا
و غاریقون و رب سوس و کثیرا از هر یکی راستا راست شربت یک درم با اندکی بادت **الوزغ**
والحربا کوشنده و کشنده است و باشد که در شراب افتد و بمیرد آن شراب زهر باشد درد ... آرد و قی

سنج او هم چون علاج ذراریح است **ضف** ... حیان در خان باشد و سرخ ... اندر
آب دریا بود رنگ روی تیره کند و تن بیاماساند و حس تنگ شود و دوار و تاریکی چشم پدید آید و بوی
دهان ناخوش کند و سوزش اندر حلق و دهان پدید آید و باشد که با اسهال و تشنج و غشی و اختلاط
عقل اداکند و باشد که بقی منی بر اندازد و اگر خلاص باشد دندانها بماند علاج قی باید فرمود با آب
گرم و دوغن زیت و شراب بسیار و ریاضت و عرق آوردن و ابزن و کیابه و ... اکرم ما ابذن
و دواء الکرکم بود و دواء اللک دادن **خون که اندر معده و غیر آن بفسرد**
اگر اندر سینه افسرد رنگ روی بگردد و قوت ساقط شود و نبض ضعیف و صغیر شود و غشی
افتد و اسهال اندر همه تن بدید آید و اگر اندر معده افسرد همه تن سرد شود و اعراض خناق پدید
آید و غشی افتد و اگر اندر مثانه افسرد الم و تمدد اندر آن موضع پدید آید و غشی افتد و اگر اندر امعا
افسرد الم و تمدد اندر شکم و امعا پدید آید علاج اروه و تخم معصفر اندر آب گرم گداخته دهند
سود دارد و اگر قی کند با انگبین و عصاره کرفس سخت نیک بود و بگیرند خاکستر چوب انجیر دو درم و مغز
استخوان خر گوش را با انفحه او یک مثقال هر دو اندر خل الخمر حل کنند و بدهند و نمک اندرانی با انفحه
بغایت نیک باشد و تریاق و مثرودیطوس سود دارد و اما بمثانه مخصوص است سکنجبین پیوسته خوردن
و اگر زو عصاره کرفس و تخم ترب اندر خل الخمر یا اندر سکنجبین و انگدان و کوکرد از هر یکی یک درم
اندر خل الخمر بدهند مثانه را پاک کند **شیر** که اندر معده بفسرد تب و لرزه آرد و غشی و شکم باز گیرد
علاج جبن ها شور خوردن زیان دارد و سرکه سود دارد صرف و ممزوج و پنج درم بورق نفطی
بدهند در حال آن را بگدازاند و انفحه از نیم مثقال تا یک مثقال بدهند بگدازاند و بقی بر آرد
یا با اسهال فرود آرد **کوشت بریان** که از تنور بر آرند و بپوشند زهرناک شود و تاسه
و هیضه آرد و باشد که بک روز یا دو روز بیهوش بیفکند و باشد که سبات آرد و بکشد علاج
قی کردن پس میبه خوردن و شراب ریحانی با عصاره آبی و عصاره سیب ○ ○ **حشرات**
باب ششم اندر گزیدن جانوران زیانکار و تدبیر دور کردن
گزیدن جانوران زیانکار در اول بود بطبیخ ... که تریاق بوشجه گویند تریاقی است نافع و شرابی که افعی در وی افتاده
باشد گزیدن همه جانوران را نافع است و دو مثقال تخم ترب ضد همه زهرها است و بیخ
انگدان باد زهر همه زهرها است حب البلسان دوغن بلسان گرد با انجیر و بندق
و حطیانا

... نافع است سرگین بز سوخته ضماد ...
طیبانا و جاوشیر و بیرزد ...
خوردن گاو دیوش و کاشم و اذربون و حرف و بلبل و سیر و طبیخ بود نوکوهی خوردن و ضماد
... نافع است و طبیخ موش و دوبای که بتازی الحرذ گویند با شراب بدهند سود دارد طبیخ سرطان
... و خون سنگ پشت و بیرزد عجب است صفت **تریاق نافع همه زهرها** و از بدن
... که کزندگان را بگریزاند شونیز تخم فرابا سعتر زیره از هر یکی دو درم جنطیانا زراوند گرد از هر یکی
... دم بلبل سپید مر از هر یکی نیم درم با انگبین بسرشند شربت جندانکه یک باقلی دو می اندر شراب **داروها**
... **که بر تن جانوران طلی کنند** ... اذروق شیر پخته و خام با دوغن گاو و جند بیدستر
... دوغن زیت عصاره کند ناسته عصاره بود نه جو پادزی گوگرد با بول سوده مرغ خانگی ...
... سینه او بشکافند و بر آن موضع نهند و هر ساعت که فاتر می شود دیگری بر می نهند و سرکه و نمک
... موس کاو بزخاکستر چوب انجیر و جوب رز و سرکه شیر و نمک و سرگین بز که و راصما گویند و صل
داروها که بر خویشتن طلی کنند تا جانوران زهرناک دور شوند
... و قت جوشانند بلبل نمک طلی کردن ...
... خر گوش با سرکه و دوغن زیت گداخته مبعه اندر دوغن زیت حل کرده بیخ انگدان و دو قو
... البلسان و بیخ حرف جمله با بعضی کوفته و اندر زیت جوشانیده ان زیت طلی کردن جانوران
زهرناک را بگریزاند این داروها دود کردن سود دارد **داروها که از خانه بگریزند** و دود کنند
... نزدیک سوراخ حشرات بنهند و بویزند همه بگریزند **مار** از دود سرون کوزن و اطراف
... و بیخ سوسن و گوگرد و عاقرقرحا بگریزد نوشادر اندر آب حل کنند و اندر خانه بپاشند ماران از آن
... بگریزند بشک گوسفند و میعه و زرنیخ و بیه بز راستا راست به را بگدازانند و دیگران
... ان پرسند و نزدیک سوراخ کژدم دود کنند بگریزند اگر یان ترب بر سوراخ او نهند بیرون
... آمدن و اگر حنظل اندر آب کنند و آن آب اندر خانه بپراکنند کیک بمیرد و بگریزد و طبیخ
... توب بز نزدیک است باز و از بوی خر زهره بگریزد ○ سوس چوب صنوبر و تاشه ان
... لفند اشونیز دود کنند پشه بگریزد و از دود برگ مورد بگریزد و از دود برگ سرو و دود
... کرد و دود مثل و سرگین گاو بگریزد مردا سنگ و خربق موش را بکشد و خربق و بورا اییه
هم چنین ○ و بصل الفار و سگ و خبث الحدید و زعفران همه موش را بکشد ○
قنا طیس بر سوراخ موش نهند بگریزد ○ و قطران هم چنین ○ زهره گاو اندر خانه ...
دیوار



... با ایرد سود بر بردن در ... ن در وی بمیرند و از دود
کند دود و دود نخ بمیرند و نبود ... سپی بر پردن خنفسا از دود بک
جنادبک بردن لغلغ و طاوس و مرغ آبی سپید و گوزن و خاد پشت و راسو خانه از جنبندگان
از ایشان بپردند اینجا جای بحث است نساخ این کتاب می گویند مار که بترین جنبندگان
است با طاوس و لغلغ موانستی دارد و این معروفات باب

دهم اندر گزیدن جانوران بتفصیل گزیدن افعی

بنشانند و تریاق افعی دهند و سیر و شراب بسیار دهند و اگر سیر حاضر نباشد گندنا و پیاز با شراب
بجای آن باشد و اگر در حال قضیب گوزن حاضر باشد بدهند سود دارد و روغن گاو کهن
بسیار بدهند باشد که بدین خلاص یابد و اندر این سیر نشانند و نگذارند که بخسبد و حرکت
نیابند و اندر گرمابه می برند تا عرق کند پس پیر مایه خرگوش بدهند با شراب ممزوج و مار
سی با خویشتن داشتن سود دارد **تنین** ماری باشد بزرگ کمتر او پنج گز باشد و بزرگ
ترین سی گز باشد یا بیشتر علاج او علاج دیگرها باشد است **معطشه** یک بدست باشد
سوزش و حرارت اندر شکم افتد و تشنگی غلبه کند و از آب سیر نشوند و آب می خورند تا بترق
بیرون آید نه از راه بول و رگها ممتلی شود و بیاماسد علاج روغن بسیار باید داد و قی
فرمودن پس حقنه کردن و آب را فرو کشیدن و داروها که ادرار بول آرد دادن
و ضمادها کلب الکلب بر نهادن **مار جهنده** ماری است که باریک باشد و کوتاه
بر درخت شود و خویشتن بمردم اندازد علاج او علاج افعی است **گزیدن سگ
خانگی و گرگ و غیر آن** بادام تلخ و انگبین و نمک بر باید نهاد یک شبانروز
وانگه و موم و روغن زیت و بیرزد مرهم ساختن و بر نهادن **سگ دیوانه**
جراحت نباید گذاشت که درست گردد لکن بزرگ تر باید کرد و محجمه بر نهادن و مدت
چهل روز جراحت گشاده داشتن تا زهر از وی تمام بپالاید و تدبیر عرق آوردن
و گرمابه و غیر آن و چون از جراحت ماده بسیار پالوده باشد و خون بسیار رفته
بیم استفراغ باید کرد بداروها که سودا فرود آرد و دادو [illegible] بماء الجبن و طبیخ
افتیمون طبع نرم باید داشتن و تدبیر [illegible] کنند [illegible] سیر و شراب آمیخته سود دارد

و تریاق

